

بکوشش حسینقلی خانشقاقی

خاطرات ممتحن‌الدوله

۱

مجموعهٔ گذشتهٔ ایران در نوشتهٔ پیشینیان

زیر نظر ایرج افشار

خاطرات ممتحن‌الدوله

زندگینامهٔ میرزا مهدی‌خان ممتحن‌الدولهٔ شقاقی

به کوشش

حسینقلی خانشقاقی

تهران ــ ۱۳۶۲



خیابان مجاهدین، شمارهٔ ۲٦۲ ـ تلفن ۳٦۰۲۳۳



خیابان دکتر بهشتی، شمارهٔ ٦٤ ـ تلفن ۸٤٥۱۸۲

خاطرات ممتحن‌الدوله
به کوشش: حسینقلی خانشقاقی
چاپ اول: ۱۳۵۳ ـ انتشارات امیرکبیر
چاپ دوم: ۱۳٦۲ ـ تهران
چاپ: چاپخانهٔ طوفان ـ تهران
تیراژ: ٦٦۰۰ نسخه



مهندس میرزا مهدی‌خان ممتحن‌الدوله

فهرست مطالب

سرآغاز (بقلم حسینقلی خانشقاقی)
۳۵ ـ ٦٤

فصل اول
۵۷ ـ ۷٤

فصل دوم
۷٤ - ۱۲۰

فصل سوم
۱۲۰ - ۱۵۰

فصل چهارم
۱۵۰ - ۱۸۹

فصل پنجم
۱۸۹ - ۲۳۹

فصل ششم
۲۳۹ - ۳۰۱

فصل هفتم
۳۰۱ - ۳۱۷

پیوست (بقلم حسینقلی خانشقاقی)
دربارهٔ سال وفات و معرفی فرزندان مرحوم ممتحن‌الدولهٔ شقاقی
۳۱۷ - ۳٦٤

یادداشت

نخستین کتاب از مجموعهٔ «گذشتهٔ ایران در نوشته‌های پیشینیان» چاپ دوم خاطرات ممتحن‌الدوله شقاقی است. چاپ اول آن در مجموعهٔ دیگری که هم زیر نظر نویسندهٔ این سطور تأسیس شد به چاپ رسید وخوانندگان وخواستاران بسیار یافت.

سابقهٔ آشنایی با این کتاب

ناظر نشر این‌مجموعه، قریب‌پانزده سال پیش با این یادداشتها آشنایی‌یافت. نسخه‌ای‌بود ورق‌ورق شده و درهم افتاده که‌آقای حسینقلی‌خانشقاقی فرزند گرامی مرحوم ممتحن‌الدوله در اختیار داشت، و آن را به من نموده بود وچون مفیدش یافته بودم بدان نیت بودم که در «گنجینهٔ سفرنامه‌های ایرانی» (انتشارات دانشگاه تهران) به چاپ برسانم. بهمین ملاحظه با دوست عزیز فقیدم مرحوم دکتر حسین محبوبی اردکانی که درآن روزگار همکار صدیق و یار موافق درکار انتشارات دانشگاه بود، دربارهٔ طرز تنظیم و نشر آن صحبتها شد تا آن مرحوم به خواهش من وموافقت آقای حسینقلی‌خانشقاقی مدتی آن را در دست مطالعه گرفت وبه‌حدی که توانست صاحب محترم نسخه را در حل مشکلات نسخه خوانی یاری کرد. مرحوم‌محبوبی‌اردکانی به این نوشته‌به‌دیدهٔ اعتنا می‌نگریست زیرا سالها بود که

دراحوال‌نخستین گروههای محصلین‌اعزامی به‌اروپا تحقیق می کرد و ممتحن‌الدوله یکی‌ازنخستین محصلین‌اعزامی به فرنگ درعهد ناصری‌بود. طبعاً خاطرات چنین کسی برای محجوبی اردکانی مأخذی با ارزش و بدیع بود.

چند سال از این قضیه گذشت. درین مدت آقای خانشقاقی توفیق یافت که یادداشتهای خط پدر را بنحوی و تا جائی که لازم ومناسب دانست باترتیب‌وفصل‌بندی برای چاپ آماده سازد. باز قرعهٔ فال بر آن زده شد که نسبت بـه چاپ آن نظر نگارنده را جویا شد و چون پیشنهاد کردم که در مجموعهٔ «خاطرات‌وسفر ـ نامه‌های‌ایران» به چاپ برسد با مهربانی وپذیرایی موافقت فرمود و در سال۱۳۵۳ در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفت ونوشته‌های کم رنگ ومرکبی‌مرحوم‌ممتحن‌ـ الدوله بازحمات آقای خانشقاقی به صورت صفحات روشن چاپی درآمد وچون یادداشتهای مفید و پرمطلبی در اوصاف روزگار ناصری تا اواخرعهد قـاجاربود خواستار زیاد یافت و درمدت کوتاهی نایاب شد.

یادداشتهای ممتحن‌الدولـه بجز آنکه از بی‌پیرایگی تام در بیان برخوردار است از حیث مطالب و مضامین زمینه‌ای ساده وخودمانی دارد و بالطبع دلنشین است‌و این نکته خوداهمیت‌و لطف وخوبی‌نوشتهٔ او را چند چندان می کند.

از سراسر این خاطرات نیک‌برمی آید که نویسنده در بیان حسب‌حال‌خود قصدآن نداشته است که به‌خلاف گویی و گزافه سرایی بپردازد،یعنی از شیوه‌هایی که‌مرسوم‌ذهن خاطرات نویسان روزگار ماست، حتی‌المقدور به دورمانده است. خاندانش اگر این نوع صراحت و حقیقت گویی را نپسندیده باشند وسطوری را لایق چاپ ندانسته‌اند محققان تاریخ برداشتهای بی پیرایه و بی پوشش را همیشه تحسین‌می کنندونویسند گان‌دلیررا می‌ستایند.امیدست بـازماند گان‌همه‌کسانی که خاطراتی از آنها مانده بتوانند نوشته‌ها را بـه همان صورت اصلی چاپ کنند .

درین نکته و موضوع،سخن بسیارتوان گفت. چون در مواردی چند دیده‌ام که بازماند گان نوشته‌ها را مکتوم و حتی معدوم کرده واگرهم‌به چاپ‌رسانیده‌اند بناچاری تصرفهایی را روا دانسته‌اند خـاطر شوق‌مند خوانند گان را متوجـه

می‌سازم که «عصبیت» و «حساسیت» خانوادگی در میان ما ایرانیان زیاد است و چون «ماندگان» می‌ترسند که از نوشتهٔ درگذشته کسی برنجد و راه دشمنی چاپ کننده و بازماندگان را پیش گیرد بهتر آن می‌بینند کـه یادداشتهای درگذشتگان خود را به دست فراموشی بسپارند و یـا جرح و تعدیلهایی در آنها بکنند تـا به «تریج (طراز) قبای کسی برنخورد» و البته بجز بازماندگان که مانـع «فردی» نشر کامل خاطرات و اسنادند «محیط» و «زمانه» هم همیشه مساعد چاپ هرنوع نوشته نیست.

نوشته‌های ممتحن الدوله

ممتحن‌الدوله را دو اثر دیگر نیزهست. یکی کتابی است حاوی انتخابی از سخنان بلند و دلپذیر و پندآموز و نکته‌های تاریخی بزرگان سیاست و فکراروپا که درخلال آن سر گذشت و اطلاعاتی مبسوط از احوال میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک ومیرزا جوادخان‌سعدالدوله ومیرزا نصرالله‌خان مشیرالملک و میرزامحمود خان علاء الملک و عده‌ای از اعضای وزارت امور خارجه در آن مندرج است. نسخهٔ خطی را آ خانشقاقی دراختیار دارند و فتوکپی از آن را سالی چندست که به من لطف کرده‌اند تامگر به‌چاپ کردن آن قسمت از آن که برای تاریخ دورهٔ قاجار مفید است، موفق شوم.

تألیف دیگر ممتحن الدوله کتاب «مـآثر مهدیه» است در دو جلـد دربیان مطالب‌دیپلوماسی، و فوایدجغرافیایی به‌ایران‌وجهان. این کتاب‌در سال ۱۳۱۰قمری تألیف شده و مؤلف خود را در مقدمهٔ آن «مهدی مهندس و نایب وزارت امور‌خارجه ابن رضاقلی تاریخ نویس سرابی[۱]» معرفی کرده است. من نسخه‌ای از آن

۱ـ پدرش مشهور به تاریخ نویس بودکه چند اثر بـه‌کتابت او درکتابخانه‌ها دیده شده است.

یکی ترجمهٔ تاریخ مصر پس ازناپلئون است. نسخه‌های آن دو مجلد جزو کتابخانهٔ

←

را که سالها قبل در کتابخانهٔ وزارت امور خارجه دیده بودم (شمارهٔ ۷۵ -۶۱۹۴) در نشریهٔ نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران (دفتر اول، ۱۳۴۰، ص۶۰۵) معرفی کرده‌ام. نسخهٔ دیگری از آن در اختیار آقای فخرالدین نصیری امینی است و آن نسخه‌ای است که ممتحن الدوله در سال ۱۳۱۲ قمری به سهام الدوله امیر یار محمدخان سردار اکرم ایلخانی شادلو فرمانروای بخنورد و جاجرم داده بوده و در پایان به‌خط خود نوشته است: «قدتمت الکتاب الثانی من مجلدات مآثر مهدیه خدا توفیق اتمام جلد ثالث را دهد و آرزو می کنم که دماغم را روزگار و اهلش نسوزانند». نسخهٔ سوم این کتاب را در کتابخانهٔ ملی دیده‌ام و آن را دوست دانشمند آقای عبدالله انوار در فهرست آن کتابخانه توصیف

←

ناصرالدین شاه بود و اینك به شماره‌های ف۱۸ وف۱۲۸ و ۵۶۳ وف ۱۰۵۷ درکتابخانهٔ ملی محفوظ است.

دیگر کتاب تاریخ ناپلئون و تاریخ اسکندر در کتابخانهٔ ملی ملك (۳ : ۴۵۴) تاریخ اسکندر همان است که نسخه‌اش درکتابخانهٔ گلستان هم وجود دارد (شماره ردیف هشت از جلد فهرست تاریخ، سفرنامه... کتابخانهٔ سلطنتی، تألیف بدری آتابای، تهران، ۱۳۵۶، ص۱۶).

این کتاب تألیف «رالن» نامی است که حکیم بابك حکیم باشی آن را ترجمه کرده و رضاقلی تاریخ نویس در سال ۱۲۷۳ به فارسی تحریروکتابت کرده است.

از تاریخ ناپلئون هم نسخه‌ای در کتابخانهٔ گلستان هست (ردیف ۱۸۵۷ همان مأخذ). رقم مترجم و کاتب درین نسخه «رضا قلی کاتب شهریاری سال ۱۲۶۰» است.

اما نسخهٔ ممتازتر از آنها نسخه‌ای است به ردیف۱۸۵ همان فهرست (شمارهٔ۷۳۲ دفتر) که رضاقلی سرابی در سال ۱۲۵۶ نوشته. درینجا نام مترجم محمد رضا مهندس تبریزی آمده است. در انتهای آن رسالهٔ تاریخ اسکندر دیده می‌شود. این نسخه دارای چند تصویر از ناپلئون است که ناصرالدین‌شاه نقاشی کرده. رقم پایان نسخه چنین است: «رضاقلی سرابی تاریخ نویس اعلیحضرت شهریاری - ۱۲۵۶ است».

دیگرکتابی است به نام «جهان نما» ترجمهٔ موسی ژان داود و تحریر محمد حسین فراهانی که رضاقلی مذکور در سال ۱۲۷۵ کتابت کرده و نسخه‌اش به شمارهٔ دفتر ۸۴۱ در کتابخانهٔ گلستان موجود است(ردیف۲۴۹ ازفهرست تاریخ، سفرنامه... تألیف بدری آتابای).

کـرده است (۲: ۵۱۸ نسخه شمارهٔ ۹۶۹) و بـالاخره نسخهٔ چهـارم در کتابخانهٔ سلطنتی بود که‌فهرست نگار آنجا نام مؤلف را ندانسته ونیافته(ردیف۲۰۲فهرست تاریخ، شمارهٔ ۸۹۰ دفتر).

عکسهایی که مربوط به خاندان شقاقی‌است توسط آقای حسینقلی خانشقاقی برای‌چاپ در کتاب انتخاب وعکسهای اشخاص دیگـر ازطرف ناظر نشردر این مجموعه آورده شده است.

هدف از این مجموعه

«ناظر نشر» ایـن مجموعه بطور تـأکید و بـرای دور ساختن هـر گمـان «شیطنت آمیز» یادآور می‌شود که چاپ این گونه‌ای از نوشته‌های پیشینیان که همیشه دارای نکته‌های «جـای حرف» است و غالباً هـم از خودستایی و خودکردگی پیراسته نیست،بهیچوجه برای تمجید و تحسین کردار و رفتار و یا برای خوشامد خویشان و پیروان و معتقدان آنان نیست.

بی‌تردید همواره در عقایـد و نکات و اخبار مندرج در این نوشته‌ها بایـد به چشم سنجش و ریزه بینی و خرده یـابی نگریست و درست را چنانکه شایسته است از نا درست و راست را از ناراست بازشناسی کرد. سخن کوتاه وناپوشیده آنکه «ناظر ناشر» نه مدافع نظرهای شخصی و اعمال فردی و سیاسی و اجتماعی این نویسندگان است و نه پرخاشجوی نسبت به روش آنها در نگارش خاطرات، اعم ازینکه‌خویشتن راستوده‌باشند و یـا در نوشتهٔ خود به سابقهٔ «غرض و مرض» مرسوم مردم روزگار به دیگری بدی گفته باشند.

می‌دانیم معمولاً آن گروه از خـاطرات نویسان مـا که در امور مملکتی سمتی داشته‌اندخویشتن‌را بی‌عیب روزگارخود و دور ازهـر ناشایستگی و عامل واقعی و مؤثردر پیش آوردن کارهای‌پسندیده‌دانسته‌و گفته‌اند که‌همیشه از هر چه بد وناشایست‌بوده‌است‌روی گردان‌وبه‌دوربوده‌اندوبردامنشان گردآلودگی‌ننشسته‌است.

پس نهاد چاپ این نوشته‌ها همیشه باید برای کمك رسانی به کسانی باشد که می‌خواهند تاریکیهای گذشته را به روشنی بدل کنند و گوشه‌های ناشناخته و نا یافته را بنمایانند. ضمناً چاپ این نوع نوشته‌ها خواستاران تازه جویی‌و خوانندگان گذشته دوست و گروه خاطرات پسند را شادی و لذت می‌بخشد.

* * *

یادداشت‌خود را که برای چاپ دوم دست‌کاری کرده‌ام با چند سطری که در چاپ اول آورده بودم (چهاردهم خرداد ۱۳۵۳) به‌پایان می‌رسانم :

از زحمات‌فوق‌العاده‌ای که‌آقای حسینقلی‌خانشقاقی درمدت نزدیك‌به‌ده‌سال برسر این کار متحمل شد تا توانست یادداشتهای نامرتب پدر را بدین صورت خواندنی در دسترس محققان تاریخ عصر قاجار قراردهد، اظهار تشکر می‌کنم. امیدست افراد خاندان شقاقی و خاندانهایی که با آنها پیوند دارند این خدمت با ارزش‌را چنانکه باید ارج بنهند.

نارنج بند بن (مازندران)، ۲۵ خرداد ۱۳۶۲

ایرج افشار

هو

مقدمهٔ استاد امیری فیروزکوهی

مرحوم مبرور مهندس میرزا مهدی خان شقاقی ممتحن‌الدوله (رحمةالله علیه) با مقام و منزلتی که در هنر مهندسی و معماری داشت ، از پیشقدمان این هنر و آموختگان آن در عداد بهترین تربیت یافتگان و محصلان اروپا دیده و زحمت کشیدهٔ عهد ناصری و از ذخائر فنی و صناعی مملکت به‌حساب میآمد و شاهد صادق این دعوی ساختمانهای مسجد سپهسالار (شهید مطهری) و مجلس‌شورای ملی‌سابق و پارك اتابك است که هنوز هم در دو جهت ظرافت و صلابت از بناهای انگشت شمار تاریخی کشور ومایهٔ اعجاب و تحسین بینند گان صاحب‌نظر است و نیز با انتساب به خاندان کهن شقاقی از دودمان قدیم و قویم و مشهور به‌حکومت و سیادت شهرهٔ شهر بود .

مع‌ذلك پس از رحلت به‌جوار رحمت الهی غیر از خانهٔ مسکونی و اندکی از متعلقات آن چیزی از زخارف دنیا نیندوخت وماتر کی از مال خود برای فرزندان و اعقاب خویش باقی نگذاشت و آنان را تنها باسعی در تحصیل و معارف وعلوم عصری و اعزام به اروپا به حفظ خداوند متعال و همت خودشان در تدبیر زندگی و دستیابی به مال وا گذاشت و بحمدالله چنان شد که‌اومیخواست و هریك از ایشان درعرصهٔ زندگی به‌پایمردی و جلادت‌خود به‌مقامات ظاهری دنیوی و آسایش مادی ومعنوی رسیدند و بفضل الهی روزگاری به نیك‌نامی و شادمانی گذاشتند ومیگذارند.

اکنون یکی از فرزندان برومندآن مرد متفکر و دانشمند که به‌حفظ حق‌سبحانه وهمت ودرایت خود وا گذارشده بود یعنی بستهٔ عزیز و دانش دوست محترم،تیمسار حسینقلی خانشقاقی، به‌پاس نیت درست و تربیت صحیح پدر احیاء اثر پرثمر او را دامن خدمت به‌کمرزده و نوشته‌ها وخاطرات شیرین آن‌بزرگوار را به صورت حاضر تقدیم اهل کتاب و هوشمندان نکته یاب مینماید تاتجربهٔ‌پدران‌را زاد راه پسران‌واحوال گذشتگان را آینهٔ اعمال‌آنان و کردار نیکشان را سرمشق بازماندگان قرار دهد. نیتش‌مأجور و سعیش مشکور باد.

چون در مقدمهٔ کتاب یادی از این ارادتمند و بستهٔ آن خاندان ارجمند کرده‌است ونیز طلب قطعه شعری مناسب فرموده،

قطعهٔ زیرین را که با نیت خیر و عمل صالح آن مرحوم در توکل به‌خداوند وحسن‌تربیت‌فرزند مناسبت‌تمام دارد ، هدیه‌ای خدمت ایشان مینمایم :

واگذاری فرزند

فرزند خویش را به‌خدا واگذار کن
زنهار اگر به آب‌و گلی واگذاریش
آنکس که این ودیعهٔ روزی ترا سپرد
نسپرد تـا تو نیز به غیری سپاریش
بسیارحبس‌ووقف زواقف که بعدازاو
شدحبس‌وبندوارث‌ومیراث‌خواریش
ای بس غنی که بود شمار غنای وی
افزون ازآن عدد که به‌تقریبی آریش
از ذکر جمع مال و مدد ، شادکامیش
وزفکرحفظ اهل و ولد شادخواریش
درفکر زندگانی دگری‌بود بعدمرگ
نادان ز یـأس هم بود امیدواریش
فرزند را به ثروت بسیار واگذاشت
تـا در مضیقـه وانگذارد نداریش

باری به‌هر دری گذرش جز در خدای
آری به هر کسی نظرش غیر باریش
اما همین که مردوزمانی بر آن گذشت
نه مال کرد سود ونه کس ساز گاریش
بینی که زانهمه حشم وخیل وملك ومال
آنقدرها نماند که چیزی شماریش
سالی نرفته رفت چنان مکنتی به باد
زانسان که داده باشند از جا فراریش
وان وارث عزیز ونقود درشت وریز
شد عبرت زمانه و بی اعتباریش
ای بس کسا که بهر جگرپار گان گذاشت
لختی ز پارهٔ جگر زخم کاریش
آن شب که در گذشت وبفرزندوا گذاشت
اندوه رزق صبح و غم شام زاریش
آن داغدیده را غم نان آنچنان گداخت
کز یاد برد مشغلهٔ سوگواریش
نقد زیان به هر عملی سود کسب او
اشك روان زحسرت نان رزق جاریش
لکن چو ماه وسالی از آن ماجری گذشت
وامد به حکم بی خبری بردباریش
بینی که دولتش به کنار است وبخت یار
با آنکه بود از همه جا بر کناریش

از دور و سیر زندگی، آن فقر شد غنا
وان ضعف و ناخوشی خوشی اضطراریش
تا داند آدمی که نه در اختیار اوست
جز اضطرار ، هستی بی اختیاریش
بیچاره طرح نقشهٔ آینده چون کند
آنکس که طرح بی‌خبری ریخت باریش
با خود قرار زندگی غیر میدهد
آن بیقرار با خبر ، از بیقراریش
آن کس که ایندم از دم دیگر بغفلت است
از مال خویش دم زند و پایداریش
هرگز مباش غره به گنج نهان خویش
تا گنج عقل یابی و نقد درایش
فرزندرا به سعی و عمل رهنمون شوی
گر بعد مرگ خود به خدا واگذاریش

امیری فیروزکوهی
۶۲/۵/۱۹

هو

سخنی در بارهٔ چاپ دوم

دراین‌موقع که چاپ‌ونشر کتاب «خاطرات‌ممتحن‌الدوله» درشرف انجام است، ناگزیر به‌نگارش مطالب و مسائلی‌هستم که درچاپ اول مقدور نبود و اینك ضرورت کلی یافته که به‌عرض خوانندگان عزیز برسانم :

در سال ۱۳۵۳ هنگامی که برای گرفتن پروانهٔ چاپ و انتشار این کتاب به ادارهٔ نگارش وزارت فرهنگ و هنر سابق مراجعه شـد ، به‌علت شدت عشق و علاقه‌ای که زود تر اجـازهٔ چاپ و انتشاربدهند و نگرانی از اینکه مبادا قبل از دیدن کتاب چاپ شده در اثرناراحتی قلبی که داشتم زندگیم به پایان برسد ـ به‌آن‌اداره رفتم . در آنجا به‌شخص محترمی که در حـدود سن

سی یا چهل سـال داشت برخوردم * به‌من اظهار نمود : تیمسار من کتاب خاطرات مرحوم ممتحن‌الدوله که جهت اجازهٔ صدور چاپ و انتشار واگذار شـده ، خواندم بینهایت خوش‌حـال و شادمان شدم زیراآن محصلی که مرحوم مهندس میرزا مهدی خان شقاقی پدرتان در صفحات کتاب او را به نام لطفعلی خان خوئی یاد کرده مرحوم پدر بزرگ من است . چون در آن زمـان نام خانوادگی که بعد از اسم کوچك ذکر شود مرسوم نبوده و هر شخص در شهر یا ولایتی که متولد و موطن می‌بود نام‌آن شهر و ولایت نسبت بر نام کوچك او می‌گرفت ومشهور ونامبرده میشد ـ و نظر به اینکه خاندان ما و پدر و جـدم از شهـر خوی برخاسته بودند مرحوم پدر بزرگم به نام لطفعلی خان خوئی در بین رفقا و دوستان شهرت پیدا کرده بود. بعد ها پدر بزرگم نام خانوادگی ریاحی‌را برگزید وبه‌ثبت رساند .

لطفعلی‌خان خوئی دوست پدرتان که در پاریس خود را برای ورود به مدرسهٔ نظامی‌افسری سن سیر آمـاده میکرده همان کسی است که باتفاق او در نزدیك رودخانه سن ومغرب عمارت سلطنتی توئیلری وموزهٔ لـوور میگذشتند و اتفاقاً با ناپلئون سوم امپراطورفرانسه که بادرشکهٔ روباز عبور می کرده برخورد نموده

* نام ایشان آقای حسینقلی اقبال ریاحی و برادر بزرگترشان آقای لطفعلی خان ریاحی واز نوادگان مرحوم لطفعلی‌خان خوئی می‌باشند.

هردو ایستاده و طبق آداب ورسوم ایران به‌او تعظیم غرا نموده‌اند و مورد لطف و مرحمت وسئوال و پرسش ازملیت آنها و روش این نوع احترام به بزرگترها و وضعیت تحصیلی آنها قرار گرفته‌اند.

اینجانب بینهایت از این تصادف و آشنائی شادمان‌شدم واز اودرخواست نمودم عکسی از مرحوم پدربزرگش بمن‌لطف نماید تا در کتاب خاطرات منعکس گردد. چند روز بعد آن راد مرد محترم عکس جدش را به‌من هدیه نمود که در صفحات کتاب گذارده شد و ازاو سپاسگزارم.

سپاس فراوان پروردگار یکتا را که بعد از مدت ده سال که چه اتفاقات خوش وناگواری برایم رخ داد وحتی دوسال بعد از انتشار اولین چاپ این کتاب که اینک بسیار نایاب شده در اثر حملهٔ ناگهانی قلبی نزدیك بود پشت فرمان اتومبیلم در خیابان بدرود زندگی گویم ولی خدا نخواست و سرنوشتم چنین نبود زیرا ایمان شدیدی به‌آفرینندهٔ خود داشته ودارم. چنانچه شاعر نامدار سنائی گوید:

شرط ایمان چیست؟ اندرنفس‌خودکافرشدن
شرط مؤمن چیست؟ اندرکفر ایمان داشتن
اهل دنیا اهل دین نبوند زیرا راست نیست
هم سکندر بودن و هم آب حیوان داشتن

با اقرار بر اینکه همین قلب معیوب که هم اکنون در سینه‌ام می‌تپد زمانی که در بلندآسمان لاجوردی بر شهباز نقره‌فام نیروی هوائی پرواز می‌کردم و دهها معلق وپیچ واپیچ های خطرناك می‌زدم که هربیننده‌ای‌را به‌هول وهراس وا میداشت ودراندك‌زمانی از اوج آسمان بسوی زمین شیرجه می‌رفتم به همین قلب پیوندی درآن لحظات هیچ اثر و ترسی راه نداشت.

سال ۱۳۵۵ شمسی سنم از شصت سالگی گـذشته بود که بعد از تسکین نسبی قاب با پزشکی عالیمقام راهی ینگی دنیا شدیم ، یعنی مرا بردند و در بیمارستـانی همین قلب قدرتمند را از قفسهٔ سینه‌ام درآوردند وچندر گ ازجای دیگر بدنم جدا کرده به‌آن پیوند زدند .

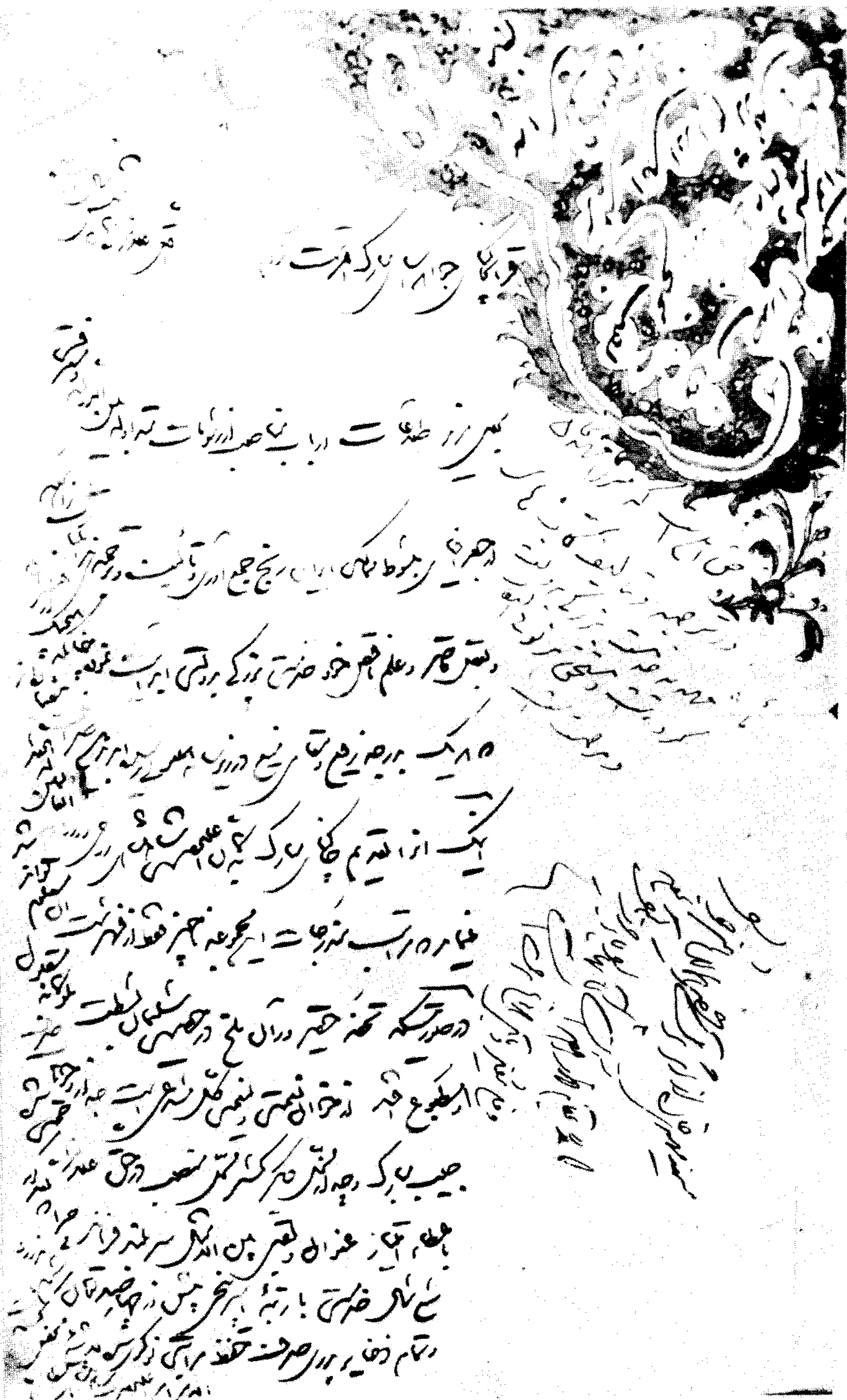
اینك به‌یاری ایزد یکتا بسیار شادمانم که نمردم وتوانستم با الطاف و مساعدت سروران عزیز و ناشرین محترم کـه خیلی از مراحمشان سپاسگزارم ، سر گذشت وخاطرات پدرم رادوباره مرور کرده، اصـلاح نموده و اتفاقات و وقـایع جدیدی که در خانواده‌ام رخ داده بر آن افزوده در این ایام آخرعمری به‌چاپ دوم نائل شده ضمن اینکه روح پدر شادروانم را شادان تر نموده با خوشنودی تمـام تقدیم صاحبدلان و مشتـاقان عزیزی کـه در نگهداری و مطالعهٔ این نوع سر گذشت وخاطرات علاقمندند و ایل وتبارخاندانهای شقاقی ونوری بنمایم.

عصا در راستی هر دم بگوش پیر می گوید
مگر در خواب بینی روزگار نوجوانی را

مخند ای‌نوجوان چون‌برق برموی‌سپید من
که این برف طبیعت بر سر هر بام می‌بارد

آنچه می‌بود بدوخوب به‌یك لحظه گذشت
وآنچه ماندست به‌یك لمحه فنا خواهد شد

ح. خ. شقاقی
۶۲/۵/۲۰



دستور مظفرالدین شاه دربارهٔ صدور لقب ممتحن‌الدوله‌گی و اظهار رضایت از کتاب مآثر مهدیه

استغفر الله ربی و اتوب الیه

۱۲۸۹

امروز که چهاردهم شهر شعبان المعظم است بطور وصیت همین صفحه را تحریر و از شیعیان جناب علی

علیه السلام خاصه از نور چشم معظم میرزا مهدی خان که وصی طبیعی من است استدعا میکنم بدل توجه را

در حق عیال و اولاد و مال خود و او را ولی اولاد خود قرار دادم قروض را از حقوق عیالهای مرا

بگردن من تماماً او خوب میداند هر قسم که صلاح بداند آنها را راضی خواهد کرد اگر از ثلثیه

من خواست چیزی رد مظالم بدهد به اولاد عمه ام بدهد چیزی را اسم [illegible] ندارم

بجز ولایت جناب علی علیه السلام و اولاد و امجاد او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

خدا این متاع بزرگ را از من نگیرد چنانکه مرحوم پدرم گفته است منهم میگویم

یا علی یا علی فدای تو من ای بهر جای جا کیای تو من بولای تو است فخر و شرف ای

فدای تو و ولای تو من چیزی در دست ندارم خیری از من سر نزده استغفر الله ربی و اتوب الیه انه [illegible]



مرحوم مهندس میرزا مهدی‌خان
شقاقی (ممتحن‌الدوله)

تقدیم به روان پاك مادر و پدر و سه برادر شهیدم
حسینقلی غانشقاقی

بنام خداوند بخشنده مهربان

سرآغاز

محتویات این کتاب حکایت و قصه نیست کـه در اثر تراوشات مغزی و الهـام به یك داستان نویس به رشتهٔ تحریر درآمده باشد، بلکه شرح وقایع و سرگذشت زندگی حقیقی اولین مهندس (آرشیتکت) معمار ایرانی است‌که از پدر و مادری مسلمان و میهن‌پرست در سال ۱۲۶۳ هجری قمری مطابق ۱۲۲۳ شمسی (۱۸۴۳ میلادی) در تهران در محلهٔ سنگلج که مرکز سلطنت آن زمـان تهران بـود متولد شد و پس از چند سال تحصیل در مکتب سرخـانه و در مدرسه دارالفنون جدیدالتأسیس در سال ۱۲۷۶ هجری قمری مطابق ۱۲۳۶ شمسی (۱۸۵۷ میلادی) در اثر یك سلسله اتفاقات خانوادگی بـه دستور شخص ناصرالدین شاه بـا اولین هیئت محصلین بـه پاریس (فرانسه) اعزام شد و بعد از اتمـام تحصیلات متوسطه و اخذ گواهی نامه مهندسی معماری در مـدرسهٔ عالی «اکل‌نورمال‌ـ سوپریور دوپـاری[1]» و دانشکـدهٔ معمـاری (آرشیتکتور) پـاریس در سال ۱۲۴۳ شمسی (۱۸۶۴ میلادی) به ایران بازگشت نمود و خاطرات و سرگذشت زندگی خود را روزـ به روز بـه رشتهٔ تحریر درآورد. او ضمن شرح وقایع زندگی خود، از اوان کودکی تـا سنین کهولت، وضعیت اجتماعی و سیاسی مملکت و بخصوص تهران آن روز و اخلاق و رفتار واوصاف مقامات عالیه‌دولت و درباریان و اعیان واشراف زمان سلطنت‌ناصرالدین شاه را بـه قلمی شیوا تشریح نموده است. امید است انتشار این خاطرات مورد توجـه خاندان شقاقی و اهـل قلم و مطالعـه و استفادهٔ محققین تاریخ دوران سلطنت قاجاریـه قرار گیرد.

بطوریکه نویسندهٔ خاطرات درصفحات اول نوشته‌های خود متذکرشده، هدف‌دیگر او از نوشتن این اثرآن بـوده است‌کـه فرزندان و بـازماندگان و دوستان این کتاب را خوانده و تجربیات و اعمال نیکوی او را سرمشق زندگی قرار داده، چنانچه در دوران زندگی به ناکامی و مصائب و مظالمی برخورد نمودند اظهار یأس و نا امیدی ننموده و صبر و بردباری و مقاومت پیشه‌کنند. چه‌گذشت روزگار و توالی لیل و نهار برای تمام افراد بشر از لحظهٔ تولد تا هنگام وفات توأم با محرومیت، مشقت، نامرادی، شادمانی، موفقیت و عشق و امید و رستگاریست.

در ایامی‌که مرحوم پدرم سرگذشت خود را می‌نوشت تحت تـأثیر جریان وقـایع

1. L'école Normale Superieure de Paris

روزانه قرار داشته است. چه آن ایـام مصادف با اوایل شروع جنگ بزرگ جهانی اول ۱۹۱٤ — ۱۹۱۸ میلادی مطابق ۱۲۹۳ — ۱۲۹۷ شمسی بود علاوه بـروضع نابسامان ایران آن روزکه معلول اختلافات داخلی و ملوك‌الطوایفی و تهاجم و دخالت همه‌جانبه قشونهای روس ـ انگلیس آلمان و عثمانی بود، اوضـاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی مملکت نیز دچار اغتشاش و نـابسامانی گردیده و آن مرد دانا و حساس از بـدبختیها و ناراحتیهایی که دامنگیر مردم این مرز و بوم شده بود رنج فراوان می‌برد.

پیش‌آمدهای ناگوار و شهادت دو فرزنـدش یکی پس از دیگری بر تأثیرات روحی او افزوده و او را بیمار، شدیـدالتأثیر و سخت عصبانی ساخته بود. او در هر محفل و مجلسی اعم از خانوادگی خصوصی و رسمی علناً عدم رضایت خود را از اوضاع مملکت و سران کشور ابراز میکرد و اشخاصی که در این جریانات مؤثر می‌دانست به بادناسزا و انتقاد می‌گرفت بهمین لحاظ هیچوقت به مقامی که شایسته آن بود نائل نگردید. همان سالهاکه مرحوم پدرم این خاطرات را به توصیه و خواهش دوستان و نزدیکان خود برشته تحریرکشید از غم فقدان دو فرزند تحصیل‌کـرده و مورد علاقه‌اش رنج فراوانی می‌برد. یکی ازدوفرزند موسوم به کیومرث مهدیقلی ماژور حصن‌السلطنه بودکه ضمن مأموریت از طرف ژاندارمری کل‌کشور در کاروانسرایی نزدیك یکی از دهات بین راه اراك درسال ۱۲۹۰ شمسی مطابق ۱۹۱۱ میلادی توسط ابوالقاسم لاهوتی‌کمونیست معـروف دیگری موسوم به محمد علی شقاقی در فرانسه در اول جنك بین‌المللی اول در سنگرهای جبهه آمین[1] در سپتامبر ۱۹۱۴ میلادی مطابق ۱۲۹۳ شمسی در اثر اصابت گلوله‌هـای توپ معروف برتا[2] آلمان مفقود و به شهادت رسیده بودند.

شهادت سومین فرزند شجاع و تحصیل‌کرده او موسوم به سرهنگ حسنعلی شقاقی که بعد از شهادتش به او درجه سرتیپی دادند در وقایع تأسف آور و ننگین سمیرم نزدیك اصفهان که دراثر دخالت و خیانت و سیاست عوامل انگلیس‌کـه در آن زمان به اتفاق قوای روس و امریکا ایران را اشغال کرده بودند اتفاق افتاد. در خاتمه این‌کتاب شرح وقایع شهادت آنها به تفصیل نگاشته خواهد شد.

سوابق تاریخی ایل کرد شقاقی

از روزی کـه اوراق دست نـویس این کتاب سرگذشت بـه دستم رسید، درصـدد بودم بدانم نام «شقاقی» چه معنی میدهد. به چه علت و روی چه مأخذی این نـام روی ایل‌کردگذارده شده. سوابق تاریخی و محل سکونت اولیه و وضعیت اجتماعی و رسوم و عادات‌این‌که‌ایل درکلیه‌کتب تاریخی درزمان سلطنت‌آغا محمدخان قاجار و فتحعلی‌شاه نوشته شده‌چگونه بوده و اصل ونسب خاندان شقاقی‌که خانوادهٔ اینجانب هم جزئی از بازماندگان آن ایل است چیست وکه بوده‌اند؟ از این رو هروقت موقعیت اقتضا می‌کرد

۱. Amiens مرکز استان سوم Somme فرانسه
۲. Bertha توپخانه سنگین دور زن ارتش امپراطوری آلمان کـه برد مؤثر آن به ۱۲۰ کیلومتر میرسید.

و فرصت مناسبی دست می‌داد به بزرگان معمرین و خویشان و رؤسای ایلیاتی و خانواده آنها مراجعه و از سوابق ایل کرد شقاقی جویا می‌شدم. خوشبختانه خویشان و دوستان که به هدف اینجانب آگاهی داشته و راجع به دوران تاریخ سلاطین صفویه ـ افشاریه و قاجاریه مطالعاتی داشتند مرا یاری داده به مدارك تاریخی وکتب بازمانده مربوط به‌این موضوع راهنمائی و هدایت می‌فرمودند که بدین وسیله مراتب حق‌شناسی وسپاسگزاری خود را حضورشان تقدیم میدارم.

اولین خویشاوند ودوست عزیزی که درخرداد۱۳۴۲شمسی دراین موردبه‌اینجانب محبت نمود، استاد محترم، شاعر و محقق عالیقدر معاصر جناب آقای سیدکریم خان ـ امیری فیروزکوهی بودکه کتاب تاریخی سرجان ملکم را به اینجانب لطف نمودندکه از مطالب آن کتاب درمورد ایل کـرد شقاقی و صادق خان شقاقی کـه یکی از سران سپاه آغامحمدخان قاجار بود بهرهٔ فراوان بردم و ازمراحم‌آن سرور عزیز نهایت تشکرو امتنان را داشته و دارم.

در شهریورماه۱۳۴۸ به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی مراجعه و ضمن بررسی کتب موجود درآن‌کتابخانه ،از رأهنماییهای جناب آقای دکتر تقی تفضلی وسرکار خانم‌فخری رستگار ریاست وقت‌کتابخانه‌بهرهٔ کافی بـردم. زیرا با راهنمایی این دو بزرگوار بود که دریافتم مقالاتی‌از مرحوم مهندس میرزامهدی‌خان شقاقی (ممتحن‌الدوله) تقریباً درحدود ۱۰۰ سال قبل،در روزنامهٔ اخبار وقایع اتفاقیهٔ تهران و روزنامـهٔ عصرجدیدکه صاحب امتیازآن مرحوم متین‌السلطنه بود، منتشر می‌شده‌که قبلاً این مقالات درکتابخانه موجود بوده و همهٔ آنها به وزارت امورخارجه و وزارت دارایی ارسال شده است، متأسفانه‌برای مرور آنها دسترسی پیدا نکردم ونیزراهنمایی نمودند که دوکتاب خطی از مرحوم پدرم و عموی پدرم‌درکتابخانه موجود است و با وسعت نظر وگشاده رویی دستور فرمودندکتب نامبرده را به دفترکتابخانه آورده و در دسترس من قرار دادند.

از مشاهدهٔ کتب نامبرده هم بسیار شادمان و مسرور شدم و هم متعجب ومتأسف زیرا تا آنجاکه اطلاع داشتم، هیچیك از افراد خانوادهٔ شقاقی و بازماندگان مرحوم پدرم از وجود چنین‌کتابهایی درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی مطلع نبودند و شادروان سرلشکر هادی شقاقی (حصن الدوله) ـ اخوی ارشد فقیدم نیز در این مورد هیچگونه اشاره‌ای به اینجانب نکرده بود.

کتاب اول که بـا جلد مخمل سبز و چرم قهوه‌ای بسیار اعلاء صحافی و تذهیب شده، ۳۵ سانتیمتر طول و ۲۲ سانتیمتر عـرض دارد و محتوی ۶۱۴ صفحه که بـا خط نستعلیق بسیار زیبایی دست نویس شده و درفصول مختلف‌آن نسب نامهٔ پدرم، مختصری از تاریخ ایران باستان، اصول دیپلماسی، صفات و مشخصاتی که یك وزیر امور خارجه باید داشته باشد وبالاخره سازمان ایده‌آلی که وزارت امور خارجه باید واجد آن باشد، گنجانیده شده است. این کتاب بنـام مآثرالمهدیه در فاصلهٔ ۱۲۶۰ الـی۱۲۶۵ شمسی، توسط مرحوم مهندس میرزا مهدی خـان شقاقی (ممتحن الدوله) نوشته شده و تحت شماره ۸۴۸۲ دفترکل و فهرست شمارهٔ ۷۸۰ درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی ثبت‌گردیده

است[1].

کتاب دوم که با یك دنیا ذوق و هنر تهیه شده با جلد مخمل و چرم صحافی شده و اندازه‌های آن ۲۲ × ۳۵ سانتیمتر می‌باشد دارای‌خطی‌بسیار زیبا،تذهیب وزرنگار است.

نام این‌کتاب «برهان جامع» است که توسط عموی پدرم مرحوم میرزا محمد کریم ابن مهدی قلی سرابی تبریزی گرمرودی مشهور بـه حاجی ملاکریم ملاباشی معلم سرخانهٔ محمد میرزا ولیعهد فتحعلیشاه قاجار در فاصلهٔ سالهـای ۱۲۵۱ — ۱۲۵۵ هجری قمری مطابق با ۱۲۱۲ — ۱۲۱۵ شمسی در تبریز نوشته شده و تحت فهرست شمارهٔ۸۴۵ و شمارهٔ ۱۳۷۲۷ دفترکل‌کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به ثبت رسیده است.

بعداً کتاب تاریخ عالم آرای عبـاسی تألیف اسکندر بیك ترکمان منشی را که در اواخر سلطنت شاه عباس‌کبیر نوشته شده و در فصلی ازآن راجع بـه رؤسا و ایلخانها و سران ایـلات ایران سخن رفته است مطالعه نمودم. سپس جهت آگـاهی بیشتر جلد اول تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران دورهٔ سلاطین قاجاریه تألیف استاد فقید «مرحوم سعید ـ نفیسی» و دو جلد کتاب تاریخی: «خواجه تاجدار» تألیف محقق و نویسندهٔ فـرانسوی «ژان‌گور»[2] وکتب دیگر مانند: تاریخ نـو، تـاریخ جهانگردی تـألیف «جهانگیر میرزا فرزند عباس میرزا» کـه به اهتمام مرحوم استاد عباس آشتیانی چاپ شده و تاریخ کـرد (مؤلف فخرالدین اخلاطی)، دایرة المعـارف اسلامی، تاریخ ایران دورهٔ قاجاریه تألیف «رابرت‌گرانت‌واتسن[3]» ترجمهٔ جناب‌آقای ع. وحید مازندرانی را که بستهٔ دیگر ودوست عزیزم جناب‌آقای علی دانشور به اینجانب عنایت فرمود، خواندم. از مطالعهٔ متون یاد شده وکلیهٔ تفحصات و بررسیهای خود اینطور نتیجه گرفتم که:

قسمت مهمی از راز بقای استقلال و آزادی ایران، علیرغم تهاجمات و استیلای خردکنندهٔ قبایل و ارتشهای خـارجی از غرب و شرق از زمـان فرمانفرمایی پـادشاهان هخامنشی، اشکانی، ساسانی تا زمان سلاطین قاجاریـه وجود ایلات عشایر غیور و میهن پرست در داخل ایالات و ولایات در مرزهای ایران بوده‌که ضمن کشاورزی ودامداری و حفظ سنن وآداب ارزندهٔ ایلیاتی خود، بنا به فرمان مخصوص فرمانروایان و شاهنشاهان وقت، مانند یگانهای ارتشی و ژاندارمری کنونی، امنیت منطقهٔ سکونت خـود را تعهد می‌نمودند و با حفظ و دفـاع و جلوگیری از تجـاوز دشمنان و مهاجمان خارجی، این وظیفهٔ مقدس را از جـان و دل نسل بعد نسل ایفـا و تعهد می‌کردند. در مواقعی کـه فرمانروایان و پـادشاهان مملکت در منـاطق دیگرکشور مجبور بـه اردوکشی، نبرد و جلوگیری از دشمنان داخلی یا خارجی بودند، از سران این ایلات وطوایف داخل‌ایران مدد و یاری می‌گرفتند.

۱. بعداً که تحقیق نمودم این کتاب در دورهٔ اول مدرسهٔ سیاسی که زمانی ریاست آن مرحوم میرزا حسن خان مشیرالدوله بعهده داشتند تدریس می‌شده است.

2. Jean Gurè

3. Robert Grant Vatssen

علت کوچ نمودن ایل شقاقی

یکی از ایلات قدیمی میهن پرست ایرانی‌الاصل ایل شقاقی یا ایل کرد شقاقی بوده است که طبق شواهد و اظهار نظر معمرین و بازماندگان مطلع ایل شقاقی، که سینه به‌سینه نقل شده و در کتب تاریخی او زمان فرمانروایی سلاطین صفویه در دویست سال اخیر نوشته شده ایل شقاقی اصلاً از نژادکُردندکه افرادآن در مرزهای غربی کردستان کنونی سکونت داشتند و محتملاً در زمان سلاطین ترکان سلجوقی بعلت اختلافات مذهبی و اجتماعی از آن منطقه به آذربایجان شرقی کوچ نمودند.

درآبان ماه ۱۳۴۷ شمسی سروان شقاقی‌آجودان تیمسار ارتشبد بازنشسته«عزت‌الله ضرغامی» فرمانده وقت‌نیروی زمینی ارتش‌و استاندارآن‌زمان‌آذربایجان شرقی به‌اینجانب تلفن نمودندکه تیمسار فرماندهی مایلند شما را ملاقات‌کنند. با توجه به اینکه اینجانب در سال ۱۳۰۵ شمسی درکلاس دوم متوسطه دبیرستان نظام افتخار همدرسی تیمسار را داشتم از این موضوع خرسند و شادمان شدم. چون نشانی منزل ایشان را نمیدانستم به نشانی منزل تیمسار سرلشکر بازنشسته عزیزاله ضرغامی ابوی محترم ایشان رفتم.

آن روز، جمعه ۱۲ آذرماه ۱۳۴۷ مطابق ۱۵ رمضان ۱۳۸۸ هجری قمری‌تیمسار که مردی بسیار مقدس و روزه و مشغول نماز ظهر وعصر بود سعادت زیارت و شرفیابی به حضور ایشان نصیبم شد. بعد از عرض احترام و معرفی خود تیمسار محبت فرموده اظهار داشتند: «من به وسیلهٔ فرزندم خواستار دیدار شما شدم.» سپس نسبت خویشاوندی و بستگی ایلی خودشان را با بنده‌که تاآن تاریخ ازاین موضوع بی‌اطلاع بودم بدین‌ـ ترتیب بیان فرمودند: «پدرم مرحوم حسین پاشا خان ضرغام‌السلطنه یکی از نوه‌های جعفرقلی خان شقاقی (یکی از چهارده برادرصادق خان ایلخانی شقاقی) بود. باجدپدری شما، مرحوم حاج خلیفه قلی خان ایلخانی شقاقی، عمو زاده بود از اینرو ما با یکدیگر پسرعموی ایلیاتی می‌شویم. اینجانب از این نسبت بسیار خوشوقت‌گردیدم. زیرا تیمسار عزیزالله ضرغامی را همهٔ ارتشیان قدیمی به نیکنامی می‌شناسند و معتقدند که ایشان از پاک‌ترین و با ایمان‌ترین افسران بازنشسته می‌باشند. همواره خدمتگذار صدیق و مدت هشت سال رئیس ستاد ارتش بوده[۱] و یکی از میهن پرست‌ترین افسران نیم قرن اخیر ایران به شمار می‌آیند.

بعد از اینکه اینجانب شجره‌نامه پدری خود را حضورشان معروض داشتم، فرمودند: «آیاعلت اینکه نام شقاقی بر ایلی‌که اصلاً کُرد بوده گذارده شده،می‌دانید؟» عرض کردم خیر. اظهار داشتند بر طبق رواپاتی‌که شنیدم و توسط قدما و پیرمردان ایل شقاقی سینه به سینه نقل شده، در ۱۳۰۰ سال قبل این ایل به نام دیگری درحدودغربی کردستان فعلی ایران ساکن بوده که به روش ایلیاتی قشلاق آنها در دشتهای شمال

۱. از ۱۳۱۲ الی ۱۳۲۰ ریاست ستاد ارتش را بعهده داشته.

عراق کنونی بوده. در آن زمان این ایل نو مسلمانانی بودند که تعصب شدید و احترام مخصوصی نسبت به حضرت علی‌ابن ابیطالب (ع) داشتند. در سنهٔ ۶۳ هجری قمری که به منطقهٔ کرکوك و موصل و سلیمانیهٔ امروز به قشلاق رفته بودنـد، عمال وفرستادگان یزیدابن معاویه‌که در صدد جمع‌آوری مردان جنگی برای جنگ بودند به آن منطقه‌آمده از سران طوایف آن ایل خواستار عده‌ای سوار جنگی شدند. چون آن طوایف از علت جمع آوری لشکر به امر یزید آگاهی یافتند، بعذر اینکه دست و پای اسبهای آنها زخم دارد و قادر به راهپیمـایی نیستند از دادن سواران جنگی خـودداری نمودند، فرمانده عمال یزید چون از پافشاری خود نتیجه‌ای نگرفت بـا گرفتن جزیه و حتی غارت نمودن حشم و مال آنها، به این ایل نسبت شقـاق۱ داده از آن‌منطقه دور شدند. (لغت شقاق در زبان فارسی امروز به نوعی بیماری می‌گویندکه در پشت سم اسب تولید شده وباعث ناراحتی آن حیوان می‌گردد.) شاید علت اصلی نام‌گذاری قسمتی از ایل‌کرد کـه بعداً به‌آذربایجان شرقی نقل و مـکان نموده و به‌نـام ایل شقاقی موسوم شـده چنین است. بهرحال آنچه از این ملاقات علاوه‌برکسب اطلاعات دربارهٔ تاریخچهٔ ایل شقاقی نصیب بنده شد، افتخارهمبستگی با خاندان ضرغامی است که به‌شرح یاد شده از اعقاب مرحوم جعفرقلی‌خان شقاقی‌که یکی از چهارده برادر صادق‌خان شقاقی معروف در زمان سلطنت آقـا محمدخـان است بوده و عموزادهٔ جـد پـدری اینجـانب می‌بـاشد. (رجوع شود به‌نسب‌نامه)

تیمسار خلبان خانشقاقی سرور محترم۲:

کتاب مستطاب خاطرات شادروان ممتحن‌الدوله خوانده شد و با یك خویشاوند دانشمند آشنا شدم ـ خدایش بیامرزد الحق آزاد مرد بـا صفائی بوده است. در نسب‌نامه چشمم به‌دونام ودو برادرفتحعلی‌خان وصادق‌خان شقاقی افتاد؛ نخستین مرد یکی از ایلخان‌های طایفه شقاقی جد پدری و دومین مـرد سپهسالار آقا محمدخان قاجار جـد مادری پـدرم بوده است.

پدرم مرحوم سرتیپ فتحعلی‌خان سوم ملقب به‌سیف‌الملك پسرسرهنگ عباداللهخان ابن حاجی حسین‌خان ابن فتحعلی‌خان دوم بود ــ سرهنگ عباداللهخان با سرهنگ عسگر-خان ضرغامی جـد مرحوم سرلشکر عزیزالله ضرغامی پسر عمو و در سال ۱۳۱۲ ه. ق. فوت نمود.

سرگذشت زندگی مرحوم مهندس میرزا مهدی‌خان شقاقی ممتحن‌الدوله الحق باید انصاف داد این مرد شریف از عناصرکم نظیر و مهندسی عالی مقام دوره قاجاریه بوده است ــ اگر به‌تاریخ هنر زمان سلاطین قاجاریه از زمان به‌سلطنت رسیدن آقا محمدخان

۱. شقاق در فرهنگ فارسی بمعنی مخالف ــ دشمن ، ناسازگار و جدائی طلب است.

۲. در بین نامه‌هائی‌که درتشویق وتنقید به اینجانب رسید، چکیده نامه ده صفحه آقای محمد فتحی که در دیماه ۱۳۵۳ پیرامون ایل قشقاقی و کتاب «خاطرات ممتحن‌الدوله» نوشته به‌استحضار خوانندگان عزیز میرسانم:

قاجاردرسنه ۱۱۹۳ ه.ق الی آخرین پادشاه آن سلسله مراجعه شود بزرگترین وزیباترین مسجدکه در تهران وحتی در ایران ساخته شد همین مسجد سپهسالار چهل ستون است که بنا به‌سفارش و درخواست میرزا حسین‌خان مشیرالدوله که بعداً لقب سپهسالار گرفت و با هزینه او از مرحوم مهندس میرزا مهدیخان شقاقی که تازه مهندس ساختمان از فرانسه بازگشته بود خواسته شد طرح ریزی و ساختمان این مسجد و اندرون و بیرونی باغ عزیزالسلطان که درشمال همین‌مسجد واقع است وبعدها محل مجلس‌شورای‌ملی‌مشروطیت گردید انجام دهد و او با کمال دقت و جدیت ساختمانهای مذکوررا به‌انجام رساند. نگارنده چندکتاب خاطرات بقلم رجال دوره قاجاریه و پهلوی نظیر: خاطرات و خطرات مخبرالسلطنه هدایت- خاطرات میرزاعلی‌خان امین‌الدوله وخاطرات مستوفی راخوانده‌ام هیچکدام در امانت وراستگوئی وشرح وقایع زندگی وظرافت وصراحت نویسندگی مرحوم ممتحن‌الدوله را نداشته‌اند. آن مرحوم هرگز طریق صداقت و رك‌گویی که از صفات بارز مردم آذربایجان است خارج نشده با کمال شجاعت هرآنچه از زشتی‌ها و بدبختی‌ها زیبایی‌ها و اقبالها در زندگی در آن محیط و جو زمان استبدادکبیر براو گذشته، تحمل کرده با کمال صراحت شرح داده ازبیان دوران فقروبداقبالی که برایش اتفاق افتاده هراس بخود راه نداده تا سرمشقی برای عبرت فرزندان خودگردد. در حقیقت وقایع زندگی مرحوم ممتحن‌الدوله کتابی است مبارزه با مشکلات زندگی ـ کتابی است مردساز ـ کتابی است که میتوان آن را فریاد استقامت و بی‌نیازی وشهامت نامید ـکتابی است که اعیان و دولت مردان خائن و خادم مملکت و افراد جوانمرد و انسان دوست زمان خود را معرفی میکند آفرین برپدر و مادر مسلمان این مهندس عالی‌مقام باد .

ایل شقاقی یاکرد شقاقی قبل ازپیدایش سلسله سلاطین صفویه ازطریق‌آسیای صغیر وبین‌النهرین‌طی‌قرون متمادی به‌غرب ایران مهاجرت‌کرده وازنژاد اصیل ایرانی‌کرد و لر میباشند به کتاب«شرفنامه بدلیستی» مراجعه شود».

ایل شقاقی‌نیمه زبانی به‌لهجه‌کردی ولری داشته‌که بین‌مردم ایل به‌زبان «شاغی» معروف است ـ ایل شقاقی از چهل طایفه تشکیل میشده که من اسامی چند تیره را در اینجا ذکرمیکنم: آژوانلو یا آریانلو- چرکتانلو- زغفرانلو- پسرانلو(مرحوم مهدی بیك شقاقی شاعر طنزگوی ترکی دوره فتحعلیشاه از این طایفه است (مهدی بیك در سال ۱۳۱۴ ه.ق در اصفهان وفات یافته این دوفرد شعر از اوست:

« پیغمبر ما داده ز دجال نشانها تا امت محروم در اضلال نباشد .
این مهدی یك چشم‌که آمد به صفاهان ای قوم به بینید که دجال نباشد »

وطایفه بالکانلو(میرزامحمد حسین‌خان سررشته‌دارنویسنده وشاعرکه مهمید تخلص داشته از این طایفه است). مادیانلو- گورانلو- میرسلطانلو- یاراحمرلو- موصانلو و فتحعلی خانلوو غیره.

متأسفانه یکی از صدها زن عقدی فتحعلیشاه بنام «ساراخانم» خواهر صادق خان شقاقی بوده است ـ طبق روایات تاریخ نویسان فتحعلیشاه قرآن مهرکرده وقسم خورده بود که خون صادق‌خان را نخواهد ریخت ولی وقتی به‌او امان نامه داده و او باتفاق

برادرانش به‌تهران آمدند در یکی از روزهاکه آنها در اطـاقی در کاخ گلستان زندانی و مشغول صرف نهار بودند بدستور پادشاه پشت درهای اطاق آنها را دیوارکشیده مسدود نمودند تا بالاخره آنها از گرسنگی در آنجا جان دادند. معمرین و بزرگان ایل شقاقی جد بزرگ خود را بنام صفی یا صفی‌علی‌خان «توشمال» میگفتندکه گویا این نام توشمال ازعناوین دربارصفوی بوده مشهوراست کسی که غذا یاجام‌مشروب شاه را اول می‌چشید و بارسالار بوده اورا توشمال لقب داده‌اند .

ایل‌شقاقی درنهضت مشروطیت سهمی بسزاداشته‌ـ متفکرمعروف انقلاب مشروطه خواه‌آذربایجان مرحوم شهید میرزا علی‌ثقةالاسلام تبریزی‌که بوسیله روسها بدارآویخته شد مراد ستارخان بوده. همین روحانی عالی‌مقام دردامن نامادری روشنفکرو مسلمان و خداپرستی تربیت شد که آن شیرزن بنام «نوش آفرین خانم شقاقی معروف به‌خانقزی» دختر حاجی زین‌العابدین خان شقاقی حاکم زنجان بوده است به‌کتاب «**زندگی‌نامه شهید نیکنام حجت‌الاسلام میرزاعلی ثقةالاسلام**» مراجعه شود.

(نویسنده محمد فتحی دیماه ۱۳۵۳)

منطقهٔ سکونت ایل شقاقی

آنچه ازمندرجات‌کتب موجود تاریخی مستفاد می‌شود، ایل‌کرد شقاقی بخصوص از بدو شروع فرمانفرمایی سلاطین صفویه در آذربایجان شرقی درسرزمینی که از:

شمال به‌کوههای‌سبلان، ازشرق به‌کوههای طالش وآربوداغ، ازجنوب به‌کوههای بزغوش وازغرب به‌کوههای سهند است ودشت وسیع سراب وگرمرود را تشکیل‌می‌دهد ساکن بوده‌اند. مرکز ایلخانی آنها درسراب وگرمرود یا ایشلق بوده است.

ایل شقاقی به‌علت تعصب شدید مذهبی و علاقه و ایمـان به‌سادات، همواره در پیروی واطاعت ازسلاطین صفویه‌کوشا وساعی بوده وهمیشه مورد توجه و جزو فداییان سلاطین صفویه بوده‌اند و درتمام اردوکشی‌هاییکه برضدکشورعثمانی و روسیه وترکستان آن زمان انجام شده، شرکت داشته رشادتها و جانفشانی‌های فراوان نموده و ایلخان ایل شقاقی یکی از سرکردگان مورد اعتماد آنها بوده است.

درکتاب تاریخی عالم‌آرای عباسی‌که در سال ۱۰۲۵ الی ۱۰۳۷ هجری قمری در سی‌امین سال سلطنت شاه عباس‌کبیر توسط مورخ معروف اسکندر بیك ترکمان (۹۶۸ـ۱۰۴۳ هجری قمری) نوشته شده در جلد سوم صفحه ۱۰۸۶ جزو اسامی ارباب مناصب عالیه در زمان سلطنت ۳۸ ساله شاه عباس کبیر نام میران‌ایل‌کرد شقاقی را ثبت نموده است. درصفحهٔ ۱۰۸۸ اینطور شرح داده:

«چون در ایام فرماندهی حضرت‌گیتی‌ستانی فوج و ایلات‌کثیرازطبقهٔ توفیق اسلام و سعادت غلامی این درگاه ملائك مقام یافته اکثر از عهد صبی در ظل مرحمت و سایه تربیت آن حضرت نشو ونما یافته و به‌اطوارحمیده‌اش آشنا گشته استعداد امارت وقابلیت مناصب خانی و مراتب سلطانی بهمرسانیده بودند، لذا بعضی از امراء قزلباش و حکام

ممالك که از جهان فانی به‌عالم جاودانی ارتحال نموده ، در میان آنها اویماق‌کسی‌که شایستگی تربیت وتفویض منصب عالی امارت داشته باشد نبود. یکی از غلامان خاصه شریفه را به‌وفور عدالت وکاردانی و شجاعت و دلیری و جانسپاری در راه ولینعمت از اقران ممتاز بود به‌امارت آن ایل و قشون و لشکرو حکومت آن الکاء تعیین می‌شدند و از این طایفه ۲۱ نفر در حین ارتحال آن حضرت مرتبه ایالت و خانی و مرتبه امارت و سلطانی سرافـراز داشتند. از آن جمله علی جان سلطان شقاقی میر ایل و از امراء ایل شقاقی است».

در زمان سلطنت نادرشاه افشار افراد ایل شقاقی با اینکه ازنظر مذهبی توافقی با آن پادشاه نامی نداشتند ولی بعلت تاخت وتازو تجاوزاتی‌که دولت عثمانی سنی مذهب به‌آذربایجان وکردستان ایران می‌نمودند، درتمام اردوکشی‌ها شرکت نموده و سران آن ایل همیشه ازفرماندهان عمده قوای نادرشاه بوده‌اند.

درزمان سلطنت آغا محمدخان قاجارنیزایلخانی ایل شقاقی یکی ازسرکردکان‌مهم لشکریان وهمیشه مورد توجه ومشورت آن پادشاه بوده است.

متأسفانه در مورد قتل آغامحمدخان قاجاردر اغلب روایات و نوشتجات تاریخی، تهمت‌های ناروایی به‌صادق‌خان شقاقی که یکی از سرکردکان و فرمانده اردوی او بوده زده ونوشته‌اند.

درصفحهٔ ۲۵۶ تاریخ قاجاریه تألیف سرجان ملکم آمده است:

«در آخرین اردوکشی‌که آغامحمدخان به‌گرجستان انجام داد، چندین فوج از ایل شقاقی شرکت داشته‌اند.» و در صفحهٔ ۱۶۰ آن اثر مذکور است: «درموقعی‌که در سال ۱۲۱۲ هجری‌قمری آغا محمد خان به‌وسیله نوکران مخصوص خود درشوشی‌کشته شد صادق خان شقاقی یکی از مهمترین سرکرکان لشگر بزرگ او بوده.

شبی که آغامحمدخان حکم‌کشتن دونفر از نوکران مخصوص خود را صـادرکرد، چون شب جمعه بود، صادق خان شقاقی‌که درچادرآن پادشاه حضورداشته، شفاعت‌آنها را نموده و آغامحمد خان بیمار مالیخولیایی را ازکشتن آنها برحذر داشته.آغا محمد- خان برای احترام به‌شفاعت او دستور می‌دهد آنها را درآن شب به‌قتل نرسانند وتحت نظرگرفته فردا صبح به‌قتل‌برسانند. اماآغامحمدخان روزفردا را ندید. چه درهمان شب به‌وسیله دو نفر فراش خلوت خود به‌نامهای صادق خان نهاوندی (گرجی) وخداداد- اصفهانی‌که پس از اغفال محافظ مخصوص او و بنام عباس مازندرانی پیشکار خدمت با او همدست‌شده خواجه تاجدار قاجار را به‌قتل می‌رسانند و ازاردوگاه فرارمی‌کنند.»

«صبح خیلی زود روز بعد که صادق خـان شقاقی از اردوگاه به‌شهر می‌آمده بـا آنها برخورد نموده، چون در صورت ظـاهر و وضعیت آنها مشکوك شده آنها را مـورد بازخواست و جستجوقرار می‌دهد ومقداری جواهرو نقدینه‌که قاتلین ازچادرآغا محمد- خان سرقت نموده بودند در نزد آنها مشاهده می‌نماید. ازاین‌رو آنها را دستگیرو با خود به‌اردوگاه می‌برد و بعداً کلیه جواهرات و نقدینه وطلاجات را از آنهاگرفته به‌میرزا- ابراهیم‌کلانتر شیرازی تحویل می‌دهد.»

بنابراین تهمت‌های ناروایی که به‌صادق‌خـان شقاقی فرمانده اردو و عمده قوای

آغا محمدخـان قاجار در اردوکشی بـه گرجستان زده‌اند و حتی نوشته‌اند کـه به‌تحریك صادق‌خان شقاقی آغا محمدخان به‌قتل رسیده وکلیه جواهرات اورا تصاحب نموده وآن سه نفر قاتل را تحت حمایت خود قرار داده و به‌مرکز ایل خود حرکت‌کرده و یك سال بعد ادعای پادشاهی‌کرده و برای تسخیر پایتخت (تهران) حرکت نموده است مورد تأیید مرجان ملکم قرار نگرفته ومردود است.

استاد فقیدسعیدنفیسی درجلداول تاریخ سیاسی واجتماعی ایران‌درصفحات‌۶۹-۷۰-۷۱ و ۷۴ چنین نوشته است:

«آغا محمدخان در بهار سال ۱۲۱۲ هجری قمری لشکریان خود را جمع کرده از تهران روانهٔ آذربایجان شد، ازراه اردبیل به‌کنار ارس رسید ودر آنجا لشکرگاه ساخت. ده هزار سوار جهت‌گرفتن قلعه پناه‌آباد فرستاده به‌آسانی آن قلعه را فتح نمود. سه روز پیش از آنکه به‌شهر شوشی‌که اعیان آنجا او را دعوت به‌کمك نموده بودند برسد، میان صادق‌خان‌گرجی،پیشخدمت مخصوص وخداداد اصفهانی فراش خلوت برسر پولی نزاعی درگرفت. چون صادق‌خان‌گرجی چند شب پیش هم برمسند آغامحمدخان‌آب ریخته واو را سخت خشمگین‌کرده بود واز این‌روکدورتی دردل داشت پس ازاینکه این دوتن با هم نزاع‌کردند و سروصدای زیادی راه انداختند آغامحمد خان بیشتر خشمگین شد و فرمان داد همان‌شب هردو را بکشند. صادق‌خان شقاقی‌که از سرکردگان معروف لشکر او بود، شفـاعت آن‌دو را کرد، وی نپذیرفت و گفت: «شب جمعه است فردا آنهـا را بکشند.» سرانجام آن دوتن پیشخدمت مخصوص‌که اطمینان داشتند فردا حتماً کشته خواهند شد، عباس نام مازندرانی پیشکارخدمت را با خود همدست نموده شبانه با خنجرودشنه به‌چادر آغا محمدخان وارد شده کاراورا ساختند.» برخی‌گفتندکه این به‌تحریك صادق‌خان شقاقی درشب ۲۱ ذی‌الحجه‌الحرام ۱۲۱۲ هجری قمری انجام شده. چنانکه پس ازکشتن آغا-محمدخان صندوقچه جواهرات وبازوبندهای جواهرنشان وشمشیرمرصع والماس‌معروف دریای نورو تاج ماه‌که از یادگارهای نادرشاه افشار وهمیشه همراه آغا محمد خان بوده برداشته به‌صادق‌خان شقاقی داده به‌اوپناه برده‌اند. صادق‌خان‌شقاقی هم پس ازاین واقعه به‌یاری لشکریان خود دعوی سلطنت نموده است.»

ولی تحریك صـادق خان شقاقی به‌قتل آغا محمد خان و تصـاحب جـواهرات بهیچوجه به‌اثبات نرسیده ودر هیچیك از اسناد ونوشتجات تاریخی بعدازمرگ آقا محمد-خان این موضوع اینطور بیان نشده است.

مثلا«ژان‌گوره»محقق‌ونویسنده‌فرانسوی مؤلف‌کتاب «خواجه تاجدار» و حتی خود مرحوم استاد فقید سعید نفیسی در صفحات دیگر تاریخ سیاسی و اجتمـاعی ایران ذکـر نموده‌اند:

«فردای شبی‌که آغا محمدخان قاجار در اردوگاه شوشی‌کشته شد و در لشکر وی پریشانی روی داد، همه‌لشکریان و ایلات وطوایف مسلح همراه اولشکرگاه را رهاکرده متفرق شدند. صادق خان شقاقی هم لشکریان خود را برداشته به‌منطهٔ ایلی خود رفت. بقیه سرکردگان لشکر نیز همین‌کار راکردند وحاج محمد ابراهیم کلانتر شیرازی‌که بنام پیشکارکل ومورد اعتمادکامل وهمیشه همراه آغا محمدخان ومثل صدراعظم اوبوده بقیه

لشکریان را دلداری داده صندوقچهٔ جواهرات و شمشیر مرصع و دریای نور و غیره را برداشته و برای یاری ولیعهد باباخان جهانبانی‌که به‌نام فتحعلیشاه در شیراز تاجگذاری نمود واداشته و به‌تهران رفت.»

آنچه از این نوشتجات تاریخی مستفاد می‌شود به علت همین اتهامات و بدگوییها و نقل قولهـای خلاف واقع بود کـه ایل شقاقی را هیجان زده و منقلب نمود و بـاعث سرکشی و طغیان و شورش برضد سلطنت فتحعلیشاه قاجار نموده و باعث چندین جنگ‌بین لشکریان فتحعلیشاه و ایل شقاقی شده است که مجال بحث و بررسی آنها خارج از این مقدمه و محتاج به مطالعه و تحقیق بیشتر خواهد بود.

درمردادماه۱۳۳۵ شمسی که در خدمت مرحوم سرلشکر هادی شقاقی (حصن‌الدوله) بـرادر فقیدم بودم یك بسته اوراق پراکنده و یك کتاب نیمه صحافی شده و موش خوردهٔ خطی به‌اینجانب دادندکه‌آنها را مطالعه نمایم وحاصل‌کار مطالعه این اوراق دست‌نویس سرگذشتی است‌که اینك از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد. کتاب دیگری‌که به اینجانب مرحمت نمود نیز با خطی بسیار زیبا به وسیلهٔ خوشنویسی مشهور نوشته شده. متأسفانه چندین ده صفحه انتهای آن موش خوردگی دارد و محتوی تاریخ عهـد عتیق و جملات و ضرب‌المثلهای‌ترجمه‌شده یا جمع‌آوری شده ازفرانسه و انگلیسی وعربی وترکی عثمانی به فارسی وسخنان مردان بزرگ نامی ممالك مختلفهٔ جهان است. درحد خود قابل‌استفاده برای‌کسانی‌که طالب این قبیل سخنان می‌باشد، درصفحهٔ صد وچهل همین اثرسرگذشت شخص **میرزا سعید خان انصاری (مؤتمن الملك)** وزیـر امورخـارجه زمـان سلطنت ناصرالدین شاه و اعیان و اشراف و وزیرانی‌که در اثر تربیت در مکتب آن مرد زیرك و دانا به وزارت و صدارت و سفارت رسیده‌اند و قسمتی دیگر مربوط به مکتب علاءالملك دیبا نوشته شده است. و امیدوارم توفیق طبع‌آنها را نیز بیابم.

تا زمانی که این سرگذشت و خاطرات پـدرم به دستم نرسیده بود همیشه متعجب بودم و علت اینکه پدر مرحومم در سنین کهولت و اواخـر عمرش ازلحاظ روحی اینقدر ناراحت و عمیقاً مشوش و بسیار کج خلق و عصبانی و بیمـار بود چه بوده است؟ وچرا آن انسان عالیقدر دانشمندکه از نظر جسمانی مـردی بلند قد و ورزیده و سخنوری دانا و مهندسی هنرمند بود تا بدین‌حد تغییرکرده است. هنوز ساختمانهایی‌که طراحی ونقشه‌کشی آنها را شخصاً انجام داده و در اتمـام آنها نظارت نموده و بعد از ۱۵۰ سال هنوز پابرجـا و مشهور و مورد استفاده است از قبیل مسجد سپهسالار و مجلس شورای ملی، پارك اتابك[۱] ، قصر فیروزه[۲] ــ چرا از زمانی که اینجانب کودکی بیش نبودم همیشه‌این بیت شعر مرحوم شیخ‌الرئیس دانشمند و شاعـر مشهور را در هرزمان و موقع به صدای بلند زمزمه می‌کرد:

خواهی‌که دادت بر درد صد سلسله بیداد را
منت بکش گـردن بنـه زنجیر استبداد را !

۱ اکنون سفارت شوری در آنجا واقع است.
۲. اکنون بیمارستان و مرکز آموزش پدافند نیروی هوائی ارتش میباشد.
پیوست در آخر این مجلد اضافه مینمایم.

واقعاً بعد از مرور این خاطرات، خوب فهمیدم علت بیقراری و ناراحتی‌روحی آن مرد بزرگ چه بوده و اینکه بــه بزرگی روح و قدرت استقامت و انسانیت آن رادمــرد عالیقدر درود می‌فرستم.

نظر به اینکه قسمت‌هایی از انتهای این سرگذشت مفقود و ازبین رفته است بقیهٔ شرح وقایع زندگی وسرگذشت مختصرهشت پسر وپنج دخترآن مرحوم را نگاشته‌وبطور پیوست درآخراین‌مجلد اضافه مینمایم.

امیدوارم همانطوری‌که نویسنده این سرگذشت از خواننده محترم و بازمانــدگان خود تقاضا نموده، چنانچه درضمن این خاطرات به اشخاص وخانواده‌ای‌اشاره‌شده‌که‌مورد ناراحتی‌بازماندگان وخوانندگان عزیز شود او را معذور داشته قلم عفو و اغماض‌کشیده به روان پاك آن رادمرد ستمدیده درود بفرستند.

سرتیپ خلبان بازنشسته حسینقلی خان شقاقی
خردادماه ۱۳۵۳

سرگذشت زندگی مرحوم مهندس میرزا مهدی خان شقاقی

خاطرات ممتحن الدوله



مرحوم میرزا رضاقلیخان گرمرودی شقاقی (نایب وزارت خارجه)

(معروف به تاریخ نویس)

هو الله تعالی

۱۳۳۴

[illegible] باشد که شب سه شنبه ۲ شهر ذیقعده الحرام است در منزل [illegible]

[illegible] آن مجموعه صحبت بر آن کشید که این بنده نانی شرح از زندگانی خود برای

[illegible] که از اوضاع زمانه دلتنگی [illegible]

دارم بیرون از اقسام مجلس تفرقه حالین یکی از آن [illegible]

که در این موقع که کتاب مستطاب گفته مردمان بزرگ [illegible]

و تالیف [illegible] بنام مهدی ملیجی موسوم داشته [illegible] که برای

تنبیه قارئین شرح زندگانی مهدی ملیجی را نیز بر آن الحاق نموده

که هم شمه از اخلاق [illegible] معموله حالیه را نقل آورده باشم که در

تاریخ عصر باقی مانده باشد که آنکه از روزگار خود دلتنگ میباشند

تسکین خیالی برای آنها دست دهد و جوانان را از تلخی روزگار آگاه

[illegible] عمر گران مایه را به بطالت نگذرانیده کسب [illegible]

نمایند تا در روز تلخی آنها را دستگیری نماید از مذلت برهاند چنین گفته

آن شخص محترم را خالی از منفعت برای هموطنان ندیدم مبادرت بنوشتن تاریخ

زندگانی خود نمودم که آیا آن مطالعه کنندگان این اوراق و اولادم را از

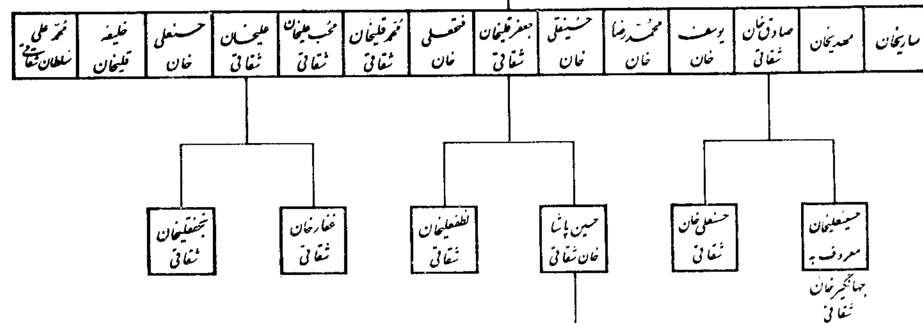
از شرح حال خود مسبوق دارم و امیدوارم که این تاریخ را قصه ندانسته

بیان واقع دانند و بالله التوفیق

نمونه خط میرزا مهدی‌خان ممتحن‌الدوله (شقاقی) مؤلف کتاب

نسب‌نامه

«۱»



صایح محمد بیک اُجاق شقاقی
حاجی محمد صایح بیک شقاقی
حاجی خلیفه قلی بیک شقاقی
حاج محمد صایح خان ایلخانی شقاقی
حاجی خلیفه قلی خان ایلخانی شقاقی
حاجی مهدیقلی خان سرابی تبریزی شقاقی
میرزا رضاقلی خان تاریخ نویس نایب وزارتخانه سرابی تبریزی شقاقی
حاجی میرزا جعفر وزیر شقاقی
حاجی ملاکریم سرابی تبریزی شقاقی مؤلف برهان جامع
مرحوم مهندس میرزا مهدیخان ممتحن الدوله شقاقی
مؤلف زندگینامه و خاطرات
(۱۲۲۴ - ۱۲۹۹) شمسی
میرزا جوادخان شقاقی
میرزا علیخان شقاقی
عالی بیک یا عالیخان شقاقی
ساریخان
محمدیخان
صادق خان شقاقی
یوسف خان
محمدرضا خان
حسینعلی خان
جعفرقلیخان شقاقی
فتحعلی خان
محمدقلیخان شقاقی
محب علیخان شقاقی
علیخان شقاقی
حسنعلی خان
خلیفه قلیخان
محمدعلی سلطان شقاقی
حسینعلیخان معروف به جهانگیرخان شقاقی
حسنعلی خان شقاقی
حسین پاشا خان شقاقی
لطفعلیخان شقاقی
غفارخان شقاقی
نجفقلیخان شقاقی
صمد بیک شقاقی
تقی بیک شقاقی
عسگرخان شقاقی
سالار محتشم ضرغام الملک
غلامحسین خان شقاقی
ضرغام السلطنه
حسین پاشا خان شقاقی
تیمسار سرلشکر عزیزالله ضرغامی
مرحوم تیمسار نجات‌الله ضرغامی
رحمت‌الله ضرغامی
تیمسار سپهبد سیف‌الله ضرغامی
شکرالله ضرغامی
تیمسار ارتشبد عزت‌الله ضرغامی
سرهنگ مجید ضرغامی

نسب نامه

صالح محمد بیک اُجاق شقاقی

حاجی محمد صالح بیک

حاجی خلیفه قلی بیک

حاجی محمد صالح خان ایلخانی شقاقی

حاجی خلیفه قلیخان ایلخانی شقاقی — عالی بیک ـ شقاقی عالیخان

حاجی مهدیقلی خان شقاقی

حاجی ملا کریم شقاقی سرابی گرمرودی مؤلف برهان جامع — میرزا رضاقلی خان تاریخ نویس نایب وزارتخارجه سرابی تبریزی — حاجی میرزا جعفر وزیر شقاقی

مرحوم میرزا علیخان شقاقی — مرحوم مهندس میرزا مهدیخان ممتحن الدوله شقاقی نویسنده خاطرات — مرحوم میرزا جوادخان شقاقی

۱۲۲۴ ۱۲۹۹ شمسی

- شهید فقید ماژور مهدیخان حصن السلطنه — ۱۲۵۸ ۱۲۹۰ شه ی
- مرحوم سرلشکر هادیخان خانشقاقی حصن الدوله — ۱۲۶۸ – ۱۳۳۸ شمسی
- مرحوم خانبابا شقاقی — ۱۲۶۲ – ۱۲۷۵ شمسی
- مرحوم سرتوان محمد ولی خانشقاقی — ۱۲۷۱ – ۱۳۴۷ شمسی
- شهید فقید محمد علی خان شقاقی — ۱۲۷۳ – ۱۲۹۴ شمسی
- شهید فقید سرتیپ حسینقلی خانشقاقی — ۱۲۸۰ – ۱۳۲۲ شمسی
- سرتیپ هوائی حسینقلی خانشقاقی
- مرتضی قلی خانشقاقی

هوالله تعالی

مقدمهٔ مؤلف

امشب که شب دوشنبه ۲۲ شهر ذیقعده‌الحرام ۱۳۳۳ (مطابق بهمن‌ماه ۱۲۹۲ شمسی-فوریه ۱۹۱۴ میلادی) است درمجلس محترمی بودم. صحبت برآن کشیدکه این بنده فانی شرحی از زندگانی خود برای تذکر حضار که از اوضاع زمانه دلتنگی می‌فرمودند به‌رشته تحریر درآورم.

پس‌از اختتام مجلس وتفرقه جالسین یکی از آن آقایان محترم اظهار داشت‌که در این‌موقع‌که‌کتاب مستطاب گفتهٔ مردان بزرگ و تاریخ زندگی آنها را تصنیف و تألیف می‌نمائی و به‌نام «ممتحن» موسوم داشته‌ای خوب بود برای تنبه قارئین شرح زندگانی مهدی ممتحن را نیز برآن الحاق می‌نمودی‌که هم شمه‌ای از اخلاق معموله حالیه را به‌قلم آورده باشی‌که درتاریخ عصر حاضر باقی‌ماند و هم‌کسانیکه ازروزگارخود دلتنگ می‌باشند تسکین خیال برآنها دست دهد و جوانان را از سختی روزگارآگاه نمایدکه عمر گرانمایه را به‌بطالت نگذرانیده کسب معرفت و کمال نمایند تا در روز سختی آنها را دستگیری نموده از مذلت برهاند. چون‌گفته آن شخص محترم را خالی از منفعت برای بازماندگان و هموطنان عزیز ندیدم مبادرت به‌نوشتن تاریخ زندگی وخاطرات خود نمودم که آقایان مطالعه‌کنندگان این‌اوراق و اولادانم را ازشرح حال‌گذشته خود مسبوق‌دارم.

امیدوار چنانم‌که این سرگذشت و تاریخ زندگی را قصه ندانسته بیان واقع دانند و از آن پند و اندرز گیرند.

و باالله‌التوفیق
مهندس‌مهدی شقاقی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

فصل اول

نسب مؤلف

پدر این بندهٔ فانی مهدی ممتحن غفران مآب میرزا رضا قلی‌خان تاریخ‌نویس، نایب[1] وزارت امور خارجه بود. آن مرحوم پسر حـاجی مهدیقلی‌خان ابن حاجی خلیفه قلی‌خان ایلخانی ایل‌شقاقی ابن حاجی محمد صالح‌خان ایلخانی ابن‌حاجی خلیفه قلی‌بیك ابن‌حاجی محمد صالح بیك ابن‌صالح محمد اجاق[2] (دراین موقع لطیفه‌گوئی را نباید ازدست‌داده مثل معروف ترکی‌آذربایجانی را باید یادآورشد. چنانکه گفته‌اند: «آقاجْ دَن‌تَندر کُرَدن اولیاالْمُزْ» ترجمه ـ ازچوب تنور و ازکرد اولیاء نمی‌شود ساخت) بود.

بهرحال یحتمل صالح محمد اجاق شقاقی از اخلاق حمیده بهره‌ای فراوان داشته و بدین جهت درك مقام اجاقی در ایل شقاقی نموده و ریاست مستقله یافته است. اللهاعلم- رحمةالله علیه.

مادرم آمنه نام داشت و پدرش غفران مآب آخوند ملاحسین همدانی بود. شاید قارئین را عجب آیدکه چگونه مرحـوم میرزا رضا قلی‌خان شقاقی سرابی تبریزی باصبیهٔ مرحوم حجت‌الاسلام حاجی ملاحسین همدانی مجتهدکه درهمدان ریاست روحانی داشته ازدواج نموده، اینست مختصر شرح‌حال:

پدرم که پس‌از اتمام مالیه وثروت موروثی پدرش مدتی دراردبیل درمدرسهٔ

۱ـ نایب مقصود معاون است. ۲ـ به‌شجره‌نامه مراجعه شود.

شیخ صفی‌الدین‌معمم و منزوی‌گشته و از مجهولات به معلومات روحانی پرداخت مشوق مرحوم حاجی ملاکریم برادرش، صاحب برهـان جامع بود کـه از مقامات دنیوی چشم پوشیده به عتبات مهاجرت کرده از تلامذهٔ حضرت شیخ‌احمد زین‌الدین احسائی و آقا سیدکاظم رشتی رحمةالله علیهما گردید.

پس‌ازچندسال ریاضت درتحصیل علم‌فقه واصول‌ا زشدت پریشانی خیال از اردبیل به‌تبریزفرار کرده بواسطهٔ حسن خطی که دررقاع ونستعلیق داشت با مرحوم میرزا محمدخان مجدالملك که در آن زمان کتابدار مرحوم قهرمان میرزا بود، الفتی پیدا کرده درکتابخانهٔ مرحوم قهرمان‌میرزا به‌شغل کتابداری‌مشغول ومنصوب گردید. پس از فوت شاهزاده‌به دارالخلافهٔ تهران سفر کرد.چندی سرگردان بود.تا اینکه مرحوم محمدعلی‌بیك پسرحاجی‌بیژن،ناظردربار اعلیحضرت محمد شاه که، هنگام شباب دوست پدرم ودرمکتبی ازمکتبهای تبریز هم‌درسش بود ازحضوراودر تهران وپریشانی حال پدرم مطلع‌گشته اورا جلب‌کرد ومقام نیابت نظارت بداد و برای اینکه فایده ای معنوی و مادی به او رساند مدتی بعد به‌او مأموریت رساندن چند خلعت نوروزی برای حکام وبزرگـان همدان را داد. پدرم بـه همدان رفت. چون ماه مبارك رمضان بود، برای استماع موعظه به مسجد مرحوم آخوندحاجی ملاحسین حاضر گشت. اتفاقاً همان روز اول مرحوم آخوند در بالای منبرشرحی علیه انسان کامل ملای روم تقریرکرده عبارات عربی شاهدگفتهٔ خود آورد.

پدرم چون‌ازمعتقدین آن مرد عارف‌بزرگ بودبا جنبهٔ علمی‌که در اوموجود بود، اخلاق ترکی وکردی را ازدست نداده علناً برمرحوم‌آخوند برآشفت وبدین عبارت سخت مترنم‌گشت: «جناب‌آخوند نسبت به حضرت ملا چرا جسارت می‌-کنی؟ و بعلاوه عبارت عربی را هـم غلط می‌خوانی!» . مرحوم آخوند بـا کمال متانت جواب گفت: «عقاید آزاد است ودر خصوص صحیح یا غلط عبارت هـم به مجلس درس حاضرشوید تا در این باب مباحثه کنیم.»

فردای آن روز که پدرم به منزل مـرحوم آخوند رفته دیدن کـرد، گـویـا صبیه‌اش (مادرم) داوطلب تحقیق عبارت عربی گشته و با پدرم مباحثه و محاجه می‌کرده است و صحت فرمایش آخوند را مسجل داشته و به همین افـادهٔ علمی پدرم را مجذوب خودنموده وچون همدانیهای‌آن زمان باغربا وصلت‌نمی‌کرده‌اند

مگر به شرط بومی گشتن، لذا پدرم وجوهی را که در همدان به دست آورده بود صرف ابتیاع ضیاع و عقار در همانجا نمود و صبیهٔ آن مرحوم را به نکاح خود درآورد و به تهران باز گشته در محله سنگلج که اعیان نشین زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه بود سکونت نمود بعدها سیزده اولاد آورد که تماماً بدرود زندگی گفته بجز این بندهٔ سراپا تقصیر که ای‌کاش بنده هم می‌مردم و صدمات این جهان و روزگار دون را نمی‌دیدم.

فرزند یکی یکدانه ـ بلای نامادری

بهر حال بواسطهٔ منحصر به فرد بودنم خیلی عزیز پدرم و مادر بودم. هفته‌ای نبود که برای سلامتی این نالایق گوسفندی قربانی نشود و یا طوق طلا وحیدری درگوشم نکرده بعداً به مستحقی احسان نگردد و یا درآستانهٔ یکی ازاماکن مشرفه به درکوبیده نگردد. اگر از اندرون به‌کوچه برحسب لزوم حرکت می کردم باید دونفر نوکر و لله همراهم باشند وتقاضاهای مرا بعمل آورند. با عزت ومحبوبیت به سن نه سالگی رسیدم. بدبختانه مادرم به مرض سل گرفتار و به رحمت ایزدی پیوست. پدرم جنازهٔ او را بشخصه حمل به کربلای معلی نمود وقبل از مسافرت دختر بیوه وجیهه‌ای را به حبالهٔ نکاح درآورد. خانه و مرا بدو سپرد و پس از مراجعت ازعتبات دل بستگی غریبی به عیال جدیدش پیدا کرد و زن پدر چون اولاد نمی‌آورد نسبت‌به من دشمنیها می کرد ومن هم چون عزیز پدر بودم، هر چه می‌خواستم می کردم و از شیطنت مضایقه نمی کردم.

پدرم محض اینکه درخانه نمانم ومحبوبهٔ او را اذیت نکنم مرا با میرزا ـ مصطفی‌خان پسر مرحوم میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملك انصاری وزیر امور خارجه (بعدها مؤتمن‌الدوله‌گردید) که با من هم سن بود همدرس‌کرد. چون در آنزمان باآن مرد بزرگ عالیقدرهمسایه بودیم،صبحها باللهٔ خود به مکتب خانه پسروزیر می‌رفتم وعصرباز می گشتم.

در این موقع لازم است مناسبات پدرم را با مرحوم میرزا سعید خان به قلم آرم.

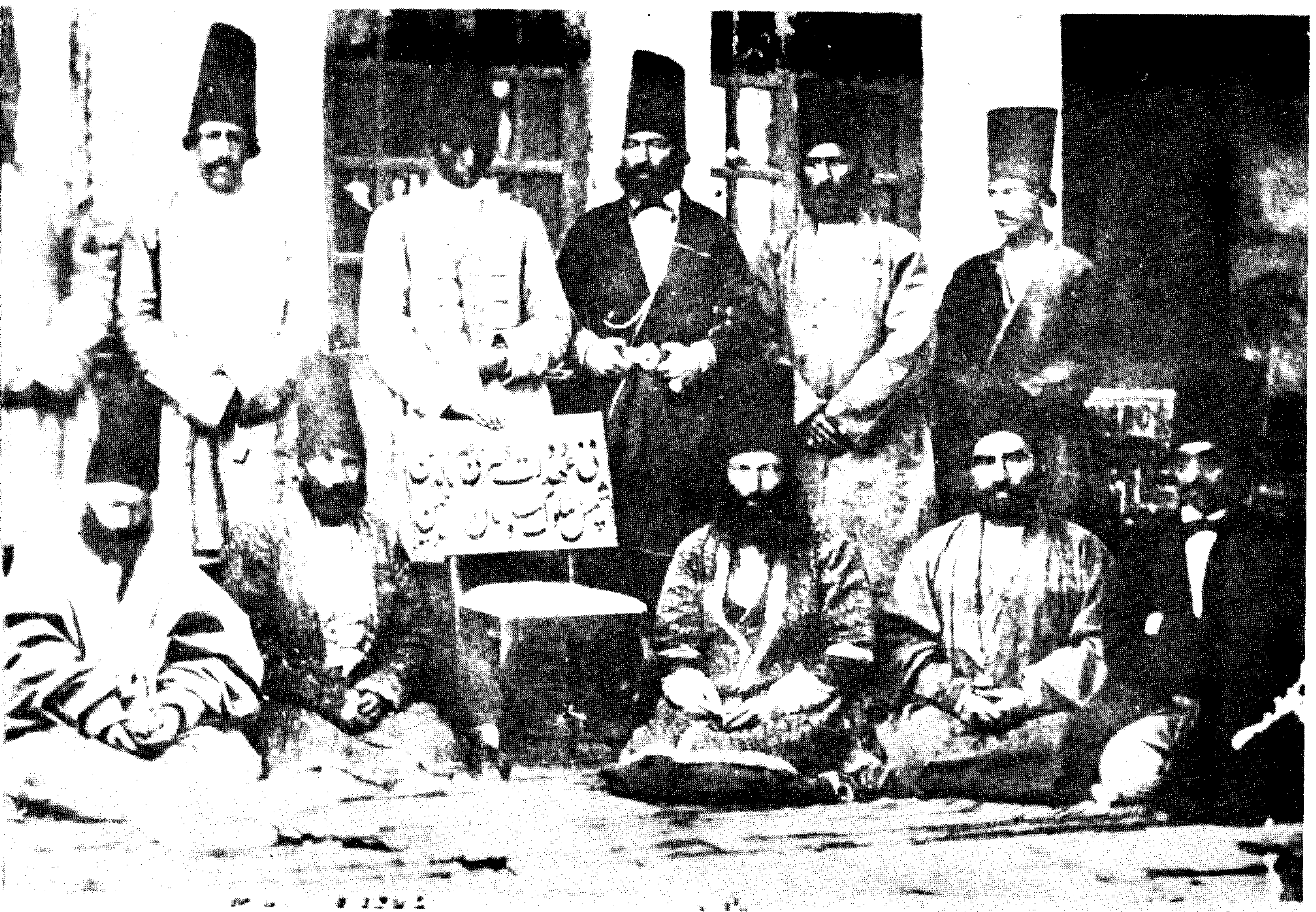
شرح زندگی میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک انصاری

مرحوم میرزا سعیدخان ایشلقی پسر مرحوم مغفور میرزا سلیمان انصاری از

اجلهٔ علمای عصر خود و از نسل نبیل مولانا حمدالله است که یکی از مرشدین بزرگ سلاطین صفویه بود. ایشلق گـرمرود را، که هنوز هم محل سکنای سلسلهٔ خانوادهٔ انصاریون است و در همین قریه می‌باشند بـه تیول ابدیشان مقرر داشته بودند.

ایل شقاقی پس ازعصیان صادق‌خان شقاقی عموزاده جد پدرم و قتل او در زمان سلطنت فتحعلی‌شاه وتخته قاپو گشتن در اراضی سراب و گرمرود وهشته رود **متفرق گشت. حاجی مهدیقلی‌خان جدحقیر که عموزاده صادق‌خان شقاقی وپسردوم** حاجی خلیفه قلی‌خان ایلخانی بود با وجود منفوریت و بلاصاحب بودن ایل چون یك‌نوع ریاست برایل تختهٔ‌قاپوشده داشت‌در قصبهٔ‌سراب‌سکنی گرفته‌بود وبرای‌تعلیم وتعلم اولادش که حاجی میرزاجعفر وزیرشقاقی وحاجی ملا کریم ملاباشی صاحب برهان جامع و میرزا رضاقلی‌خان پدرم بوده باشد هرساله شش ماه جناب غفران‌مآب میرزا سلیمان را از قریهٔ ایشلق گرمرود بـه قصبهٔ سراب دعوت می‌نمود و حضرت میرزا سعید که بعدها میرزا سعید خان مؤتمن الملك وزیر خارجه گشت وسی و دو سال وزارتش طول کشید در خدمت پدر بـه سراب تشریف می‌آورد و با عموها و پدرم هم درس وهم بحث بود.

ایـن است مناسبت میرزا رضاقلی‌خان پدرم بـا میرزا سعید خان مرحوم و باعث عضویت پدرم هم در وزارتخارجه این بودکه پس ازمرحوم شدن محمدشاه طاب ثراه و تغییر سلطنت و جلوس ناصرالدین شـاه شهید و پیشکاری غفران‌مآب **میرزا تقی‌خـان امیر نظام کـه صدر اعظم میهن پرست و قدرتمند بنـام امیرکبیر ناصرالـدین شاه بود این پیشکار عـالیمقدار کارکنان و مبـاشرین سلطنت سابق را** به پای حساب آوردند. ازجمله یکی هم‌پدر این فانی بود که ده هزارتومان بـاقی محمدعلی‌بیك ناظر را که مرحوم شده بود از پدرم که نایب ناظر بود مطالبه می‌-**کردند و چـون این طلب دیوان اصلاً مربوط بـه او نبود و بضاعت ادای این باقی را نداشت او را به‌گروس منفی داشت‌ که با حاجی میرزا علی مقدس (حاجی میرزا علی مقدس اهل تبریز پسر اسکندر بیك و پیشخدمت مخصوص محمد شاه و چون خیلی زاهد و عابد بود و اطاعت امر امیر ننموده و به مدرسه نرفت منفی گشت، این شخص خالوی مـادر جناب مشیرالدوله و مؤتمن‌الملك حالیه و پدر همان جعفرقلی خان سهام‌الدوله است) در سیاه‌چال بماندتا ادای دین باقی نماید**



میرزا رضاقلی‌خان شقاقی سرابی
نایب وزارت خارجه

میرزا سعیدخان انصاری
مؤتمن‌الملک وزیر خارجه

فرار از گروس و توسل به حاج میرزا جبار

پدرم پس از مدتی حبس ریش و سبیل خود را تراشیده از محبس به تبریز فرار اختیار نمود و از آنجا کاغذی به مرحوم حاجی میرزا جبار پدر جناب سعدالدولهٔ حالیه ـ پسرمرحوم حاجی صفرعلی که از تجار بزرگ آذربایجان بود و درخدمت امیرکبیر(امیرنظام) به‌تهران آمده‌وعمل‌اداره کردن‌تذکره‌درممالك محروسه به‌ایشان رجوع گشته بود و از دوستان زمان شبابش بود نوشته درخواست عفو از امیرنظام نمود.

شفاعت مرحوم‌حاجی میرزاجبار درحضرت‌امیرنظام پذیرفته‌گشته به‌موجب احکام، ادارهٔ تذکرهٔ آذربایجان را به‌پدرم سپرد و پدرم این خدمت را اداره‌نمود.

مرحومین میرزا حسین و میرزا حسن را که دو برادر بودند یکی را مأمور تذکرهٔ اردبیل ودیگری را مأمورتذکرهٔ سرحد خوی نمود.

حاجی میرزا حسین‌خان گرانمایه پدر جناب مؤیدالسلطنه و حاجی میرزا حسن‌خان پدر حاجی میرزا رضی خان کارپرداز طرابوزان بودند. این آقایان هم با پدرم‌همشهری بودند وهم درنوکری قهرمان میرزا همقطار.

پس از انفصال امیرکبیر و بـه هـم خوردن اوضـاع مملکت و به صدارت رسیدن میرزا آقـا خـان صدراعظم خواجـه نـوری پـدرم در تبریز بیکار بمـانـد. در آن وقت میرزا سعیدخان که تربیت شدهٔ امیرنظام و پس از آن مـرد بزرگ در تهران طلوع و درك مقام وزارتخارجـه نمود، پدرم را نـظـر به سابقهٔ خصوصیت زمان شباب‌به تهران برای کمك خود احضارنمود. این بود مناسبت پدرم با مرحوم میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملك وزیر امور خارجه طاب ثراه.

شیطنتهای دورهٔ کودکی

چون صحبت از مقتضیات شیطنت در بچگی رفت، باید در هـر موقع بـرای جلب تبسم قارئین یکایك را در هر زمان به قلم آرم. ازجمله هنگامی که بـا میرزا مصطفی‌خان پسرسوگلی مرحوم وزیر همدرس بودم معلمی داشتیم حاجی‌ملاهادی نام طالقانی که مواظبت‌تام درتحصیلات پسروزیر داشت و هـروقت خطایـی از او سرمی‌زد ویا درسش را روان نمی‌کرد برای تنبیه او این بنده را به چوب می‌بست و اذیت می‌کرد. هرقدر شکایت پیش پدر می‌بردم و جای چوبها را ارائه می‌دادم

مرا بدین‌شعر ساکت می‌نمود:

تمتعی که من از عمر در جهان بردم   همان جفای پــدر بود وسیلی استاد

چیزی که بنده را بیشتر صدمه می‌زد تصدیقهای بلا تصورسوگلی پدر بود کــه بـا جامه‌های مادرم خود را زینت می‌نمود. این‌حرکت مرا تحریك به دشمنی زن پدر می‌کرد. لیکن ساکت بودم و ازترس رنجانیدن پدر جرأت تعرض نداشتم.

روزی در مکتب خانه آقا میرزا مصطفی خان گنجشکی در دست داشت و با او بازی می‌کرد. معلم غفلتاً ورود نمود. مشارالیه ازترس گنجشك را به میرز معصوم‌خان (سرتیپ ومنتخب السلطنه حالیه) عمه زاده‌اش که درپهلویش‌نشسته بو تسلیم داشت. معلم‌متغیر گشت. بازخواست نمود که وزیرزاده به‌جای تحصیل‌نباید اوقات خود را به گنجشك‌بازی مصروف دارد. میرزا معصوم‌خان بــرای برائت ذمهٔ دائی‌زادهٔ خود اظهار داشت که گنجشك متعلق به مهدی‌خان است و اوآقـا را تحریك به بازی می‌کند! آخوند بی‌مروت فوراً ترکه را برداشت‌به‌صورت وکلاهٔ بنده‌کوبیده دونفرفراش احضارنمود پاهای بنده را به فلکه گذارده مشلق نمود. از آن ساعت برآن شدم که درصدد تلافی برآیم و شرّجناب آخوند را دفــع نـمایم. چون به تنهایی کار مشکل بود لابد آقا زاده را بـه زبان خوش بـا خود همدست نموده در صدد برآمدیم که آخوند را بیرون کنیم.

حضرت وزیر برای تشویق ما به تحصیل مقرر داشته بود که هــرقدر مــا در محفوظ داشتن‌سوره‌های قرآنی و کتاب «الفیه» واشعار ونصایح شیخ‌سعدی صرف همت گماریم سطری یك قران به ما انعام دهد. اتفاقاً در آن روزهــا مـا را احضار و سؤال از عبارات محفوظه فرمود و ما سورهٔ مبارکه به نام (عم) را در حضور یکان یکان‌قرائت نموده به‌هریک دوتومان‌انعام‌عطا فرمود که درمراجعت‌از خدمت وزیر لله‌ها گرفتند. بنده یك‌تومان درجوراب‌خود مخفی‌داشته بودم. للهٔ علیه ماعلیه مطالبه می‌کـرد. گفتم کــه از دستم ریخته است. باچند سیلی رفع مزاحمت گشت.

باروت زیر تشك آخوند ـ اسباب آتش بازی (کبریت)

فــردای آن روز کــه جمعه نزدیك عید و نهم ربیع‌المولود بود درکــوچه اسباب آتش بازی می‌فروختند. با پولهای جوف‌جوراب مقداری باروت وچند ذرع فتیلهٔ

باروتی ابتیاع داشته وصبح شنبه یك ساعت قبل از ورود آخوند به مکتب حاضر شده‌گودالی در زیر تشك آخوند جابه‌جا نموده فتیلهٔ باروتی را بـه باروت وصل نمود وچون آخوند درنزدیکی پنجره جلوس می‌نمود وبنده درمقابل ایشان متصل به پنجره رو به حیاط می‌نشستم سرفتیله را ازخارج اتاق در پهلوی خود جای دادم وبعد درگوشه‌ای‌نشسته مشغول حاضرکردن دروس خودگشتم. جناب‌آخوند ورود نمود. چون مرا مشغول دید بدین عبارت مترنم‌گشت: «آقای میرزا مهدی خان،

تا نباشد چوب‌تر فرمان نبردگاو وخر!

ببین اگر چوب نمی‌خوردی بجای‌گنجشگك بـازی تهیهٔ دروس خود نمی - نمودی!»

درجواب عرض شد: «بلی جناب حاجی‌آخوند حق باجنابعالی است!» ودر دلم‌گفتم پدرت را دقیقهٔ دیگرخواهم‌سوزانید.»

بعد جناب آخوند مشغول خاراندن بدن وگـرفتن جانوران پیراهن‌گشته و به‌من امرتهیهٔ قلیان فرمود.

آقازاده ازاندرون‌بیرون‌آمدند. لله‌هاپیداشدندوآخوند مشغول‌دروس‌آقازاده گردید. بنده هنگام چاق‌کـردن قلیان، آتش درپنجرهٔ جنب جلوس خود انـداخته همینکه جناب آخوند سرگرم‌کار خود بودآتش را به فتیله‌گذاردم. جناب آخوند با تشك به سقف اتاق خورده سرازیرگردید. دستش شکست. هیاهو بلند شد. بـه عرض حضرت وزیر رسید. امرگردیدکه ماهردو تنبیه شویم. آقـازاده به چندکف دستی معفوگردید و پاهای بنده باز به فلك رفت وکینهٔ آخوند در قلوب ما رو بـه از دیاد نهاد.

خودکشی!

چند روزی کـه از این واقعه گذشت با آقازاده در خصوص برطرف‌کردن آخوند طرف‌شورگشتیم. بالاخره آراء براین‌قرارگرفت‌که خودکشی کنیم. آقازاده‌خیال‌کرد باچاقویی‌که میرزا حسین‌خان گرانمایه در مراجعت از سفرفـرنگك که در خدمت مرحوم فرخ‌خان امین‌الدوله رفته بود سوقات برای آقا میرزا مصطفی‌خان وزیر- زاده آورده بودشکم خود را پاره بکند و بنده هم از بالا خانـهٔ مکتب خانـه خود را به زیراندازم! این شد نتیجهٔ مشاوره. در ساعت معین که جناب آخوند بعد از

ناهار تمدد اعصاب می‌فرمود و لله‌ها به‌خانهٔ خود می‌رفتند، آقا زاده و بنده به‌جلو پنجرهٔ اتاق آمده متّفق الکلام بدین‌عبارت متذکر گشتیم: الله، محمد،علی. آقازاده چاقو به شکم‌خود فرو برد و بنده از بالا خانه به‌روی‌درخت‌نسترن‌پریده بنای فریاد گذاردم که کمروپایم‌شکست. آخوندمتغیر گشته مرا بزیر انداخت و آقازاده که‌چشمش به‌خون شکم افتاد ازترس غش کرد. نوکران گرد آمدند. صداها به‌گوش حضرت وزیر در اندورن رسید و بی‌محابا به دیوانخانه[1] آمدند وحکیم باشی طلوزان را برای معالجه حاضرنمودند. شکم آقازاده رامرهم و کمر و پاهای بنده‌را روغن‌مالی نمودند و پیچیدند. از آخوند و لله‌ها مؤاخذهٔ شدیدگردید، وهرسه را عذرخواستند وآخوند دیگری که تبریزی بود برماگماردند. سالی به‌راحتی گذشت. آخوند و لله‌ها باما مماشات‌می‌نمودند.

حضرت وزیرخانهٔ مرحوم صاحب دیوان آشتیانی را که واقع است مابین دروازه شمیران و پامنار ابتیاع داشته و از خانه‌های فیروز میرزای نصرت‌الدوله نقل مکان فرمودند، وپدرم بواسطهٔ بعد مسافت مرا ازرفتن به‌مکتب وزیرزاده منع نمود.

ورود به مدرسهٔ دارالفنون

پدرم نظر به دوستی که با مرحوم میرزا رضاقلی خان امیرالشعراء پدر مرحوم علیقلی‌خان مخبرالدوله ونیرالملك که درآن اوان ناظم مدرسهٔ دارالفنون بودند داشت مرا درسن دوازده‌سالگی به‌مدرسهٔ دارالفنون‌سپرد ومشغول تحصیل مقدمات علم طب‌گشتم. و در سال هشت ماه‌را به‌دارالفنون وچهارماه ییلاق را مجبوراً به مکتب وزیر زاده می‌رفتم. چون ایشان هم به خیال معلومات جدیده افتاده بودند، یحیی خان پسرمیرزانبی‌خان‌قزوینی که تازه از سفارت پطرزبوغ مراجعت نموده (معتمدالملك مشیرالدوله که بعداً هیجده ماه وزیرخارجه گشت و بعد از فرار ایوب‌خان افغان معزول‌گشت) وآجودان وزارت‌خارجه گشته بود مأمورتدریس فرانسهٔ ما شدند.

۱ـ دیوانخانه مقصود حیاط بیرونی منزل ومحل وزارتخانه بود.

سال دیگرمرحوم میرزا آقاخان، صدراعظم وقت، از مرحوم وزیرخواهش معلم‌فرانسه برای‌تدریس‌پسرانش: مرحوم میرزا داودخان وزیرلشکر،جناب حاجی حسینعلی‌خان‌حالیه وهمچنین جناب میرزا عبدالوهاب‌خان (نظام الملك پیشکار حالیهٔ آذربایجان) تقاضا فرمودند. حضرت وزیر یحیی‌خان را به خدمت آن آقا-زاده‌ها فرستادند و به لله‌ها هم امرشدکه همه روزه ما را بـه کاشانك مقر ییلاقی صدراعظم که در شمال قریهٔ کردوی واقع بود و چندان مسافتی بـاحصار بوعلی ییلاق وزیر نداشت ببرند تا در مجلس درس‌فرانسهٔ یحیی‌خان حاضرشویم.

شیطنت ایام ییلاق

از شیطنتهای هنگام ییلاق که در مدت دو سال ییلاق سرزد این بـود: در سال اول چنانکه گفته شد زن پـدرم بـا لباسهای مادرم خود را زینت می‌نمود و ایـن کردار محبوبهٔ پدر برمن خیلی‌گران بود. بالخصوص آنروزی که لباس زری مادرم را که به ذرعی سی‌تومان پول آن زمان که امروز مقابل با سیصد تومان می‌کنند به تن خود آراسته ونیم تنه‌کـه در آن زمان «چپ‌کن» می‌نامیدند و دارای چهار قطار دگمه‌های طلا به درشتی بادام به آن دوخته شده بود در بر کرده وگاه گـاهی با نظرحقارت به من‌می‌نگریست وبه‌من امرونهی می‌نمود مرا به‌هیجان‌آورده بود.

در آن سال اولین دفعه بود که کبریت از فرنگ به ایران آورده بودند، و شخصی «اسمعیل آتش» نام کبریتها را در دست گرفته فریاد می‌کرد «با آتـش آتش‌درست می‌کنم!» وهرقوطی رابه‌پنج شاهی‌می‌فروخت. زمانی که‌زن‌پدر خودی آراسته و درایوان منت برزمین می‌گذاشت وحرکت می‌نمود، بنده قوطی کبریت را به نظر آورده در دست داشتم و منتظروقت بودم‌که خانم بـه طرف حوض‌آب حرکت نموده‌که دستهای خودرا بشوید. همینکه خم شد، فوراً کـبریت را آتش زده به زیر جامهٔ زرین گرفتم و خانم را شعلهٔ آتش فرا گرفت و بـجای اینکه او را خلاص نمایم دگمه‌های طلارا از«چپ‌کن» می‌کندم به‌چاه مبال می‌انداختم! از فریاد خانم کنیزها رسیدند وچون نتوانستند آتش را خاموش بکنند خانم را به حوض انداختند. به‌هرحال‌دیگرخانم نتوانست آن لباسها را استعمال‌کند ونـیم سوختهٔ آن لباسها را ناظر پدرم به بیست وپنج تومان به یهودیها فروخت و بنده

از ترس تعرضات و تنبیه پدر رختخواب خود را از روی دیوار به سردرخانه که از هیچ طرف کسی نمی‌توانست بدان موقع راه یابد حمل نمودم.

روزها تفنگ برداشته در باغات حصار بوعلی به شکار می‌رفتم. و دروقت ناهار که پدرم دردربخانه[1] ومنزل وزیربود به‌خانه می‌آمدم. ناهار می‌خوردم واحدی جرأت نزدیکی مرا نداشت و شبها از روی دیوار به سردر خانه می‌رفتم و در رختخواب می‌خسبیدم و پدرم ساعت شش ازشب‌گذشته که از خدمت وزیرفارغ می‌گشت و به منزل می‌آمد اوایل کار به من بد می‌گفت و در آخر نصیحت و دلسوزیها می‌نمود که از این انزوا کناره جویی کنم و بنده خود را به خواب می‌زدم و شبها اگرکسی جرأت می‌کردکه نردبامی‌گذارده مرا به زیر آورد فوراً دست به تفنگ برده تهدید می‌کردم.

خدعهٔ میرزا محرم خلیفه

چندی بدین‌منوال‌گذشت. یك روزصبح زودکه هنوز از رختخواب بیرون نیامده‌بودم شنیدم شخصی به نام مرا صدا می‌کند. سررا بلندکردم. میرزا محرم «خلیفهٔ» مدرسهٔ دارالفنون را دیدم‌که در مقابل من ایستاده زبان به نصیحت من‌گشود و مرا دعوت به هبوط می‌نماید وضامن می‌شودکه احدی به من صدمه نزند ومن هم به تحصیلات خود مشغول‌گردم. آنقدر مرا به نصایح مشفقانه بنواخت که من ساده لوح باورنموده ازسنگرخود خارج شدم و از دیوار فرود آمده به اندرون خانه رفتم وتغییرلباس داده به‌خدمت میرزامحرم خلیفه حاضرگشتم و جناب خلیفه بجای اینکه مرابه مکتب وزیرزاده هدایت نماید به طرف خانهٔ شاهزاده اعتضاد ـ السلطنه وزیرعلوم حرکت داد. سوءظنی به من دست داد. خواستم فرارکنم از پشت سر دونفرفراش مرا بغل‌کردند و به باغ ییلاقی وزیرعلوم ورودم دادند و به‌محض‌رسیدن به حضور سرکاروالا وزیرعلوم، حکم تهیهٔ چوب و فلکه صادر گردید. فراشان در رسیدند و پاهای یك بچهٔ سیزده ساله را به فلکه گذاردند. البته قارئین محترم ملاحظه خواهند نمودکه درآن حال چه تفکراتی برای یك طفل

۱ـ دربخانه همان دیوانخانه یا به‌اصطلاح امروزه وزارتخانه است.

دست می‌دهد. چون یقین کردم که مرا خواهندکشت به مفاد «هر کـه دست‌ازجان بشوید هرچه دردل دارد بگوید» ازفحاشی نسبت به شاهزاده وسلطان خانم عیالش وجواد خان ابدالش‌فرو گذارنکردم. جالسین‌مجلس‌حضرت‌والاچون‌این‌حال را در من بدیدندبه‌توسط شروع کردند و به مأمورین غضب‌امرشد که‌مرا در چادر محاذی چادرحضرت‌والا زنجیر کنند و کسی‌برای اطلاع پدرم به‌دربخانهٔ وزیرامورخارجه فرستاده شد.

ساعتی نگذشت که پدرم ورود نمود. به محض زیارت پدر بـدین عبارت گویا گشتم: « ای پدرناخلف حالا به سراغ پسرت می‌آیی!» پدر بیچاره ازاصغای این عبارت خجل‌گشت. شاهزاده قاه قاه خندیده مرا به چادر احضار وپنج اشرفی انعام عبارت را به من اعطا فرمود. پدرم شروع بـه نصیحت نمود. جواب عرض کردم که اگر بخواهید من ساکت بمانم قدغن فرمایید دیگرنـامادری خود را به لباسهای مادرم ملبس ننماید. پدرم متنبه گشت وهمان ساعت به‌خانه ورودنموده تمام البسهٔ مادرم را جمع آوری‌کرد. یك قسمت را به فقرا بخشید وقسمت دیگر را فروخته، ششصد تومان‌برای مادرم حج‌خریداری‌کرد وشخص معینی‌را به‌زیارت خانهٔ خدا فرستاد ومن از آن دلتنگی خلاص‌گشتم.

در این ییلاق واقعهٔ قابل ذکری دست نداد. به شهر مراجعت نمودیم وهمه روزه در مدرسهٔ دارالفنون درسر درس فرانسهٔ مسیو ریشارد نام فرانسوی‌که معلم زبان بود و دروس مسیو شلمیر[۱] دانمارکی معلم طب و مسیو فوکتی[۲] فرانسوی معلم شیمی حاضر می‌شدم و مرتباً دروس خود را تهیه می‌نمودم. در آن سال بـر- حسب امر همایونی‌که هرسه سال یك بار در مدرسه امتحان می‌شد و اعلیحضرت ناصرالدین شاه‌برای ادای جایزه‌ها به مدرسه تشریف می‌آوردند امتحان خبر کردند ومشغول حاضر شدن امتحان‌گشتند. اغلب روزها هنگام تنفس بـا جمعی هم‌بازی بودیم و غالباً کلاه یکدیگر را ربوده به زمین زده می‌دریدیم.

برادری ازخود خیلی‌مسن‌ترداشتم که پدرم تیولات سراب را چون مـادرش سرابی بود به‌او سپرده بود ونامش میرزا جوادخان و از معلومات بجزخط خوش

۱ـ مراد شلیمر Mr. J.-L.Schlimmer مؤلف کتاب معروف درلغت مفردات‌ادویه است. (ا.ا.)

۲ـ Dr. Fouqueti

کمالی نیندوخته بود. این برادر بـه تهران آمـد و ازمجالست بـا اوبنده را جنبهٔ کردیت وتـرکی دست داد و اغلب اوقـات باسلاح بیرون می‌رفتم. یعنی خنجر کوچك ویك تپانچهٔ دسته عاج که شوهـر خواهرتبریزیم از طرابوزان بـرای من سوقات فرستاده بـود در پشت کمر بـه شال خود نصب می کـردم. اخلاقاً قدری زمخت گشته بودم .

زمین خوردن رکن‌الدوله

یک روز که به مدرسه می‌رفتم کلاه پاپاخ برادرم را برای دریدن و بـه زمین زدن به سرنهادم. هرقدر لله‌ام نصیحت کرد به خرج نرفت و روانهٔ مدرسه شدم به‌خیابان ارگ رسیدم. چون در آنوقت معمول بود که بزرگان برای اظهار جلال هـر یك به فراخورمقام، جفت جفت فراش ونوکربه جلو اسب سواری خود می‌انداختند، از دور دیدم دبدبهٔ بزرگی‌نمودارگشت. شصت نفرفراش‌باچند چماق نقره به‌دست درجلو وغاشیه‌کش درپای رکاب یك جوان سروته یکی که به‌نظرمن به‌سان خمره می‌آمد سوار بر یك اسب تـرکمنی بسیار بلند وکشیده در حرکت بـود و دنبالهٔ اسب او احدی ازنوکران یافت نمی‌شد وتمام خدام درجلو اسب بودند.

در آن زمان غفران مآب فرخ خان امین الدولهٔ‌کاشانی تصویب نموده بود که تمام خیابانهای ارگ را ازسنگهای مکعب مستطیل جلاگشته فرش‌کرده بودند که درحرکت پیاده‌هاسرخورده می‌لغزیدند. (یکی‌ازخادمان دولت تدبیری‌که برای اسب سواری اعلیحضرت درآن خیابان اندیشیده بود این‌بودکه به‌سم اسب شاه‌نمد می‌پیچیدندکه نلغزد وبرای این‌خدمت به‌اورتبهٔ سرهنگی ونشان‌وحمایل داده شده بود.) به‌هرحال این‌بنده که‌آن هیکل باآن جلال را مشاهده نمود واقعاً به‌نظرم‌خیلی مضحك آمد وبرای استعمال‌کلاه پاپاخ بهترین موقع را تصور نمود. به‌آن سوار نزدیك‌گشته پاپاق‌را ازسر ربوده‌بدین‌عبارت مترنم‌گشت: «این‌چیه پوست‌بره، بزن تابادش در ره!» وپاپاق را درجلوی پای اسب برزمین‌کوبید، از صدای پاپاق اسب ترکمنی رم‌کرده لغزید وسواربرزمین‌آمد. واقعاً خیلی‌مضحك بود. تانوکرها پیاده وسوار برگشتندکه آقای خود را دریابند بنده‌کفش را بیرون‌آورده پا به‌فرار نهادم و با آن حال داخل مدرسهٔ دارالفنون شده کلاه کـهنه‌ای از یکی از فراشان بـه قید

کرایه گرفته داخل کلاس درس مسیو[1] ریشارد گردیدم.

نوکران و گماشتگان که در تعقیب بنده وارد مدرسه شده بودند هرقدر در اتاقها تفحص کردند مقصر را نیافتند. خدا بیامرزد مرحوم امیرالشعراللهباشی رئیس مدرسه را. به عنوان آنکه دیوار مدرسه خراب است و هر کسی وارد گشته از آن طرف فرار کرده است، حضرات متجسسین را قانع و ازمدرسه اخراج نمود وپس ازچند ساعت شاگردان را تماماً احضار ومرا مقصر دانست چرا که در سر کلاه عوضی و در پاکفش نداشتم. محرمانه مرا احضار و تفصیل را سؤال نمود. در بدوحاشا کردم و پس ازاطمینان عدم‌تنبیه بیان واقع را به عرض رسانیدم. پیرمرد محترم نظر به‌دوستی با پدرم اغماض نمود ومرا نصیحت بیشمار کرد.

معلوم شد که آن سوار شاهزاده محمد تقی میرزا رکن‌الدوله برادر ناصرالدین شاه بوده است واین زمین‌خوردن شاهزاده به‌عرض شاه رسیدکه یکی ازشاگردان مدرسه مرتکب این کار گشته است. جداً مقصر از مدرسه مطالبه گشت.

شرفیابی به‌حضور ناصرالدین شاه

دو روز بعد واقعه این بنده را به‌توسط مرحوم علیقلی‌خان آجودانباشی(مرحوم مخبرالدوله) به حضور فرستادند. هر کس تصور می‌نمود که مرا نسق خواهند کرد. لیکن مرحوم لله باشی عریضه تقریر و لطیفه‌ای مملو از اشعار عفوآمیز معروض و بنده را معرفی نموده بود. وقتیکه به حضور آن پادشاه رسیدم امر به عرض حقیقت فرمود. این بنده هم کماهوحقه بدون کم و زیاد معروض داشت. مدتی خندیدند و بعد امر به اعطاء بیست اشرفی انعام فرمود والتزام سخت گرفتند

۱ــ دراین‌موقع که ذکرمسیوریشارد گردید مختصر تاریخچه‌ای بنظرم رسیدکه باید معروض‌دارم؛ مسیوریشارد Mr. Richard به اسم خرده فراش بدین شهرآمد و چون فرانسه بلد بود حسب الامرامیرنظام امیرکبیر درمدرسه (مقصود مدرسهٔ‌دارالفنون است)معلم زبان‌شد وبرای خدمت خود ورفع‌فراش دخترکی کردستانی از دلال خریداری نمود و درآن‌زمان معمول بود که‌ازکردستان‌زن راخریداری‌کرده درپایتخت‌به معرض‌بیع وفروش می‌آوردند. مسیوریشارد یکی‌ازآنهارا خریداری نمود ولباس‌مردانه باومی‌پوشانید. روزها نوکروشبهاخدمت‌رختخواب می‌نمود. زکی‌خان پسرمحمود خان‌کلانتر وکسان اوملتفت شدندکه نوکرمسیوریشارد شکمش بالاآمده. او را گرفتند و مسیوریشارد به‌حضرت عبدالعظیم فرارکرد وبستی شد. چندی بعد که‌به به ملاقاتش رفتندگفت‌که ختنه کردم و «عروسك» زن من است! وهمان زن مادر مؤدب الملك حالیه وسه اولاد دیگر اوگشت.

که دیگر مرتکب این قسم شیطنتها نشوم و مرخص فرمودند.

هنوز از در کاخ گلستان‌خارج نگشته بودم که فراش خلوت آمده مرا احضار فرمودند. به حضور رسیدم . مقرر فرمود که فراشها بنده را گرفته ، علیقلی خان‌ـ صد تر که درهمان «پیش اتاقی» سلطنت به‌من‌بزنند وفرمود که خطانباید بی‌مجازات بماند» و اجرای امر گردید. لیکن با داشتن بیست اشرفی در جیب ابداً درد پا احساس نگشت.

شاه و امتحانات مدرسه

دوماهی‌نگذشته‌بود که امتحانات شروع گشت وپس‌ازاتمام امتحانات اعلیحضرت به مدرسهٔ دارالفنون تشریف‌آوردند ویکان یکان شاگردان ازحضور گذشته برطبق راپرتها وتصدیق معلمین نشان مسی ونقره وطلا وانعام ومواجب جایزه به‌آنها عطا می‌گشت وموردتحسین پادشاه واقع‌گشتند. تاآنکه نوبت بدین بنده رسید. راپرت و تصدیق معلمین درحق‌بنده قرائت‌گردید. به پنج تومان انعام نقد و دوازده تومان مواجب ونشان مسی‌سرافراز آمد. درآخر «مستوفی» مدرسه تقریرنمود که چون‌چند بارغایب گشته وگاهی شیطنت می‌نماید، دو روز باید حبس شود و یکصد تازیانه بخورد. این عبارت به نظرم خیلی عجیب آمد که امتیازاتی اخذ بکند و بالاخره حبس وتنبیه‌گردد. ازشدت تعجب سری‌تکان داد. این‌حرکت موجب‌خشم پادشاه گردید. حکم نمود که پانصد تازیانه وپنج روز حبس باید بشود وفوراً علیقلی‌خان آجودان باشی بنده را چسبیده به قراولان محبس سپرد. پس از انقضای مجلس و خلوت‌گشتن مدرسه وحضور چند نفر از محبوسین غروب‌آفتاب به بهانهٔ مستراح با دادن یك‌تومان به قراولان‌کشیك ازهمان خرابهٔ دیوار مدرسه فرارکرده به‌خانه آمده ویعفوری[1] که امام‌مسقط برای پدرم هدیه فرستاده‌بود سوارگشته راه حضرت عبدالعظیم پیمودم.

چوب وفلك

صبح آن روز فرار بنده، به شاهزاده وزیر علوم عرض شد و جداً مرا ازپدرم

۱ــ الاغی

خواستند. پدرم با هزار نوید عفو مرا روز سیم از حضرت عبدالعظیم به مدرسه آورد و به‌محض ورود پاها به‌فلکه رفت و شاهزادهٔ بی‌مروت با منتهای غضب امر به چوب زدن نمود. باز بنده آنچه می‌توانستم از فحاشی نسبت به شاهزاده وزیر علوم مضایقه نکردم و شاهزاده هم امر به‌زدن می‌نمودند.

مرحوم لله باشی اظهار داشتند که شاهزاده شما این طفل را در زیـر چوب خواهید کشت و آن‌وقت پدرش شما را آسوده نخواهد گذاشت و بـه ضد اوامر شاهزاده حکم به فراشان نمود که مرا باز کنند و به‌قراول بسپرند و اطاعت گشت.

فرار ازمدرسه

باز همان شب فرار کرده به خانه آمدم و دیگر به مدرسه حاضر نگشتم و چند روز بعد به ییلاق رفتیم و مجدداً سردرس وزیر زاده حاضر گشتیم.

زحمتی که مقدمهٔ رحمت شد

در این سال ییلاق یك بدبختی دیگر برای من روی داد که در آخر منجر به‌خوشبختی گردید. جریان بدین قرار بود که روزی للهٔ بنده ناخوش و رنجور گردید و نتوانست با من تا مکتب‌خانهٔ میرزا مصطفی خان وزیرزاده همراهی نماید و بنده منتظر وی نگشته کتابهای خود را برداشته به‌طرف مکتب عازم گشتم. چون بایستی از وسط تکیّهٔ محلهٔ پایین قریهٔ حصار بوعلی عبور نمایم و به طرف محلهٔ بالای قریه که محل سکنای مرحوم میرزا سعید خان وزیر بود بروم، در وسط تکیّه یکی از فراشان شاهی که از خود راضی بود جلوگیری از بنده کرده که پسرجان به کجا می‌روی؟ و دستی به‌صورت من کشید.

زخمی کردن فراش پادشاه

این حرکت فراش برمن شاق آمد. فوراً دست به‌پس کمر خود برده، تپانچهٔ دسته عاج را کشیده به صورت فراش خالی کردم و چهار پاره به صورت فراش نشست و فراشان دیگر مرا احاطه کرده به خانهٔ آقا حسن خان نایب فراش خانه و از آنجا به خانهٔ حاجی‌علی‌خان حاجب الدوله قاتل میرزا تقی‌خان امیرنظام بردند. حاجب‌

الدوله اول حکم به‌دست بریدن نمود و بعد ازخانوادهٔ من سؤال کرد. گفتم که پسر میرزا رضاقلی‌خان نایب وزارتخارجه هستم و به خانهٔ وزیر به مکتب می‌رفتم. این فراش جلوی مرا گرفت و دست به صورت من کشید و برای تنبیه او با تپانچه به اوجواب گفتم.

مرحوم حاجب الدوله که بعد بــه لقب اعتمادالسلطنه ملقب گشت اتفاقــاً همان روز در خانهٔ اعتضاد السلطنه وزیر علوم در خدمت وزیر امورخارجه و پدرم مهمان بودند. فوراً مراهمراه برداشته به خانهٔ وزیرعلوم ورودنمود. حضرت وزیر و پدرم قبل‌از اوحاضرمجلس بودند. اظهار داشت که مقصردولــتی آورده‌ام. این پسر یك نفرفراش شــاهی را زخمی نموده است و باید به‌عرض حضور همایونی برسد و دستش را ببرند. پدر بیچاره‌ام ازاین مذاکره بسیارغمگین گشتند و حضرت وزیر متأسف و اهل مجلس متعجبانه به‌من نظرمی کردند وفرصت حرف زدن به‌من ندادند. یکی می گفت چنین پسری را باید زهر دادو کشت. دیگری می گفت عجب بد ذاتی است و هر یك مرا هدف ملامتی می کردند. بالاخره پدرم گفت او را به انبار شاهی باید انداخت. هرکس به انبار میرفت دیگر رهایی برای او نبود تا بمیرد.

حضرت میرزا سعید خان وزیر فرمود ابراهیم خان سعدالدوله حاکم بم و نرماشیر درتهران‌است.مهدی رابه‌او بسپاریم‌ببرد که سوارمستحفظ سرحد بلوچستان بشود. درآن‌میان مرحوم میرزا یعقوب خان پدرمرحوم میرزاملکم‌خان ناظم الدوله به صدای بلند اظهار داشت که ازاین احکام خدمتی به دولت وملت منظورنیست . بهتر اینکه او را به‌جناب حسنعلی خان وزیرمختار بسپارید که به فرنگ برود.اگر درآن جا خطائی از اوسرزد به حبس‌ابد خواهد افتاد واگر بالعکس‌تحصیل نمود آدم شد یك نوکرصحیح عالم برای دولت تهیه نموده‌اید.

هنوز نطق مرحوم میرزا یعقوب خان به آخرنرسیده بودکــه دست حضرت وزیربه‌تسبیح‌رفت «وَاللّٰهُمَّ یامَن یَعلَمُ اَهدَمن لایَعلَم»شروع گشت وازحسن اتفاق‌استخاره خوب آمد. فوراً راپرتی‌به‌دست مبارك خود به‌حضور همایونی عرض شد وسیصد تومان خرج تحصیل برقرارگشت و پدرم آسوده خاطرشد ومرا بـه خانه برده در تهیهٔ مسافرتم برآمد. ازجمله یك کلیجهٔ ترمهٔ اعلی به‌من‌داده و مقداری اشیاء نفیسهٔ

صنعت ایران به‌من‌بخشید که در پاریس به معلمین خود هدیه بدهم. در این موقع دشمنی زن پدر را هیچوقت فراموش‌نمی‌توانم‌بکنم که همان شب‌نصف چین کلیجهٔ ترمهٔ مرحمتی پدرم را قیچی‌گذارده و دزدید و از اشیاء نفیسه چند جعبه خاتم و دو انگشتر فیروزج قیمتی به سرقت برد. دانسته وفهمیده از این حرکت او غمض عین‌نمودم چرا که به یك سفرطولانی می‌رفتم و مدتی به زیارتش نایل نمی‌گشتم.

فصل دوم

مسافرت به فرانسه (پاریس)

درآن وقت ازعمرم تقریباً چهارده سال می‌گذشت. هنوز هفته به آخر نرسیده‌بود که در معیت مرحوم میرزاصادق‌خان نایب اول سفارت ایران در فرانسه از تهران خارج گشته در قزوین به سایر متعلمین ملحق گشتیم. همه جا منزل به منزل از تبریز به ارض روم وطرابوزان حرکت می کردیم مرحوم عبدالرسول خان که ازنواب زادگان اصفهان وجنبهٔ امرائیت داشت رئیس متعلمین ومرحوم علی‌آقای دنبلی به سمت آجودانی از طرف وزیر مختار مأمورگشتند و به‌محض‌ورود به پاریس مسیو شدشکو[1] (مسیوشدسکو نام لهستانی که سابق در تهران مترجم سفارت روس بود وفارسی‌را خوب‌حرف‌می‌زدوبعد تبعهٔفرانسه‌گشته‌درمدرسهٔملی‌موسوم به کلژدو فرانس[2] معلم زبان اسلاو[3] بود بعد به ریاست مدرسهٔ ایرانی ومباشرت‌آنها منتخب گشت) معرفی ومعزی الیه ما را به‌مدارس ابتدائی در شهرهای فرانسه تقسیم نمود.

از جمله ده دوازده نفر از شاگردان را در بندر دیپ[4] در شمال فرانسه به مدرسه سپرد که ازجمله یکی هم این بنده بود. قریب دوسال در این مدرسه بودیم و همشاگردیهای بنده‌بدینقرار بودند: میرزا زین‌العابدین خان غفاری شریف‌الدوله، میرزانظام مهندس الممالك غفاری، میرزا جهان برادر مرحوم بصیرالملك، میرزا عیسی‌خان‌گروسی، میرزا اسمعیل برادر میرزا ابراهیم‌خان نائب الوزراه‌عموی میرزا حسن‌خان‌مدحت‌السلطنه، عباسقلی خان اعتماد نظام، آقاخان خوئی ابریشم‌ساز

۱- Mr. A.Chodzko (معمولااین‌اسم‌را «خود دزکو»می‌گویند اویکی‌ازمستشرقین معروف زمان خود بود(ا.ا.)

۲- Colége de France ۳- Slave ۴- Diepe



(مرحوم میرزا نظام ـ غفاری) مهندس الممالک



(مرحوم میرزا زین‌العابدین خان غفاری) شریف‌الدوله



مرحوم میرزا علی‌اکبرخان (مزین‌الدوله) مزینی

نقاشباشی



مرحوم میرزا لطفعلی‌خان ریاحی (آقاخان خوئی ابریشم‌ساز)

میرزا احمدگروسی پسر حکیم باشی گروسی، مجیدخان پسر حاجی محمد خان حاجب‌الدوله.

روزه گرفتن درفرانسه

از اتفاقات قابل ذکر در این مکتب ما بین ایرانیان که می‌توان بشیطنت نام نهاد اینست که در ماه مبارك رمضان نظر باینکه ما مسلمان هستیم و باید روزه بگیریم، رئیس مدرسه بر حسب دستورالعمل جناب غفران مآب حسنعلی خان وزیرمختار يك‌اتاق برای راحتی شاگردان ایرانی معین‌نمودکه سفرهٔ افطار وسحر درآن اتاق گسترده شود. بعلاوه يك دستگاه هم اسباب چای برای ایرانیان تهیه‌گشت وما در میان خودقرارگذاشتیم که خدمت حاضرکردن‌چائی هرشب‌به‌عهدهٔ یکی باشدکه‌هر يك‌به‌نوبه خدمت‌کرده باشیم وازطرف‌ناظر مدرسه‌هرشب‌لوازم راحت مامی‌رسید.

میرزا احمدگروسی پسرحکیم باشی‌گروسی بسیار جوان ساده‌لوحی بود و بیشترهمشهریان اورا دست می‌انداختند. شبی‌که نوبت تهیه چای با اوبود، سماور را آتش‌کرد و به همه چای داد و پس از اتمام شرب چای سماور را که برد خالی نماید، یکی از حاضرین به‌اوگفت‌که وقت خالی‌کردن سماور بسم‌الله بگو وآب داغ سماور را خالی‌بکن، مبادا چون شب یکشنبه است اجنه و یا اطفال اجنه را بسوزانی. آقایان از این بیان خندیدند ومیرزا احمد مشغول‌کار خود شد. پس از داخل شدن به‌اتاق از او سؤال شدکه بسم‌الله گفتی وآب سماور را خالی‌کردی یا خیر؟ بیچاره میرزا احمد گفت ای وای‌که فراموش‌کردم.

در این گفتگو بودیم‌که گربهٔ سیاهی میومیو کنان داخل اتاق گشت. رفقا بطور مضحکه‌گفتند ایوای‌که بسم‌الله نگفته آب‌گرم به زمین ریختی ویقیناً بچه‌های اجنه را کشته‌ای و این‌گربهٔ سیاه مادر آنهاست وشکایت می‌کند. گوش بدهید ببینید چطور میومیو می‌کند. از این مذاکرات حاضرین مخصوصاً اظهارتوحش نمودند. بیچاره میرزا احمد رنگ رخش پرید. رفقا ملتفت شدندکه آقا خودش را باخته است. در این بین یکی ازهمشهریها بیرون رفت.

ساعتی نکشیدکه از میان تاریکی سنگی به میان اتاق افتادکه‌کاغذی به آن بسته شده بود. کاغذ را بازکردند وعلناً قرائت نمودند. این شرح درآن نوشته‌شده

بود: «ای‌میرزا احمد، ای‌پسر ناخلف، الان‌در بیجار درخانهٔ خودمان‌نشسته‌ام، کاغذی از پادشاه اجنهٔ فرانسه به اتاق من پرتاب شد آن کاغذ را خواندم مضمونش این بود: که میرزا احمدپسرشما در شهر دیپ درمدرسه‌آب‌جوش بروی فرزندان یکی از رعایای من ریخته وهرسه را کشته است وحتماً باید کشته شود. اگر اجازهٔ قتل او را ندهی حکم خواهم کرد که چند نفرمیرغضب اجنه فرانسه‌بیایندگروس‌خودت را بکشند. حال مختارهستی یا راضی‌به‌کشتن خودت بشویا قتل وقصاص پسرت! اگر کاغذی برای پسرت داری بنویس وبده حامل دریک چشم بهم زدن به پسرت خواهد رساند. امضاءِ اهریمن، ۱۹۷۰ پادشاهی کل‌اجنهٔ فرانسه.»

هنوز قرائت کاغذ به‌اتمام‌نرسیده، میرزا احمد درروی صندلی غش کرد. بعضی از رفقا دلشان بر آن بیچاره بسوخت و مرتکب را مذمت کردند. جمع دیگررا عقیده براین شد که اینکار را دنبال کنند زیرا اولا چون میرزا احمد خیلی خسیس و دارای وجه نقد بود مبلغی از او اخاذی کرده و بعد خرد خرد او را از این‌عقاید مهمله بیرون آوریم. بهرحال قدری آب به‌صورت‌اوزدند وقدری آمونیاك به‌دماغش گرفتند تابحال‌آمدو عموم‌رفقا به‌اواظهار مساعدت وحمایت نمودندکه ما حاضریم‌بااجنه بجنگیم‌و طلسمهاازآیات قرآنی برای‌توبنویسیم‌وبه‌گردنت‌بیاویزیم وغرائم‌بخواهیم‌آنهارااحضارویا دورکنیم.خون‌بست نماییم.اگر نشود خودمان در برائت ذمهٔ‌توعریضه به‌خدمت اهریمن ۱۹۷۰ پادشاه‌اجنه فرانسه عرض کنیم. اگر حاضر مساعدت نشود به ساتان[1] ۱۶۹۰پادشاه‌اجنهٔ انگلیس پناهنده شویم.از دیپ تا خاك انگلیس بیش از چهارساعت دریا راه نیست. امابه‌شرط اینکه یکصد فرانك مخارج اقدامات مارا آمیرزا احمدبدهد. این کلمهٔ آخر در مزاج میرزا احمد اثر دیگر بخشید وبه‌مرگ خود حاضر گشت که پول ندهد. به‌به ای‌گفت که‌من پول‌از کجا بیاورم؟ چکنم؟ اجازه بدهید یك کاغذ به سرکار علیه پدرم بنویسم و ازاوپول بخواهم. همین‌آقایان ببرند وجواب‌بگیرند یقیناً پدرم پول خواهد فرستاد. رفیقی ازآن میان‌این‌تکلیف را قبول نمود. گفتند کاغذت را بنویس الان می‌فرستم وقلم دوات پیش آمیرزا احمد گذارده شد. و میرزا احمد شروع به‌نوشتن نموده:

« گروس ــ قصبهٔ بیجار ــ خدمت صاحبه مکرمه معظمه آقای حکیم باشی

۱ــ Satan (اهریمن ــ اجنه)

که الهی به‌سلامت و عین عافیت بوده باشید. چنانچه معروض سجاده مبارك افتاده است. درشب ششم ماه مبارك رمضان در وقت خالی کردن سماور بسم‌الله نگفته‌و آب جوش به روی زمین ریختم وسه جوان یکی از رعایای اهریمن ۱۹۷۰ پادشاه جنهای فرانسه راکشتم. کاغذ شما رسید حالا باید یا شما کشته بشوید و یا من که قاتل می باشم. دوستان برای خون بست کردن و حمایت از من دویست ـ سیصد فرانك پول می‌خواهند. باید التفات فرموده این پول را بفرستید که این کار تمام شود. کنیز شما احمد».

یکی از رفقا این کاغذ میرزا احمد را گرفت و بلند قرائت کرد وهمه او را تحسین گفتند و خندهٔ بسیار کردند و کاغذ را گرفته در جوف پاکت‌گذارده میرزا نظام (مهندس الممالك) که او را عثمان می نامیدیم پاکت را بر داشته داخل باغ شد و در تاریکی شروع به گفتن به بعضی الفاظ غیر مربوط نمود: بیایید گفت وبعدبه صدای‌بلند موقع ارسال‌پاکت را نشان داده و سفارش بلیغ از رساندن آن نمود و مراجعت کرد. ساعتی نگذشته بود که یاران همه مشغول صحبت و طرز خرج‌یك‌صدفرانك بودیم که باید از آن‌پول‌چه مشروب و مأکولی‌خرید وخورد تا نفس ماگیراگشته بتوانیم بااجنه بجنگیم‌ویا صلح نماییم و یا مضمون عریضه‌ای‌که به‌ساتان یکهزاروششصدونودم پادشاه‌اجنه انگلیس معروض داریم‌که قشون کشیده بیاید با اهریمن‌جنگ کند و یا به مسالمت بگذراند! دراین بین‌کاغذی از تاریکی به‌سنگی‌بسته شده داخل اتاق افتاد. رفیقی کاغذ رابر داشته‌قرائت نمود:

« میرزا احمد فرزند ناخلف پس از هجده سال که زحمت پروراندن ترا کشیدم ومبلغی برای تحصیلات تو به فرانسه می‌فرستم. در مقابل این زحمات الفاظی‌که باید به مادرت بنویسی به‌من می نویسی. مرا صاحبه و مکرمه می نامی. من پدر تو هستم. باید به من خداوندگارخطاب کنی و جنابعالی بگویی. آب و هوای فرنگ بر تو حرام باد. ای خر! ای بیشعور! با وجود این از من پول می خواهی وحال اینکه سه‌روز قبل پانصد فرانك برای تو پول فرستادم. به‌این زودی پولها را چه کردی. در ماه رمضان شراب می خوری. مست می کنی‌بسم‌الله نگفته آب داغ به روی اطفال اجنه می‌ریزی قتل مـی کنی و بعلاوه مرا از مقام ذکوری به اناثیت خطاب می کنی. حالا که قدر مرانمی دانی من‌هم خون‌ترابه اعلیحضرت

اهریمن‌حلال کردم‌و مثل‌تو فرزندنمی‌خواهم. امضاء‌حکیم باشی‌گروس مقیم‌بیجار.»

آمیرزا احمد ازشنیدن این مضامین‌کاغذ پدر رنگش پرید شروع به گریستن نمود. ملتجی‌به‌میرزا زین‌العابدین خان‌کاشانی (شریف‌الدوله) گردید. به‌روی‌پاهای او افتاد. رفقا گفتند ما هرگز ازتو حمایت نمی‌کنیم چراکه به‌ما دروغ گفتی. پول داشتی و حاشا کردی و به پدرت کاغذ نوشتی. باید امشب ترا تسلیم گماشتگان اعلیحضرت اهریمن‌نماییم. که‌به‌قصاص رعایای خودترابکشند! میرزا زین‌العابدین خان ازجای برخاسته‌گفت عجب میرزا احمد توپرروئی‌که باچنین خیانت ودروغ ملتجی به‌من می‌شوی. من‌هرگز ازآدم دروغگوحمایت نخواهم کرد. میرزا احمد بیچاره دست ازجان‌کشیده دست به‌جیب برده یك بلیت صد فرانکی ازمیان کیف بیرون‌آورده‌باهزارعجز ولابه وقسمهای غلاظ وشدادکه بیش ازاین ندارم به‌او داد وگفت ازمن حمایت بکنید و مرا به‌دست گماشتگان اجنه ندهید. اول رفقا به نظر رضایت‌به‌یکدیگرنگاه کردندکه میرزاجهان‌ملقب به‌ابابکر(برادرمرحوم‌میرزاطاهر-بصیرالملك) ازجای برخاسته بامنتهای عتاب وخطاب به‌میرزا احمد گفت :

«آنوقت‌که مامی‌خواستیم ازتوحمایت بکنیم وداخل درمذاکره‌بااعلیحضرت اهریمن بشویم و اگر او قبول نکند ملتجی به اعلیحضرت ساتان پادشاه انگلیس گردیم ترا آدم ساده و صادق می‌دانستیم. الحال با این صفت دروغگویی هرگز به تورحم نخواهیم‌کرد. مگرآنکه پانصدفرانك را تماما به‌مابه‌دهی‌که مشغول‌عملیات شویم. آدم دروغگو در شریعت ما دشمن خداست وما نمی توانیم کمك به دشمن خدابکنیم.» میرزا احمد بیچاره بجز قبول مسئول چاره‌ای ندید وهم نمی‌خواست پولهای خود را ارائه داده و آفتابی بکند. با چشم گریان و دل بریان تکلیف‌های میرزا جهان (ابابکر) راقبول نمود ومهلت خواست که‌در مدت ۲۴ ساعت، ساعت خود رادربانك استقراضی منت‌پیته[1] (ترجمهٔ تحت‌اللفظی: کوه‌رحمت ودین‌داری) **رهن گذارده تتمه را به شما خواهم پرداخت. جمعی از حاضرین قبول و جمعی** مخالف‌گشتند. بالاخره به‌اکثریت آرا قبول شد. قرار شدکه آن شب چهار نفر از رفقا با چوبهای کلفت به دور تخت میرزا احمد بخوابند و کشیك بکشند که اگر اجنه به بالین او آمدند آنها دفاع نمایند!

۱- Mont de Piété بانك کارگشائی

بهرحال صد فرانك به مشهدی باقر سپرده شد تابقیهٔ پول برسد (مشهدی باقر لقب میرزا محمدحسین نامی بود که با مرحوم میرزا عباس‌خان قوام‌الدوله خاله‌زاده بودو برای صنعت عینك‌سازی[1] انتخاب گشته بود و به تهران آمده دو سال بعد از ورود مرحوم گشت. چون خیلی پر قوت و پهلوان بود بدین اسم می نامیدیم)

چنان‌که به‌میرزا احمد وعده داده شده بود چهارنفرهریك چماقی تهیه‌نموده اطراف تختخواب میرزا احمد را گرفتند واز طرف دیگربرای آقاخان نام خویی که‌ملقب به‌روباه بود وبرای عمل‌آوردن کرم ابریشم(نوغان) انتخاب‌گشته بودو بعد به‌تبریز آمده درمدرسهٔ دارالفنون تبریز معلم فرانسه‌گشته وپس ازچندی مرحوم‌شد، کلاه بلندی ازکاغذ تهیه گشت وآن‌کلاه را به انواع رنگهای گیرنده رنگ کرده برسرش‌نهاده وصورتش‌رابارنگهای مختلف به‌صورت جن ساختیم‌ولباسش‌منحصر به یك ملافه رختخواب بود و به دستش یك چماق داده شد و در ساعت ۳ بعداز نصف شب بادونفر دیگرکــه در لباس روباه بودند نفیرکشان واشتلم گویان ورود بر اتاق خواب دوازده نفری شاگردان ایرانی نمودند. بیچاره میرزا احمد ازتخت خواب‌فروجسته در زیر آن پنهان گشت. ازچهارنفر مستحفظین دونفر غش کردند ومشهدی باقروحسین‌کرد(این‌اسم لقب نگارنده بودکه‌بواسطهٔ پهلوانی وژیمناست بازی بدین‌لقب نامیده می شد) دست به چماقها با اجنه جنگیدیم و آنها را شکست داده ازاتاق خواب بیرون راندیم ، دررا بستیم ومیرزا احمد را از زیر تختخواب بیرون آورده دلداری داده حسن خدمت به‌خرج دادیم. این بود که فردای آنروز یك‌صد فرانك دیگر از میرزا احمد مأخوذ داشتیم.

شب دیگر بازبازی‌شب پیش تجدید گشت. این بار اجنه پنج نفر شدند، باز باهمان دبدبه در ساعت معین‌ورود نمودند. این‌بار عثمان سری‌به‌گوش میرزا احمد نهاده اظهار داشت:«گروسی اگرسیصد فرانك دیگرراندهی ماهمه خودرا به‌خواب خواهیم زد واجنه هرچه می‌خواهند باتوصورت خواهند داد.» بدبخت میرزااحمد باهزاران نوحه‌سرایی صدفرانك دیگراز جگرش کند وادا نمود. باز رفقا از جای جستیم واین باربواسطهٔ فتح‌شب‌پیش کسی‌غش نکردواجنه راازاتاق خارج کردیم.

۱ـ Opticien.

میرزا احمد جانی‌گرفته فردای آن روز به اسم‌بردن ساعت‌به‌بانك «منت‌پیتیه» رهنی از مدرسه خارج گشت و پس از مراجعت دویست فرانك تتمه را ادا نمود. کمپانی صاحب پانصد فرانك شدیم . همان شب که شب یکشنبه بود و آزاد بودیم ازمدرسه به‌سیرك (محوطهٔ وسیعی است که در آنجا اسب‌بازی‌وبند بازیهای مختلف نمایند) رفتیم. پس‌از خروج سحری را درمهمانخانهٔ مرغوبی‌خوردیم وروح آمیرزا احمد را شاد و تمام یك صد فرانك‌خرج شد و به تشکر این نعمت قرارگذاردیم که امشب اجنه را اسیر نماییم. وآمیرزا احمد را از این غصه برهانیم.

شب که شد آقای سردار اجنه کلاه بلند مقوایی برسرنهاد باقشون ملبس به لباس خود او ورود کردند. ورفقا ازجای‌جسته سردار رابادو نفرازهمراهانش اسیر کردیم وخود آمیرزا احمد هم جانی گرفته می‌جنگید. وبعدازشکست‌اجنه‌چراغها را مخصوصاً روشن نمودند. اسرا را یکان یکان‌به‌معرض‌عتاب‌آوردیم. اول‌سردار اجنه راکه روباه بود پیش خواندیم وکلاه‌از سرش برداشته صورتش‌راباز نموده وآقامیرزا احمدراصداکردیم وبه‌اونمودیم وهم‌چنین عساکرش‌راکه‌یکی‌مجیدخان پسر حاجب الدوله برادر محقق و بعد میرزا عیسی گروسی و بعد عباسقلی خان (اعتماد نظام) و دیگری که گویا میرزا علی اکبر خان نقاشباشی (مزین الدوله) (تصویرشماره۶) بود. آنوقت به‌نصیحت آمیرزا احمد شروع نمودیم که شخص نباید به موهومات‌معتقد باشد البته‌منکر وجود جن نمی‌توان‌گشت چرا که خداوند تبارك وتعالی درقران مجید خبرداده است. لیکن‌غلبه مخلوق‌از آتش‌خلق گشته و غیرمرئی‌رابرمخلوق‌خاکی‌مسلط کردن ازعدالت حضرت باریتعالی مستبعد است و نباید معتقد گشت!

موهوماتی که در ایران معمول است‌و مادرهای اطفال‌را ازوجودغول‌بیابانی ولولو می‌ترسانند ورعوب‌راازسن طفولیت داخل کلهٔ‌اطفال می‌کنند بسیاربداست. هان ای‌پسر احمق بر وجود مخلوقی که‌مرئی‌نیستند ودر حق نوع بشر موذی‌هستند معتقد مباش‌وهم چنین به‌چیزهایی که ازقوهٔ‌متخیله‌راست‌نبایدباورنکن،وبه‌طلسمهایی که‌مأخوذ آیات قرآنی نباشد و افسونها وکلمات بی‌ربط ورمالی وجفاری علاقمند مباش.

گویند حضرت جعفر صادق علیه‌السلام، امام ششم‌دارای‌علم‌جفر بوده ومطابق‌عقاید اثنی‌عشری دارای‌علوم اولین و آخرین بودند. (گذشته ازعقاید صحیحه) ازاین‌رو تا چیزی رابه چشم خود نبینی یا به گوش نشنوی باورمکن.

باهزاران دلیل توانستیم آمیرزا احمدرا از خیالات فاسد آسوده نماییم. اما زخم‌پانصد فرانك زبان‌رانتوانستیم التیام‌دهیم‌و باحضوررو شرکت اواطعمه واشربه و مخارج‌گشت‌گاهها تمام پانصد فرانك خرج‌گشت و آمیرزا احمد نیارامیدو تلافی که توانست‌بکنداین‌بود که‌درشبی که بازنوبهٔ‌حاضر کردن‌سماور بااو بود،درقوری‌علیحده مقداری فضولات سگ دم کرده بخورد روباه داد و آقای روباه ملتفت گشته با میرزا احمد جنگید وسر یکدیگررا شکستند و هر دو را رئیس مدرسه از دیپ به پاریس فرستاد. میرزا احمد به‌فیض‌الله‌خان شاگرد ایرانی که‌جواهر ساز بودسپرده شدکه نقاشی‌زرگری بیاموزد و آموخت. لیکن پس از مراجعت به گروس پدرش اورا طبیب کرد. یحتمل حالا هم درحیات بوده‌و طبابت کند.

آقا خان خویی که ملقب به روباه بود درآذربایجان سالها معلم زبان فرانسه بود.

بالاخره‌پس از دوسال تحصیل‌مقدماتی به پاریس برگشتیم و پس ازشش‌ماه امتحان مقدماتی ریاضی که به زبان فرانسه با شولیه اس‌سیانس[1] گویند دادم و به فاصلهٔ دو ماه با مرحوم محمد تقی خان مقدم (برادر زادهٔ حسین‌خان نظام الدوله والی فارس) داخل مدرسهٔ مرکزی صنایع وکارخانجات که‌به زبان فرانسه: اکل-سانترال‌دآرت‌امانیفاکتور[2]ـ گویند گردیدم. وسه سال بعد بادیپلم مهندس راه وپل سازی خارج گشتم.

از اتفاقاتی که برای من رخ داد و قابل ذکراست یکی این بود: هنگامی که در مدرسهٔ سانترال بودم، درآخر سال اول بایستی امتحان داده داخل سال دوم ــ گشت و امتحان یدی عبارت از نقشهٔ مریضخانه‌ای بود که بایستی وضع اتاقهای مرضی وملاحظه حفظ الصحه مخزن آب و رخت شویخانه وحمام و اتاقهای اطبا وجراحی ـ آشپزخانه ونماهای این بنا ونمایش داخل اتاقها وسالن عمل ونمایش

1. Bachelier – es – Science

2. École Gentralc des Arts Et Manifactures

باغ وغیره در آن نقشه کشیده شود. بطوریکه اگر به دست مقاطعه کار داده شود از حضور مهندس معمار آرشیتکت مستغنی بوده باشد و در آن رشته تحصیل قریب چهل نفر شاگرد بودیم که صبحها با لباس عمله‌ها یعنی یك پیراهن متقایل آبی در روی جلیقه وشلوار بپوشیم و در اتاقهای مختلف دروس را عملاً به ما تدریس می‌کردند وشبانگاه هر یك به منزل شخصی مراجعت نماییم و در اوقات امتحان شبها هم در منازل خود مشغول تهیهٔ اعمال یدی و فرا گرفتن دروس می‌گردیدیم و و کاغذ نقشه کشی باید در روی تخته‌های مخصوص یك ذرع و نیم طول و سه‌ـ چارك عرض چسبیده شود و پس ازاتمام آن ورقه کاغذ را از روی تخته‌ها بر داشته امضانموده بایك شرح مبسوط راجع بدان تسلیم ممتحن نموده که‌اونیز به‌جزءجزء آن را رسیدگی نموده نمره دهد. وتقدم وتأخر شاگردان از روی آن نمره‌ها معین گردد و درجات فضل هریك معلوم شود.

در آن تاریخ نوزده سال از عمرم می‌گذشت و بـه واسطهٔ سلامتی مزاج و ریاضت بدنی و مداومت در اعمال ژیمنا ستیکی بسیار قوی هیکل و پرقوت شده بودم. روزی پس ازختم کلاس‌شش تخته کار بدان عرض وطول را رویهم‌گذارده وستاره و پرگارها و کتابها را در روی آنها و به اتفاق شش نفرهمکلاسها با همان لباس مدرسه که درفوق شرح داده شد، از مدرسه خارج گشته رو به منزلهای خود حرکت می‌کردیم، و به منزل هریك از همشاگردیها که می‌رسیدیم تخته و اساس تحصیل خود را برداشته با ما همراه می‌شد. در بین راه کـه از بلوار سنت‌میشل[1] (خیابان وسیعی که چند ردیف درختکاری شده باشد بلوارگویند) عبورمی‌کردیم، جمعی از عمله‌های شهری که مست بودند ما را احاطه کرده اول بطورشوخی وبعد جداً به ما اهانت می‌کردند، علی الخصوص با این بنده کـه در آن میان سیه چرده بودم اذیت دستی می‌نمودند ومرا وحشی وچینی واهل ذولو[2] می‌نامیدند، به قسمی که عرصه را به‌من تنگ کردند. پلیسی هم در آن ساعت از آن جا نمی‌گذشت کـه شکایت به او برم و رفع‌مزاحمت آنهارا بخواهم. این وضع ادامه داشت تا رسیدم

۱- Boullevard St. Michèl
۲- ذولو zulu

به نیمکت کنار خیابان (در خیابانهای وسیع و کنار پیاده روها نیمکت نصب نموده‌اند که مخصوص رفع خستگی عابرین است.)

بنده از رفقا خواهش کردم که برای رفع خستگی تخته‌ها را به روی آن نیمکت چوبی بنهیم و قدری راحت شویم و گذاردیم. به‌محض آنکه تخته‌ها را به روی نیمکت نهادیم ده پانزده نفر عملهٔ شهری مست دور ما را گرفتند و شروع کردند به مضمون گفتن نسبت به بنده و قاه قاه خندیدن. دیگر بنده بی‌اختیار درصدد دفاع بر آمدم. آنها هم هجوم آور گردیدند. دیگر نمی‌دانم خداوند به من چه قوت و قدرتی داد که به هریك از آنها که می‌رسیدم از دست یا کمر یا لباس که می چسبیدم او را چند ذرع پرتاب می کردم. يك وقت دیدم پنج یاشش نفر را رویهم سوار کرده لگد به صورت و پهلوی آنها می‌زدم. در صورتیکه چند نفر از آنها فرار کرده صدا می‌زدند پلیس پلیس. سرانجام عده‌ای پلیس رسیدند. مارا سوار کردند وهمه رابه طرف کمیسریا پلیس بردند. این واقعه درمحلهٔ طلاب بود که به زبان فرانسه کارتیه لاتن[1] نامند وغالب مدارس عالی و دانشکده‌ها در آن محله واقع است و در آن ساعت شاگردان اغلب مدارس از محل تحصیل خارج گشته آزاد بودند و به واسطهٔ این حادثه متجاوز از هزار شاگرد که از واقعه خبر دار گشته دور کمیسر را گرفته بنای فریاد وفحاشی را نسبت به پلیس‌ها گذاردند. کمیسر که اول بنده را مختصراً استنطاق نموده بود، نتوانست مرانگاه‌دارد و به اصرار مرا از کمیسری اخراج نمود که مبادا بلوایی دست دهد. فردای آن روز چندین روزنامهٔ یومیه این دلاوری و رشادت يك طلبهٔ ایرانی را که با پانزده نفر عملهٔ خشن‌جنگیده وجمعی‌را زیردست وپاگرفته ومغلوب کرده نشرداده تمجیدات از دلاوری ایرانیان نمودند.

جناب غفران مآب حسینعلی‌خان امیرنظام بنده را به سفارت احضار نمود و پس از اطلاع يك صد فرانك بدین بنده انعام مرحمت فرمودند. این جسارت و جنگ آوری کمتر از شجاعت مرحوم نریمان‌خان که در آن‌زمان‌در سفارت پاریس بود و به عنوان نایب سفارت معرفی گشته بودندنبود. شجاعت آن مرحوم بدین‌قرار

۱- Cartier Latin

بود که جناب حسنعلی خان وزیرمختار برای شکوه و جلال ایرانیان و خودنمایی در مواقعی که هوا خوش و خوب بود، شش اسب عربی از ایران به پاریس آورده بود. اسب سواری خود را که سفید بود به رسم سلاطین ایران حنا می‌بستند وهر نوبه با لباس ایرانی سوار می‌شدند، لباس خود وصاحب منصبان سفارت بسیار ساده، لیکن زین ویراقهای اسبها از گردن بند و کلـه‌گیر مرصع بود. گاهی تمام فیروزج و گاهی یاقوت وزمرد ومخصوصاً گوی دم اسب هم مرصع بود. یکی از اسبها بسیار شرور بود و آن را مرحوم نریمان خان سوار می‌شد. روزی کـه در جرگـه هیئت سفارت در خدمت مرحوم حسنعلی خان امیرنـظام سوار بود و در گردشگاه بوآدوبولوین[۱] که در خارج خندق شهر پاریس است مشغول تفریح و گردش بودند، در سرچهارراهی کـه بیشتر اوقات کثرت جمعیت است و چون در گردشگاهها راه عبور و مرور کالسکه و سوارها و پیاده‌ها از یکدیگر مجزا می‌باشد، در جادهٔ سوارها قدری ماسه می‌ریزند که زیرسم اسبها نرم باشد وصدای سم اسب کمتر باشد. اسب نریمان خان در سرچهارراه شروع به شرارت کرد واتفاقاً اسب به زمین خورد ونریمان خان به زمین آمد واسب فوراً برخاسته خواست فرار نماید نریمان خان دم اسب را گرفته مانع حرکت آن حیوان گشت و بلا فـاصله سوار آن شد که یکباره چندین هزار نفر که شاهد این هنرنمائی بودند او را تحسین کردند و شروع به‌دست زدن نمودند. بعداً هم روزنامه‌ها مقالات زیادی در قدرت سوارکاری ایرانیها نشردادند و تقریباً این هردو دلاوری را در یك هفته ستودند.

موضوع دیگری که فراموش شد در مورد توقف در بندر دیپ معروض افتد و برای تنبه جوانان لازم است نوشته شود این است: به‌واسطهٔ‌بندربودن شهردیپ اشخاص سرمایـه‌دار اجازه از بلدیهٔ شهرحاصل نموده یك قسمت از لب دریـا را حفاظی از چوب‌کشیده برای استحمام اهالی‌حاضر کرده بودند و در ساحل اتاقهای کوچك متعدد ساخته شده‌بود که مشتریان درآن اتاقهای چوبی رخت ازتن‌برگیرند و برای شنا در دریا حاضرشوند. در نزدیکی اغلب این پلاژهـا قهوه‌خانه احداث نموده بودند که مردم پس از بیرون آمدن از آب درآنجا مشروب، قهوه، چای و

۱- Bois du Boulogne



مرحوم میرزا مهدی خان شقاقی ممتحن‌الدوله) در سن ۱۷ سالگی در فرانسه ۱۲۸۰ هـ . ق (۱۸۶۰ میلادی)



مرحوم لطفعلی خان (ریاحی) خوئی ۱۲۸۰ ه (۱۸۶۰ میلادی)



مرحوم میرزا مهدی خان شقاقی (ممتحن‌الدوله) ۱۲۸۰ ه. ق (۱۸۶۰ میلادی)

غیره صرف نمایند وشاگردان مکاتب را نیزهفته‌ای دو بار به حمام دریا می‌بردند.

یکی از روزها که محصلین ایرانی در یکی از آن حمامها لب دریا مشغول شناوری و به اصطلاح آب بازی بودند دو سه نفر از آن میان که در ایران چال‌حوض بازی را به وجه احسن بلد بودند پشتك و وارو می‌زدند و با دست و پا در آب اغلب صداهایی تولید می‌نمودند که توجه عموم را جلب می‌نمود، جمعی در اطراف آنها گرد می‌آمدند. در همان موقع شخص انگلیسی وارد بدان محوطه گردید که واقعاً ازحیث هیکل و لباس شنا و سبك نشستن مضحك بود. اولاً سبیلها وچانه را تراشیده و ریش‌قرمز بلندی از دوطرف‌گونه آویخته و در روی موی انبوه سرخود یك کلاه کوچك از پارچهٔ لباس‌گذارده که همرنگ موهایش بود و پارچه‌لباسش به‌نقش‌مربع مربع که در ایران‌بدان‌چادرشب‌رختخوابی گویند، کلاه و پیراهن وجلیقه وشلوار و کت او نیز ازهمان رنگ حتی کفشهایش نیز قرمز بود. این چنین هیولایی بجای اینکه بیاید روی یکی از صندلیها بنشیند بـه‌کمك عصای چوگانی که در دست داشت نشیمن‌گـاه خود را روی دست خود قرارداده جنب میزگردیکه برای ما معین شده بود جلوس نمود. معلوم است بچه‌های‌ایرانی چال‌حوض بازمخصوصاً مرحوم مجید خان برادرمحقق که بسیارخوب به روی‌آب جست وخیزمی‌کرد و ازبلندیها پشتك و وارومی‌زد. شروع به دهان‌لقی‌نسبت بدان هیکل‌نمودند. یك یك بچه‌ها کـه ازآب بیرون‌آمـده نزدیك میزگشته و از فنجان مخصوص بـه‌خود شرب می‌نمودند آن بیچاره را با عبارات مستهجن بـه زبـان فارسی خطاب می‌نمودند و به تصوراینکه فارسی نمی‌داند بـه بدگویی‌مجاسرت می‌نمودند. درموقعیکه‌تماماً به‌گرداگردمیزبزرگ‌جمع‌بودیم‌ویکان یکان نسبت‌بدان تماشاچی هتاکی می‌کردیم، یك مرتبه آن انگلیسی بـا آن هیکل عجیب از جای برخاسته با نظرحقارت برمجمع ما نگریسته بدین عبارت شیخ سعدی علیه‌الرحمه مترنم گشت: «جواب ابلهان خاموشی است و بس» سری جنبانده و از ما دور شد.

البته خوانندهٔ محترم‌این‌سطورتصویرخواهندنمودکه‌برماایرانیان‌چه‌حالتی‌در آن ساعت روی داد و چگونـه از زبـان درازیهای خود نادم وپشیمان‌گشتیم‌وخدا

می‌داند که بنده چقدر غرق خجالت شدم. مدتی ساکت و بی‌حرکت ماندیم وسر- خورده و اسفناك از جای برخاسته لباس پوشیده بطرف مدرسه حرکت نمودیم. چند روز مثل این بود که از یکدیگر قهر کرده‌ایم. فقط گویا و صحبت کننده ما بین ما میرزا حسین ملقب به مشهدی باقر و مجیدخان میمون بودند. این واقعه از برای آن به قلم آوردم که جوانان نجیب که این حکایت را می‌خوانند ملتفت مذاکرات خود درمجامع بوده باشند که مثل آن روزما خجل وشرمسارنگردند.

برخورد ناپلئون سوم

از وقایع مهمهٔ دیگر که در سن نوزده سالگی برای من روی داد به مدرسه وردو[۱] که درعمارات مادام دسوینیه[۲] دایر شده بود وچند نفر از محصلین ایرانی درآن‌جا سکونت داشتند ومشغول تحصیل بودند. مربوط می‌شود. (مادام دوسوینیه ازنجبا و صاحب قلمان بزرگ فرانسه که در زمان سلطنت لوئی چهاردهم تعیش می‌نمود می‌باشد) ازجمله افرادی که درآن مدرسه درس می‌خواندند مرحوم یحیی خان پسر حسنعلی‌خان امیرنظام‌گروسی و دیگری قاسم‌خان عموزاده اش - دیگری میرزا - اسمعیل پسیان - علی‌آقای دنبلی - محمود آقا و برادرش - محمدتقی خان مقدم برادر زاده حسین‌خان نظام الدوله - ودیگرعباسقلی‌خان اعتمادنظام و بنده نگارنده ومرحوم مجیدخان پسرحاجی محمد خان حاجب‌الدوله که پس ازمراجعت ازبندر دیب بدان مدرسهٔشبانه‌روزی سپرده‌شده‌بودیم- ونیز لطفعلی‌خان‌خویی پسر محمد تقی‌خان سرهنگ توپخانه‌نوه‌حسنعلی‌خان آجودان‌باشی خویی علیهم الرحمه‌بودند که‌در آن مدرسه هم سکونت داشتند .

روز یکشنبه ای‌بود که بنده باهمین‌لطفعلی‌خان خویی متفقاً ازمدرسه‌خارج گشته‌به‌طرف‌سفارت‌ایران که درمحلهٔ‌نجبامقابل باغ وعمارات سلطنتی‌پاریس واقع بود ملبس به‌لباس مدرسه‌حرکت می‌کردیم ودر نزدیکی رودخانهٔ سن‌که از طرف مغرب عمارات توئیلری[۳] و لوور[۴] در جریان است، دیدیم درشکهٔ دو اسبه‌ای که

Verdot -۱ Madame de Sévigné -۲
Palais de Tuilleries -۳ Louvre -۴

مهارش در دست‌شخص ناپلئون سوم امپراتور فرانسه است ومارشال لوپُف پهلوی او نشسته است، درجلوما نمودار گشت. بنده لطفعلی‌خان راملتفت نموده ایستادیم ویك تعظیم غرا نمودیم. امپراتور از وضع‌سلام‌بنده ورفیقم تعجب نمود- درشکه رانگاهداشته ازبنده‌خواهش‌فرمودکه نزدیك برووم‌و بدین‌عبارت‌مرامخاطب فرمود:

آقایان ببخشید شما از اهل‌کدام مملکت هستید. وطن شما کجاست؟

بنده عرض‌کردم: ازطلبه‌های ایرانی می باشیم و وطن ما آذربایجان می‌باشد که از ایالات ایران محسوب می‌شود،ازاین جواب‌بنده‌تبسمی‌فرموده گفتند:این چه قسم‌احترامی بودکه شما نمودید؟

عرض کردم : ما در مملکت خودمان این قسم احترامات را به‌سلاطین می گذاریم‌وچون‌شماامپراتورعظیم‌الشأن‌فرانسه‌هستیدوما درپایتخت‌اعلیحضرت‌مشغول تحصیل می‌باشیم، بایستی همان احترام رابه‌شخص محترم اعلیحضرت بگذاریم‌که ادای‌تکلیف نموده باشیم.

فرمود: خودرا برای آموختن‌چه صنعتی حاضر می‌کنید؟

عرض شد: بنده برای دارالفنون ورفیقم برای مدرسهٔ نظامی سن‌سیر[۱].

ازاین جوابها ناپلئون سوم خوش‌گشته، به مارشال فرمود:

ببینیدچقدر اینهاباهوش‌هستندوچه‌خوب‌حرف‌می‌زنند.وروکردوسؤال‌نمود:

چندسال است در فرانسه‌هستید؟ عرض شد: چهارسال است.

اعلیحضرت امپراتور آفرین، آفرین گفته- سؤال نمود: اسم شما چیست؟

عرض شد: میرزامهدی‌خان شقاقی و آن دیگری لطفعلی‌خان خویی!

گفت: شما خان‌هم هستید؟

عرض شد:بلی! خانواده‌های ما ریاست‌ایل داشته‌اندبدین جهت‌خان هستیم.

فرمود: کلمه میرزا دراول اسم شما چیست؟

عرض شد: اعلیحضرت نویسندگان و ارباب فضل را به‌عنوان میرزاخوانند.

فرمود: حالاشما هم خان هستید و هم میرزا؟

عرض کردم: اعلیحضرت چون پدرم را میرزا می خوانند به بنده هم‌عنوان

۱- Saint-Cyr ، دانشکدهٔ افسری فرانسه.

میرزایی می‌دهند. بعد اشاره به مارشال نموده که اسم بنده و رفیقم را ثبت نماید. وبامنتهای ادب کلاهش را برداشته خداحافظ گفت و تشریف برد.

ما به‌سفارت رفتیم. چون در سالن جناب وزیر مختار مهمان داشتند، داخل اتاق حاجی‌خان مستشار گشتیم.

حاجی‌خان مستشارهمان مرحوم حاجی‌شیخ محسن‌خان است که بعدهامأمور لندن و وزیرمختار ایران در اسلامبول و بعداً وزیر عدلیه در ایران وپس از آن درطول سلطنت مظفرالدین‌شاه به مقام وزارت خارجه رسید.

مژدهٔ نشان و حمایل سرهنگی

کاغذی از پـدرم رسیده بود که مرحوم حاجی‌خان بـه من داد. خـدا گذشتگان را بیامرزد. پدرم در مرقومهٔ خود بشارت امتیاز نشان و حمایل سرهنگی برای سه نفر داده بودند. یکی برای مرحوم میرزا عبداله‌خان (که بعدها مستشار وزارت امور خارجه شد) پسرارشدمرحوم میرزا محمد صدیق‌الملك طاب‌ثراه به‌علت قبول شدن ایشان به مدرسه حقوق پاریس- دومی برای میرزا عباس خان پسر مهندس باشی (مشاورالدوله حالیه) که‌به مدرسه دارالفنون قبول گشته بودوسومی برای این‌بنده فانی که به مدرسهٔ عالی صنایع مرکزی قبول گشته بود.

چون ممکن نشدکه‌خدمت وزیرمختار برسم و راپرت مذاکرات خود را با اعلیحضرت امپراتور بدهم به مدرسه‌مراجعت کردم.

هنوز یك هفته نگذشته بود که روزی‌نظرآقا (که در آن زمان‌مترجم‌سفارت بود و بعدها لقب یمین‌السلطنه و وزیرمختار ایران در فرانسه شد) به مدرسه‌آمده رئیس را ملاقات نموده بنده را احضارکردند وخیاطی حاضر گشت که برای من یکدست لباس ایرانی بدوزد و به رئیس مدرسه تأکید نمود که یك نفر معلم رقص و آداب درباری حاضر نموده، دو دفعه در هفته مشق رقص به من بدهد. چرا که پس از پانزده روز دیگر باید به دعوت شام توئلری (عمارت سلطنتی در پاریس) باهیئت سفارت ایران حاضر بشوم.

دعوت ناپلئون سوم از نویسنده:

چیزی که باعث تعجب‌این‌بنده شد این بودکه بمحض اینکه رئیس وناظم مدرسه و

همچنین مرحوم نظر آقا وسایر اجزاء سفارت فهمیدند که از طرف امپراتور به من چنین التفاتی شده است ازهمان ساعت به احترام این بنده افزوده، مرا به چشم دیگری نگاه می کردند. با این تجربه دانستم نزدیکی به پادشاهان برشخصیت می افزاید. یکی از سلاطین ساسانی می فرماید: «ادای مراسم آداب و انسانیت درعمل به وظایف آن که فقط ازراه علم و پیشرفت است برشخصیت می افزاید و محل توجه سلاطین عظیم الشأن که در بسط معارف وادب نظری مخصوص دارند قرار می گیرد.»

«چرا آسوده خسبد کسی که طرف توجه پادشاهی قرار گیرد»

بهرحال روز یکشنبهٔ دیگر که به خدمت جناب حسنعلی خان امیرنظام وزیر مختار رسیدم اول سؤالی که فرمود این بود که: «هان آقا ازکجا شما چنین با اعلیحضرت امپراتور خصوصیت پیدا کردی که حسب الامر وزارت خارجهٔ فرانسه به سفارت می‌نویسند که میرزا مهدی خان شقاقی ازشاگردان ایرانی را درفلان شب به قصر توئلری همراه بیاورید، که امپراتور حضور اورا درشب موعود خواستار گردیده و بایدبه اعلیحضرت امپراتور معرفی شود» بنده وضع شرفیابی خودرا به حضور امپراتور چنانکه گذشته بود معروض داشت. خیلی موجب خشنودی جناب وزیر مختار گشته فوراً به اتاق دفتر شخصی رفته ویك رشته حمایل بانشان سرهنگی آورده زیب پیکر این بنده فرمود و گفتند که عجالتاً برای توانعام نقدی به کار تراز این امتیاز است و یك صد فرانك پول طلا به بنده انعام داد و فرمود چون شاگرد مدرسه هستی به تو اجازه نمی دهم که استعمال این حمایل ونشان را بکنی. مگردرصورتیکه ازمدرسهٔ عالی با دیپلم مهندسی بیرون بیایی. و خیلی اظهار تلطف و مهربانی فرمود. شب دوشنبه مرا به شام سفارت نگاهداشته ودرخدمت خود مرا به اپرا بردند وباکالسکهٔ سفارت به مدرسه وپس از نصف شب اعاده دادند. بلی تا چهارسال بعد که درپاریس بودم هرزمستان مرا به شام توئلری دعوت می نمودند. درآن شب اول که با هیئت سفارت داخل سالن گشتم اعلیحضرت امپراتور از اظهار محبت به جناب وزیر مختار و یکان یکان اجزاء سفارت مـرا بـه حضور امپراتوریس معرفی فرموده و گفتند که این همان شاگرد ایرانی است که ملاقات او راآن روز اظهار داشتم. علیاحضرت امپراتوریس پس از اظهار محبت فوق العاده یکی از دختران نجبا

که‌ازملتزمین‌حضورش‌بودنداحضار نمود ومواظبت دررقص‌وراحت‌مرابه‌اومحول داشت. و آن شب‌برمن خیلی خوش‌گذشت. ودر ضمن عادات و رفتار در دربار فرانسه را با دقت می‌آموختم. البته خوانندگان تصور خواهند نمود که برای یك جوان نوزده سالهٔطلبه ازحضور درچنان مجلسی چه دست می‌دهد وخود را در چه موقع فوق تصورمشاهده می‌نماید. یك‌نکتهٔ تاریخی دراین موقع به نظرم رسیدکه از قلم آوردن آن ناگزیرم: اعلیحضرت ناپلئون سوم به‌جناب غفران مآب حسنعلی خان وزیر مختار حداکثر مساعدت و لطف را داشته، اقلا هر ماه یکی‌دوبار ایشان را به شام فامیلی دعوت می‌نمود. به قراری که بعدها معلوم گشت امپراتور خیال داشت این نمایندهٔ ایران را در پایتخت تهران به مقام وزارت خارجه برساند. و بعد توسط او جزیرهٔ هرمز واقع در دهنهٔ (بحرالعجم) خلیج فارس را از ایران اجاره نموده لنگرگاه (پایگاه) و مخزن نظامی کشتیهای جنگی قرار دهد. تا در موقع حمله به هندوستان نقطهٔ اتکایی داشته باشد. باهمین عقیده حسنعلی‌خان از دولت ایران خواست که او به مرکز سلطنت ایران بر گشته چندی سرکشی به خانه واملاك خودنماید.

اما مرحوم حاجی شیخ محسن‌خان مستشار سفارت‌نظر به‌خصوصیت زیاد با مرحوم میرزا سعیدخان وزیرخارجه مراتب عهدومیثاق ناپلئون را باحسن علی‌خان وزیر مختار محرمانه به وزیر امور خارجه نوشته بود که ملتفت باشند.

مرحوم وزیر قبل ازورود حسنعلی‌خان به تهران خدمت مخزن‌نظامی را در پیشگاه اعلیحضرت‌ناصرالدین‌شاه برای اوساخته وپرداخته وراه نزدیکی به‌حضور را به‌روی‌ایشان مسدود نموده بود.

هر قدر مسیو دوبوآینیر[1] سفیر فرانسه در تهران که ازاشخاص کارآزمودهٔ فرانسه بود ومخصوصاً برای‌اجرای‌کارحسنعلی‌خان موقتاً‌به‌تهران آمده‌بود، اقدامات نمود به‌جایی‌نرسید. وکاغذی که‌امپراتور به ناصرالدین‌شاه راجع به‌ارتقاء حسنعلی خان نوشته بود، مدتی‌معطل‌گشت وبعد بایك زبان‌ادبی ازطرف پادشاه‌ایران‌جواب نفی تحریر گشت ومرحوم میرزا سعیدخان درغیاب وزیر مختار، میرزا سلیمان‌خان

۱- Mr. De Buanièr.

پسر خود را با دستورالعمل مخصوص شارژ دافر معین نمود و روانهٔ فرانسه کرد. افسوسی که هست این است که پسر ارشد وزیر از کمالات و متانت ودرایت آن وزیر جلیل ابداً بهره‌ای نداشت واگراختلالی درمقاصد ناپلئون وحسنعلی‌خان‌دست داد درتهران بود نه به واسطهٔ اقدامات میرزا سلیمان‌خان شارژ دافر. کاری که این شارژدافر درپاریس بطور کلی ازعهده برآمد این بود که سالن سفارت را قمارخانه کرده‌بود و خوانین‌کوچه‌های پاریس در آنجا رقص می کردند.

در آن‌سال درمالیهٔ ایران یعنی گمرك آذربایجان که محل‌وصول مقرری‌سفارت ایران در پاریس وارسال خرج تحصیل‌شاگردان بود فتور و وقفه و نکث پیدا شد و وجهی به پاریس فرستاده نشد و شاگردان بدبخت مثل این ایام (۱۲۹۲ شمسی) گرفتارقرض و پریشانی بودند. و بدشانسی که در این موقع برای بنده روی داد این بود که هزارفرانك مقروض گشته بودم و ازمنزل ومهمانخانه‌ای که درآنجا شام وناهار باروزی دوفرانك‌ونیم تغذیه می‌نمودم به‌واسطهٔ نرساندن پول‌گریزان بودم. وغالب شبها وروزها بامرحوم‌میرزانظام (مهندس الممالك) با وجه‌مختصری نان و پنیر ویاگوشت پخته خریداری کرده درگوشه وکنارها می‌خوردیم واغلب اوقات به سرخاك ریزخندق پاریس که به‌واسطهٔ اشجارمزین‌بود می‌رفتیم وسد جوع‌می - نمودیم. گاهگاهی هم میرزا علی‌اکبرخان نقاش (مزین‌الدوله) با ما شریك می‌شد. دختری را در ایام تعطیل ومسافرت به شهر بردو[1] به پاریس آورده‌بودم ومترس‌من بود. چون روزها بنده به مدرسه می‌رفتم او را به دکان پاچین دوزی شاگرد داده بودم‌که پس ازشش ماه خدمت ناهارش را می‌دادند و بعلاوه روزی یك فرانك و نیم اجرت می‌گرفت. قریب سه چهارماه من ومترسم با این وجه مختصر زندگانی می‌نمودیم ومیرزا نظام‌که بابنده در یك عمارت می‌نشستیم از دوستان دست وپایی می‌کرد واستقراض می‌نمود. لیکن این بنده ابداً درخود روی استقراض نداشتم و هرقدر از پدرم استمداد می‌خواستم زن پدرم مانع بود. تماماً‌به وعده و وعید می- گذشت و ابداً خبری نمی‌رسید. روزی زندگانی چنان برمن تلخ‌گشت‌که در صدد سوءِقصد نسبت به خود افتادم وبرای اتمام حجت به‌سفارت رفتم. وقتی رسیدم‌که

۱- Bordeaux

در سالن سفارت خود شارژدافر و اتباعش وچند نفرفرانسوی مشغول قمار(بازی-بانك) بودند. و بنده مبهوت بالای سر مرحوم حاجی محسن‌خان و علی‌خان پسر حسین‌خان نظام‌الدولهٔ مقدم و نریمان‌خان ایستاده تماشا می‌کردم.

مرحوم حاجی محسن‌خان یك لیره بـه من‌شتل داد وعلی‌خان و نریمان خان بهم چنین. وجمعی دیگرکه مشغول بودند به‌دعوت مرحوم حاجی‌خان بـه من هر-یکی یك‌لیره احسان‌کردند. درآن ساعت دارای بیست ودولیره پول شدم و به‌جای سوءِ قصد نسبت به‌خود به خیال بازی افتادم. اتفاقاً نظرآقـا، از جای برخاست‌که رای حاجتی بیرون‌برود. بنده فوراً به‌جای اونشستم. بدبختانه در یك دست پولها را باختم و آقایان مرا کنار نشاندند. مرحوم حاجی محسن‌خان برحال من افسوس خورد ووعده نمود که اگردست کلانی ببرد جبران‌باخته‌های مرابنماید وهمان‌ساعت به‌وعدهٔ خود وفا نمود و یك صد و بیست‌لیره برد و بیست لیره به‌من انعام دادکه از مجلس خارج شوم. اما افسوس‌که حرص وطمع مانع شد وهمان سرپاکه ایستاده بودم روی دست بازی‌کنندگان شرط می‌بستم ومی‌بردم. یك‌وقت متوجه شدم دیدم پنجاه‌لیره دارم‌که تقریباً هزارفرانك می‌شد، وقتی‌که خودرا صاحب چنان مکنتی دیدم به اصرار هرچه تمامتر به‌جای یکی از بازیکنان نشستم و با دوفقره « بانکو » گفتن ورشکست‌گشته بـا منتهای خفت وخواری و شنیدن طعن و لعن رفـقا عقب نشستم. مرحوم علی‌خان نایب اول سفارت دلش به حال اسف انگیزبنده سوخت. به شرط آنکه ازمجلس خارج بشوم ده‌لیره به من داد، ضمناً نوکرش را صداکرد که مرا از سفارت بیرون‌کند و اوهم اجرا کرد. اما کجا آرام می‌گرفتم. چنانکه با هزارعجز ولابه ودادن یك‌لیره به قاپوچی مجدداً داخل‌سفارت‌گشتم وبا التماس زیاد اجازهٔدخول به سالون یافتم. درصورتی‌که نریمان‌خان لعنت‌گفته بودکه‌کسی چیزی به‌من ندهد. ده دوازده‌لیره به دست‌آورده باچندتوی سری در سرسفرهٔقمار نشستم. این بارساعتی نگذشت‌که بیش از دویست وپنجاه لیره بردم . این بارخود بهانه‌ای به دست‌آورده از سالن بیرون شدم وترك سفارت‌گفته به‌مترس خود ملحق گشته و یك قسمت معتنابهی از قروض را پرداختم. و مبلغی لـباس برای مترسم خریداری و آن شب تا به صبح عیش داشتم. در روی دست خود بـا قلم مـرکب

زخمی زدم که دیگر قمار نکنم. وهنوز هم آن لکه در روی دست من باقیست و در هرموقع که به‌من دعوت قمارمی‌کنندآن نقطه را نشان داده عذر می‌خواهم. ودلیل بزرگی که باید عموم جوانان ازقمار بازی دوری کنند، همان لغت قمار بازاست که هرکس داخل شد باخت و ابداً برد دراین کارنیست. بیچاره آدم قمارباخته: اولاً شب زنده‌داری و کسالت مزاج ثانیاً دائماً متزلزل بودن که اگرببازم چه کنم. ثالثاً پولی باخته است واز کیسه‌اش رفته و کسی هم ازاوممنون نیست ـ اگرچنانکه وجه باخته‌را صرف مهمانی دوستان می‌نمود اقلا مدعوین از اوممنون بودند ویا صرف اطعمه واشربه ویا مخارج لباس خود وعیالش می‌نمود تمتعی از پول خود می‌برد. پس برجوانان‌است که هنگام بازی داخل این‌تفکرات گردند و پولی که به زحمت به‌دست آورده‌اند به رایگان تلف نکنند وپشیمانی نکشند.

پس از اتمام سال اول اکل‌سانترال[1]، تابستان و ایام تعطیل که سه ماه طول مدت آن بود مرحوم حاجی‌شیخ محسن‌خان مستشارسفارت که به مرخصی به‌تهران سفر کرده بود یك رولور[2] (تپانچهٔ پنج تیر که جدیداً اختراع گشته بود) برای اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه سوقات برده تقدیم کرده بود و تپانچه‌را غافل از اینکه فشنگ و گلوله دریکی ازخزانه‌ها داشت، پس ازتقدیم به شاه عرض‌می‌کند مخزن گلوله‌ها خالی است و شاه مرحوم به همین اطمینان شروع می‌فرماید به‌کشیدن ماشه ـ واتفاقاً همان‌گلوله خارج‌گشته به‌ران حاجی‌خان می‌خورد وهمانجامی‌ماند. هرچه حکیم‌باشی‌طولوزان طبیب مخصوص وسایراطباء حضوربرای خارج‌نمودن گلوله سعی می‌کنند نمی‌توانند و تا آخرعمر در ران ایشان باقی بود. چنانکه یك وقتی در خدمت ایشان صحبت از میزان الحراره بود، مرحوم حاجی شیخ محسن‌خان می‌فرمودکه میزان الحراره در پای من‌است. هروقت درهوا انقلابی پیدا می‌شود دوساعت قبل‌گلوله‌ای‌که درران منست به من خبرمی‌دهد.

بهرحال پس ازبهبودی زخم پا، حاجی خان را شاه شهید مأمورفرنگ برای ابتیاع داشتن (خرید) آلات ضرب سکه فرمود و احکام ایشان ازطرف وزارت خارجه صادرگشت. چون پدرم‌کارهای ایشان را انجام داده بود هشتاد امپریال به

۱ـ L'École Centrale

۲ـ Revolver

پدرم هدیه تقدیم داشت و پدرم نظر به تقاضای بنده آن پول را به‌خود حاجی‌خان رد نمود و خواهش کرد که این وجه را در پاریس بــه مهدی پسرم بپردازد. جناب حاجی‌خان به محض ورود به پاریس بنده را احضار و آن وجه را به من کارسازی نمود.

مسافرت به‌مصر و مکه معظمه

مقارن همان اوقات میرزا رضاخان شاگـرد مدرسهٔ حقوق (جناب مؤیـد السلطنه گرانمایه‌حالیه) به‌واسطهٔ حسن‌منظری که داشت دختری ازفامیل محترم گرفتارجمال ایشان گشته‌بود ومیل مزاوجت باایشان را داشت ومیرزا رضاخان هم واسطه‌هابرای اجرای این امر برمی‌انگیخت. مسأله به‌گوش جناب حسنعلی‌خان وزیرمختاررسید ومعزی‌الیه برحسب قانون‌فرانسه که پسرتا سن بیست وپنج سال نرسد بدون اجازهٔ پدر ومادر نمی‌تواند با زنی عقدمزاوجت ببندد وچون درآن اوان مرحوم حاجی‌میرزاحسنخان گرانمایه سمت‌قنسول ژنرال ایران درمصربودند حاضر به‌مسافرت به مصر گردید که‌هم‌پدرمحترم‌را زیارت‌نماید وهم کسب‌اجازهٔ‌مزاوجت کند. این‌بنده‌هم که پولی ازطرف پدر برایم رسیدهٔ بود وهم عشق غریبی به مسافرت به مصر برای تماشای اشیاء واماکن‌قدیمهٔ تاریخی آن سرزمین درسرداشت ومجبوربود ازخدمت جناب وزیرمختارکسب اجازه نماید، تقاضای اجازت نمود وآن‌مردبزرگ سؤال نمود که با چه پولی اقدام بدین مسافرت می‌کنی، بنده هشتاد امپریال مأخوذی از حاجی‌خان را محل مخارج مسافرت خود عرضه داشت. جناب غفـران مآب این مبلـغ را کافی ندیده ویك صد وپنجاه فرانك ازکیسهٔ فتوت اضافـه برآن مبلغ بـه بنده داده مرخص فرمودند. یکی ازهمشاگردان فرانسوی که با من الفت و دوستی صمیمی داشت وازفامیل بزرگ ونجیبی بود، خواهش‌نمود که موافقت ومرافقت بـا من نماید و بنده هم ازاین خیال بسیارمسرورگشتم ودر اوایل ماه ژوئن ۱۸۶۵-میلادی ازپاریس خارج‌گشته با راه‌آهن به بندرمارسی[۱] رهسپارگشتیم وازآنجا بـا-کشتی‌تجارتی‌فرانسوی شش روز بعد ازحرکت به بندر اسکندریه رسیدیم.

در قنسولگری دولت ایران که مرحوم حاجی‌میرزاعلی برادرزاده گرانمایه

۱- Marseille.

قنسول آنجا بود منزل گرفتیم. (حاجی‌میرزاعلی همان حاجی رئیس کابینهٔ وزارت عدلیه زمان مرحوم حاجی‌میرزا حسین‌خان سپهسالار اعظم‌است) آدم بسیارخوبی بود ومنتهای درجه مهمانداری را ازما نمود وپس ازیك هفته به‌طرف قاهره‌حرکت کردیم. و پانزده روز همه‌روزه به‌گردش و تماشای اهرام سه‌گانه می‌رفتیم.

روزی که‌ازمسافرت مختصری‌مراجعت می‌نمودیم آن‌رفیق فرانسوی‌همسفرم که‌نامش آلفونس‌تهیری[1] بوداظهارنمودحالاکه ما به‌یك‌چنین‌مسافرتی‌اقدام‌نموده‌ایم چه ضرری متصور است که بدین سفردنبالـه داده محل مقدس وزیارتگاه بـزرگ مسلمانهارانیزتماشاکنیم. مقصوداو مکهٔ‌معظمه‌بود. این‌خواهش‌رفیق‌درنظربنده‌جلوهٔ خاصی کرده مساعدت مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان‌گرانمایـه را خواستارگشته مستدعی شدم که لوازم وطرق مسافرت مارا تهیه فرماید واز دربار خدیوی توصیه نامه صادر فرمایند.

معزی الیه‌بسی اشکالات‌پیش‌آوردندکه دراین وقت‌کشتی‌که شما را درجده پیاده‌نماید موجودنباشد. وهوابه شدت‌گرم است واحتمال مخاطرات می‌رود. بنده اصرارفراوان‌کردم والتماس نمودم‌که اجازت داده همراهی‌فرمایند، بالاخره قبول و مراتب را به عرض اسمعیل پاشا خدیو مصر رساندند و قرار براین شد که دونفر شترتند رو به ما بدهند وبا دونفرمستحفظ بلدکه ما را ازطریق مصرعلیا ونوبی به بندرسواکم‌که تقریباً در دریای احمرمحازی بندرجده است برسانند. و ماحرکت نمودیم.

سفربی‌زحمتی‌نبود. چراکه ما باید مدت پانزده روز در پشت شترهای تند‌رو (جمازه) حرکت می‌کردیم، ومی‌توان‌گفت‌که تمام امعاءِ ما ازیکدیگرمتلاشی شده بود تا به‌بندر مزبور رسیدیم.

درآن شهرنیمه وحشی درمهمانخانهٔ شخص ایتالیایی ورود نمودیم.

این فقره‌را نیز نباید نگفته‌گذاردکه چون به‌معبد بزرگ مسلمانان می‌رفتیم آلفونس‌رفیق‌فرانسوی جان‌مرابه‌لب‌رسانید تاتوانست سورهٔ‌مبارکهٔ حمد وقل‌هوالله را حفظ‌کند. ونیزبتواند وضوی نماز را به‌طریق اهل تسنن فراگرفته به‌موقع عمل گـذارد.

۱- Alfonce Tehyrie

در اینجا باید به حاشیه بروم وشمه‌ای از آداب مسلمانی خود را بنویسم. هنگامی که‌مادرم درحال‌حیات‌بودومن درسن‌هفت ـ هشت‌سالگی‌بودم گاهگاه بطور تحکم به من امرمی‌کرد که نمازبگزارم وحمد وسوره را با من می‌خواند و پس از فوت‌او دیگر کسی دراین‌باب متوجه‌من‌نگشت. ونظربه‌محبتی که پدرم بامن داشت بعد از مادرم مرا در رختخواب خود می‌خواباند. گاهی شبها می‌دیدم پدرم وضو می‌ساخت و یك نماز مطولی می‌خواند وگریه می‌کرد. و بنده خیال می‌کردم که ازفراق مادرم این حال به او دست می‌دهد. بنده هم به گریه می‌افتادم. بعد ازمدتی پدرم فارغ‌گشته‌ازمن استمالت می‌نمود.

به خاطردارم شبی در اوایل تابستان که هنوز به ییلاق نرفته بودیم و بربام خانه تختی زده بودند و در روی تخت با پدرم می‌خوابیدم، شبی‌صدای‌گریهٔ پدرم مرا بیدار کرد. گوش دادم، دیدم چیزی هم می‌فرماید و گریه می‌کند. اول تصور کردم اسم مادر من است‌که مرتباً تکرارمی‌شود. درست‌گوش‌فرا دادم‌کلمه علف ـ علف را شنیدم متذکراست. بی‌اختیارعرض‌کردم آقاجان پلو وکباب ومرغ قحط است‌که شما ازخدا علف می‌خواهید؟ دقیقه‌ای نگذشت‌که به بالینم خندان آمده فرمود: «اشتباه کرده‌ای پسرجان من علف نمی‌گفتم والعفومی‌گفتم که به معنی بخشایش است» وبعد شرح نمازشب را برای من بیان فرمودومراتشویق به نماز گزاردن نمود.

درمکتب وزیرکه بودم‌اغلب اوقات معلم ولله‌ها مارامجبوربه نمازمی‌کردند و درمدرسهٔ دارالفنون اتاقی بودکه مسجد مدرسه بود و هنگام ظهر زنگ می‌زدند وشاگردان وضوساخته به‌اتاق‌نمازمی‌رفتند وشیخ‌صالح نام پیش‌نماز بود. اما نماز مدرسه خیلی مضحك بود. چرا که درسجود شاگردان چون شیخ پیش‌نماز طول می‌داد با یکدیگرصحبت می‌کردند. چه علیقلی خان آجودان و یا جعفرقلی خان آجودان برادرش (جناب‌نیرالملك) که در ردیف نمازجماعت حرکت می‌کردندبا چوب دستی ضربتی می‌زدند وحرف زدن را منع می‌کردند. به یاد دارم‌که بنده با پاهای خودکلاه شاگردان پشت سرخودرا که در ردیف بعد بودند برمی‌داشتم و شلاق وچوب می‌خوردم! و در پاریس هم به خیال انجام مراسم مذهبی می‌افتادم

ومذهب خود را دوست می‌داشتم. چراکه می‌دیدم شاگردان مکاتب که درمدرسه روزهای یکشنبه می‌ماندند یا غریب بودند ویا اقوامشان در پاریس حضورنداشت، مجبور بودند که بطورنظامی صف بکشندومعلمین آنها را به‌کلیسا می‌بردند و پس ازمراسم نماز وخروج‌ازمعبدکلیسا هرکس به خانهٔ خود می‌رفت و آزاد می‌گشتند.

من متأسف بودم‌که چرا ما ایرانیان در پاریس مسجد نداریم که روزهای جمعه ما را بدان‌جا ببرند ونماز بگزاریم. ومحض همراه‌گشتن باکاتولیکها و رفتن با آنها به معبد در روز معین سال‌که اطفال را به‌کلیسا می‌برند و غسل تعمید می‌دهند، بنده‌بطورداوطلب آداب‌کاتولیکی یعنی‌کتاب‌کاتولی سیزم[1] را فراگرفته وغسل تعمید کردم. وهرهفته به‌کلیسا رفته در قلب‌خود خدای یگانه را می‌ستودم. بعلاوه در سال سه‌روز روزه می‌گرفتم. روز عاشورا و نوزدهم و بیست و یکم ماه رمضان، با تخم مرغ پخته ونان سحری می‌خوردم و باجام نقره‌که استعمال‌آن درشرع اسلام حرام است و بنده نمی‌دانستم وساخت ایران بود، ازمخزن‌آب برداشته افطارمی‌کردم و برای نماز به‌حمام رودخانه رفته در روی احرامی پشم شتر که از ایران برده بودم پنج وقت نماز را در یك ساعت می‌کردم وتصور می‌کنم که اگرنمازی ویا روزه‌ای از من به درگاه الهی مقبول افتاده باشد همان روزه و افطارباجام نقره و پنج‌وقت نماز در یك ساعت خواندن بوده باشد. چرا که بایك صمیمیت وحضورقلب و عقیدهٔ‌کامل به مذهب خود این فرایض را ادا می‌نمودم. الحال‌که متجاوز ازپنجاه‌سال است‌که‌درتهران مقیم می‌باشم بامنتهای اسف‌می‌بینم که آداب مسلمانی بطورکلی ازمیان رفته،جمعی فرنگی مآب ظهورکرده‌اند که ابداً ازآداب مسلمانی بهره‌ای ندارند و ازهرجهت اقتدا به فرنگیان بی‌عقیده وبی ایمان وطبیعی‌مذهب می‌کنند. حال اینکه ولتر[2] معروف‌که سرآمد عموم بی دینان و بی‌مذهبان وکتب بسیار علیه روحانیون نوشته است، در یکی از آثارش گوید: «چون نمی‌توان عموم اهالی دنیا را داخل در مذهب وتمدن نمود مجبوراً انسان باید قبول مذهب آسان و بی‌زحمتی نماید‌که بی‌عقیده نباشد، چه ضرری متصور است‌که مذهب محمدعرب سلام‌الله علیه‌را اختیار نماید.» همانطوری‌که‌آن پیغمبر

1. Le Catholicisme

2. Votaire (François Marie)

آخرین فرماید: « معتقد باشید به خدای یگانه ورستگار گردید».

نمی‌دانم کدام‌یك از این‌فرنگی مآبها حالیه درك مقام ولتررا پیدا کرده‌اند که به هیچ چیزمعتقد نبوده ومسلمانی را بدنام کرده‌اند.

چه خوب می‌گوید مسیومیسمرن[1] فرانسوی صاحب‌کتاب شبی بیتوته در اسلامبول[2]: «عیسویان‌که عالم شوند از عیسویت دست بشویند ـ ومسلمانان که احمق‌گردند چشم ازمسلمانی بپوشند.»

چون هیچ یك نمی‌توانیم دارای آن مقامات ولتر بشویم بهتر اینست‌که به عقیدهٔ‌ولتر درآییم وقبول مذهب اسلام نموده، ازآداب آن که روزه ونماز است کناره‌گیری نکنیم وفرمان آن مرد بزرگ را تااندازه‌ای اطاعت نماییم. باشد از آن میان اشخاص مؤبد بیرون آیند وما را از این مذلت و خواری حالیه برهانند انشاءالله. کسی‌که به یك نقطه مقدسه معتقد ومتکی‌نباشد اورا نمی‌توان انسان‌شمرد واحدی به او اطمینان نکند و به نظر اهل بصیرت حیوان موذی دوپایی جلوه‌کند. عقیدهٔ من این است: « دارای ایمان و عقیده‌ای باش بهرمذهبی که می‌خواهی بوده باشی.»

حکایتی در این مورد دارم: «روزی در پاریس‌به خدمت‌جناب‌حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی‌که در آن زمان وزیر مختار ایران درفرانسه بود رسیدم، شخص محترمی‌راکه درلباس‌عثمانی بودوبه سرفینه‌ای‌داشت درخدمتش جالس دیدم. پس ازادای مراسم‌کوچکی به من فرمود مهدی‌خان سیگارتی برای نواب اقبال الدوله بساز. حسب الفرموده سیگارت ساخته تقدیم آن مهمان محترم نمودم. جناب وزیر مختار ازآن شخص سئوال فرمود که چه‌شد بدین‌آسانی شما از سلطنت بهوتان[3] هندوستان دست‌کشیده در بغداد انزوا اختیار کردید؟

آن شخص چنانکه نامیده به لقب اقبال الدوله گشت بدین مضمون شروع بسرگذشت‌خود نمود: چنانکه به‌عرض‌جنابعالی‌رسید، بنده پسر دوم مرحوم اقبال‌الدوله پادشاه مملکت بهوتان واقع درشمال هندوستان هستم و به واسطهٔ محبت و دوستی که پدرم به‌من داشت مرا ولیعهد خود قرار داد وبرای من‌قصر بسیار عالی

1. Mismérne

2. Ln Soirée de ConstantinoPle

۳ـ Bhoutan. کشوری درشمال شرقی هندوستان است.

در خارج شهر ساخته که در آن‌جا همه نوع وسیلهٔ آسایش و اسباب عیش مهیا بود. درحوالی قصر من یك بتکده بود. روزی به‌سبیل تفنن محرمانه داخل آن بتکده شدم وچون کسی را در آنجا ندیدم بت چوبی را که مرکز ستایش آن بتکده بود برداشته به‌قصر خود در آمده و آن بت‌را به‌مستراح انداختم. دوروزبعد پیشخدمتی آمد و گفت پیر مردی است‌خادم بتکدهٔ مجاور قصر می‌خواهد شما را ملاقات کند. گفتم بیاید. پیرمرد وارد شد و به روی پاهای من‌افتاد. بنای گریه و التماس گذارد که معبود چندین‌سالهٔ مرا شما آورده‌اید و او را درجای بدی‌جای داده‌اید استدعا آنکه او را از آن‌جای بدخارج نموده به‌من عودت دهید. من خیلی خشمناك گشته اورا بیرون کردم و گفتم به من افترا می‌گویی. من هرگز مرتکب چنین کاری‌نگشته‌ام. پیرمرد بت‌پرست‌رفت ودو روز بعدباز آمد. بازبه‌همان قسم گریان ونالان والتماس کنان باز اورا ردکردم ورفت ودو روز دیگر آمد. این‌بار گریه نمی‌کرد و بازبان ادب به‌من گفت که معبود مرا ردکن تا در حق‌تو دعابکنم و یقیناً معبود من به‌شما دربرآوردن مقاصدتان کمك خواهدکرد واگرمعبود مرا ردنکنی درحق توسه‌نفرین خواهم کرد وگرفتارخواهی‌شد. بهتراینست که‌الان‌معبودمرا ازآن‌جای‌بد نجات‌داده به‌من بدهی. من باز متغیر گشته شروع به فحاشی کردم و حکم به‌طردش دادم. بت پرست برخاست با لهجهٔ سخت به من گفت: نفرین اول من اینست که اگر معبود مرا عودت ندهی خدای من،ترا ازاین سلطنت خلع‌نماید. پس‌معبود مرا بده تااین نفرین در حق توگیرا نگردد. من باز به‌او بدگفته اصرار در خارج کردنش کردم. بت‌پرست باز به‌صدا آمده گفت برای دفعهٔ دوم به‌تو می‌گویم و نفرین دوم اینست که اگرمعبود مرا ندهی‌خدای من ترا ازمملکت خود خارج‌کرده ودیگرروی‌وطن نبینی‌من‌دیگربه‌اواعتنا نکرده به‌ملازمان امربه‌نفیش کردم.وقتی‌که اورا چسبیدندکه اخراجش‌نمایندپیرمردبت‌پرست گفت‌برای‌وهلهٔ‌سوم‌به‌تومی‌گویم که معبودمراردکن وازجای‌بداورا برهان والا نفرین‌سوم را به‌تومی‌گویم وآن‌اینست که‌معبود من‌نسل ترا منقرض دارد واندوختهٔ تونصیب تونگردد. بازمن به این‌حرف‌آخرین او اعتنا نکرده‌ازاوروی خود راگردانیده به‌اتاق‌دیگررفتم. این‌بودکه چندی نگذشت پدرم بمرد وفوراً انگلیسها در مملکت من مداخلات مستقیمه‌نمودند وبه‌من رسماً اطلاع

دادند که از مملکت خود خارج گشته در هر کجا که برای زندگانی انتخاب کنم ماهی پنج‌هزار لیره به‌من برای مصارف معیشت کارسازی دارند.

این است که چند سال در بغداد بسر برده و حال درسفر هستم و در هر نقطهٔ دنیا بوده باشم مقرری را حواله می‌کنند و فوراً پرداخت می‌شود. اندوخته بسیار دارم و هرقدر از هریك از ممالك دنیا زوجه اختیار مـی‌کنم اولاد نمی‌آورم و قطع نسل ازمن گردیده‌است و می‌دانم عنقریب خواهم مرد ودارایی مرا انگلیسها خواهند برد.»

این حکایت حقیقی را برای آن به قلم آوردم که انسانها با عقیدهٔ کامل به‌هر مناسبتی خدمت بکنند خالق کل را ستایش خواهند کرد و حاجات آنها برآورده و نفرین آنها بواسطهٔ همان عقیده و ایمان کامله گیرا خواهد بود. حال بر اشخاص با هوش و فطن است که اطلاع کامله از مذاهب مختلفهٔ معمولهٔ روی زمین حاصل نمایند و هریك راکه پسند آمد و قوانینش از قوانین صحیح و سالم وکم زحمتر و صالحتر بوده باشد با عقیدهٔ کامل خدمت بدان مذهب نمایند. مقصود اینکه بی‌دین نباشند.

این بندهٔ فانی با تجربیات و اطلاعات زیادکه دارم بهترین دیـن را اسلام دانسته و صحیحاً این مذهب‌را قبول‌کرده‌ام و از خداوند توفیق و سعادت اطاعت اوامر مذهبی اثنی عشری را خواهان می‌باشم.

به‌هرحال متجاوز از صدسطر به‌حاشیه رفتم، عذر می‌خواهم. پس از ورود به بندرسوآکیم چون قدری پایینتر (جنوبتر) از محاذات بندر جده بود، به‌زحمت بسیار پس‌از چند روز بیتوته درآن شهر، کشتی انگلیسها رسید و مبلغی پول‌دادیم که ما را درجده پیاده نماید و حرکت‌کردیم. به‌فاصلهٔ شانزده ساعت کشتی مزبور ما را در ساحل جده پیاده نمود. مدتی درکنار دریا حرکت کـردیم و جایی بجز کنتوار[1] کشتی برای استراحت خود نیافتیم. از حسن‌اتفاق در وقت ناهارخوردن بنده برای رفیق و همسفر فرانسوی خود شعری ـ نقل از حضرت امیر (ع) ـ که درطفولیت آموخته بودم به فرانسه‌ترجمه می‌کردم: که عبارت است:

۱ـ Le Comptoir (دفتر نمایندهٔ تجارتی یا نمایندهٔ کشتیرانی دریك مملکت خارجی)

تَغَرَّب عن الأوطانِ فی طلبِ العلی
فسافر ففی الاسفار خمس فوائدٍ
تَفَرُّجُ هَمٍّ و اکتساب معیشة
و علمٌ و آداب و صُحبَتُ ماجدیٍ

و گاهگاهی او چند کلمه فارسی که از من آموخته بود طوطی‌وار به‌من خطاب می‌نمود.

یك شخص در آن اتاق پیش رفیقم آمده با او به‌زبان فارسی تکلمی کرد که رفیقم هیچ نفهمید و من به او جواب گفتم. چون من و رفیقم در لباس عربی بودیم آن شخص باز به فارسی سئوال نمود که اهل کجا هستیم و به کجا می‌رویم و چرا در جده من غیرموسم حج پیاده شده‌ایم؟

این سئوال مرا خوش نیامد. به او گفتم: شما را چه وادار کرده است که چنین سئوالی از ما بکنید؟ مردمانی هستیم مسافر و سیاح.

گفت آقایان ببخشید، من در اینجا نایب‌قنسولگری هستم و ازطرف سفارت کبرای ایران دراسلامبول مأموریت دارم، چون شما فارسی حرف زدید باید من ازحال شما مطلع شوم.

بنده را یك وجدی باطناً ازاین فقره دست داد و علی‌الظاهر ساکت وبطور ساده به او گفتم: بلی ماایرانی هستیم و اگر می‌خواهید شما را بدین سمت بشناسیم خوب است سندی ارائه بدهید. چراکه لباس شما عثمانی است و ما نمی‌توانیم شما را بدین سمت که می‌گویید بشناسیم، مگر در صورت ارائهٔ سند رسمی. فوراً آن شخص دست به بغل خود برده پاکتی بدر آورد که در روی آن بنده خواندم: حاجی احمدآقا نایب‌قنسول جده ملاحظه نماید. و مارا دعوت به منزل خود نمود که‌حکم‌سفارت کبری را به‌ماارائه بدهد وبنده‌قبول کردم ورفیقم را برداشته‌به‌منزلش رفتیم. در وقت پول‌دادن دیدم مناقع مارا ملاحظه نموده طرف را از اضافه‌گرفتن منع نمود.

به‌هرحال به‌منزل آقای حاجی احمدآقا ورود کردیم. منزل دوسه اتاق کوچك داشت. اما بسیار تمیز و یك دو تخته فرش ایرانی و عکس مرحوم حاجی میرزا

حسین‌خان سفیر کبیر اسلامبول را زینت‌افزای اتاق خود نموده بود. به‌محض ورود قهوه خواست و بعد حکم ویس‌قنسولی خودرا به بنده ارائه داد. چون تردید نبود بنده هم بعضی سفارشنامه‌ها که از مصر برای ما صادر کرده بودند- چه از طرف والاحضرت خدیو وچه‌مرحوم‌گرانمایه قنسول ژنرال ایران درقاهره- و توصیه‌شده بود، نشان دادم.

حاجی احمدآقا ما را ازروی آن نوشتجات شناخت واز محبت واحترامات فائقه دریغ ننمود و اظهار داشت که هر وقت ما بخواهیم به مکهٔ معظمه حـرکت نماییم او حاضر است که باما بیاید و مهمان او هستیم و دیناری نباید خرج بکنیم. قبول‌این دعوت برمن و رفیقم خیلی شاق‌آمد. لیکن مقتضی ادب این بودکه‌ساکت بمانیم و بایك زبان ادبی از او خواهش نماییم‌که مخارج ما را به عهدهٔ خودمـان واگذارنماید. چراکه نه من و نه رفیقم محتاج کمك نبودیم باوجود این با منتهای اکراه قبول نمود. لیکن درهرموقع خیلی باملاحظه بود واز او خواهش کردیم‌که هرچه زودتر ما را به‌شهر مکه راهنمایی و نمایندگی نماید. حاجی احمدآقا اظهار داشت‌که درجده کالسکه یافت نشود و اسب هم خیلی به‌ندرت دیده می‌شود. لیکن شتر والاغ راهوار موجود می‌باشد. و الاغ‌سواری برای رفیقم موجب وجدگردید و حاجی احمد آقا قواص خـود را برای تهیهٔ الاغها فرستاد (مأموریـن استخدام اشخاص رسمی را قواص نامندکه از طرف دولت به‌اسم‌قراول احترام می‌فرستند- مؤلف). ساعتی نگذشت چهار یغفورسفید آوردند و ما سوار شدیم و یکی را هم قواص سوار شد و خورجین ما راکه از قاهره تهیه‌گشته بود به روی سواری خود انداخت. گویا هشت یا ده ساعت طول‌کشید تا بدان شهر مقدس - پاسی از شب گذشته- رسیدیم وچون آن اوقات در فصل تابستان بود و در اماکن نزدیك به‌خط استوا شب و روز تقریباً در چهارفصل سال متساوی است.

حاجی احمدآقا در خانه‌ای ما را منزل داد (خانه‌های مکه را غالباً دو مرتبه یا سه‌مرتبه می‌سازند و خانهٔ یك‌مرتبه کم است وهوای مکه چندان‌گرم نیست. چرا که به‌واسطهٔ قرب به‌دریا هرچند روز یکبار باران می‌بارد و بعد ازباران هوا ملایم است. کوچه‌ها بسیار تنگ است). حاجی احمدآقا یك روز بعد از ورود ما را به

خدمت شریف عبدالمطلب معرفی نمود و نسبت به ما بذل ملاطفت فرمود و بنده رفیق‌خود را ازمسلمانان‌اسپانیامعرفی کردم و برای اینکه کسی‌ملتفت نشود دربعضی مقامات که به‌نماز می‌ایستادم اوهم با من نماز می‌خواند و تصور می کنم که خلاف شرع را مرتکب نشده باشم. چراکه مکرر در کتب مذهبی دیده‌ام که یهودونصاری در مسجد نبی‌حق ورودکه داشته‌اند سهل است گاهی هم با حضرت پیغمبر (ع) معارفه می‌نموده‌اند ودرآن‌زمان این‌سعادت‌را داشتندکه حضرت‌ختمی‌مرتبت(ص) به‌خانهٔ آنها مهمان می‌شده‌اند و به‌قرار روایات و اخبار به حضرت نبی‌سلام‌الله‌علیه درخانهٔ یکی‌از یهودیان‌که مهمان بوده‌اند زهر خورانده‌اند و بعلاوه جماعت مسلم اهل کتاب را پاك دانند. اگرجمعی از علما جمله عربی: «طعامنا حل‌لکم وطعامکم حل لنا»[1] را بقسم دیگر ترجمه و تفسیر می‌فرمایند بحثی‌است‌جدا. درهرحال بنده برای راحتی خیال خود مکرراً کلمهٔ شهادت را برزبان رفیقم جاری‌کرده بودم و جز این تکلیفی نداشتم و مقصود از مسافرت با اواین بودکه بلکه بتوانم همسفرم را از صمیم قلب مسلمان کنم. در هر صورت اغلب روزها حجرالاسود را زیارت می کردیم و در مقامات مختلفه نماز می‌خواندیم و آب زمزم را گرچه واقعاً شور بود و برای سنگ‌کلیهٔ بنده بسیار مضر، باوجود این محض تأمین تبرك همه روزه می‌آشامیدیم.

رفیق بنده چون حضرت شریف را با بنده خیلی مهربان دید اظهار داشت‌که چه‌خوب می‌بود اگر اجازه می‌فرمودکه ما داخلهٔ خانه را زیارت می کردیم. ازاین تقاضای رفیقم بدم نیامد. فردای آن روزکه به خدمت حضرت شریف بودیم، بنده به‌زبان بیزبانی ترکی و فارسی وبه استعانت حاجی احمد آقا استدعای خود را به عرض رسانیدم. حضرت شریف‌فرمودکه درب‌خانه‌معظم بجز اوقات‌معینه‌هیچوقت باز نمیشود و امکان ندارد. باز دو روز بعد به‌اصرار خود افزودم.

به حاجی احمد آقا فرمودکه رفیق فلان‌کس به‌نظرم گاور می‌آید. (گاور بزبان ترکی مسیحیون را خطاب‌کنند). برای دفعه سوم که اصرار کردم، بجای جواب به‌من‌به‌حاجی احمدآقا فرمود: درطائف یك باغ‌پرمیوهٔ خوبی دارم. خوب است فلان‌کس را چند روزی به طائف ببرید تا تفرج‌کند. و فردای آن روز ما را

۱. در سوره مائده آیه ۵ «طعام‌الذین اوتوالکتاب حل‌لکم وطعامکم حل‌لهم » اینطورآمده است.

حاجی احمدآقا به‌طرف طائف حرکت داد.

یك شب در راه خوابیدیم و فردای آن روز به دره‌ای با صفاکه باغهای زیاد داشت‌رسیدیم. طائف درجنوب‌مکه ودر دره‌ای واقع‌وجزء عربستان‌معمور است.و حضرت شریف عبدالمطلب که از اولاد حضرت امام‌حسن (ع) است دراین طائف دارای‌باغ بزرگی‌است که انواع واقسام‌میوجات ازقبیل انار وانجیروانگور داشت وچندقسمت ساختمان که ازسنگ ساخته بودند و حجاریهای مرغوب وعالی نموده بودند واسباب راحت ما درآن موجود بود واشهدبالله حاجی‌آقا مرد بسیارمهربان با فتوتی بود و همه روزه ما را به گردشگاهها می‌برد و تماشا مـی‌داد و در ضمن بعضی مخارج را متحمل بود. اگر ملتفت می‌شدیم به‌اصرار به او می‌دادیم و اگر نمی‌دانستیم ابداً به روی ما نمی‌آورد. واقعاً صاحب اوصاف حمیده بود. قـدری تندخو بود، اما بسیار درستکار. غالب اوقات که در منزل بودیم و کاری نداشتیم برای ما ساز می‌زد. سازش شکل غریبی داشت. فرض کنیدکـه یك سنتور را از طرف عرض نصف بکنند. مثل سنتور سیم‌کشی شده بود و از دو طـرف میخهای مربع به‌آن صفحه‌کوبیده شده و مثل سنتورکوك می‌شد و در وقت نواختن بجای مضراب از دوانگشت دو دست، استفاده می‌شد. یعنی یك آلت از حلبی به‌انگشتان سبابه وابهام دو دست نصب می‌نمود وآن آلات نوك داشت‌که با آن نوکهاسیمها را گرفته می‌کشید و رها می‌کرد و صدا بیرون می‌آمد. آن نصف سنتور مجوف عیناً مثل هیکل سنتور معمولی ایران است. این ساز را به زبان ترکی «قـانون» گویند و بعدها کراراً این نوع ساز را در اسلامبول و شهرهـای دیگر عثمانی دیدم.

با یك مالك باغی در طائف آشنا شدیم. پیرمردی عالم بود و در مـذهب شافعی آدم مطلعی بود. یك‌روز ما را به‌باغ خود دعوت نمود. بنده ضمن صحبت واقعهٔ فتح طائف را به‌وسیلهٔ مسلمانها از او سئوال‌کردم که چه‌وقت‌مفتوح حضرت ختمی مرتبت‌گردید؟ بیان درستی کرد و بعدها درکتب تاریخی اسلام صحت قول اورا دانستم.

فتح طائف قبل ازفتح مکه بوده و اهالی آن بالغ برشش‌هزار نفر جمعیت

و تماماً شجاع و بت‌پرست بوده‌اند. حضرت رسول (ع) با سه‌هزار جمعیت بر آنها می‌تازد و در هنگام ورود به دره طائف پانصد نفر از مجاهدین اسلام را مأمور مدخل دره می‌نماید که نگذارند از آنجا خارج شوند و خود با یک‌هزار و پانصد نفر داخل دره می‌شود. اهالی طائف از طرفین دره به بلندیها بالا می‌روند و شروع می‌کنند به غلتاندن سنگها از بالای کوه و پرتاب نیزه‌های کوچک که مانند تیر به دشمن پرتاب می‌کرده‌اند و خود به دنبال آن می‌رفتند. اگر به نشانه می‌خورد آن را گرفته می‌کشیدند و به دیگری می‌انداختند و اگر نمی‌خورد برداشته دوباره به دیگری نشانه می‌رفتند.

قشون حضرت چون سنگی برپهلوی مبارکش خورد و به زمین افتاد، عقب نشستند و از طرف دیگر آن پانصد نفر قراول دهانهٔ دره هم به عقیدهٔ اینکه اهالی طائف مردمان صاحب ثروتی هستند و ملتزمین رکاب غنایم بسیار خواهند برد و به آنها چیزی نخواهد رسید، خدمت و مأموریت خود را ترک کرده داخل دره شده بودند و این عقب‌نشستن قشون حضرت اسباب توهم آنها گشته فرار نمودند. جناب عباس عموی پیغمبر چون دید مجاهدین رو به فرار گذاشته‌اند به خدمت حضرت رسول (ع) که دنده‌های مبارکش شکسته و در گودالی افتاده بود رسیده عرض کرد برادر زاده، قشون ما فرار کردند. تو هم اگر نمی‌توانی حرکت بکنی بیا بدوش من، تا من ترا از میدان جنگ دور کنم. حضرت سر را بلند کرده فرمود عمو تو چرا این حرف را می‌زنی؟ برو این بدبختها را صدا بزن که برگردند. الان جبرئیل برمن نازل گشت و خبر داد که فتح باما می‌باشد. عباس از خدمت حضرت دور گشته، بنای فریاد را گذارد که ای مجاهدین، نبی علیه‌السلام می‌فرماید جبرئیل نازل گشته و خبر فتح به ایشان داده است. برگردید و ذلت فرار برخود هموار نکنید.

دراثر فریادهای عباس ازسه‌هزارتن مجاهد قریب هزار و پانصدنفر برگشتند و به فرمان حضرت شروع کردند از بلندیها بالارفتن. اهالی طائف چون این تهور را از مجاهدین دیدند رو به‌فرار گذاردند و مجاهدین آنها را تعقیب نمودند و بعد سر تسلیم پیش آوردند. تاریخ گوید: دراین محاربه آنقدرغنایم نصیب قشون مسلمین

گردید که از حمل آن عاجز ماندند.

دریك کتاب تاریخی به‌قلم مسیوساواری[۱] نام فرانسوی- مترجم‌قرآن-دیدم که همین فقره را به‌قلم‌آورده بود و مطلب را بدین‌بیان ختم نموده بود:

«عیسویان را عقیده براین است که محمد (ص) پیغمبر دروغی عرب بوده است والحال که بسط معارف گشته است بعضی اورا حکیم و جمعی اورا فیلسوف و اغلب‌اهل قانون وفضل دانند و اورا درشمار مردان بزرگ دنیا محسوب دارند. اما این بنده پیغمبری را برابر ایشان نمی‌دانم. و او را اول مرد بزرگ قانونگذار عالی دنیا دانم که تاکنون چنین وجود نادر را دهر به‌عمل نیاورده است.»

در صورتیکه عقاید خارجیان درحق این‌وجود مقدس والامقام این‌باشد چرا باید کسانیکه خود را مسلم می‌دانند اسلام را رهانموده از یکدیگر پیروی نکرده و اتفاق راکه در مذهب اسلام اول شرط اسلامیت است ازدست دهند و بدین واسطه مسلمانان از مسلمانی دوری گزینند ولباس مذلت برخود پوشند و زیردست‌گردند وعنقریب دولت و سلطنت اسلام منقرض گشته بدتراز یهود موجب تنفر اروپاییان گردند. پس ای مسلمانان به اعمال وشرایط و قوانین مذهب زمان سعادت اسلام بکوشید تا جامهٔ ذلت و زیردستی نپوشید . و از این گفته مرد دانشمند منتسکیو[۲] فیلسوف ونویسنده و قانوندان بزرگ فرانسه عبرت‌گیرید که فرماید:

«هرآن قومی‌که از عادات و اخلاق و شریعت خود کناره کند مضمحل و منحل گشته لباس ذلت وعبودیت سایرملل پوشد.»

ای کسانیکه به‌نام و به اسم بی‌رسم مسلمانی خود را معرفی نمایید. به‌طریقهٔ اسلامیت که اصل و منشأ و ریشهٔ مشروطیت و مشاورات و برادری و برابری است عمل نمایید تارستگار و برومند گردید. به‌تاریخ رجوع نمایید که گوید هنوز یك صدسال از وفات پیغمبر (ع) نگذشته بود که بواسطهٔ اعمال قوانین و شریعت آن بزرگوار دوثلث دنیای مسکون مفتوح لشکر اسلام گشته بود و مذهب‌اسلام اسباب

۱- Mr. René Savary- مؤلف خاطرات Les Mémoires

۲- Charles de Secondat Montesquieu نویسندهٔ نامه‌های ایرانی Lettres Persanes (ح.ش.)

شرافت افراد مخلوق روی زمین‌گردید. پس باید عبرت‌گیرند.

به‌هرحال پس‌از پانزده روز بیتوته درطائف به مکهٔ معظمه مراجعت نموده از حضرت شریف تشکر نمودیم وچون از زیارت داخلهٔ کعبه مأیوس‌گشته بودیم، بنده و رفیقم هریك به یك ثوب عبایی تبرك گشته حضرت شریف مخلع گشته به طرف بندر جده رهسپار واز آنجا با مساعدت آقای حاجی احمدآقا به‌جانب‌بندر سوآکیم حرکت نموده، شتران تندرو و ملازمین مخصوص خود را دریافتیم ودر مراجعت از طریق سواحل رودنیل به قاهره ورود نمودیم، که اگر بخواهم شرح بیست وپنج روز سیاحت خودرا به‌رشتهٔ بیان آرم دفتر دیگر لازم خواهد بود.

چون زمان مدارس نزدیك بود به‌پاریس‌مراجعت نمودیم و در مدرسهٔ شبانه روزی ورد ُو منزل گزیده و همه روزه به دروس مدرسهٔ عـالی سانترال حاضر می‌شدم.

خداوند جناب غفران مآب میرزانظام مهندس‌الممالك را قرین رحمت خود فرمایدکه در امتحانات بنده مساعدت می‌فرمود و دروس مرا تجدید مذاکره می - نمود و مرا در پیش همسران سرافراز داشته غالباً در میان سیصد شاگـرد همیشه مرتبهٔ نه یا ده را دارا بودم و نمرهٔ دیپلم من یازده بود. این را هـم باید گفت کـه ممتحنین نسبت به‌طلاب خارجه چندان سخت‌گیری نمی‌کردند. اما خدا عالم‌است که در این سه سال مدرسهٔ سانترال چه بیخوابیها کشیدم و سختیها دیدم. امتحان آخرین من درمدرسهٔ مذکور درسال ۱۸۶۷ میلادی بود.

همان‌سال بودکه ناصرالدین‌شاه نسبت به‌شاگردان و محصلین‌فرنگ‌بی‌لطف گشته امر نموده بودکه عموماً به‌ایران مراجعت نمایند وقدغن اکیدگشت‌که دیگر کسی به‌فرنگ شاگرد نفرستد. چراکه یك یا دونفر از شاگردان‌که مراجعت‌نموده بودند مفاد«من‌تشبه‌بقوم‌فهومنهم» را درپایتخت اجرا داشته وآن پادشاه عمل آنها را منافی عقاید مسلمانی دانسته عموماً را احضار فرمودند. با وجود این تاسال ۱۸۷۰ میلادی مطابق ۱۲۹۲ هجری قمری جسته جسته از خانواده‌ها شاگرد بـه فرنگ می‌فرستادند. لیکن در سال ۱۲۹۲ هجری که ناصرالدین‌شاه برحسب راهنمایی مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار اعظم عزیمت به فرنگ فرمود یکی از

امپراطوران همسایه به‌ایشان گفته بود:

«هرقدر رعایای شما داخل تربیت وضع جدید شوند، همانقدر از نفوذ شما در داخلهٔ خودتان کاسته خواهدگردید.»

این بودکه بعد از مراجعت ازسفر اول به فرنگ کلیهٔ راه اروپا برمحصلین ایرانی مسدود گردید. چنانکه مرحوم میرزا نصراللهخان مشیرالدوله صدراعظم نائینی درسال ۱۳۰۶ هجری (مطابق‌۱۲۶۵ شمسی) دوفرزند خود راکه یکی‌میرزا حسن‌خان ودیگری میرزاحسین‌خان بودند با منتهای احتیاط به فرنگ اعزام داشت (جنابان مؤتمن‌الملك ومشیرالدولهٔ‌حالیه) وازاطراف به‌حضور شاه راپورت دادند و امر اکید تلگرافی صادر گردید که آنها را از سرحد برگردانند و مرحوم میرزا نصراللهخان (صدراعظم)که در آن وقت مدیرکل‌وزارت خارجه بود مجبوراً به شهرستانك رفت و با مساعدت مرحوم میرزاعلی اصغرخان صدراعظم ناسخ حکم صادره‌گردید و این‌آقایان فوق یکی در مسکو و دیگری درپاریس مشغول تحصیل گشتند.

میرزا حسن‌خان آکادمی مسکو را به اتمام رسانده و بعد در سفارت پطرز-بورغ چندی نایب سفارت‌گشت وبعد به‌تهران آمده وزارت خارجه را مرتب‌داشته خود رئیس‌کابینه گردید و بعداً وزیر مختار پطرزبورغ وسوئد و نروژ شد و بعد به‌تهران معاودت و پس ازمرگ پدر وزیر خارجه، بعد وزیر علوم و وزیر عدلیه گردید و قوانین مجریهٔ حالیه وزارت عدلیه به‌نام قوانین موقتی از افکار و ترجمهٔ آن جناب می‌باشد وبعد درسال ۱۳۳۱ هجری از طرف اهالی تهران‌کرسی وکالت را در دارالشورای ملی جالس‌گردید وبعد مقام ریاست وزرا یافت. پس از چندی استعفا نمود و غالب اوقات طرف شور دولت وملت می‌باشد.

میرزا حسین‌خان بدواً مدرسهٔ دارالفنون پاریس را به‌اتمام رسانده یك سال هم مدرسهٔ توپخانهٔ فرانسه وعملیات آن‌راکاملاً دید وچون پدر محترمشان‌درتهران درك مقام وزارتخارجه نموده بود حسب‌الفرمودهٔ پدر به‌لندن رفته درسه‌سال‌مدرسهٔ حقوق انگلیس را به‌اتمام رسانده به‌تهران بازگشت و ریاست کابینهٔ وزارت‌خارجه یافته، دست‌پخت وکارهای اداری برادر خود راکاملاً تکمیل نمود. بااینکه فرمان وزیر مختاری ایشان بـه برلن پایتخت آلمان صادرگشته بود و هم دو سال بودکه

مترجم مخصوص شخص پادشاه در السنهٔ مختلف بود درسال ۱۳۲۸ هجری قمری برای وکالت تهران انتخاب و بعداً در دورهٔ ثانی مجلس به اکثریت آرا کرسی ریاست شورای ملی را جالس بود ودر دورهٔ ثالث با اکثریت سه‌هزار رأی‌وکالت تهران یافته وبا اکثریت آرای وکلا به‌کرسی ریاست مجلس شورا جالس‌گردید.
و همچنانکه درخدمت و وزارت بواسطهٔ جلوگیری ازفساد اخلاق تبری می‌جست الحال هم در ریاست مجلس نیز تبری می‌جوید.

باز به‌حاشیه رفتم وگاهگاهی برای‌اطلاع خوانندگان مجبور می‌باشم‌وقایع روز رابنویسم، به‌هرحال حکم همایونی صادرگشت‌که عموم محصلین‌را ازپاریس به‌ایران مراجعت دهند وچون حسنعلی‌خان وزیر مختار از عزیمت به تهران تیرش به سنگ خورده بود مجبور به مراجعت به پاریسش کـرده بودند و بدین جهت در مراجعت به‌پاریس‌چندان‌دلسوزی‌درامور نمی‌فرمود و مراودهٔ‌خودرا بااعلیحضرت امپراتور قطع‌کرده بود و در تهران کار مرحوم حاجی میرزاحسین‌خان بالاگرفته، اعلیحضرت ناصرالدین شاه را به کربلای معلی و اماکن متبرکـه دعوت نموده و خوب هم ازعهدهٔ خدمت برآمده بود. ایشان را از سفارت‌کبری اسلامبول‌احضار نمودند و در تهران مقام وزارت عدلیه یافت و بعداً صدراعظم‌گردید.

ناصرالدین‌شاه را در سال ۱۲۹۱ هجری (۱۲۵۱ شمسی) به‌فرنگ حرکت داد. مرحوم میرزا حسنعلی‌خان وزیر مختار پاریس چون از موقع مأموریت خود دلتنگ بود استعفا نموده و به‌تهران‌آمد. حاجی میرزا حسین‌خان صدراعظم ایشان را بجای خود سفیرکبیر اسلامبول نمودکه پس از یك سال از این مأمـوریت نیز استعفا داده به‌تهران بازگشت نمود. حاجی‌میرزا حسین‌خان صدراعظم ایشان‌رامقام وزارت فواید عامه داد.

هنگامی‌که از سفارت پاریس استعفا کرد، میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله قنسول ژنرال تفلیس، بجای ایشان باسمت شارژدافری منصوب‌گشت و پس از سه سال‌که ایشان به تهران احضار شدند، نظر آقا مقام شارژدافری یافت و بعد وزیر مختارگشت و قریب سی وپنج سال مدت سفارت ایشان طول‌کشید.

بلی جناب حسنعلی‌خـان‌کـه سفیرکبیر اسلامبول گشت و بیش از یکسال

نتوانست در آن مقام دوام نماید و بـه تهران آمد و استعفا داد، در تهران شخص محترمی از دوستانش به‌ایشان ایراد کرد که شما با آن متانت و عشق به‌کار چرا از مأموریتی که میرزا حسین‌خان مشیرالدوله را صاحب آلاف و الوف کرد، استعفا کرده نتوانستید سفارت را اداره نموده و استفاده بکنید؟ حسنعلی‌خان جواب داد: از بس سلف‌من به‌عموم ناس از درباریان وادارات دولت عثمانی دروغ گفته‌بود و دروغ‌گویی از من ساخته نبود، زیست در آن پایتخت را از قوهٔ خود خارج دیده نتوانستم در آنجا بمانم.

در مقایسهٔ زندگانی و خدمت مرحوم حاجی میرزا حسین‌خـان سپهسالار و مرحوم حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی که هردو دریك عصر و زمان. یکی در کشور عثمانی و آن دیگری درفرانسه مأموریت داشتند. این‌شعر به‌خاطرم رسید:

دانهٔ فلفل سیاه وخال مهرویان سیاه　　هردوجانسوزند اما این کجا و آن کجا

شرح زندگی میرزا حسین‌خان سپهسالار

مرحوم‌میرزاحسین‌خان‌فرزند مرحوم میرزانبی‌خان قزوینی که‌چندی درزمان‌سلطنت مرحوم محمد شاه وزیر عدلیه‌گشت و بعد حاجی میرزاآقاسی‌صدراعظم ایشان را به‌حکومت اصفهان فرستاد وبعد به‌واسطهٔ نرساندن اقساط‌مالیات معزول و درتهران دعوت حق‌را لبیك گفت ودارایی اورا دیوان درعوض‌مالیات ضبط نمود. ولی باز هم مبلغی باقی داربود و دیوان ازاولادش که یکی همین مرحوم میرزا حسین‌خان و دیگری نصراللەخان نصرالملك و میرزا عبداللەخان علاءالملك و یحیی‌خان بودند مطالبه می‌نمود.

پس‌از فوت محمدشاه حاجی‌میرزا آقاسی درحضرت عبدالعظیم بستی‌گشت و مدتی در آنجا خائف بمانـد تا اینکه ناصرالدین‌شاه به تخت سلطنت نشست و مرحوم میرزا تقی‌خان امیر اتابك به‌صدارت رسید.

چون مرحوم حاجی میرزا آقاسی بلاعقب بود تمام دارایی و مالیهٔ خود را به شاه هبه نموده بود. مرحوم شادروان امیرکبیر به‌حاجی اطمینان داده اورا روانهٔ عتبات- مثل تبعید- نمود وحاجی در اماکن مشرفهٔ عتبات مرحوم‌گشت.

هنگامی که جناب حاجی درحضرت عبدالعظیم معتکف و بستی بود مرحوم میرزا حسین خان که بواسطهٔ فشار دیوان پریشان روزگار بود به خدمت مرحوم حاجی شتافته با سمت ابدالی مشغول خـدمت گشته، آنی از خدمتگزاری غفلت نمی‌نمود واز اطراف جمعی سادات و فقرا همه‌روزه جناب حاجی را با تقاضاهای خود اذیت می‌نمودند و جناب حاجی را چیزی در بساط نبودکه بتوانـد از عهدهٔ خواهش آنها برآید.

حاجی میرزا حسین‌خان موقع را مقتضی دیده به‌عرض حاجی رسانیدکه از مالیهٔ دولت ده‌هزار تومان‌بابت مالیات‌اصفهان درپیش او حاضراست، اگرمصلحت داند به‌خط ومهر خودشان ده‌هزار تومان قبض رسید به‌تاریخ شش‌ماه‌قبل مرحمت دارند تا مبلغ مزبور را نقداً کارسازی داردکه به‌فقرا و سادات بذل فرمایند و البته برای سلامتی وجود پادشاه و خود، دستگیری از فقراگردد و پیش خداوند خوبتر است تا به‌دیوان داده شود و به‌مفت‌خوران و ارباب غنا و ثروت اداگردد.

حاجی را این تکلیف خوش آمد و چنانکه حاجی میرزا حسین‌خان تقاضا نموده بود قبض الواصل به‌خط ومهرخود تسلیم نمود و حاجی‌میرزا حسین‌خان هم به‌شهر آمدکه پول برای حاجی ببرد. ولی ابداً به‌خیال مراجعت نیفتاد وهمان‌قبض را به‌اظهاراینکه درمیان نوشتجات خود پیداکرده به خرج دیوان داده از کشمکش محصلین دولت آسوده‌گردید.

گویند این تفصیل به عرض امیر اتابك میرزا تقی‌خان رسید، او را صاحب تدبیر شناخت و به‌همین‌جهت به‌مأموریت هندوستان نامزد نمود واحکام صادرگشته به‌بمبئی عزیمت نمود. گویند دونفر از نوکرهای مرحوم میرزانبی‌خان یکی به نام میرزا احمد ناظر و دیگری حاجی عظیم‌خان فراشباشی درخدمت او پیاده ازتهران به‌بندر بوشهر واز آنجا به‌بمبئی رفتند.

میرزا حسین‌خان واقعاً آدم ذکی‌ومدبری بود. درهندوستان به‌اشکال مختلف از راجه‌ها ونوابان هند دخل‌کرده وهدیه می‌گرفت و در یك لاتاری مبلغی برد و پس‌از هشت سال مأموریت مرحوم میرزا سعیدخان‌که وزیرخارجه شده بود او را

احضار به‌تهران نمود ومأموریت قنسول ژنرالی تفلیس بداد. چندسال‌هم درقفقازیه ماند. تذکرهٔ ایران را درآن مملکت رواج داد. عایدات این ممر را خود بخورد و مبلغ مختصری همه‌ساله به‌مرکز می‌فرستاد. تااینکه درسال ۱۲۷۷ هجری‌قمری احضارگشت وبه‌جای اومیرزاعبدالرحیم‌خان ساعدالملك‌وقائم‌مقام‌برادر زن‌مرحوم میرزا سعیدخان وزیرکه دراسلامبول به‌جای‌میرزااحمدخان سرحدارومصلحتگزار بود مأمور تفلیس گشت و حاجی میرزا حسین‌خان به تهران آمد و مأمور وزیر مختاری ایران دراسلامبول‌گشت و دراین شهر چون عموم بزرگان عثمانی عارف مسلك بودند وهستند حتی شخص سلطان، روزی اقلاً دو ساعت باید با مرشدی طرف صحبت بوده باشد، ودرهمان زمان‌بودکه حاجی‌میرزا صفا[۱] حوزهٔ عرفانیش در اسلامبول دایر و رایج بود.

اول تدبیر حاجی‌میرزا حسین‌خان این بودکه جناب حاجی‌میرزا صفا را در سفارت ایران منزل دهد و بدین‌واسطه پاشاها و بزرگان عثمانی برای درك صحبت و بحث درمورد عرفان باحاجی‌میرزا صفا به‌سفارت ایران‌آیند ودراثر آن‌مشکلاتی که درکار پلتیکی ایران‌وعثمانی دست می‌داد به‌توسط پاشاهای بزرگ حل وفصل می‌شد. این بودکه با علی‌پاشا و عالی‌پاشا و فؤادپاشا صدور مفخم دوران سلطان عبدالمجید و سلطان عبدالعزیز دوستی پیدا کرده و صاحب نفوذ و قدرت کامله در اسلامبول‌گردید و درآن هنگام سلاطین اروپا برای آزادی یونان به‌دولت عثمانی فشار آورده و مملکت یونان آزادگردید.

تجار بزرگ یونانی مقیم اسلامبول به‌واسطهٔ نفوذ حاجی میرزا حسین‌خان داوطلب تابعیت ایران می‌شدند و تذکرهٔ ایران را خریداری می‌کردند. کار تبعیت ایران بجایی رسیده بودکه حاجی میرزا حسین‌خان تذکرهٔ ایران را تا به‌صد هزار لیره به فروش رسانید. اگرچه این مبالغ و این بیان قدری اغراق‌آمیز به نظر می‌آید، ولی‌آن کسانی‌که درآن زمان حاضر بوده‌اند اینطور نقل‌کرده‌اند وباید ازآنها سؤال‌کرد.

۱ـ صفائیه حضرت عبدالعظیم که مقبرهٔ خانوادگی فامیل شقاقی درآنجا است دراثر سکونت‌آن مرحوم درآنجا به وجود آمده.(ح.ش.)



مرحوم میرزا حسینعلی خان سپهسالار، صدراعظم ناصرالدینشاه



مرحوم میرزا حسنعلی خان گروسی ـ امیر نظام

گویند چند تذکره دویست هزار لیره هم به‌فروش‌رسید، الله‌اعلم.

درسال ۱۲۸۶ هجری‌قمری شاه‌را به‌عتبات دعوت نمود. شیرین‌کاریها کرد. تااینکه بعداً به‌ایران احضارگشته، وزیـر عدلیه و بعد صدراعظم و لقب سپهسالار گرفت. دیگر داخل جزئیات‌کار اونمی‌شوم که اول‌کسی بودکه واسطه‌شد امتیاز به خارجه فروخته شود (امتیاز راه‌آهن ایران به‌کمپانی رویتر) و راه فروش امتیاز را برای میرزاعلی اصغرخان اتابك گشود که آن بدبخت اگر دراین مقام برای چند سال باقی‌مانده بود، فقط هوای ایران برای ایران باقی می‌ماند.

سرگذشت حسنعلی‌خان امیرنظام‌گروسی

اما مرحوم خلدآشیان حسنعلی‌خان‌گروسی، اگرچه تاریخ زندگانی خودرا در زمان حیاتش نوشته و درپاریس به‌طبع رسانده و وصیت‌نامه او به‌اسم یحیی‌خان پسرش که با فوج‌گروس به‌کرمان رفت و در آ جا به‌مرض وبا دنیا را وداع نمود و در مقبرهٔ متبرکهٔ شاه نعمت‌الله ولی مدفون گردید. بعنوان « یا یحیی خُـذِالکتاب » معروف است. این بنده نیز بطور اختصار دراین دفتر معروض می‌دارد.

مرحوم حسنعلی‌خان سردار بزرگ باشرف وحیثیت با وسعت صدروصاحب فضل و دانش، ادیب و صاحب‌السیف والقلم و وحید عصر خود بود. در تـاریخ ۱۲۶۲ هجری قمری پدرش راکه حکومت گروس داشت و از چهارصد سال قبل نسلاً بعدنسل در آن ولایت حکمرانی می‌نمودند در حوضخانهٔ خانه‌اش بکشتند. جمعی‌از عموزاده‌ها که میل به‌انقراض این‌شخص بزرگ داشتندکه حکومت وفوج گروس را از ایشان بربایند. نسبت قتل پدر را به پسر دادنـد و حسنعلی‌خـان از گروس به‌تهران آمده درحضرت عبدالعظیم متحصن‌گردید.

پس‌از فوت محمد شاه و جلوس ناصرالدین شاه و بسط قـدرت امیرکبیر، مرحوم حسنعلی‌خان از انزوا به‌دربار دعوت‌گردید ومأمور آوردن فوج ازگروس به‌تهران و حرکت به خراسان‌گشت. پس‌از چند سال در انقلاب خمسه و زنجان و خودسری جماعت بابیه بافوج خود مأمور قلع وقمع آن جماعت در زنجان‌گشت و در کمال شجاعت و تهور مأموریت خود را انجام داد و در سلك امراء بزرگ

زندگانی می‌نمود، تا مسألهٔ جنگ بوشهر با انگلیسیها به میان آمد و موره[1] صاحب سفیر انگلیس به‌بغداد رفت. پس از جنگ و مصالحه با انگلیسیها که بایستی **موره** صاحب را از بغداد به‌تهران آورد مرحوم میرزا سعیدخان وزیر خارجه حسنعلی‌خان را مأمور دلجویی **موره** صاحب و آوردن او به‌تهران نمود و آن مرحوم به بغداد رفت و مأموریت خود را با کمال ابهت انجام داد و درسال ۱۲۷۷ هجری قمری که بایستی یك سفیر کارآزمودهٔ متشخص از فامیلهای ایرانی نژاد مأمور دربار دول مقتدره اروپا گردد مرحوم حسنعلی‌خان که دارای صفات متعالی بود، حسب‌الانتخاب مرحوم میرزا سعیدخان باسمت وزیر مختاری مأمور دربار کشور فرانسه و انگلیس و اتریش و پروس و بلژیك و سایر دول کوچك اروپا گشت.

مرحوم حسنعلی‌خان مقر خود را درپاریس قرار داد و درسال مکرر به لندن و اتریش مسافرت می‌فرمود. لیکن در سال ۱۸۶۰ میلادی که جناب غفران مآب محمود خان ناصرالملك مأموریت اقامت لندن یافت نمایندگی ایران در پایتخت انگلیس از ایشان منتزع گشت. امامأموریت درسایر ممالك تازمانی که استعفا نمود برعهدهٔ ایشان باقی بود و در هریك شارژدافر افتخاری برقرار داشت و درکمال تشخص و افتخار و حیثیت وابهت رفتار می‌فرمود.

بلی فرقی که ما بین مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان سفیرکبیر اسلامبول و جناب حسنعلی‌خان وجود داشت این بود که حاجی‌میرزا حسین‌خان مداخل گزاف داشت و حسنعلی‌خان از کیسهٔ فتوت خود در راه افتخار و شرافت دولت ایران حفظ مراتب می‌نمود و خرج می‌کرد، چنانکه شش اسب عربی سواری در طویلهٔ سفارت بسته بود. بجز اسبهای کالسکهٔ گالا و رسمی (کالسکهٔ‌گالا درشکه‌ایست که در مواقع رسمی باآن به دربار و ضیافتها می‌روند) که وسیلهٔ آنها به ضیافتهای درباری‌ومهمانیهای رسمی ومنزل‌سفرای کبارمی‌رفتند، لباس کالسکه‌چی وپیشخدمتها تماماً به‌سبك لباس ایرانی بسیار عالی و قیمتی که جالب انظار بود. وضع حرکت مرحوم حسنعلی‌خان درهنگام رفتن به‌دربار ناپلئون سوم اینطور بود: اولاً دو نفر

1. Mr Murrer

سوار زره در بر و کلاه خود به‌سر با سه‌ابلق با چهار آینه و ساعدبند و زانوبند و چکمه درپا وشمشیر درکمربایستی درجلو کالسکه بروند و حضرت وزیر مختار در یك «لاندو»[1] به‌تنهایی نشسته یك پیشخدمت یا اغلب دونفر درپشت «لاندو» با لباس مخصوص تمام یراق‌دار بایستند و درپشت کالسکهٔ ایشان کالسکهٔ مستشار وهمچنین کالسکهٔ سوم نایب اول و آتاشه‌میلیتر[2] بود و درکالسکهٔ چهارم نایب دوم وسیم و مترجم سفارت ویك سواردر پشت کالسکهٔ چهارم باالباس جلودارحرکت می‌کرد.

سفارت ایران غالباً درحوالی طاق‌نصرت[3] پاریس- انتهای گردشگاه شانزه‌لیزه[4] و بعدها درکوچهٔ متصل بدین گردشگاه بود. مرتبهٔ اول سفارت‌منزلگاه سفیر و مستشار ومرتبهٔ دوم منزلگاه نایب اول و دوم و مترجم بود. دفتر سفارت نیز در مرتبهٔ‌هم‌کف‌قرار داشت و دارای مدخل و درعلیحده بود. مرتبهٔ‌سوم عمارت منزل بعضی مهمانهای وارده و مرتبهٔ چهارم منزل مستخدمین سفارت و درحیاط خلوت، طویله و منزل‌کالسکه‌چی و مهتر و جلودار بود.

خوردنگاه سفارت که سفره‌خانه باشد با میز واسباب میز چهل وهشت نفره، اشیاء نقره و طلا در پشت شیشه‌ها متلالی، درتمام‌کارد و چنگالها بشقاب و قابها و بلورآلات نقش شیر و خورشید و تاج‌کیانی منقش بود. همیشه یك نفر پیشخدمت در اتاق قاپوچی برای راهنمایی واردین حاضر و دو نفر پیشخدمت در پیش اتاقی ایستاده بودند. نوکر اتاق صاحب منصبان علیحده، آشپز و شاگرد آشپز و ناظر علیحده بود. سالن سفارت یکی بزرگ و دیگری کوچکتر. اتاق دفتر شخص‌وزیر و کتابخانهٔ مخصوص سفارت، خوابگاه وزیر و اتاق نوکرکشیك و یك زن برای تهیهٔ لباسهای وزیر ویك اتاق جامه‌دان و صورت‌شویی وزیر علیحده و بعلاوه یك اتاق برای بیلیارد وبازی ورق. تمام این اتاقها ازقالی و قالیچه‌ها و ظروف ایرانی مزین ومفروش بود. کراراً اسبهای عربی فارس وکردستان به‌اعلیحضرت‌امپراتور و سرداران بزرگ بطور هدیه تقدیم و بذل می‌فرمود. خودشان هرماه یکی دو نوبه

۱ــ Le landau (کالسکه‌ایکه سقف‌آن عقب یاجلو رفته یا برداشته می‌شد) (ح. ش.)
۲ــ وابستهٔ نظامی
۳ــ Arc de Triomphe de L'étoile
۴ــ Champs-Élysées

با لباسهای ایرانی خود وصاحب منصبان ملبس وسواره (اسب سواری خودشان به زین ویراق فیروزج و یا مرصع مزین بود و اسب مستشار ونایب اول و مـابقی مرصع وسایرین دارای یراق تیپ طلا) به‌گردش درپاریس می‌پرداخت.

حالا باید به‌فرنگ رفت وحال سفرا و سفارتخانه‌ها را دید. بادزدیها وتقلبها از وجوه تحصیل محصلین.

بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
برجای چنگ ونای و نی آواز زاغ است وزغن

از بزرگیهای این مرد نامی که برای اطلاع اشخاص غیرتمند ایرانی به قلم آوردن آن را لازم دانسته- خود شاهد واقعه بودم- این است که در روز عیدنوروز، همه‌ساله درسالن سفارت خودش جلوس نموده، در روی میز مقابل خود یك سینی نقره مملو از شاهی و اشرفی سکهٔ ایران که هرچند عدد شاهی سفید با دو هزاری زرد یا پنجهزاری زرد درکاغذهای ملون به رنگهای مختلف پیچیده شده بود قرار می‌دادکه درحضور ایشان به‌واردین به‌نام دولت شاهنشاهی ایران علی‌قدر مراتبهم از آن‌بسته پولهای کاغذپیچیده شده داده می‌شد. عیدی‌اشخاص بزرگ مثل مشیران، سرداران بزرگ نظامی و سفرای کبار وکسانی راکه ازطرف دولت و ملت فرانسه و سایر کوردیپلوماتیك برای دیدن و تبریك می‌آمدند، بودند. بایستی نظر آقای مترجم درسینی طلایی که دروسط آن یك نعلبکی بلورکه درمیان آن یك اشرفی یا پنجهزاری زردگذارده شده بود در دست‌گیرد و حاجی‌محسن‌خان مستشار در جلو نظر آقا وارد سالن‌شوند وجناب سفیر ازجای برخاسته بدین‌مضمون نطق‌می‌نمود: «از طرف اعلیحضرت متبوع مفخم خود شاهنشاه ایران برحسب عادت دوهزار و پانصدساله، این اشرفی‌را به شما عیدی می‌دهم» و آنوقت حاجی‌محسن‌خان ترجمه نموده ونظرآقا سینی طلا را در روی دست مقابل وزیر مختار می‌گرفت ومعظم‌له نعلبکی‌بلور را برداشته به تازه‌وارد می‌داد. البته خوانندهٔ محترم ملتفت شکوه این مراسم می‌شود.

درروز نوروز سال ۱۸۶۶ میلادی مارشال‌کان‌ربر[1] افسر معروف فرانسه کـه

۱- Maréchal Canrobert

فاتح بندرسباستوپل[1] بود (بندرسباستوپل در شبه‌جزیرهٔ کریمه، درشمال دریای سیاه است که قسمتی از خاك روسیه را تشکیل می‌دهد که داخل دریا پیش آمده و ارتشهای اعزامی فرانسه و انگلیس به‌حمایت عثمانیها علیه ارتش روسیه در آنجا جنگیدند: درسالهای۱۸۵۶-۱۸۵۴ میلادی) ازطرف ناپلئون سوم برای‌تبریك‌نوروز به‌سفارت ایران آمد. باهمان تشریفات فوق، نظرآقا و حاجی‌خان واردگشتند وسه اشرفی در نعلبکی‌گذارده شده بود که یکی، متعلق به خود مارشال، دیگری به خانم مارشال و سومی برای دختر ایشان تسلیم گردید. بعد از اتمام خوش‌آمد گوییها مارشال تشریف بردند.

هنوز دو ساعت نگذشته بود که کاغذی ازطرف مارشال رسید بدین‌مضمون:

«جناب سفیرایران یك مارشال فرانسه که دارای مقام بزرگی است پول طلا عیدی قبول نمی‌کند» و اشرفیها را برگردانیده بود.

این حرکت برجناب وزیرمختار برخورده، نظر آقا را احضار وامرکردکه کاغذ به وزارتخارجهٔ فرانسه نوشته شرفیابی هئیت سفارت ایران را بحضور امپراتور به فوریت بخواهد.

امر ایشان اجرا شد و کاغذ به وزارتخارجه فرستاده شد. چند ساعت بعد جواب رسید امپراتور منتظر شرفیابی است. کالسکه‌های سفارت حاضر گشته و وزیر مختار به‌سوی دربار توئیلری[2] حرکت نمود و به حضور امپراتور مشرف گشت.

به‌قرار گفتهٔ ملتزمین‌اعلیحضرت به جناب وزیر مختار چنین خطاب نموده بود:

«ژنرال‌کان‌ربر گفتند امروزعید ایرانیان است وما او را برای‌تبریك ازطرف خود و دولت فرانسه به‌سفارت مأمور نمودیم. مگر اتفاقی درایران افتاده وشمارا مأمور ملاقات ما نموده‌اند؟»

خیر اعلیحضرتا از دربار ایران خبری نرسیده است. لیکن در اینجا نسبت

۱- Sebastopol
۲- Palais des Tuileries

به‌من و شاهنشاه ایران بی‌احترامی گشته است که من نمی‌توانم در این پایتخت بمانم و برای عرض مرخصی شرفیابی را مستدعی گشتم.

«چه‌اتفاق سوئی است که شما را بدین‌مقام آورده است؟»

جناب وزیر مختار کاغذ مارشال کان‌ربر را به نظر امپراتور رسانید. ناپلئون سوم قاه‌قاه خندیده و گفت: «ژنرال کان‌ربر یك کهنه سرباز است و از نزاکت دیپلوماسی بی‌اطلاع. ساعتی نخواهد گذشت که به ترضیه خاطر حاضر خواهد گشت و پولهای عیدی طلا را به‌منت‌قبول خواهد نمود. درصورتی که شما از طرف پادشاه ایران عیدی طلا می‌دهید امپراتور فرانسه با پرنس امپریال به‌سفارت ایران خواهد آمد و اخذ عیدی خواهد نمود. این حرکت ژنرال کان‌ربر بر شما برنخورد. امپراتورجبران خواهد نمود. البته به‌سفارت خانهٔ خود مراجعت نموده از واردین پذیرایی نمایید و منتظر حضور ما در سالن خود باشید.» و دست خود را به سوی نمایندهٔ ایران درازکرد و پس‌از مصافحه، هیئت‌سفارت مرخص شدند.

هنوز ساعتی ازمراجعت حسنعلی‌خان به‌سفارت نگذشته بود که پیشخدمت اعلان حضور ژنرال کان‌ربر را به‌سفارت ایران‌نمود و وارد سالن شد. این‌بارسفیر ایران از احترامات فوق‌العاده نسبت به‌او بکاست و مارشال به‌زبان ادب عذر رفتار و نوشتهٔ خود را خواسته خواهش استرداد عیدیها را نمود و بدون‌تشریفات‌پولهای طلای عیدی را دریافت نمود و رفت. یك‌ساعت به غروب مانده همان روز دربان ازطبقهٔ پایین سفارت خبرداد که کوکبهٔ امپراتور درآن کوچه هویداگردیده وجناب سفیر فوراً با اتباع سفارت به درب جلو عمارت ایستاده و شخص وزیر مختار به درب کالسکه شتافته امپراتور ناپلئون سوم را استقبال نموده، پس از مصافحه، والاحضرت پرنس امپریال را به‌سینه چسبانده از پله‌های سفارت صعود نمودند و درتعقیب، ناپلئون سوم وارد سالن شد و در کرسی بزرگ جلوس نمود و اظهار تلطف نسبت به‌یکان یکان اعضای سفارت فرمودند.

چیزی که به نظر ایشان بسیار غریب آمد سینی شیرینی ایرانی بود که یك بشقاب پشمك و یك بشقاب باقلوا در آن قرار داشت. نمایندهٔ ایران آن پادشاه را دعوت به تغییر ذائقه نمود و امپراتور با منتهای تعجب اظهار داشت: « من گمان

می‌کــردم که درون این بشقاب موی مقدس است که ایرانیان دراین مواقع مقابل خود می‌گذارند و شما به‌من تکلیف خوردن می‌نمایید.»

وزیر مختار ایران به‌عرض رسانید که این شیرینی فقط درایران ساخته می‌شود و چون دراین مملکت هوا مرطوب ست باید روز به‌روز تهیه شود.

امپراتور پس‌ازمیل‌نمودن پشمك به سبك ایران وخوردن یك‌لوز[1] از باقلوا اظهار داشتندکــه چنانچه برای علیاحضرت امپراتریس بطور هدیـه ارسال دارید خیلی خوششان خواهد آمد و ممنون خواهد شد. فردای آن روز یك قاب پشمك و یك بشقاب باقلوا توسط حاجی‌محسن‌خان مستشار سفارت به‌حضور علیاحضرت امپراتریس تقدیم نمود.

۱ـ اصل: لوس

فصل سوم

بازگشت به‌ایران

باز زیاد به‌حاشیه رفتم. به‌هرحال شاگردان ایرانی درفرانسه حسب‌الامر ناصرالدین‌شاه در سال ۱۸۶۷ میلادی مطابق ۱۲۴۶ شمسی کلیة ازخطهٔ پاریس به سوی ایران حرکت کردند. بنده با شش نفر از رفقا برای مسافرت همراه گشتیم. اسامی رفقا بدین‌قرار بود: مرحوم میرزابزرگ نواب برادر مرحوم آمیرزامهدی بدایع نگار، مرحوم عباسقلی‌خان اعتماد نظام که سالها مأمور معلمی حضرت والا کامران میرزا (نایب‌السلطنه) بود، مرحوم میرزانظام مهندس‌الممالك کاشی غفاری، مرحوم‌میرزا جهان برادر مرحوم بصیرالملك شیبانی کاشانی که مأمور ممیزی مالیات‌تون وطبس گشت و درصحرا به‌دست سارقین مقتول گردید، میرزاعلی‌اکبر نقاش (جناب‌مزین‌الدولهٔ حالیه) معلم فرانسهٔ اعلیحضرت احمدشاه، پسرعموی حسین نطنزی باغبان غفران‌مآب میرزا هاشم‌خان امین‌الدولهٔ ثانی کاشانی پدر جناب غلامحسین‌خان‌امین خلوت (وزیرمخصوص) صاحب اختیار حالیه که فرمانفرمای فارس و بعدکرمان و خراسان و بعداً وزیر عدلیه و وزیر دربار و دومرتبه وزیر جنگ بود والساعه‌وزیر رسایل ورئیس کابینهٔ اعلیحضرت احمدشاه می‌باشد. که الحق پس‌از جناب فرخ‌خان امین‌الدوله چنین‌مرد بزرگ و عالیمقام درطایفهٔ بنی‌غفار با این اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده که تا کنون ذی‌نفسی از او نرنجیده مادر دهر نزاییده. آفرین خدای برپدری ــ که ترا داد ومادری که توزاد.

این راد مرد شایان هزاران مدیحه از اشعار فضلای بزرگ عجم و عرب می‌باشد.

هفتمین نفر میرزا احمد گروسی بود که تا زنجان همراه ما بود و از آنجا به طرف گروس رفت. چنانکه گفته شد میرزا احمد جوان بسیار ساده‌لوحی بود و پدرش چون طبیب بود میل مفرطی داشت که پسرش تحصیل طب نماید. افسوس در این بود که مشاعرش صحیح نبود و او را به اعمال یدی گذاردند و به مرحوم فیض‌الله‌خان که زرگری و مرصع کاری آموخته بود سپردند که نقاشی وزرگری بیاموزد و آموخته بود. بقراریکه بعدها شنیدم گویا پدرش را این صنعت خوش نیامد. پسر را مجبور به‌طبیب‌گشتن نمود و در زیر دست خود او نسخه‌نویسی می‌کرده است و بعد طبیب گشته بود. چون مکاتبه بین ما نبود نمی‌توانم از حالش به قلم آورم.

بهرحال درماه مه ۱۸۶۷ میلادی مطابق ۱۲۴۶ شمسی ازپاریس خارج گشتیم و به‌طرف بندر مارسی[1] با خط آهن رهسپار شدیم. دو سه‌شب درمارسی بودیم وبه کشتی نشسته به طرف اسلامبول دریا نوردیدیم و دو روزی هم در آتن پایتخت یونان ماندیم و تمام ایام روز را در آکروپل[2] از عمارات سلطنتی قدیمی یونان می‌گذراندیم و صنایع وحجاریهای قدیمه را تماشامی کردیم.

اکروپل در روی یك قلهٔ کوهی به ارتفاع ۱۵۰ پایی ازسطح دریا که به‌نظر حقیر پانصد ذرع از سطح زمین می‌آمد و ازآن قله کوه که عبور می کردیم معابد مختلف و عمارات به‌سبك یونانیان قدیم ساخته شده و از سردرهای عالی که تماماً ازسنگ‌سفیدحجاری شده و به‌توسط معمار بزرگ عهدعتیق موسوم به‌مینسیکلس[3] بین سالهای ۴۳۳ الی ۴۳۷ قبل از میلاد ازمرمر سفید ساخته‌گشته و در کتیبه‌ای که از همین‌نوع مرمر است حجاریهای بسیار ممتاز وظریف منبت‌گشته بود.

چنانکه ذکر شد در قلهٔ این کوه معابد و عمارات بسیار در قدیم‌الایام برپا بوده،مثل معبد پارتنون[4] که به نام رب‌النوع عقل و علم و صنعت به نام مینرو[5] ساخته‌اند و همچنین‌گالری و ایوان مسقف و مزین به پرده‌های نقاشی که آن موقع آن را (مقصود مؤلف آن محل است) پیناکتك[6] می‌نامیده‌اند و هم‌چنین معبدی که

۱– Marseille
۲– Acropole (قلهٔ قدیمی آتن)
۳– Minésiclés
۴– Le Parthénon
۵– Minérve
۶– Pinacothèque (موزهٔ نقاشی)

به‌نام ارشته[1] پادشاه قدیم یونان ساخته گشته و دیگر مجسمه‌های بسیار که روزگار برآنها رحم نکرده درحال انهدام هستند و غیره.

برای ذائقه راحت‌الحلقوم بسیارلذیذ معطردرآتن خریداری کرده خوردیم. عجب‌تر آنکه دختران بسیار وجیه به‌همان لباس یونانی جعبه‌های چوبی مملو از این راحت‌الحلقوم را می‌فروختندکه واقعاً بسیار خـوش‌منظر بودند. سرهـا باز، گیسهای بافته، تقریباً مثل زنهای ایرانی (یعنی زنها در قدیم نه‌مثل حالاکه خانمها خود را آلافرنگ کرده، گیسها به‌پشت‌گردن استوار وشانه می‌زنند) خوش چشم و ابرو، چپ‌کن دربر و زیر چپ‌کن یك جلیقهٔ سینه‌بازکه لیموی پستان مرئی بود و زیرجامه کوتاه که ساق پـای صراحی مانند بیرون است. واقعاً مقبول بـودند. با هزاران تألم و تأسف سواحل یونان را وداع گفته، داخل داردانل گشتیم. چنانکه کشتی ما دو روز درآتن معطل، شش ساعت نیز درساحل چاناخ‌قلعه لنگر انداخته بود وبعد داخل دریای مرمره گشتیم و پس‌از چندساعت در دهانهٔ بسفر مقابل‌گمرك اسلامبول ایستاد وما نافرنگیون! قدم به‌خاك آسیای صغیر نهادیم.

سه‌نفر کاشانی که هرسه زبان فرانسه را با لهجهٔ کاشی مکالمه می‌نمودنـد، دونفر عراقی (مقصود اهل اراك می‌باشد) که بوی ترکی به‌مشامشان نخورده بود ویك نفر کرداهل‌گروس ترکی‌گووصحبت‌کن ازاین جمع فقط منحصر به بنده‌که باید هادی و مترجم کاروان بشوم. با رفقا مـذاکره شدکه کجا برویم، کجا منزل اندازیم؟

یکی از دائیهای بنده‌که مشرب و پیروی عـرفان داشت و به همین واسطه مغضوب جدم‌که ملای قشری بود و به عرفا ارادتی نداشت و جلای وطن نموده، چندی درقاهره پایتخت مصر سکنی‌گرفته و بعد به‌اسلامبول آمده درمحلهٔ شاهزاده باشی ازمحلات پایتخت عثمانی منزل‌گرفته‌و در تکیه پوست‌نشین و مشغول ذکر: «تله‌لاها یاهو» می‌بود وگاهی به‌پاریس به‌من کاغذ می‌نوشت، در آنجا بود. به‌رفقا تکلیف منزل او راکردم. جماعت قبول نکردند. یکی از آن میان‌گفت باید برویم به خان والده (محله خان والده در اسلامبول کاروانسرایی است که تجار ایرانی

۱- Éréchthée (پادشاه باستانی آتن)

درآنجا سکنی دارند و والدهٔ یکی از سلاطین آل‌عثمان آنرا بنانهاده ومعروف به نام او گشته). حسب‌الفرموده رفقا اطاعت نموده، چندنفر حمال صداکرده و اشیاء خودمانرا بردوش آنهاگذارده به‌راهنمایی حمالها طریق خان‌والده را پیش‌گرفتیم. هنگام عبور از جسرپایل روی بسفرکه به اسلامبول می‌رود (شهر اسلامبول به دو قسمت تقسیم شده قسمتی به‌طرف اراضی اروپا ساخته‌شده و قسمتی درخاك آسیای صغیر که قدیمی است ومحله وکاروانسرای خان والده دراسلامبول قدیمی‌است. قسمت اروپایی را فرنگیان‌پرا[1] و به زبان ترکی عثمانی بای اگلو[2]نامند) رفقا با یکدیگر به‌زبان فارسی تکلم می‌نمودند. در وسط پل‌شخصی برما برخورد و از ما سؤال نمود که شما ایرانی هستید. بنده جواب گفتم بلی. گفت به نظرم می‌آیدکه از شاگردان‌ایرانی‌محصل فرنگستان بوده باشید؟ جواب‌گفتم شما ازکجا می‌دانید؟ گفت بیچاره‌ها زحمت مفتی‌کشیده‌اید و زحمات شما به هدر خواهد رفت!

بنده وقتی صحبت می‌کرد اگرچه کلاه فینه عثمانی در سر داشت در چهرهٔ ایشان دقیق‌گشتم و به‌نظرم خیلی آشنا آمد. گفتم من شما را درجایی مکرر دیده‌ام و فراموش‌کرده‌ام. خوب است خودشما آشنایی بدهید. گفت شما پسرکی هستید بگویید تا من‌هم بگویم‌کی هستم؟ گفتم من پسر مرحوم میرزا رضا قلی‌خان نایب وزارت امور خارجهٔ ایران هستم. گفت تو مرا درخانهٔ پدر مرحومت دیده‌ای. چون سوار اسب بود تندکرد و دیگر حرفی نگفت. بنده از این ملاقات خیلی تعجب کردم‌که این‌شخص عثمانی چگونه فارسی را سلیس حرف می‌زد.

پدرمن درتهران باعثمانیها مراوده‌ای نداشت. دراین‌موقع باز باید به‌حاشیه بروم.

اولاً چون صحبت از قشری‌بودن (تعصب شدید مسلمان شیعه) حاجی ملا‌حسین جدم (پدر مادر مرحومم) که در همدان رئیس روحانیون و مرد روحانی متنفذی بود به‌میان آمد، چنانکه در اول این سرگذشت گفته شد نسبت به فیلسوف بزرگ ایرانی ملای روم در منبر وعظ اطالهٔ‌لسان نمودکه طرف تعرض پدرم‌گشته بود. بعدها پسر ارشد خودش را به‌واسطهٔ ارادت به عرفا ازخانه‌اش طردنموده‌بود

۱- Péra ۲- Bey-Oglu

و عاقبت‌کار زندگی او به‌کجا انجامید و باطن عرفا چگونه ایشان را مجازات داد نمیدانم. بلی جناب غفران‌مآب حاجی ملاحسین جد امی این بنده شخص بسیار فاضل و عالمی بود و ریاست مذهبی هم داشت و بسیار هم قادر بود. چنانکه جمعی از بزرگان همدان گفتند که پایهٔ قدرش در آن‌شهر به‌جایی رسیده بود که یك‌وقتی محمد شاه خیال‌داشت که سفری به‌همدان‌نماید، مرحوم آخوند ملاحسین کاغذی به‌حضور آن پادشاه نوشت که شهر همدان چون گنجایش کوکبهٔ پادشاهی را ندارد و رعایا به‌زحمت خواهند افتاد، چه‌بهتر اینکه پادشاه معظم فسخ‌عزم از این‌مسافرت‌فرمایند، و اگر عرض مرا نشنوید دراین شهر خوش نخواهدگذشت. به عبارت دیگر یعنی راه نخواهم داد و محمدشاه ترك مسافرت نمود. ایــن نمونه‌ای از قدرت و نفوذ کلام آن‌مرحوم بود. این‌مرد عالم وفاضل دشمنی غریبی باعرفا ودراویش داشت. همه‌روزه نوکرها و مریدانش بیچاره دراویش را گرفتار نموده به خـدمتش می‌آوردند وجناب آخوند بعداز مباحثه باآنهاحکم به‌سرتراشی وشارب‌زدن دراویش می‌نمود.

روزی قلندر ژولیده‌ای را وارد تالار منزلش کردند و حکم به تـراشیدن گیسوان و ریش درویش صادرگشت. درویش بیچاره هرچه عجز ولابه نمودکه او را رها کنند تا فوراً از شهر همدان خارج شود، پذیرفته نگشت. دوباره التماسها کرد، گریه نمودکه مقبول نیفتاد و حکم اجرا گـردید. قلندر برپای خاسته هویی کشید وگفت یا علی‌مدد! عنقریب از زغال وآتش این در وپنجره قلیان اسرارآمیز خواهم‌کشید! چندی نگذشت‌که اهالی همدان برجناب‌آخوند شوریدند و لوازم‌و اثاث‌البیت خانهٔ اورا غارت نمودند وآتش زدند. درآنوقت[که] درو‌پنجرهٔ خانه می‌سوخت قلندر پیدا شده خندان قلیان جوز خـود را از چنته بیرون آورده و از آتش و زغال درو‌پنجره‌سرقلیان را بساخت و «هویا علی‌مدد»گویان مشغول‌کشیدن گردید. این بود شرح قشری‌بودن آن مرحوم.

بهر حال با رفقا به راهنمایی حمالان وارد خان والده شده در بالا خانه‌ای مارا منزل دادندکه نه‌فرش ونه مایحتاج زندگی داشت. با پتوهای موجودخودمان اتاقها را فرش کردیم و در روی زمین استراحت نمودیم و در مذاکـرهٔ تهیهٔ اثاثیه

بودیم که چند نفر عسکر عثمانی که لباس نظام دربر داشتند با یك صاحب‌منصب و دو نفر ایرانی که معلوم بود مأموریت دارند برما وارد گشتند و آن ایرانیها پیش‌آمده اظهار داشتند که سفیر حضرتلری امر فرمودند که شماها را به‌سفارت کبری ببریم. بنده چون مترجم و سرپرست بودم گفتم که ما مسافر هستیم و ابداً زحمتی برای حضرت سفیر نداریم. آن صاحب منصب پیش آمده بطور مؤدبانه گفت چون حضرت سفیر از آمدن شما مطلع گشتند فوراً امر صادر شد که ما بیاییم و شماها را به‌سفارت دعوت نماییم و این آقایان عثمانی که همراه هستند قراول احترام و به‌زبان ترکی آنها را قواس تسمیه‌گویند، المأمور معذور!

بهرحال ما را به‌خدمت آقای سفیرکبیر حرکت دادند. سفارت ایران و ساختمان آن چندان شکوهی نداشت. این همان خانه‌ایست که تجار ایرانی برای محمدخان کلاون خریداری کرده بودند. (کَلاوَن ایا کَلَوَنْ قریه‌ایست از قراء خوی وسلماس).

باید معرفی محمدخان کَلَوَن را اول، شرح بدهم کیست وبعد به‌خدمت‌حاجی میرزا حسین‌خان وزیر مختار ایران برسیم. مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان بدواً **در اسلامبول سمت وزیرمختاری داشت و درسال ۱۲۸۵ هجری قمری مطابق ۱۲۴۵ شمسی (۱۸۶۶ میلادی) درك مقام سفیر کبیری یافت وورود ما به اسلامبول درماه** یازدهم (بهمن) ۱۲۸۴ هجری قمری بود.

اما محمدخان کلون، چه هنگام سلطنت سلاطین صفویه و چه قبل از آن و چه در دوران سلاطین قاجاریه چون‌دولت ایران دراسلامبول وسایر سلطنت‌نشینهای مغرب و مشرق اروپا نمایندهٔ مقیم نداشته‌اند گاهگاهی هرچند سال یکبار و یا پس ازجنگهای متواتر و یا اتفاقات فوق‌العاده از طرف دولت ایران یا سلاطین عثمانی ایلچی مخصوص به‌خدمت شاهنشاه یا سلطان عثمانی اعزام می‌شد وپس‌از چندماه یا یکسال توقف به پایتختهای خود مراجعت می‌نمودند.

تجار ایرانی نظر به‌مسألهٔ سنی و شیعه (چون ایرانیها شیعه بوده و هستند و عثمانیها سنیان شافعی می‌باشند) ابداً حاضر به‌ملاقات یکدیگر نبودند. بواسطهٔ این تنفر جاهلانه عموم ایرانیان مجبور بودند که برای زندگانی درممالك سنی به‌لباس

اهالی عثمانی درآیند و اگر ایرانی به لباس ایران بیرون می‌آمد ازضرب و شتم و لعن درحق آنها مضایقه نمی‌شد. در اینصورت عموم تجار ایرانی اجباراً در لباس عثمانی دراسلامبول و سایر بلاد سنی عقیده زندگی می‌نمودند.

در زمان سلطنت سلطان محمود پدر سلطان عبدالمجید وسلطان عبدالعزیز یکی از تجار ایرانی که‌نامش آقا محمد کَلَوَنْ بود با درب اندرون سلاطین عثمانی مراوده ومعامله داشت وامتعهٔ ایرانی به‌اندرون وخواتین می‌فروخت و خرده خرده طرف توجه سوگلی حرم سلطان وشخص سلطان محمود گردیده بود. روزی هنگام عرضهٔ متاع ایران سلطان به آقا محمد می‌گوید: برای لباس زمستانی خانمها از ایران پوست بخارایی بخواه، من دوست دارم که کلاهی به‌سبك اهالی مجارستان برای خود تهیه نمایم. آقامحمد عرض می‌کند چون ما ایرانیان نمی‌توانیم کلاه ایرانی به‌سر بگذاریم ازآن‌جهت عاملین ما برای ماپوست نمی‌فرستند.

سلطان می‌گوید تقصیر ازدولت و پادشاه ایران است که دراین پایتخت مثل سایر ممالك و سلاطین نماینده ندارد. چون ترا دوست دارم خوش خواهم بوداگر بتوانی خودت دراسلامبول نماینده‌ایران بشوی. آنوقت باتو مساعدت خواهم کرد که عموم ایرانیان ساکن اسلامبول با لباس وکلاه ایرانی بیرون آیند.

آقامحمد از این فرمایش سلطان دلخوش شد و شبانه با سایر تجار در این مبحث مشاوره‌نمود و قرارگذاردند که نماینده به‌خدمت خاقان مغفور فرستاده‌هدایا و پیشکش تقدیم بفرستند و استدعاکنند که آقامحمد را به‌لقب خانی سرافراز و مصلحت‌گزاری ایران و اقامت (مقیم) اسلامبول به او محول شود. فردای همان شب آقاحسن‌نام دهخوارقانی راکه یکی‌از تجار نجیب ومرد مجربی بود به‌دربار تهران اعزام داشتند و مقداری متاع عثمانی و فرنگ تدارك‌گشته به‌توسط‌او تقدیم و تقاضای خودرا به‌موجب عریضه که‌عموماً امضاء‌کردند به‌تهران فرستادند.مرحوم خاقان‌ایجاباً لِمَسْئُولِهِم فرمان خانی ومنصب مصلحتگزاری درحق‌آقامحمد صادر کردند و نامه‌ای هم بعنوان سلطان محمود مرقوم افتاد و آقاحسن دهخوارقانی حامل نامه به اسلامبول ورود نمود و همانشب آقامحمدکلون مقداری اشیاء نفیسهٔ ایرانی برداشته شرفیاب حضور سلطان محمود گشته، از ورود آقاحسن و نامه و

فرمان شاهنشاه سلطان را مسبوق نمود و سلطان امر نمود که آقامحمدکلون فوراً اسلامبول را ترك نموده به بندر طرابوزان برود و از آنجا مأموریت خود را به بابعالی اعلام دارد و ملبس به‌لباس ایرانی با تشریفات لازمه مطابق حقوق معمولهٔ بین‌المللی به پایتخت ورود نماید و تمام ایرانیان با لباسهای معمول مملکتی خود پیشباز نمایند.

این بود که محمدخان‌کلون مذاکرات خود را باسلطان به‌هیئت تجارایرانی بازگو کرده، بفوریت عازم طرابوزان و از آنجا مأموریت خود را به بابعالی‌ابلاغ نمود و به عرض سلطان رساندند و اوامر سلطان صادر گردیدکه معزی‌الیه را با تشریفات معمولهٔ رسمی سفرا و مصلحت‌گزاران به اسلامبول ورود دهند و عموم تجار تبعهٔ ایران با لباسهای فاخر پذیرایی، پیشباز شایان ومجللی از او نمودند. اول اقدامی که ازطرف تجاربعمل‌آمد، ابتیاع وتعمیر عمارتی دراسلامبول برای مسکن محمدخان‌بود. چندی‌بعد سلطان محمود، خاتونی از اندرون خودبه‌زوجیت محمدخان عطا نمود. گویند تجار ایرانی برای حفظ حیثیت ایران و ایرانیان متجاوز از دویست هزار لیره از کیسهٔ فتوت خود به مصارف عروسی محمد خان رساندند. به‌قسمی‌که از سرایه تاسفارت ایران برای پای اندازعروس طاقه شال ترمه مفروش داشته و تماماً به‌اجزای سرایه سلطان بذل گردید.

اگرچه این اطلاعات را من درسه وهلهٔعبور از اسلامبول از اشخاص‌محترم موثق‌کسب نموده‌ام، اما وقتیکه وضعیت حالیهٔ تجار معتبر مرکز تهرانرا باوسعت صدرتجار ماضی آن زمان مقایسه می‌نمایم تمام این افکار صحیحه و عملیات عالیهٔ آنها به‌نظرم‌قصه‌می‌آید. مثلاً شرح حال حاجی‌محمد حسن اصفهانی موسوم به‌امین ضرب را با شرح حال حاجی شیخ‌کاظم رشتی پدر جناب حاجی شیخ محسن‌خان گروسی مشیرالدوله‌که یکی از تجار اسلامبول بود و بعد بواسطهٔ حرمت مرحوم حاجی سیدحسین آقای تبریزی به‌نظر می‌آورم‌که این یکی صدهزارتومان به‌محمد شاه کمك‌کرد و اورا از تبریز حرکت داده به‌تهران برد و به‌تخت سلطنت‌جلوسش داد وآن یك حاجی محمدحسن اصفهانی‌که از نوکری پانایُتی[1] نمایندهٔتجارتخانهٔ

۱– Panayoti

رالی[1] درتهران کارش به‌جایی رسیدکه دولت ایران را در سرگردنهٔ آسیای وسطی گیرآورده از لباس هستی ومالیه عریان نمود تعجب ازخلقت خدا می‌نمایم.

مختصر شرح زندگی امین ضرب

بلی دراین موقع اگرذکری ازشرح زندگانی حاجی محمد حسن امین ضرب شود انشاءالله خوانندگان حمل به‌غرض‌رانی ننموده عبرت خواهندگرفت.

حـاجی محمدحسن به‌نام محمدحسن دوره‌گرد از اصفهان به تهران آمده در کوچه‌ها مشغول فروش‌متاع بروجردی و پول‌سیاه تبدیل به‌سفید می کرد و به‌روزی چند شاهی گذران می‌نمود (البته در زمان سلطنت محمدشاه) وبعد با ماهی دوتومان داخل خدمت پانایتی نام‌گماشتهٔ تجارتخانهٔ رالی‌گردید. این‌بنده مکرر او را درپای صندلی پانایتی در ادارهٔ محاکمات وزارت امور خارجه که درآن زمان ریاستش رجوع به‌مرحوم میرزا غفارخان‌صدیق‌الملك تبریزی بود دیدم. مرحوم‌صدیق‌الملك تبریزی بعدها معاون وزارت خارجه گشت و در پطرزبورغ سفیر ایران شد و بعد لهلهٔ مرحوم مظفرالدین شاه در زمان ولیعهدی او گردید و بعد کارگزارخارجهٔ‌تبریز و درهمانجا مرحوم شد. محمدحسن در نوکری پانایتی‌محمد رحیم‌برادر خود را نیز مثل آشپز داخل خدمت نمود. پس‌از چندی‌که‌تجارتخانهٔ رالی‌از تهران‌برچیده شد پانایتی‌که به‌انگلستان مراجعت می‌نمود، محمدرحیم را همراه‌خود ببردومحمد رحیم دراین سفر بابرادرمکاتبه داشت وگاهی‌هم اشیایی‌خریده برای‌برادرمی‌فرستاد که به‌فروش می‌رسید.

محمدحسن بدین‌جهت دربازار دارای دکه‌ای‌گردید. البته‌خوانندگان‌محترم که اهل تهران هستند می‌دانندکه کسبهٔ بازار غـالباً به حمامهای بازار و دکـاکین سلمانی بازارراغب‌تر هستند. به‌این‌جهت محمدحسن‌پهلوان ما برای اصلاح شارب و تراشیدن سر به‌دکان دلاکی حاجی حیدرکه تقریباً محاذی درب مسجد شاه است مراوده می‌نمود ومشتریان این دکان اکثراً عمله خلوت ناصرالدین شاه بـودند و تقریباً این‌سلمانی محل ملاقات‌این اشخاص ومذاکرات ایام‌خدمت آنهابود ومرحوم آقا ابراهیم آبدارباشی گرجی (پدر میرزاعلی اصغرخان اتابك) و حاجی علینقی

[1] - Raley Co

فراش خلوت و آقامحمدتقی آبدار (برادرزن آقا ابراهیم) معروف به آقادایی و غیره همه‌روزه دراین دکان چای صبح را می‌خوردند ودرکارهای خدمتی راجع‌به خودشان مشاوره می‌نمودند.

محمدحسن دراین دکان بامرحوم آقـا ابراهیم آشنا گشته طـرح دوستی و خصوصیتی انداخت و گاهی اوقات بعضی اشیاء ارسالی برادر را به تـوسط او به خدمت شاه و درباریان می‌فرستاد و به‌قیمت گزاف می‌فروخت واز قیمتهای مأخوذه

پانزده یا بیست‌درصد به آقا ابراهیم می‌پرداخت و آقا ابراهیم کم کم خود را در پیشگاه آن‌پادشاه بسیار امین به‌قلم‌آورده بودوبعضی اوقات شیرین‌کاریها به خرج می‌داد.مثل اینکه خرده زغالهای مصرفی آبدارخانه را جمع‌آوری نموده به فروش می‌رسانید و در سال یك یا دو تومان تقدیم دربار می‌کرد و اظهار می‌نمود که من راضی به اتلاف مالیهٔ پادشاه نمی‌باشم.

پس‌از چندسال این اقدام او موردتمجید غایبانهٔ همکاران او وجالسین‌دکان واقع شد و بالاخره مقام صاحب جمعی شترخانه و قاطرخانه پادشاهی یافت. یعنی پس‌از خرده‌گیریها به‌کارهای محمدعلی‌خان صاحب جمع که از خـانوادهٔ نجیبی بود رسید. مثل اینکه مکررسنگ به سم قاطرسواری خودش که ازقاطرخانه برای حمل‌آبداری به‌او می‌دادند که به‌شکارگاه رود،می‌گذاشت که قاطربلنگد ومخصوصاً ازجلوی شاه عبور می‌کـرد که لنگیدن قاطر را بنمایاند و از ایـن قبیل آنتریك و شرجوییها می‌کرد. تااینکه موفق‌گشت قاطرهای آبداری‌را ازقاطرخانه مجزابدارد و بعد از چند ماه قاطرها را آراسته از نظر شاه می‌گذراند و به‌این حیله بـالاخره ریاست قاطرخانه وشترخانه یافت وهم آبدارباشی‌گشت و کلیهٔ آبدارهای قدیمی‌را هریك به‌اتهامی بیرون کرده وبجای آنها کسان خود راگماشت.

دراین اوقات که سال ۱۲۹۰ هجری قمری مطابق ۱۲۵۰ شمسی بود، دوست محمدخان معیرالممالك که یکی‌از برگزیدگان و صاحب اعتباران درگاه ناصرالدین شاه بود متصدی چندین خدمت ازجمله وزارت خزانه و ریاست ضرابخانه‌های کل ممالك محروسهٔ ایران داشت. یعنی در هرشهری ضرابخانه‌ای دایر نموده بود که از آن‌جمله شهرهای‌تهران- همدان- کرمانشاهان-شیراز-یزد- کرمان- رشت- مشهدمقدس

اصفهان ـ کاشان و خوزستان را می‌توان نام برد. دوست محمدخـان معیرالممالك، ریاست بیوتات دیوانی ـ زنبورك‌خانه ـ فیل‌خانه ـ نقاره‌خانه و تکیه شاهی و چندیـن شعبهٔ دیگر و بعلاوه خریدهای سلطنتی ومصارف انبار دولتی و غیره وغیره را نیز داشت.

معیرالممالك دوست‌محمدخان، فرمایشات‌همایونی راکه ازفرنگ‌خریداری می‌گشت به توسط یك‌کمپانی سویسی ابتیاع می‌نمود. خدمتی‌که اسباب پیشرفت کار معیرالممالك بود، ریاست عملهٔ طرب بود. او دراندرون خود دختران خوش منظر را ساز و آواز آموخته برای عیش پادشاه تربیت می‌نمود و به واسطهٔ ایـن خدمت منتهای محرمیت را در داخلهٔ اندرون پادشاه داشت.

بقیهٔ شرح زندگی محمدخان‌کلون مصلحتگزار ایران در اسلامبول

چنانکه می‌گفتند محمد خان مدتـی با منتهای شرف و حیثیت در خطهٔ اسلامبول نمایندگی ایران را اداره و زندگی نمود و پسری از او به‌عمل آمدکه منظری‌نیکو داشت و موسوم به حسن‌بیك‌که نقل مجالس خواتین بود.

ببرندم چو قدح دست به دست بکشندم چو سبوع دوش به دوش

افسوس‌که زیاده عزیز مادر به عمل آمد و بعد از پدر و درگذشتن مـادر، رشتهٔ زندگی‌اش، مثل عموم صدراعظم زادگان خودمان، از دستش‌گسیخته‌گشت.

مرحوم حاجی میرزا علی رئیس محکمهٔ جنایی عدلیه، برادرزادهٔ مرحـوم حاجی میرزاحسین‌خـان گـرانمایه می‌گفت هنگام مأموریت قنسولی خـودم در اسکندریه (مصر) حسن‌بیك را دیدم‌که مشغول قلم‌فروشی بود، و حال‌اینکه پس‌از پدر چندی هم درسفارت ایران‌کار می‌کرد. لیکن بامرحوم حاجی‌میرزا احمدخان مصلحتگزار که بجای پدرش مأمور گشته بود نتوانست همراهـی کند. دوستان پدرش هم پراکنده و به‌ایران بـازگشته بودند و او اصراف در مالیهٔ خود نموده و پریشان و متواری‌گشت. گفتند دو نفر از اولاد حسن بیك درتهران هستند. بهرحال باز ازموضوع سرگذشت خودم دور افتادم.

قواصها و پیشخدمت سفارت ما را از خوان والده به سفارت ایران بردند.

۱. شعر از سلمان ساوجی و صحیح آن چنین است،

من خراباتیم و بـاده پرست — در خرابات مغان سرخوش ومست
می‌کشندم چو سبو دوش بدوش — میبرندم چو قدح دست بدست

به خدمت مرحوم حاجی میرزاحسین‌خان سفیرمشرف شدیم. اظهار تلطفی فرمود و ما را درسفارت جای داد و چندروزی از ما پذیرایی نمود. روزها مارا به‌گردش و تماشای کات‌خانه (مقصودکاغذ خانه می‌باشد) و بیك اغلی می‌فرستاد و دو سه روزی هم مارا به‌جزیرهٔ «ایل‌دوپرنس» شاهزاده‌ها فرستاد. (این جزیرهٔ خوش آب وهوا و ییلاقی اروپاییان است که واقع در دریای مرمره یا مار مارا می‌باشد).

آن شخصی‌که در روی پل طرف مذاکره شده بود مرحوم میرزا ملکم‌خان بودکه از ایران مطرود و نفی‌گشته بود ودراسلامبول درخدمت مشیرالدوله بود و پدر و خانواده‌اش نیز به اسلامبول منتقل گشته بودند. مرحوم میرزا یعقوب‌خان، پدر میرزا ملکم‌خان، و خود او مدتی در اسکندریه وقاهره و مدتی از طرف دولت ایران قنسول ژنرال‌بودند. میرزایعقوب‌خان درقاهره پایتخت‌مصر مرحوم‌گشت و بنابه استدعا و وصیت خودش درقبرستان‌مسلمانان مدفون‌گردید (اما بعدها معلوم شدکه واقعاً قبول اسلام نموده بودند.)

در سال ۱۲۹۲ هجری قمری (مطابق ۱۲۵۲ شمسی و ۱۸۷۴ میلادی) که مرحوم حاج میرزاحسین‌خان در تهران وزیر امورخارجه گشت، مرحوم ملکم‌خان **را وزیرمختارلندن و مرحوم حاج محسن‌خان را که در لندن بود وزیر مختار در** اسلامبول به‌جای حسنعلی‌خان امیرنظام، که وزیر فواید شد، کردند.

پس‌از چندروز توقف و زندگی دراسلامبول من در معیت رفقا عازم ایران گشتیم. کشتی برای مقصد بندر پُتی[۱]ـ سرحد خاك روس‌که درساحل دریای سیاه از بنادر قفقازیه استـ گرفتیم. کشتی چندساعتی درسیناب و دو روز هم در بندر طرابوزان لنگر انداخت. دراین دو روز به‌قونسلگری ایران درطرابوزان‌که میرزا هادی‌خان نام ازکسان حاجی‌میرزا حسین‌خان مشیرالدوله درآنجا مأموربود،رفتیم. این شخص به‌ما یك ناهار داد و مارا دعوت به‌رفتن حمام نمود. حمام بسیار پاك و تمیزی بود و محتوی چندخلوت و در هرخلوت شیر آب‌گرم وسرد و دو تخت از سنگ ساخته بودند کـه استحمام‌کننده در روی آن دراز کشیده و دلاك خـدمت شستشوی او را انجام می‌داد. غالب دلاکها بی‌مو و جوان بودند. معلوم شدکه

۱ـ Potie

گفتهٔ امام دوم اهــل تسنن رواجی‌در آن حمام داشته.

بهرحال عمارت کارپردازخانه متعلق به مرحوم حافظ آقای تبریزی بود که سابقاً مثل مرحوم میرزا بزرگ خان تبریزی دربغداد و میرزاحسن‌خان تبریزی در شهر وینه (پایتخت اتریش) به خودی خود بدون حکم دولت قنسول‌گشته بودند وکار هم می‌کردند و بکار تبعهٔ ایران‌هم می‌رسیدند. قبل‌از میرزا بزرگ‌خان‌قزوینی یك میرزابزرگ تهرانی دیگرهم بدون هیچ حکم رسمی در بغداد خود را بالیوز[1] نامیده بود وسالهاکار می‌کرد وبه شهرهای دیگر ازتوابع بغداد نایب فرستاده‌بوده است وکفایتها به‌خرج داده بود.

باری از بندر طرابوزان حرکت‌کردیم. در بندر باطوم نیز چندساعتی پیاده شدیم (درآن اوان بندر باطوم جزء مستملکات عثمانی‌بود و درجنگ اخیر باروسیه به‌توسط مختارپاشا بدان دولت واگذارگردید). صبح روز دیگرکشتی مـا در بندر پتی لنگر انداخت وما مجبورگشتیم که شب را درآنجا بمانیم. دراین‌شهر تبعیت و هوس برعقل رفقا غلبه‌کرده، از صاحب هتل‌که ایتالیایی بود تقاضای اطفای‌شهوت نمودند. صاحب‌هتل وعدهٔ دوساعت بعداز نصف‌شب را نمود. چراکه شهر بسیار کوچك وآبادی منحصر به‌چندخانهٔ چوبین بود وکمپانی روس مشغول‌ساختن راه آهن از پتی به تفلیس می‌بود و چند خانواری چرکس برای عملگی بــدان محل آمده بودند. وعدهٔ شخص ایتالیایی برای این بودکه عمله‌ها دست ازکار کشیده به منزل خود بروند و شام خورده بخوابند. آنوقت زنها تغییرلباس داده، از واردین به هتل پذیرایی نمایند و همینطور هم انجام‌گرفت. بدبختانه پنج نفرفردای‌آن‌روز گرفتارحرقة البول شدیدگردیدند. یکی ازآنهاکه طبیب‌بود بواسطهٔ شستشوی خود و دیگران ازاین مرض معفوماندند. اما سایرین تاورود به‌تهران‌گرفتار بودند.

فردای ورود به‌پتی به سوی ماران از روی رودخانهٔ ریون[2] واصل گردیدیم.

۱ــ لغت‌ترکی‌عثمانی‌است بمعنی‌سرپرست وکفیل است. معنی تحت اللفظی‌ترکی تبریزی صد عسل است.

۲ــ Rion

(رودخانهٔ ریون ازشهرقوری‌وکوتائیس هم می‌گذرد ومحل‌مصب‌بندر پتی به‌دریای سیاه می‌ریزد). در شهر کوچك ماران رفقا یك فورگن (کالسکه) بارکش که چهار اسب داشت، متعلق به‌سیدی از اهل تبریز که یك دستش هم خشك و فلج بود و با یك دست فورگن را حرکت می‌داد و یك مهتر همراه داشت‌گرفتند و شش‌شب از ماران تا تفلیس را منزل به‌منزل پیمودند. اما بنده چون‌عقلم برطبیعت غلبه می‌کرد یا بلکه خست نگذارده‌بودکه مثل رفقاپنج‌منات داده مریض بشوم، حضرات‌همسفر با من‌کینه‌ورزی می‌کردند و چون درکشتی از پتی به‌ماران استنباط بی‌مهری رفقا را دیدم درهمان‌کشتی با علی‌خان اف نام‌که طلبه و پسر چاپار باشی تفلیس‌که از بندر ادسا به‌خانه‌اش می‌رفت آشنا گشته و ازاو خواهش کردم‌که مساعدت نموده مرا درکالسکه‌ای‌که پدرش برای او به‌ماران فرستاده بود درمقابل بیست‌منات‌کرایه بپذیرد و به‌تفلیس برساند ومشارالیه قبول نمود وبه تفلیس رساند. رفقای بیچارهٔ من باگرفتاریها و ابتلاء به مرض هفت شب در راه خوابیدند وبه‌قراریکه می‌گفتند یك شب را درطویلهٔ خوکها منزل گرفته ونصف شب خوکها داخل طویله گشته و خوك قوی هیکلی در روی مرحوم میرزا بزرگ نواب طبیب‌خوابیده بود ونزدیك بودکه او را خفه‌کند و میرزابزرگ به‌تلافی این صدمه، شبانه سر خوك را بریده‌و با خود شبانه حمل نموده بود ودر نزدیکی رودخانهٔ قوری پوست کنده وگوشت او را در چند شب مسافرت تا تفلیس خورده بودند وبهمین علت‌مرض طغیان‌کرده و به‌حضرات خیلی صدمه زده بود.

بهرجهت بنده شش‌شب قبل‌از حضرات وارد تفلیس‌گشتم. چراکه علی‌خان اف‌میزبان من چاپاری حرکت می‌کرد. قریب ظهر بودکه کالسکهٔ من مقابل‌قنسول ژنرال ایران درتفلیس ایستاد. در آن‌وقت میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله‌که سابقاً در قنسولخانهٔ فرانسه درتبریز منشی بود وبعد مرحوم میرزا سعیدخان وزیر خارجه او را جلب به‌تهران نموده وپس‌از چندی مأمور قنسول ژنرالی حاجی‌ترخان‌گشته و چون مردی بسیار کافی و کاردان واز اوضاع جدیده مطلع بود قنسول ژنرال تفلیس شده و پس از استعفای حسنعلی‌خان امیرنظام از سفارت پاریس به استدعای ایشان مرحوم میرزا یوسف‌خان به شارژ دافری پاریس برگزیده گشته و مرحوم

میرزا آقاخان برادر امی خود را موقتاً در تفلیس به عنوان کفالت منصوب نمود، بنده براین شخص وارد گشتم.
اشهدباالله در مدتی که در تفلیس به عنوان مهمان بودم، چه قبل و چه بعداز ورود رفقا ، منتهای مهمان‌نوازی را درحق من نظر به دوستی و ارادتی که به‌پدرم داشت به‌جای آورد. واز رفقا نیز پذیراییها نمود. غالب روزها مرا و بعد همهٔ ما را به گردشگاههای تفلیس می‌برد و تماشا می‌داد. ناهار در باغ شیخ صفا یا باغ شیخ‌الاسلام به ما داده واغلب تجار را ترغیب برپذیرایی ازما می‌نمود. خیلی‌خیلی مهربانی کرد.
از اشخاص مشهوری که‌در تفلیس ملاقات کردم، مرحوم میرزافتحعلی آقا آخونداف بودکه‌مرد بسیارجلیل‌القدر وفاضلی بود وماها را ازصحبتها ومذاکرات علمی خود مستفیض ومحظوظ می‌داشت و دیگری مرحوم میرزاکاظم‌بیك صاحب تفسیربودکه ازمرتاضین وشاگردان‌حضرت‌شیخ مرتضی انصاری طاب‌ثراه‌وصاحب فتوی بودند و همین دانشمند اخیر قوانین اسلامی را به زبان روسی ترجمه کرده بودکه در دیوانخانهٔقفقازیه مسلمانهارا مطابق‌آن قوانین محاکمه می‌نمودند وگویا باز هم بهمان قرار محاکمه می‌کنند.
از شاهزاده‌های ایرانی بامرحوم رضاقلی میرزا پسر ارشد مرحوم‌بهمن‌میرزا که آجودان اعلیحضرت نیکلا و اعلیحضرت الکساندر امپراتوران سابق روسیه بودند آشنا شدم.
اتفاق فوق‌العاده‌ای در تفلیس نیفتاد. فقط چون مخارج مسافرت ما به اتمام رسیده بود آقامهدی نام تاجرباشی که از تجار ایرانی بود ساعتها و اشیاء نفیسه که همراه داشتیم ازما رهن‌گرفت و به‌ما پول دادکه به‌طرف تبریز حرکت‌کردیم.
روز اول یا دوم محرم ۱۲۸۴ هجری برابر با ۱۲۴۴شمسی (۱۸۶۵ میلادی) وارد شهر ایروان گشتیم و درکاروانسرایی منزل گرفتیم. چون در این مسافرت خدمات‌را مابین خود تقسیم نموده‌بودیم هریك در هرمنزل به‌وظیفهٔخدمت مرجوعه عمل می‌نمودیم. مثلاً خدمت خرید بازار با مرحوم عباسقلی‌خان بود و خدمت آبداری‌به‌نواب میرزابزرگ حکیم‌رجوع بود. مرحوم میرزاجهان آشپز بود. این بنده خرج بیار. مزین‌الدوله میرزا علی اکبر و مهندس‌الممالك غفاری خدمت

پیشخدمتی وسفره‌انداختن و برچیدن‌و چراغ آماده و روشن وخاموش‌کردن ومیرزا احمدگروسی فراش بودکه اسبابها را برفورگن (کالسکه) حمل یا خارج می‌نمود.

از آنجائی‌که بعضی از مایحتاج اشربه و اطعمه قریب به اتمام بود در ورود به ایروان چنین قرارگذارده بودیم‌که میرزا بزرگ نواب که طبیب بود مطبی در همان‌کاروانسرا بازکند و میرزانظام مهندس‌الممالك غفاری دواساز بشود وماها که به‌بازار می‌رویم همه‌جا شهرت بدهیم‌که درمیان‌ما طبیب حاذقی همراه‌است وحاضر به‌معاینهٔ همه می‌باشد.

همان روز اول جمعی مریض به‌طبیب ما رجوع‌کردند و مهندس‌الممالك‌از دواسازی کوتاهی نکرد. به بعضیهاکه واقعاً مریض بودند از دواهای در صندوق نواب به‌قیمت خوب فروخته می‌شد و بعضی‌دیگر را به‌آب‌نمك و آب‌خاکستر و زغال ساییده تجویز می‌نمودند و دواساز قیمت را اخذ می‌کرد.

اول شبی‌که این بنده چرس‌کشیدم، در ورود به‌ایروان‌بودکه مشروب‌کاخت ماکه درخیك از تفلیس همراه برداشته بودیم تمام شده بود و جایی را نمی‌شناختیم که تحصیل مشروب نماییم. نواب طبیب از درویشی مقداری چرس گرفته بود و خود درسیگارت ممزوج توتون نموده می‌کشید و ما را دعوت به همراهی همین عمل می‌نمود. بنده باسایر رفقا شرکت کردم واز سکر آن چیزی نفهمیدم. فقط اشتهایم زیاد شد. غذای بسیار خوردم و ده ساعت تمام خوابیدم. روز دوم ورود ما دونفر مریض متشخص پیدا کردیم. یکی همشیرهٔ تقی‌خان و دیگری عسکرخان از نجبای ایروان. این خاتون عیال پناه‌خان ازخوانین قدیم ایروان بودکه خوشبختانه ما را به عمارت خودشان دعوت نمودند و ضیافتهای شایان تمجید به ما دادند و اشهدبالله مرحوم میرزا بزرگ نواب طبیب به خوبی ازعهدهٔ معالجات آنها برآمد و اسباب سرافرازی ماگردیدو مایهٔ وفور نعمت‌گشت.

دههٔ عاشورای محرم حسینی، درکمال منت ومحبت ما رانگاه داشتند ودر مسجد معروف‌به«گی ُمسجدی» چادرزده تعزیه می‌خواندند وبرای‌مامحصلین‌ایرانی یك طاقنما بسته بودند و همه‌روزه دعوت می‌شدیم.

از اتفاقات‌قابل‌ذکر خودکشی‌چند نفر درحین عزاداری بودکه واقعاً عصبیت

اسلامیت را به روسهای ارتدکس مذهب تماشا می‌داد. مثل اینکه دستهٔ سینه زنی داخل تکیه گردیده وشروع نمود به سینه‌زدن. پس ازساعتی جوانی به سن بیست‌وپنج سالگی به وسط حوزهٔ سینه‌زنان واردگشته قمهٔ خود را به‌آسمان پرتاب‌نموده، حسین حسین‌گویان سرخود را به زیرقمه‌گرفت که یکمرتبه قمه فرودآمـده سر او را تا پیشانی‌شکافت و آن فدایی حسین(ع) فوراً به زمین‌خورد ومرده روز دیگر جوان رشید دیگری همین‌معامله را باخود نمود.

سه روزمتوالی همه روزه یك‌نفر خود را در وسط تکیه می‌کشت. گذشته از اینکه حاضرین‌معرکه می‌گریستند تمام‌شهر از آن جنازه‌ها تشییع نموده مدتها قبر آنها پر ازگل بود و در سنگ روی قبر نوشته می‌شد «شهید راه حسین(ع) فلان‌ـ ابن فلان.» بهرحال دو روز بعد ازعاشورا (فورگون) کالسکه ما از ایروان حرکت‌ـ کرد.

فراموش نشود که میرزا محمد نام نایب‌کارگزاری ایروان بود و ما خیلی به اومدیون،ومرهون محبتها ومنت اومی‌باشیم. میرزا محمد ملقب به رفعت الوزاره پدر زن امیرالسلطنه پسر ملك نساءِ خانم نوادهٔ مرحـوم حاجی ملاکریم‌گرمرودی تبریزی عموی حقیر بود. درحقیقت یکی از اساس‌گشایش در امور زندگی ما در ایروان هم ایشان بود و ازهیچ نوع محبت فروگذار ننمود.

چند منزل‌پیمودیم وبه نخجوان رسیدیم. کلبعلی‌خان نام ازطرف روسها در نخجوان حاکم بود. با اینکه ما در کالسکه (فورگون) مسافرت می‌نمودیم وبسیار زندگانی‌پست داشتیم حاکم ازما دیدن‌کرد وما را به اصرار تمام به خانهٔ خودبرای ناهار دعوت نمود وما را محترم داشت.

چیزی که دراین مسافرت قفقاز به خاطرسپرده‌ام اینست که اهالی مسلمان آن نواحی‌با اینکه مدت زمان‌پنجاه سال متجاوزبود از تبعیت آنها به روسیه‌گذشته بود باوجود این‌خود را ایرانی‌می‌دانستند وعصبیت ایرانی‌بودن‌داشتند وهمگی آرزوی رجعت به تبعیت ایران‌داشتند و درمسلمانی‌واجرای احکام‌اسلام جدیت‌می‌نمودند.

باری از نخجوان خارج گشتیم و درفورگون، تمجید مسلمانان آن صفحات نقل مجلس مـا بود. درچند فرسخی نخجوان رودخانه‌ایست‌که جاده از روی آن

می‌گذرد. عرض این رودخانه قریب سی ذرع می‌شود. مسافرین می‌توانندبااسب از آن بگذرند. فورگن ما داخل رودخانه گردید. بدبختانه در وسط رود گودالی بود که فورگنچی ندانسته اسبها را بــه طرف آن راند. اسبها به گودال افتاده و هرقدر دست وپا زدندکه خود را از آن نجات دهند نتوانستند، سهل است بلکه (فورگن) کالسکه درمیان آب برگشت وهمگی ما به آب افتادیم. حال به چه قسم توانستیم از آب به کنار آییم وصندوقها وبالاپوشها وچمدانها را به چه زحمت و ذلت از آب بــه در کشیدیم وبعضی از اثاثیهٔ ما را آب برد که نتوانستیم به دست آریم خود یك دفتر دیگر برای شرح دادن لازم است.

همین قدرعرض می‌کنم که تمام آن روز درساحل رودخانه درخشکاندن لباسها واسبابها گذشت. چهارساعت ازشب گذشته توانستیم حرکت بکنیم. در صورتیکه ناهار نخورده، شامی هم درمیان نبود وقند و چای و مختصر ماحضری هم که همراه داشتیم خراب شد و آب برد. فقط دومشگ کاخت را توانستیم ازخطر بگذرانیم و شربتی از آن شرب نماییم که به حال ضعف نیفتیم. بیچاره کالسکچی (فورگنچی) حالش بدتر ازما بود وخود ویابوهایش گرسنه مانده بودند. بالاخره خوشبختانه در ساعت هشت از شب گذشته به دهکده‌ای رسیدیــم. درب کلبهٔ دهقانی را کوبیدیم. فحش شنیدیم. یك دکاندار ارمنی به فریاد ما رسید. دکانش را باز کرد. مقداری نان وشیره به ما رساند. اما اسبها گرسنه ماندند. تا صبح که توانستند مقداری کاه وجو به آنها برسانند. وما درداخل فورگن به حال سگ گذراندیم و واقعاً بسیارمضحك بود که شش نفر فرنگ رفتهٔ جوان درفورگن رویهم ریخته وچنان خسته و کوفته وازخود بیخبر بودیم که اسباب تعجب و تمسخر دهقانان گشته که سیدکالسکه‌چی(فورگنچی) تحمل نتوانست بکندواسبها را بسته، ما را از آن معرکه نجات داد.

دوروزبعد به سرحد رود ارس رسیدیم، یعنی به سرحد جلفا.

[جلفا در زمان قدیم قصبه‌ای ارمنی نشین بوده و الحال آثار آن‌ها برجا و چند خانوار در آن محل سکنی دارند. سلاطین صفویه که پایتخت را ازقزوین به اصفهان

منتقل کردند گویا شاه عباس کبیر پسر سلطان محمد صفوی شهر کوچکی در حومهٔ اصفهان بنانموده جمعی از ارامنه را در آنجا سکنی‌داد و آن محل‌را جلفا نام‌نهاد و بعدها فی‌الواقع شهری مزین‌گشته بود وسلاطین صفوی برای تشویق و جلب آنها گاهی دراعیاد ملی‌به معابد آنها حاضرمی‌شدند وآنها را هم به‌استخدام دولت‌قبول می‌کردند. چنانکه هنگام سلطنت شاه سلطان حسین گرگین‌خان نام والی افغانستان شد وهم او بود که باعث‌گشت که میرویس افغانی به‌اصفهان‌حمله‌آورده ولی‌مأیوس برگشت وهم او بود که باعث طغیان وتولید عبدالله خان‌غلجایی ومحمود واشرف گردید تا به اصفهان پایتخت معظم صفویه حمله نمایند وآن افتضاحات ایجاد شود وبعدها پس ازمرگ نادرشاه افشار وکریمخان زند و فتحعلیخان قاجار تولیدگشت که بنیان‌گذار سلطنت قاجاریه درایران شده.

بالاخره دستگاه سلاطین‌صفویه برچیده‌گشت. ولی‌جلفا بسیار آباد و اهالی ارمنی‌آنجا صاحب‌مال وجاه ومقام شدند ودرفتنهٔ افغان غالباً ازپای درآمدند. بلی صفویه دوبنا را لازمهٔ حومهٔ پایتخت می‌دانستند: یکی نجف‌آباد و دیگری محلهٔ ارامنه. چون درقزوین‌نجف‌آباد ساخته شده بود و دراصفهان‌نیز نجف‌آباد دیگری ساخته شد که محلهٔ ارامنه نشین‌به نام جلفاگردید]. (چنانکه‌درزمان سلاطین‌قاجاریه درحومهٔ‌تهران‌بنای باغ‌نجف‌آباد رانیز نهادند وبرای‌آنها محله‌ای در دروازه‌قزوین به نام‌جلفای تهران‌آباد کردند.)

آثاری ازخرابه‌های جلفا درسرحد ارس دیده شد و یك‌گمرکخانهٔ خرابه و تلگرافخانهٔ ویران درخاك ایران و درمقابل‌آن طرف ارس‌گمرکخانه و تلگرافخانه درخاك روس دیدیم. هر دوجانسوز بودند، اما این‌کجا وآن‌کجا!!

درحوالی این‌سرحد ایران محل سکونت طایفهٔ سیسیان بود. مرحوم میرزا ابراهیم‌خان‌نایب‌الوزاره پدر مدحت‌السلطنهٔ حالیه واستاد مرحوم میرزا نصرالله‌خان صدراعظم‌نایینی‌ازهمین طایفهٔ‌سیسیان بود. یك‌شب بیش درسرحد نماندیم وباهمان فورگن بی‌پیر علیه‌ما علیه به سوی تبریز شتافتیم. ولی قبل‌از ردشدن از این مطلب باید بنویسم: درخاطر دارم که جوانکی درهمان محل‌جلفا ارس‌بود که درهمان‌روز ورودما پذیرایی مختصری ازما نمود واسب تازیها و سوارخوبیها برای تماشای ما

نمود که موجب شگفتی رفقا شد و ما چون چیزی دربساط نداشتیم که به‌او احسان‌و هدیه کنیم بجز یك‌رولور کوچکی که متعلق‌به‌علی‌اکبرخان نقاش‌باشی جناب‌مزین‌الدولهٔ فعلی‌بود آنرا از او گرفته بدان جوان‌دادیم.

دو روز بعد به‌مرند وطن مرحوم میرزا محسن‌خان ناظم‌الملك که از سادات عالی تبار و پدر میرزا جهانگیرخان ناظم‌الملك حالیه بود رسیدیم و در بالاخانهٔ کاروانسرایی منزل کردیم. که این اشعار را بطور یادگاری در دیوار آن بالاخانه نوشته‌بودند و بنده محفوظ‌داشتم‌و بعدها درسفری‌دیگر به‌فرنگ رفتم در روی دیوار کلیسای بزرگ درشهر لوبك نگاشتم که بعداً شرح آن مسافرت و وضع کلیسا را به‌قلم خواهم آورد. عجالتاً به‌نوشتن اشعار اکتفا می‌کنم:

بر لوح دل نوشته‌ام از گفتهٔ پدر روز ازل که تربت او باد عنبرین
کای طفل‌اگر به‌صحبت‌افتاده‌ای رسی غافل‌مشو به‌چشم حقارت دراومبین
برشیراز آن شدند بزرگان دین سوار کاسوده‌تر زمور گذشتند بر زمین
ای دون که خاطری‌زتوخرم نمی‌شود باری‌چنان‌مکن که‌شودخاطری‌حزین

و شعر دیگری که در همان بالاخانهٔ چاپاری مرند در دیوار نوشته گشته بود فرا گرفتم:

تو چنان زی کـه بمیری برهی ــ نه چنان زی که بمیری برهند.

دیگری درحاشیه این اشعار را مزید برآن نوشته بود که امیدوارم قارئین‌این سرگذشت به‌یاد داشته باشند:

ای آنکه بیامدی به دنیا عریان مردم‌همه خندان وتوبودی‌گریان
ای‌دوست‌چنان‌بکن که‌وقت‌مردن مردم همه‌گریان وتو باشی خندان

ای کاش من خود مقصود این اشعار را پیشهٔ خود می‌کردم. با اینکه خوش نیت وخوش فطرت و خیرخواه نوع وجامعه به‌دنیا آمدم و می‌باشم، به مردم زخم زبان نمی‌زدم وعیبشان را درحضورشان می‌گفتم و از خود نمی‌رنجانیدم. افسوس صدهزار افسوس که‌خیلی‌زیادراستگوبوده‌وهستم و به‌اخلاق زمانه حرکت نکرده‌ام‌و

عقب افتاده‌ام و تحصیل مکنتی برای ورثهٔ خود نکرده‌ام. چون در حق احدی بدی نکرده و بد نخواسته‌ام مگر به‌کسانیکه در حق من بدکرده‌اند. ای کاش آن بدیها را هم فراموش می‌کردم و بجای بدیها نیکی می‌نمودم و بدیهای آنها را بـه منتقم حقیقی واگذار می‌نمودم.

بهرحـال دو روز بعد وارد تبریز گشتیم و بر مرحـوم میرزا ابراهیم‌خان کارگزار مهام خارجه آذربایجان که مردی خوشرو و خوش قامت بود و کمالات و فضایل و خط و ربطش بسیار عالی و در زیر دست مرحوم میرزا اسعیدخان تربیت گشته بود ورود نمودیـم. لیکن وسعت صدرش بسیار قلیل و در بالاخـانه‌ای از کارگزاری به‌ما منزل داد و به‌شام و ناهار مقاطعه‌کاری، ناظرش ما را بنواخت. من اگرچه در خانهٔ خودمان که عیال سرابی پدرم و یك اخوی و سه همشیره در آنجا سکنی داشتند وارد شدم، لیکن غالباً با رفقایم محشور بودم ومرحوم میرزانصرالله خان صدراعظم نایینی ازطرف کارگزار مهماندار ما بود. چه درآن‌زمان نایب‌اول کارگزاری بود.

اتفاق قابل ذکری در تبریز نیفتاد. فقط قنسول ژنرال فرانسه در تبریز از ما دیدن نموده و یك‌روز هم ما را به‌ناهار دعوت نمود و من درآنجا با اسکندرخان کریانس آشنا شدم کـه مرد بسیار خوبی بود و تا سال‌گذشته ۱۳۳۳ هجری قمری **مطابق۱۲۹۱یا ۱۲۹۲شمسی دوست بودیم و به‌من محبتها کرد و در هرموقع دوستی** صادقانه خود را بروز می‌داد. فقط مال خود را به‌خود روا نداشت وپس‌ازمردنش برادرانش: ارشك‌خان و دیگری استفاده نمودند.

در تبریز پـولی استقراض نموده طلب حاجی‌مهدی تاجرباشی را به تفلیس فرستادیم‌وساعتها واشیاء نفیس که‌رهن داده‌بودیم برای ما به‌تبریز فرستاد. فراموش گشت به‌قلم‌آورم که هنگام چندروز اطراق و توقف درتفلیس با چند نفرتلگرافچی ایرانی که به‌ریاست میرزا جوادخان (جناب سعدالدولهٔ حالیه) که برای آموختن تلگراف «مرس» به تفلیس مأمور گشته بودند آشنا شدم و ملاقاتها نمودم. یکی از آنها مرحـوم میرزا عباس خـان برادر میرزا جوادخان سعدالدوله، دیگری میرزا۔ عبدالوهاب‌خان محلاتی و داودمیرزا شاهرخشاهی بودند.

بعد از بیست روز زندگی و توقف در تبریز باز با همان (فورگن) کالسکه حامل خودمان روانهٔ تهران گشتیم و منزل به منزل می‌پیمودیم. در میانج پایتخت گرمرود از ترس گزیدن جانوری که مله می‌نامیدند، شب نخوابیدیم و صبح بسیار زود ازاین منزل خوفناك حرکت کردیم واز پل رودخانهٔ قزل‌اوزن عبور نمودیم و از تنگهٔ قافلان‌کوه به‌طرف جلگهٔ خمسه گذشتیم و در فورگن که نشسته بودیم خود را اعلم علمای ایران می‌دانستیم و یقین داشتیم که به‌محض ورود به تهران هریك دارای مقامی متعالی خواهیم بود و صحبت از وزارتخانه‌های ایران می‌نمودیم و درمیان خود تقسیم می‌کردیم. یکی وزیرجنگ، دیگری وزیر مالیه ودیگری عدلیه و دیگری علوم ومعارف و یکی وزیر صنایع و وزیرخارجه و غیره. دراین بین در سرازیری به‌قریهٔ جمال‌آباد نرسیده یك‌مرتبه (فورگن) کالسکه واژگون شد وتمام وزرای خیالی ایران درزیرفورگن ماندند. معلوم شد اسم وزارت ایران تولیدلعنت و نکبت و بیچارگی نماید. با هزاران ماجرا وزرا یك یك از زیر فورگـن بیرون آمدند و دوباره سوار شده به‌راه افتادیم.

درشهر زنجان چندان معطل نگشتیم. فقط یك روز داخل شهر شدیم و مـن برای دیدن به‌سراغ یك دخترعموی خودیعنی صبیهٔ مرحوم حاجی‌میرزاجعفر وزیر شقاقی که چندی هم حاکم خمسه بود و از یك زن منقطعهٔ زنجانی دختری به عمل آورده وبعد آن دختر را مشهدی جواد نام تاجرگرفته بود رفتم. این‌دخترعمو تنها اسمی از مرحوم میرزا رضا قلی‌خـان پدرم شنیده بود و دیگر از سایر اقوام خود بیخبر بود. به‌هرحال او را یافتم و ازاو احوال‌پرسی کردم. خیلی مشعوف گشت و هم از خاله‌زاده‌های پدرم شخصی به‌نام حاجی محمدخـان وکیل برحسب خبردادن دختر عمو، هنگامیکه سوار برفورگن گشته عازم بودیم، درصحرا برمـا وارد شد. بدین‌معنی که جمعی سوارفرستاده دورفورگن راگرفتند. ما تصور کردیم که‌جماعت از سارقین هستندوخیال دست‌بردارند. متحیربودیم که چگونه دفاع‌نماییم. چراکه اسلحه همراه نداشتیم و اسلحهٔ ما منحصر به یك رولور بودکه در سرحد جلفا به پسرخلیفه قلی‌خان سرحددار همان‌جوانی سوار که خوبی کرده بود بواسطهٔپذیرایی که ار ما کرده بود به تصمیم هیئت رفقا از علی‌اکبر نقاش باشی (مزین‌الدوله)

خریداری و به‌او بخشیده بودیم. درحینیکه ما به یکدیگر نگاه می کردیم و در فکر چاره بودیم، یکی‌از آن سوارها که مرد محترمی به نظر می‌آمد پیش‌آمد و اظهار داشت که ما می‌خواهیم به‌خدمت میرزا مهدی‌خان پسر میرزا رضا قلی‌خان برسیم و این مذاکره به ترکی بود. چون مترجم ترك زبان هیئت مسافرین من بودم و در جستجوی‌من بودند، لابد جواب گفتم که شخصی که از اوپرسش می کنید‌من‌هستم. دیدم آن شخص به (فورگن‌چی) کالسکه‌چی امر نمود که اسبها را باز کنند و من هر- قدر دلیل خواستم نگفت و به‌سوارها امر کرد که در همانجا که بیرون شهر زنجان و تقریباً وسط صحرا بود چادر ایلیاتی زدند. یعنی یك چادر سیاه برپا کردند و مفروش به گلیم نمودند و مارا بدانجا خواندند و فوراً سماوری حاضر و چای دم کردند و ما درکمال تعجب فرود آمده به چادر رفتیم. یقین داشتیم که این احترام برای‌تصرف‌نمودن صندوقهای ما می‌باشد. اما همینکه یك دور به‌ما چای‌شاهسونی دادند، آن‌وقت همان شخص پرسش کننده پیش من آمد، دست به گردنم نمود و مرا از دوطرف صورت بوسید و گفت اسم من حاجی‌محمدخان وکیل است و نوهٔ خالهٔ پدرتان می‌باشم و در این ایل شاهسون افشار خمسه ریش سفید و کدخدا می- باشم. برای خرید بعضی اشیاء به شهر آمده بودم، عیال مشهدی جواد خبر داد که شما بدین‌شهر آمده‌اید. اینست که فوراً به ملاقات شما آمدم و امشب شما در این صحرا مهمان ما هستید.

رفقا به‌فارسی وبنده به‌ترکی هرقدر اصرار درمرخصی‌نمودیم به‌خرج‌نرفت. بالاخره برای اسکات ما اظهار داشت که اگر ما اطاعت دستور او را ننماییم و حرکت کنیم شبانه جمعی شاهسون به سر ما خواهند ریخت و مارا اسیر کرده به «ابهٔ» او خواهند برد. بهتراینکه احترام خودرا نگاهداشته قبول‌دعوت اورابنماییم و شب را درهمان صحرا بمانیم و تمام‌احتیاجات ما برعهدهٔ او خواهد بود. چراکه آدمی فرستاده که همشیره وپسران او برای ملاقات من بیایند.

«غیرتسلیم ورضا کو چاره‌ای.» لابد تن به‌قضا دادیم. چیزی نگذشت که‌چند بره و مرغ و مخلفات ناهار وشام بوسیلهٔ شترسواران برای ما آوردند. وفورنعمت

از ماست و کره و سرشیر و شیر بسیار اعلا و دوغ مصفا و مقداری عسل که واقعاً خوب و مائدهٔ بهشتی بود، نانهای بسیار خوب لذیذ (جای نانهای دکاکین نانوایی حالیهٔ تهران خالی بود!)

پس‌ازچند ساعت چندنفر زن که اسب می‌تاختند به ما رسیدند. زنها به‌اشارهٔ میزبان برمن‌هجوم آورده مرا می‌بوسیدند وخالقلی خالقلی می گفتند. ضمناً مقداری جوراب و دستکش و دو تخته گلیم روی کرسی برای من سوقات آورده بودند و مقداری در خیکهای کوچك ماست و پنیر مخلوط از سبزیهای کوهستانی خیلی معطر به‌من هدیه کردند.

به‌هرحال شب بدین‌قسم با این‌همه آذوقه و غذاهای لذیذگذشت وصبح پس از صرف چای در آن صحرا اجازهٔ آماده و بسته‌شدن فورگن تحصیل گشت و ما سوار شدیم. فقط هدایایی‌که از ما قبول کردند مقداری سولفات دوزنگ[1] بود که آقا میرزابزرگ نواب برای چشم درد همشیره و یکی از دخترهای حاجی محمد- خان ازکیف دوا بیرون آورده تقدیم وطرز استعمال آنرا به‌آنها آموخت و بعداز صورت‌بوسیها و مصافحه‌ها از یکدیگر جدا شدیم. چند مرغ و دوبره و دو خیك کوچك پنیر وماست وکرهٔ تازه وعسل برای آذوقهٔ راه بهما دادند وبا مقداری کشك که واقعاً تنقل ما بود. ورفقا ازمسافرت بامن خیلی اظهار امتنان می‌نمودندوسفارش حاجی محمدخان به سید فورگنجی نمودکه اگر تا ورود به‌قزوین شب ما حرکت کردیم و در راه سواری برما برخورد نمود او همینقدر به‌ترکی به آنها بگویدکه دراین (فورگن)کالسکه از اقوام حاجی محمدخان وکیل مسافرت‌می‌نماید،کسی به حول و حوش کالسکه نخواهد آمد و بعلاوه اگر کاری هم رجوع بکنند اطاعت خواهند نمود.

اتفاقاً روز دوم حرکت از خمسه و فراغت از پذیرایی حاجی محمدخان در وسط روز ده پانزده نفر سوار جلو فورگن ما را گرفته مطالبهٔ و جه نقد بـه‌عنوان راهداری وقره سورانی کردند و سید فورگنچی به زبان خشنی به‌آنها جواب گفت که این آقایان از منتسبین حاجی محمدخان وکیل هستند خود دانیدو آنها. این گفتهٔ

۱- Sulfate de Zing.

سید فورگنچی مثل سنگی بود که به برکهٔ پراز وزغی اندازند. فوراً سوارهـا دم درکشیده به‌حال فرار افتادند. مثل اینکه به اصطلاح معروف بسم‌الله که در حضور اجنه قرائت شود. این حرکت اسباب خندهٔ رفقاگشت.

روز بعد وارد قزوین شدیم و فورگنچی ما را درکاروانسرایی پیاده نمود. این منزل هم مثل سایر منازل از حیث کثافت همسری با مذبله‌ها می‌نمود. به‌زحمت بسیار ایوان جلوی اتاقها را دادیم جـاروب کشیدند و ناهاری از باقیماندهٔ هدایای آقای حاجی محمدخان وکیل صرف شد و مجتمعاً به تماشای شهر بیرون آمدیم. کوچه‌های شهر تماشایی نبود. بسیار تنگ و کثیف بود لیکن در سر دربهای بعضی خانه‌ها، آجری پیدا می‌شد. فقط خیابان جلوی عالی قاپوی ساخته شده در زمان صفویه وسیع و درخت‌کاری شده‌بود.ولی درحال‌اندراس‌وویرانی‌بود باالخصوص عمارات سلطنتی که تماماً ازآجر پخته وابهت بناها زیاد می‌نمود. بطوریکه معلوم بودکه یکوقتی‌مسکن سلاطین‌بوده‌اند. خدا به‌فضل‌وکرم خود رحمت کند سلاطین صفویه را. واقعاً اگر بنایی وساختمانی از قرون وسطی به‌یادگار مانده است، همان ساختمانهای زمان سلاطین صفویه است. چه خوب بود اگر دست تعدی حضرت‌-والاسلطان مسعودمیرزای‌ظل‌السلطان نسبت به‌بناهای تاریخی صفویه در دارالسلطنهٔ اصفهان قطع می‌گشت‌وبدان خانوادهٔ جلیل از انهدام‌آثار آنها کینه‌ورزی نمی‌نمود هنوز زیبایی آنها پابرجا بود.

به‌کجا رفت سردرب باعظمت «باغ هزار جریب»؟بله‌گفتند آن‌را به‌ابراهیم خان فراشباشی خود بخشیده بودکه خراب نماید و برای خود ازمصالح آن خانه بسازد ودر«باغ‌ابریشم» بنای عمارات حضرت والا را تکمیل نماید. هزار افسوس.

به‌کجا رفت عمارتین نمکدان؟ یکی دارای دو گنبد کاشیکاری بود که از اول طلوع آفتاب الی غروب ازتابش نور خورشید به‌چندین رنگ جلوه‌می‌کرد، که آن شاهزادهٔ بی‌انصاف آن‌را به‌میرزا رضای عکاس‌معروف به‌حکیم پسرمیناساز بخشیدکه قیمت آن کاشیهای رُفْله‌متالیک[۱] را صرف لهو ولعب وعیاشی نماید.

به‌کجا شد «طالار طویله» معروف به‌تاریخ‌جهان؟ به‌میرزا عبدالوهاب‌شاطر-

۱- Le reflet Métalique

باشی بخشیده شد. چه شد خیابان چهارباغ آن گلکاریها. آن بانگهای نچین! نچین؟ بله بچهٔ باغبانها که در بالاخانه‌های مشرف به خیابان نشسته و به لحنهای خوش مردم را از چیدن گل منع می‌نمودند. داستان طراحی و گلکاری خیابان چهار بــاغ را رجوع به‌سیاحت نامه شاردن[1] فرانسوی می‌نمایم.

جمعی را عقیده براینست که طراحی خیابان شامپ‌الیزه[2] معروف درپاریس که محل سیر و تماشا و گردشگاه عمومی است از روی طرح چهار بــاغ اصفهان ساخته گشته‌است. قارئین محترم که درخیابان شامپ‌الیزه گردش کرده‌اند ویاسیاحت نامهٔ شاردن را به اصفهان هنگام سلطنت سلاطین صفویه مطالعه فرموده‌اند مقایسه باحال حالیهٔ خیابان چهارباغ اصفهان فرمایند.

نظر باینکه ایرانیان از چندین هزار سال قبل تاکنون سلاطین تاجدار خود را منزلت پیغمبری ورسالت می‌داده‌اند وشاه‌پرستی را ازارکان دین می‌دانسته‌اند، مرا نباید اینطور بدانند کــه نسبت به شاهنشاهی ایران اطالهٔلسان نمایم. فقط بطور نصیحت به عموم سلاطین وطن خودکه مقام «اولی‌الامرمنکم» را دارا می‌بــاشند و بخصوص به‌عموم شاهزادگان و نتایج و خانواده‌های کهن وابسته نصیحت می‌کنم که بجزهم کفوخود و هم‌کفو فامیلشان با خانواده‌های پست نوظهور تازه به دوران و تازه به عرصه رسیده و دهقان‌زادگان عقد مزاوجت نبندند، تا اولاد و نتایج آنها دارای صفات شاهزادگی وبزرگی و نجابت گردند. چنانکه فردوسی علیه‌الرحمه در حق این موضوع این شعر راگفته:

اگر مادر شاه بــانو بدی　　مرا سیم و زر تا به‌زانو بدی

مقصود اینکه به‌کارهای کثیف و رذالت و خراب‌کردن ابنیهٔ تاریخی که سند قدمت وهنر یك‌کشور باستانی است اقدام نمی‌نمودی.

بلی راست است که اسکندر مقدونی عمارات زیبای تخت‌جمشید کیانی را در استخر آتش زد. امــا این رذالت و خرابکاری و انتقام به تلافی آتش زدنهای سلاطین کیانی معابدآنها درشهر آتن پایتخت‌یونان بود. یافلان‌نادان به‌قرارمعروف

۱ــ Jean Chardin سیاح معروف فرانسوی مؤلف سفری به‌ایران و هند.

۲ــ Avenue Champs-Élysées این خیابان درپاریس‌درحقیقت از۱۸۱۸ میلادی به‌طرزجدید کنونی درست شده قبلاً اینطور نبوده.(ح.ش.)

برای بقای نام خود در تاریخ و کتب اساطیر برادر خود را به چاه انداخت. یا فلان سردار آتنی و شاگرد متکبر و باهوش سقراط و رئیس حزب دمکرات یونان باستان که در چهار صد سال قبل از میلاد می‌زیست برای انتشار نام خود دم سگ خود را که بیست هزار درم خریداری نموده بود برید که مردم بگویند که آلسیبیاد[1] چنین خطایی کرد و یا آن دو نفر دزدی که با حضرت مسیح به صلیب کشیده شدند. دزد دست‌چپی به مقام آن حضرت اهانت می‌کرد و دزد دست راستی او را از بدگویی منع می‌نمود و می‌گفت نسبت بدین مرد بزرگ چرا اطالهٔ لسان نمایی؟ جواب شنید برای بقای نام خود که بعدها از نام من ذکری بکنند حتی به‌بدی هم بوده باشد. بـه هر حال از مطلب خارج گشتم عذر می‌خواهم.

یك روز بعد از قزوین خارج گشتیم و مرکوب ما همان فورگن بی‌پیر بود. اتفاق تازهٔ قابل ذکری نیفتاد. فقط سید محترمی در قزوین به ما اظهار محبت کرد، بدون اینکه سابقه‌ای از حـال ما داشته باشد. مارا دعوت به حمام مرمری متعلق به حاجی محمدحسین امین‌الرعایا نمود و ناهاری به‌ما داد که سه‌نفر از محترمین در آن مجلس حضور داشتند. یکی یك شاهزادهٔ ریش‌بلند (که بعدها فهمیدم پدر محمد مهدی میرزای تلگرافچی) و دیگری همین امین‌الرعایا و یا امین‌التجار بود و سومین نفر را میرزا حاجی محمدصادق کسمایی می‌نامیدند که بعدها درسفر بمبئی و مسقط در کشتی با ایشان مجدداً ملاقات شد و چندروزی دربمبئی باهم بودیم که شرح آن بعدها خواهد آمد.

دو سه‌شب در راه خوابیدیم. درهمان منازل بی‌پیر کثیف. فقط درینگه امام قبل‌از غروب آفتاب که واردشدیم کاروانسرایی عالی، قدیمی و آجری‌بود. خواستیم در بالاخانهٔ سردرب آن جا منزل کنیم. دوسه نفر دهقان به‌ماگفتند دراین کاروانسرا چند نفر اجنه منزل دارند. اگر شب را در اینجا بمانید دور نیست از آنها به شما صدمه‌ای وارد آید.

بهتر اینکه درامامزاده‌ای که نزدیك اینجاست منزل کنیدو شب‌در بهارا ببندید که محفوظ بمانید. چنانکه دیشب یك نفر را اجنه دراین کاروانسرا کشته بودند و

۱ـ Alcibiade

ما امروز جنازهٔ او را به‌خاك‌سپردیم و موضع قتل را هم به‌ما نشان دادند و راست هم می‌گفتند. اثر خونی در روی زمین دیده می‌شد.

میرزاجهان کاشانی (برادر مرحوم میرزا طاهر بصیرالملك) برخود لرزید. اما میرزانظام غفاری قاه قاه خندید. چراکه مسألهٔ جن‌سازی درمدرسهٔ شبانه‌روزی شهر دیپ[1] فراموش نگشته بود. گفت رفقا بیایید همتی کنید. جن این کاروانسرا را بگیریم و این خار را از سرراه مردم این ناحیه بکنیم. میرزاجهان و میرزا بزرگ نواب طبیب منکر ومخالف شدند واصرار به دخول ورفتن به‌امامزاده می‌نمودند. لیکن بنده و عباسقلی‌خان و میرزا علی‌اکبر نقاشباشی مساعد وموافق بودیم. میرزا بزرگ نواب استدلال طلبید و اظهار نمودکه توضیح بیشتری بدهد. میرزا نظام را عقیده این‌بودکه حتماًدزدی دراین‌کاروانسرا پنهان‌گشته وشبها خودرابه‌شکل‌منکری واجنه بسازد و برمسافرین حمله می‌برد و آنها را مرعوب داشته امـوال آنها را غارت می‌کند. باوجود این نواب طبیب متقاعد نگشته اصرار به‌فرار می‌نمود. اما ماها ابرام درتفتیش نمودیم و درتهیهٔ اسلحه و چماق برآمدیم.

دراین حال دونفر سوارکرد از بستگان ساعدالملك پسر مرحوم میرزا تقی خان امیرنظام که ازتبریزبه طرف‌طهران می‌رفتند رسیدندکه دارای دوطپانچهٔ دو-لول و دوتفنگ شکاری دولول بودند. چون اسبهای آنها خسته‌بود به‌خیال‌بیتوته-کردن وارد آن‌کاروانسرا شدند وما به‌آنها نزدیك شدیم وماجرا را به ایشان‌گفتیم. یکی‌از آنها مشغول راحت‌کردن اسبهای خود شد ودیگری سرمساعدت با ما پیش آورد.

چهارفقره اسلحه در میان ماها قسمت‌گردید. یك تفنگ دو لول به مهندس-الممالك غفاری‌داده شد ویکی‌را خود صاحب تفنگ برداشت، یك طپانچهٔ دولول به‌من داد و آن دیگر را عباسقلی‌خان اعتماد نظام حامل گشت و بدین شکل داخل کاروانسرا گشتیم و از سایرین رفقا خواهش کردیم‌که چهار پنج نفری جلو درب کاروانسرا را بگیرند. حتی سید(فورگن‌چی) کالسکه‌چی یك دست هم حاضر به کمك ما شد.

۱- Dieppe (بندر تجارتی درشمال فرانسه دریای‌مانش) (ح. ش.)

بدواً تمام بالاخانه‌ها و اطاقهای کاروانسرا رابه‌دقت گشتیم. آثاری نیافتیم و حاضر گشتیم داخل طویله‌های تحتانی بشویم. آن گماشتهٔ مرحوم ساعدالملك آدم پخته و دنیا دیده‌ای بود. نقشهٔ ورود به طویله‌ها را چنین کشید که چون طویله‌ها در زیر اطاقهای کاروانسرا ساخته‌گشته از سه راه به‌آنها داخل شوند: یکی از وسط حیاط، یکی درطرف مدخل وسومی از طرف شمال. خوب است ما چهارنفر یکی اسلحه به‌دست از درب جنوب داخل طویله شده به‌طرف شمال طویله باکمال تأنی حرکت نماید و دیگری ازدرب شمال داخل شده به‌طرف جنوب حرکت کند و دو نفر از درب وسط‌حیاط واین دونفر نیز اسلحه به‌دست یکی به‌طرف‌شمال ودیگری به‌طرف جنوب حرکت نماید و هرچهار نفر یکدیگر را به صدای بلند آواز دهند وروبروی‌یکدیگرحرکت کنندوچشم‌از آخورهای جنبین‌نپوشند وبه‌دقت‌نظر کنندو اگرسیاهی ببینند فوراً هدف‌گلوله قرار دهند وبه‌همین دستور واردگشتیم.

اتفاقاً درطرف شمال‌طویله رندی خزیده بود و هدف‌گلولهٔ طپانچهٔ عباسقلی‌خان اعتمادنظام‌گردید. زخمی‌نشد لیکن به‌عجز پیش‌آمد اظهار نمود، مرا نکشید. من رفقای خود را به شما ارائه می‌دهم. ما سه‌نفریم ومدتیست در این کاروانسرا منزل داریم. ازصدای طپانچهٔ عباسقلی‌خان همه دور اوگرد آمدیم و جن اولی را گرفتیم و دستهایش را از کتف بستیم و او را به حیاط طویله آوردیم و او دونفر دیگر رفقای خود را آواز داد و محل اختفای آنها را به ما نشان داد. گماشتهٔ ساعدالملك را فرستادیم یکان یکان آنها را دست بسته پیش ما آورد و مقداری اشیاء و اثاثیه دزدی را پیش‌ما آوردند و آن‌وقت باز متحیر ماندیم که با سارقین و اشیاء مسروقه چه‌بکنیم. به‌راهنمایی سوارهای ساعدالملك، سارقین واشیاءمسروقه را پیش حاکم قزوین فرستادیم که صاحبان آنها را پیدا کرده مسترد دارد. دیگر خدا داناست‌ که به‌وظیفهٔ خود عمل‌کردند یا خیر؟

عباسقلی‌خان اعتمادنظام از قزوین‌کاغذی به‌برادر خود مرتضی‌خان سرهنگ تلگرافخانه نوشته و از ورود ماها خبر داده و مخصوصاً به او نوشته بود که به خانوادهٔ هر یك از ما ورود ما را اطلاع دهد. قبل از ظهر روز بعدکه (فورگن) کالسکهٔ ما در امامزاده حسن ایستاد جمعیتی را در آنجا دیدیم که جوخه جوخه با

اسب و یدکهای متعدد ایستاده و هر دسته‌ای منتظر ورود مسافر خــود بودند و از همهٔ این دستجات[عظیم‌تر] همان‌دستهٔ برادرعباسقلی‌خان بود که بعلاوهٔاسب و یدك، میوه وشیرینی بسیار دراطاق سردرامامزاده تهیه و گسترده‌بودند وتمام این‌مستقبلین به‌دور فورگن گردآمده هریك مسافر خودرا دربغل می کشیدند. این هیئت‌اجتماعیه پیشواز کنندگان و تشریفات حاضره در بالاخانهٔ سردرب امامزاده و اسبها و یدکها باز ما را به خیال وزارت انداخته بود و هر یك مخصوصاً صاحب نخوت گشته، مستقبلین را به‌هیچ نمی‌شمردیم و درتکلم قلمبه‌بافی می‌نمودیم. هریك از اقوام ما چند اسب سواری بایراق مطلا ویدك و قاشیه‌داری‌آورده بودند.

آقایان‌کاشیها چه ازطرف مرحومین فرخ‌خان و میرزا هاشم‌خان امین‌الدوله و حاجی میرزا زمان‌خان عموی امین‌الدوله و مرحوم میرزا طاهرمستوفی بشخصه برای پیشواز و پذیرفتن میرزا جهان برادرخود. از همه کمتر تعداد مستقلبین بنده بودندکه چون پدرم مرحوم شده بود، فقط میرزاجوادخان برادر ناتنی بزرگم آمده بود، همان برادری‌که به‌مرحوم میرزاسعیدخان عرض واستدعای چند اسب‌سواری و یدك نموده وگرفته بود. ولی دیگر اسباب ازآبدارخانه و شیرینی و میوه خبری نبود. به‌هرحال این عملیات استقبال واین اعتبارات چندان دوامی برای‌ما نداشت. همینکه از امامزاده حسن به شهر آمدیم و به منزلهای خود ورود نمودیـم تمام تشریفات از ما سلب گردید و به‌عبارهٔ اخری بایستی در صدد پیداکردن کار و نان درآوردن برآییم. چراکه ناصرالدین شاه در سفر خراسان بود وکسی هم در صدد ارجاع کار مطابق تحصیلی‌که‌کرده بودیم واستفاده از وجود ما و پیش‌انداختن ما برنیامد و حتی‌کسی پرسش ازتحصیلات چندین سالهٔ ما هم ننمود.

حالا باید به‌سر داستان سرگذشت‌خودم‌بروم‌که بواسطهٔ فقدان پدر ونداشتن پارتی و ناصح مشفق و پرستار که چه بر سرم از جور زمانه آمد بروم و بنویسم: خدایا فراموشی را از من سلب کن تا بتوانم جزء جزء اتفاقات را به خاطرآورده سرگذشت بازگشت به‌ایران‌را به‌قلم‌آورم‌که موجب تنبه‌خواننده و اصلاح‌اخلاق جامعه گردم‌که از بدبختیهای من‌کسب اطلاع نموده از بدیها بپرهیزند واز پیش‌آمدهای نیك استفاده فرمایند.

فصل چهارم

ورود به‌تهران و کینهٔ زن پدر

چنانکه در ابتدای سرگذشت گفته شد کسی که به‌واسطهٔ عداوت فطری و بخل و حسد زنانه‌اش بانی و باعث جدایی من و پدرم گردید همان زن پدر جوانم بود و نظر و مقصودش این بود که پدر را از من برنجاند و پسر عزیز دردانهٔ خود را که بعد از رفتن من به فرانسه پیدا کرده بود و او را علی نامیده بود، معشوق و مورد توجه پدر قرار دهد. پس‌ازمسافرت من به‌فرنگ املاك و تیولات آذربایجان(سراب و گرمرود) به‌برادر بزرگم میرزا جوادخان که از عیال تبریزی بود و تقریباً دوازده سال ازمن بزرگتر بود- سپرده شد که آنها را اداره نموده از عهدهٔ مخارج خانه و عیال و اولاد پدرم که درتبریز بودند برآید.

این برادر در دهات بزرگ‌شده و به‌جز حسن خط تحصیل کامل ننموده و عامی صرف بود و برای اینکه بتواند در تبریز سری در میان هم‌سران بیرون آرد پدرم فرمان آجودانی مهام خارجهٔ آذربایجان برای او صادر کرده و او را به‌کار-گزاران وزارتخارجهٔ آذربایجان توصیه نموده بود. چون درتبریز شنیده بود که‌کار پدرم در وزارتخارجه بالا گرفته و طرف توجه مخصوص شاه و میرزا سعید خان وزیرخارجه گشته و تمام مأمورین وزارتخارجه به‌تصدیق و همراهی آن مرحوم کسب مقامات نمایند، اکتفا به مباشرت چند قریه و مقام‌آجودانی ننموده به‌خیال ارتقاء رتبه به‌طهران آمده بود وزن‌پدر مکاره درصدد بدنامی او برآمده به‌پدر من درحق او بعضی افتراها زده وازجمله‌گفته‌که میرزا جوادخان به‌او عشق می‌ورزد و پیرمرد بیچاره درکمین بوده است که برصدق گفتهٔ سوگلی خود علامتی به‌رأی‌العین ببیند.

تا اینکه روزی میرزا جوادخان بیچاره از همه‌جا بی‌خبر درتالار اندرون در مقابل آینه مشغول شانه‌کردن زلف خود بود و زن‌پدر درحالیکه شوهرش درحیاط‌مشغول تجدید وضو بوده است داخل طالار می‌شودوشروع به‌تمجید از وضع شانه‌کردن زلفان میرزا جوادخان نموده، ازاو خواهش می‌کندکه شانه به گیسوان وی زند و اخوی نادان، غافل، صادق و دهاتی من به‌همان سبك ایلیاتی قبول خدمت‌می‌نماید و درآن هنگام پدرم داخل تالار می‌شود و از مشاهدهٔ اینکار درحق پسر خود سوءِ-ظنی می‌برد. بعلاوه اینکه پسر بیچاره را چند سیلی زده از خانه اخراج می‌نماید. بعداً به‌خانهٔ میرزا سعیدخان رفته، واقعه را به وزیر متعصب اظهار نموده و چوب وفلك می‌خواهد و بدبخت میرزا جوادخان را احضار و مشلق‌کرده از پیش خود می‌راند. چندی ازاین اتفاق که‌گذشته بود پدر محترم معصومم درشب نوزدهم ماه مبارك رمضان ۱۲۸۳ هجری قمری مطابق سال ۱۲۴۳ شمسی در سر نماز به مرض سکتهٔ قلبی درگذشته بود و برادرم اعتنایی به خانهٔ مسکونی پدر ننموده، در منزل خودکه درباغ بیرون شهر پدرم بود منزوی‌گشته و زن‌پدر کلیهٔ اشیاءِنفیسهٔ خانه را بدر برده بود. چون وصی پدرم مرحوم میرزاسعیدخان وزیر بود، کارتقسیم‌مایملك پدرم را به مرحوم حاج میرزا صالح، عموزادهٔ ماکه از تجار معتبر و تا اندازه‌ای متدین‌بود، رجوع نموده بود ودرتقسیم ترکه همان خانهٔ شهر را به‌زن‌پدر وپسرش علی‌خان داده بود.

من بی‌خبر از این اتفاقات و تقسیمات از امامزاده حسن به همان خانهٔ پدر ورود نمودم واعتنایی به‌حرفهای میرزا جوادخان ننمودم. چون زن پدر شنیده بود که مرحوم میرزا سعیدخان برحسب وصیت پدرم به‌من مهربانیها خواهدکرد و مرا به‌مترجمی مخصوص‌خود انتخاب‌می‌نماید، ازترس اینکه مبادابنده دروزارتخارجه درك مقامات نموده درصدد بازخواست ازسهم ارث خود برآیم به‌خیال خرابی و بدنام‌کردن من برآمد. هنوز سه‌روز از ورود من بدان خانه نگذشته بودکه شب از دربخانه[1] به‌منزل ورود نمودم. زن‌پدر درکمال مهربانی بنده را پذیرفت ودر وقت شام‌خوردن کبابی تهیه نموده باجام‌شرابی پیش من آورد و اظهارداشت که‌پسرجان

۱ ـ مقصود دربخانه یعنی ازخانهٔ وزیرکه هم محل‌کاروزیرخارجه بود هم منزل‌وزیرخارجه.(ش.)

تو چندین سال در فرنگ بودی و عادت به زندگی فرنگ داری. من امشب بدین صرافت افتادم که بعداز این غذاهای گوشت و مرغ برایت تهیه کنم و چون عادت به شراب‌خوردن با غذا داری سپرده‌ام بعدها هر دو شب یك بطری شراب جهت تو بیاورند که با شام میل نمایی. من از این ملاطفت زن‌پدر بسیار ممنون گشتم و شکر نعمتش گفتم و دلیل این همه محبت فوق‌العاده را سئوال کردم که چه شده است ایشان بذل عطوفت را درحق من روا داشته‌اند؟

در جواب گفت اولاً تو جوان و بی‌مادر هستی و من سه‌دانگ حق مادری نسبت به تو دارم و بعلاوه وصیت‌نامهٔ پدر را به‌من ارائه داد که پدرم مخصوصاً در آن نگاشته بود: که مهدی وعلی و مادرش را به یکدیگر می‌سپارم . از این سفارش پدر خرسند گشته رحمت به روانش فرستادم که حتی در وقت مردن مرا فراموش نکرده و قدری گریستم و زن‌پدر زبان به تسلیت من گشود و اشکهای مرا با دستمال پاك می کرد و در فنجانی شراب ریخته به من تکلیف نوشیدن نمود و به اصرار به من آشامانید و لقمهٔ کبابی را به‌من تعارف کرد. ولی بواسطهٔ حزن‌ورقتی که به‌من دست داده بود ازقبول لقمه معذرت خواستم. یك دفعه لقمهٔ کباب را برسرم کوبید و شروع به‌فحاشی نمود که حرامزاده تعارف مرا رد می کنی و به‌آواز بلند کنیزان و کلفتهای خود را صدا زد و حکم به کتك‌زدن من نمود وخودش زلف‌مرا دودستی چسبید و به خدمه امر نمود که با چوب و هیزم و لنگهٔ کفش بر سر من بکوبند و من حیرت‌زده از معامله‌ای که می‌نمود به‌زحمت بسیار خود را ازچنگالش خلاص کردم. بقسمی درکوبیدن و آزار من جد داشت که فریاد می‌زد دستهٔ هاون آهنی بیاورید ومغزش را به دهانش بریزید و فریادها می‌زد که اگر همسایگان به‌فریاد من نرسیده بودند واقعاً مرا می کشت. با هزاران مشقت به‌کمك همسایه‌ها خود را از خانه بیرون انداختم و کفش و کلاهم را درکوچه به‌من رساندند و ساعت چهار از شب گذشته با آن حالت خود را به مسجد حاجی رجب‌علی نزدیکی دربخونگاه (گذریست‌درسنگلج) رسانده درشبستان مسجد افتادم و آن‌شب را تا به‌صبح ازسر. درد و پهلو درد نتوانستم بخوابم و نزدیك به صبح به حمام میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی که درآن نزدیکی بود رفتم و به‌واسطهٔ آب‌گرم و مالش دلاك قدری راحت

شدم و از حمام که بیرون آمدم متحیر بودم که کجا روم؟ چه کنم؟ حال خود به کی بگویم؟

بالاخره قریب بظهر بخانهٔ مرحوم میرزا سعیدخان رفتم که اقلاً از خدمت غایب نگشته باشم و فکری بحال بدبختی خود نمایم.

هنوز داخل کریاس (راهرو) نگشته بودم که فراشباشی وزیر که اسمعیل‌خان نام داشت و یك سفر هم به پاریس برای خرید اسلحه از طرف وزارتخارجه کرده بود و پدرم نسبت به او خیلی نیکیها کرده بود و این شخص خالوی مرحوم **یحیی‌خان مشیرالدوله شوهر چهارم مرحومه عزت‌الدوله[1] خواهر ناصرالدین‌شاه بود،** چشمش که به من افتاد در کمال تشدد گفت در کجا می‌گردی؟ از صبح زودتاکنون چندین فراش بجستجوی تو فرستاده‌ام. حضرت وزیر نسبت بتو بسیارمتغیراست و ترا هرساعت احضار می‌فرماید.

بنده به فکر و عقیدهٔ اینکه حتماً فرمایشی دارند که کاغذی ترجمه بکنم و یا کاغذ بفرانسه بنویسم بسرعت‌تمام داخل تالار واز آنجا باطاق زاویهٔ محل‌جلوس حضرت وزیر درآمدم. تعظیمی غرا نمودم. معظم‌له بجای اینکه اظهار مرحمتی فرماید، بمحض رؤیت من چوب و فلك خواست و فرمود این نادرست را ببرید هزار چوب بزنید. چون از نوکری دولت اخراج است او را بانبارشاهی بسپارید که یك‌سال حبس بماند، تا جبران خطایش بشود!

بنده متعجبانه عرض کـردم حضرت وزیر از من خطایی سر نزده است که مستوجب این‌همه تحقیرات گردم.

گفت بدذات من‌ترا بفرنگ فرستادم که آدم بشوی. حالا که برگشته‌ای بدتر از زمان طفولیت اخلاقت فاسدگشته. شراب می‌خوری، مست می‌کنی و می‌خواهی که با زن پدرت زنا بکنی وچون با تو مساعدت نمی‌کند او را کتك می‌زنی و گیسوانش را می‌کنی. جزای این حرکات قتل است و من از کشتن توگذشتم، اما از چوب وحبست نمی‌گذرم!

معلوم شد زن‌پدر بی‌انصاف که خدا ازاو نگذرد پس‌از ضرب وشتم و فحاشی بمن، صبح زود برخاسته وبه اندرون وزیر رفته و یك طره گیس خود راکه بریده

۱. شوهر اول عزت‌الدوله مرحوم امیر نظام ــ امیر اتابك امیرکبیر شهیدکبیرایران بود.

پیش مرحوم‌وزیر گذارده وعرض کرده که دیشب مهدی‌مست به‌خانهٔ من‌ورود کرد و خیال خوابیدن با من در سر داشت و چون من دست ندادم مراکتك زد وگیس مرا کند و اگر کلفتهای من نبودند مرا می‌کشت و یك دسته زنهای اندرون وزیر با او هم‌آواز گشته‌اند و این همه تغییرات وتنفر و عصبانیت وزیر به‌واسطه گفته‌های زن پدر لامذهب بوده.

خدا لعنت کند این قبیل زنها را که اسباب بدبختی و بیچارگی مردها می‌شوند!

بنده در مقابل این تحقیرات و توهین‌های وزیر تاب نیاورده شروع به‌گریه نمودم و بی‌اختیار لباسهای خود را در حضور وزیر کندم و سر خود را بدان مرد جلیل نشان داده، بیان ماوقع را به عرض ایشان‌رسانیدم و بطوری رقت برمن دست داد که حال خود نمی‌دانستم. دیدم تغییرحال برای ایشان دست داد وبطور ملایمت گفتند بهتر اینکه تو آن خانه را ترك کنی و دیگر بخانهٔ زن‌پدر قدم‌ننهی.

بنده‌لباس خود را پوشیده از اطاق وزیر خارج گشتم. البته قارئین محترم از این شرح واقعه وسرگذشت پند خواهندگرفت تا ازمکر زنان فارغ ننشینند.

گرفتاری واتفاق دیگر در مهمانی برادر

اما از آنجاییکه فرانسویها مثالی دارندکه می‌گویند: « بدبختی تنها یك بار به‌آدم رو نمی‌کند[۱] » بنده برحسب میل وزیر خانهٔ پدری را ترك‌کرده به باغ بیرون شهر رفتم و با میرزا جوادخان برادر ناتنی هم منزل شدم وچند روز بودکه با هم بودیم. شبی برادرم اظهار داشت‌که چندنفر از آشنایان آذربایجانی ازمن خواهش‌مهمانی نموده‌اند و من‌هم فرداشب آنها را مهمان‌کرده‌ام. باید آشپزی خواست وتهیهٔ‌شامی نمود و بنده چون مدتها بود مهمانی ایرانی ندیده بودم تسلیم میل برادر گشتم و فردای آن‌روز جمعی‌از آذربایجانیها به‌باغ آمدند. ازجمله یکی مرحوم عیدی‌بیك سرهنگ فوج شقاقی و دیگری غنی‌بیك یاور فوج شقاقی و دیگری ضرغام‌السلطنهٔ شقاقی و یك دو نفر دیگر از همین قبیل اشخاص ورود نمودند. چند بطر شراب و

۱- Le malheur n'arrive pas seul.

عرق و یك‌نفر ساز زن بنام میرزا غلامحسین ویك خواننده بنام حاجی حکیم و دو زن رقاصه نیز حاضر مجلس گشتندکه یکی را به نام ملك ترکه می‌نـامیدند و آن دیگری را شازده سنگ‌پا. الحق که هردو زنهای بسیار نالایق وزشتی به‌نظر بنده که زنهای رقاصه فرنگ را دیده‌بودم، آمدند.

به‌هرحال حضرات مشغول باده‌گساری و شرب گشتند ومن تعجب می‌کردم کـه این اشخاص چطور استکان استکان الکل بلع می‌کنند. چند ساعتی که از شب گذشت هم‌ولایتیها شروع به بدمستی نمودند وکار بالا گرفته از باغ و خانه بیرون شدند و دست به‌قمه شروع به قطع‌کردن درختهای خیابان شاه‌آبادکه در آن‌وقت خیلی خلوت بود نمودند وبعد داخل خانه‌ای متعلق به‌خواجه‌باشی مرحوم مهدعلیا گشتند. چندنفر زن‌که در آن خانه بودند بیرون‌کشیدند و از آنجا به‌خانهٔ مردی‌که در سفر بودکه می‌گفتند زن و خـواهر زنش بدنام هستند و درکوچهٔ شریف‌خـان (کوچهٔ آقا سیدهاشم حالیه) منزل داشتندگشتند. هرزگیها فراوان‌کردند و تا صبح درخیابان شاه‌آباد قمه و قداره‌بازی می‌کردند. درتمام این‌مدت من از ترس جانم فقط ناظر بودم. چه درآن‌وقت به‌هیچ‌کدام نمی‌شد حرفی زد ونصیحتی‌کرد و یا از آنها جلوگیری‌نمود. بالاخره روزشد وجمعی از اهل محل به‌شکایت به‌خانهٔ‌میرزا- سعیدخان وزیر خارجه رفتند و اظهار نمودندکه دیشب پسران میرزا رضا قلی‌خان مست‌گشته این خیابان را به‌هم زدند.

مرحوم وزیر یك نفر نایب فراشخانهٔ خود را با ده فراش جهت‌گرفتاری ما مأمور نمود. اما اخوی میرزا جوادخان و مهمانهایش‌که به‌خانه بازگشته و خواب بودند از سروصدا از خواب برخاسته یکی‌یکی رفتند وفقط بنده واخوی درهمان اطاق مهمانی‌شب‌قبل مشغول جمع‌آوری‌اسبابها بودیم‌که سروکلهٔ پهلوان‌حسین‌قلی نایب فراشخانهٔ مرحوم وزیر وفراشها نمودارگردیدند. اخوی ملتفت شده ازدیوار باغ بالا رفته خود را به صحرا انداخته فرار نمود و من‌کـه خود را بی‌تقصیر می- دانستم درجای خود نشسته بودم.

نایب داخل اطاق شد و حکم وزیررا ابلاغ نمود و خیال داشت بطور بدی مرا به‌خانهٔ وزیر ببرد وهرقدرخواستم‌که برائت ذمه از این مهمانی بجویم به‌خرج

نایب نرفت و درصدد بستن دستهای من بود. مجبوراً به‌او یك برمه (جبه‌ای‌بود از ماهوت که از ماهوت دیگر آستر می‌کردند و درسر درزهای آن دوطرف نوارپهن می‌دوختند) وعده دادم که بدهم وسندی به‌خط ومهر خودم از من گرفت که یك‌ماهه یا سی‌تومان ادا نمایم یا برمه تقدیم کنم.

پس‌از اخذ سند بنده را محترمانه به‌خانهٔ وزیر برد و به‌خدمت فراشباشی که در فوق معرفی گشت رسیدم. این‌بار فراشباشی را نسبت به‌خود بی‌لطف دیـدم. سئوال ازواقعهٔ شب قبل نمود. بیان واقع را به‌او اظهار داشتم که نه مهمانهارا می‌شناختم و نه مشروب استعمال کرده‌ام. از وضع گفتگوی من بی‌تقصیری من براو ثابت گردید و به‌من وعدهٔ مساعدت داد و در خانهٔ خودش مرا محترمـانه محفوظ داشت.

اخراج دو برادر از وزارت خارجه

شب حضرت‌وزیر تشریف آوردند واول سئوال ایشان از گرفتاری مابوده.

آقا اسمعیل‌خان مراتب‌گرفتاری و بی‌تقصیری مرا به‌عرض رسانیده‌بود.

مرحوم وزیر بواسطه شکایت اشخاص متفرقه بسیار متغیر وعصبانی بود.اما مذاکرات و عرایض فراشباشی ایشان را نسبت به‌من ملایم نمود. فقط امری که در حق من صادرشد این بود که غدغن اکید نمود که دیگر هیچ‌یك ازماها را به‌وزارت خارجه وخانهٔ ایشان راه ندهند و بطورکلی برادرم و من را نفی نمود. من اگرچه خوشحال بودم که اذیتی و تنبیهی نشدم لیکن باطناً بسیار پریشان گشتم کـه چون به جایی راه نداشتم و کسی را نمی‌شناختم که تهیهٔ نوکری دولت و معاش زندگی فراهم نمایم، لابد بسیار بدحال ومتحیر به منزل که همان باغ بودبرگشتم و برادرم چندروزی مفقود بود.

بدبختی سوم دزد زدن خانه

چنانکه‌گفته شد بدبختی تنها به‌شخص حمله نیاورد. فردای آن روز به دعوت‌یکی از نتایج خالوی پدرم که دراداره‌ٔ اصطبل شاهی سمت نیابت داشت و او را محمد-

بیك‌نایب و همه او را شقاقی می‌نامیدند ودر نزدیکی مسجدشاه خانه داشت مرا به خانهٔ خود به‌ناهار دعوت کرده بود به آنجا رفتم. بعداز ناهار مرا دعوت به‌حمام نمود. باتفاق آن پیرمرد به‌حمام نوروزخان‌رفتیم ودر وقت‌ورود به‌گرمخانه به‌نوکر خودکه اهل تبریز بود و به شناسایی برادرم او را به خدمت خود قبول کرده بودم امر کردم که به‌منزل رفته اسباب حمام مرا بیاورد و او رفت و من هم با محمد بیك نایب شقاقی مشغول استحمام گشتیم. دوسه ساعت گذشت و نوکرم نیامد. مجبوراً میزبان من جلوداری به منزل من فرستاد که آدم مرا با اسباب حمام بیاورد. پس از ساعتی جلودار برگشت و اظهار نمود که آن نوکر مدتیست اسباب حمام را با یك بسته بزرگ ازاتاق من برداشته به‌سر حمام آورده است. محمد بیك یقین کرد که نوکر اطاق مرالخت کرده و هرچه داشتم دزدیده و فرار نموده است. به‌هرحال از حمام بیرون آمدیم ومتفقاً به‌منزل من آمدیم. حدس سرکار نایب صحیح‌بود. نوکر بی‌انصاف آنچه از وزن سبك واز قیمت سنگین بود جمع‌آوری نموده وبرده‌بود. مثل ساعت بغلیم، دگمه‌های فیروزه نشان‌پیراهنم، سنجاق فیروزه، دستمال گردن ابریشمی، عصای سرطلا وتمام رخت ولباسها، حتی چادرشب رختخواب ابریشمی وبعضی ظروف نقره که از فرنگ آورده بودم، تمام را سرقت نموده بود.

بیچاره نایب چندنفر جلودار به‌سر راه قزوین وخراسان و مازندران‌فرستاد و بعداز چندشبانه روز که درصحرا مانده بودند دست‌خالی مراجعت کردند. چون با این‌حال دیگر نمی‌توانستم در باغ منزل نمایم و برادرم هم‌ازباغ خارج گشته بود که مبادا گماشته‌های وزیر اورا دنبال کنند، مجبوراً درشهر خانهٔ‌کوچکی در جنب تکیهٔ عودلاجان یکی‌از محلات تهران به‌ماهی چهارتومان اجاره نموده از باغ به آنجا نقل‌مکان کردم.

چندی حیران و سرگردان، روزها درمسجد شاه می‌گشتم وشبها به‌منزل می‌آمدم ودر وضع زندگانی خود متفکر بودم وبه‌خود می‌گفتم خدایا این چه‌مملکتی است که شخصی اینقدر سالها زحمت بکشد، مرارت بکشد، سالها درس بخواند، مهندس ساختمان و آرشیتکت بشود و این دولت و مردم هیچگونه استفاده‌ای از وجود او نکنند. درحالیکه اگر من یك فرنگی یا خارجی بودم حالا چطور از من

پذیرایی واعیان و اشراف و دولتیها از وجودم استفاده می‌کردند.

در آن کوچهٔ مسکونی‌ام باحاجی آقا نام فراش خلوت همایونی پسر حاجی‌ـ علی‌بابای فراش خلوت که جوانکی خوش‌اندام و پدرمرده بود آشنا گشتم. پس از یك دومجلس دید وبازدید و آشنایی با جمعی‌دیگر از منتسبین محمودخان کلانتر رفت و آمد پیدا کردم.

ایــن آقایان و دوست نمایان جدید چون خانهٔ مرا خــالی از اغیار دیدند با خواهش و تمنی مجلس قمار و مشروب و عیش خود را یواش یواش به منزل من آوردند.

همه‌روزه این‌اوضاع را درخانهٔ من بی‌سرپرست برپا می‌کردند خرده خرده کار بالاگرفت و جالسین، رفقای‌زن خودرا بعنوان قوم وخویش همراه‌می‌آوردند. بعضی از این‌آقایان، هم‌جنس‌بازبودند. تقریباً خانهٔ بنده سردم رفقا گردیده بــود. در همین ایام بود که بدبختانه شدیداً بیمار و مریض گشتم و بواسطهٔ عــدم بضاعت کلیه‌هایم سرما خورد و از شدت درد چه شبها که خوابم نمی‌برد و درجهٔ حرارت بدنم‌بعضی‌شبها طوری بود که با داد وفریاد هذیان می‌گفتم. ولی متأسفانه کسی‌نبود که به‌دردم برسد و دوا وغذایی تهیه نماید. بالاخره چندین روز بعد، ازترس مردن باداشتن تب و درد بخاطرم رسید که ازآن خانه فرار نمایم. چراکه هیچیك از آن رفقا و دوست‌نماها حتی وقتی دیدند من این‌طور مریض و بیمار شدم یك‌مرتبه هم بدیدارم‌نیامدند. دربالاخانه‌ای از اطاقهای‌کاروانسرای تکیه‌دانگی در نزدیکی خانهٔ مرحوم بهرام‌میرزا معزالدوله منزلی کرایه گرفتم به ماهی پنج‌قران و نصف‌شبی با آن‌حالت مریضی مختصر اثاثیهٔ خود را به‌کاروانسرا حمل کردم. یك‌چندی ازقیمت همین مختصر اثاثیه- از فرش و پرده و مسینه‌آلات که به فروش می‌رسانیدم- زندگی می‌نمودم و حتی لالهٔ فنری که داشتم فروختم و به‌جای آن شمعدان مسی گرفته چند شب بعد شمعدان راهم فروختم، سرقلیان‌گلی گرفتم و وارونه‌گذاشته یك شمع پیه به‌قیمت یك‌شاهی سه شب می‌سوزاندم و این روشنایی شب‌من بود. برای سدجوع کار بالاگرفت، لباسهای نازنینم به فروش رفت و زندگی من به‌جایی رسید که چهل و هشت ساعت به‌چهل وهشت ساعت‌لقمهٔ نانی به من نمی‌رسید. گاهی در کوچه‌ها

مبهوت می‌گشتم. خوراك من آب بود. با آن‌حال و وضعیت مریضی وضعف وعدم قدرت‌کار یا اصلاً بهتر است بگویم‌کارکه درخور یك‌مهندس معمار باشد پیدانمی‌شد، مگر اینکه یك مقام درباری یا دولتی یا شخص متنفذی پارتی من باشد. گاهی چندساعت‌دربالاخانهٔ‌کاروانسرا بی‌حس می‌افتادم. رو انداز من لحاف ترمه‌ای‌بود که پدرم در روی آن مرحوم‌گشته بود و حاجی‌میرزا صالح عموزاده چون آن لحاف را نجس می‌دانست‌و من‌هم‌که از فرنگ (فرانسه) آمده بودم و به‌مذاق و عقیدهٔ او نجس بودم آنرا از ترکهٔ پدر به من سهم داده بود. از ترمه بودن این لحاف فقط چند پشم رنگارنگ به‌چشم می‌خورد. آسترش‌که شلهٔ قرمزبودفقط با پاره‌های‌قرمز از شله بودنش حکایت می‌کرد. یك قبای قدك بوشهری‌که از پارچهٔ بسیار نازکی به‌رنگ آبی بود و ازفرط شستشو سفید شده بود. از پیراهن فقط یك پارچه سفید باقیمانده بودکه درشب باسنجاق به‌گردنم می‌بستم‌که علامت پیراهن دربدن‌داشتن بوده باشد. یك کلاه ماهوتی‌که چندین بار مثل یکی از نقشه‌های هندسی‌کــه در دانشکدهٔ فرنگ‌رسم‌گشته‌بود مثلاً‌کلاهم بودکه مقوایش را هرماه عوض‌می‌کردم. کفشهایم راکه به سه‌قران در هشت‌ماه قبل خریداری‌کرده بودم مجبوراً همه روزه با یك مقدار نخی که از جوراب‌های شکافته بدست مــی‌آوردم پینه‌دوزی نموده و جورابها را وصالی می‌کردم تا در کوچه‌که حرکت می‌کردم بندرت دیده می‌شد. شال‌کمرم‌یك‌وقتی‌کتان مازندرانی بود، لیکن آن‌وقت موقع به کمربستن بایستی مدتی نخها را با هم ببافم تا علامت شالی از خود نمایان کند. موی سرم بواسطهٔ نرفتن به حمام و عدم تمکن یکصد دینار تقریباً شبیه یك پارچهٔ مویی و نمد شده بود.

خوانندهٔ محترم‌که شرح زندگانی مرا چه‌هنگام طفولیت در زمانی‌که‌مادرم حیات داشت چه در زمان تحصیل در پاریس قبلاً مرور نموده‌اند، حال روزگــار مرا دراین ایام درماندگی و بیچارگی ونداری و فقر مجسم می‌کنند. واقعاًسنگدل خواهند بود اگر در این ایام برحال من رقت نیاورند. با ایــن تفاصیل دردکلیه و مریضی و ضعف مرا مستأصل‌کرده بود و هرآن مرا به سوی سوءقصد به‌جان خود تحریك می‌نمود. این صدمات یك طرف و فحاشی و بد حرفی و توهین دالاندار

کاروانسرا یك‌طرف که بواسطهٔ نرسانیدن پنج ماه اجاره بالاخانه هنگام خروج و دخول من به منزلم چه هتاکیهاکه نمی‌نمود، به‌قسمی که مجبور بودم موقعی شبها داخل کاروانسرا شوم که دالاندار داخل اطاق و شولای خودشده بود. گاهی بواسطهٔ ضعف و بی‌قوتی تمام روز را درحال اغما وبیهوشی درمنزل می‌افتادم.

دونفر بودند که‌گاه‌گاهی مرا به‌مختصر دعوتی‌می‌نواختند: یکی‌مرحوم‌میرزا علی منجم‌باشی تبریزی پدر نجم‌الدولهٔ حالیه‌که با مظفرالدین‌شاه به‌تهران آمده و برادر میرزایحیی منجم‌باشی که پنج‌سال قبل‌از واقعهٔ جنگ فرانسه وپروس (۱۸۷۰ میلادی) را به‌ناصرالدین‌شاه خبر داده بود و به لقب نجم‌الملکی و اضافه مواجب سرافراز گشته بود و پس‌از فوت او میرزاعلی برادرش به‌تهران آمده و با حمایت مرحوم میرزا سعیدخان وزیر می‌خواست درك مقامات برادر نماید. او هم در همان کاروانسرا که من بودم منزل‌گرفته بود ومحض آشنایی و خصوصیت سابقه با پدرم مرا می‌نواخت و دلجویی می‌داد ومرا به‌صبر و امید به‌زندگی تشویق می‌نمود.

دیگری صاحب خانم عیال مشهدی عباسقلی بنکدار و دختر عباسعلی‌آقا نام بنکدارباشی تهران که از همدانیهای مهربان و از همشهریهای مرحومه مادرم بود و قبل‌از سفر من به‌فرنگ (فرانسه) پدرم میل داشت که بعداز مرگ مادرم برای‌ایمن ماندن از شر زن‌پدر دختر اورا برای من بگیرد تا مرا به‌خانهٔ خودشان‌برده‌پرستاری نماید و زن‌پدر مانع این‌کار گشت.

پس از مراجعت از فرنگ چون از حال و روزگار من مطلع گشته بودند بعضی شبها غذا برای من به‌کاروانسرا می‌آورد و گاهی هم به من اظهار می کـرد رختهایت را به‌من بده ببرم برایت بدهم‌بشویند. اما متأسفانه آنقدر رختی‌نداشتم‌که به‌او بدهم. بهمین‌دلیل پس‌از آنکه‌گشایشی در زندگیم پیدا شد دختر او را گرفتم که از او سه اولاد پیدا کردم: مهرالسلطنه (زینت بمانی) عیال مفتاح‌السلطنه داود مفتاح، پروین‌السلطنه عیال‌مجدالممالك (حاکم شمیرانات) و سومی ماژور مهدی‌خان شقاقی حصن‌السلطنه که البته بعداً تفصیل این وصلتها و عروسی آنها و شرح شهادت فرزند دلبندم ماژورحصن‌السلطنه را به‌قلم خواهم آورد.

بلی کسانی که درآن حال و زندگی بیچارگی به من گاهی تفضل می‌نمودند

همین مرد وزن بودند. لیکن این زن بیشتر به‌من رسیدگی می‌نمود.

دو سه شب درد کلیه و مثانه زورآور گشت بطوریکه هیچ نتوانستم راحت نمایم. بااینکه برای خوراك معطل بودم به‌خیال رجوع به‌طبیب افتادم. درهمسایگی محله یهودیها به‌خانهٔ حق‌نظر یهودی که سه‌برادر بودند و هرسه طبیب به‌نام حق‌نظر و حکیم موسی که ازیك مادر بودند ودریك محله مطب داشتند ویکی‌حکیم موسی ودو برادر دیگریکی‌حکیم‌مسیح وشریف‌الاطباء پدرمنصورالحکمای حالیه،به خانه دیگر رفتم. در مطب نزدیك به‌درب حیاط حکیم موسی که پدر میرزا نورالله بود که بعداً پروتستانی مذهب‌گشته و معلم مدرسه پروتستانیان است، داخل مطب‌شدم. پس از آنکه مریضهای بسیاری‌را معاینه‌کرد ونسخه داد، من پیش‌رفتم وشرح حال خود را به‌وی اظهار نمودم وملتفت‌بودم که حکیم خیلی به‌صورت من‌نگاه می کند. بجای اینکه از علاج دردم بگوید، سئوال از خانواده‌ام نمود. این سئوال بر من برخورد.

دهان به‌ذم او گشودم که من برای علاج به پیش تو آمده‌ام نه بـرای نامیدن حسب و نسب خود و خواستم برخیزم و بروم. حکیم مانع‌گشت و شرح حال مرا پرسید. چنانکه واقع شده بودگفتم. حکیم یك نسخه و عمل‌نمودن بالابلند نوشت و غذای مرا چلو و ماست شیرین‌گاو تجویز نمود. گفتم حکیم‌باشی من استطاعت خرید این نسخه و عمل نمودن بدستور شما را ندارم. دوا را آسان‌تر بگویید. حکیم برحال من رقت آورد و بخلاف طبیعت یهودیها اظهار داشت‌که حاضراست که دوا و غذای مرا خودش متحمل شود. بنده این تکلیف او را رد کردم و گفتم بدین‌شرط مرهون منت شما می‌شوم‌که هرقدر به‌مصرف معالجه من می‌رسانی ازمن سند ذمه قبول نمایی‌که بعدها با منافع آن بپردازم. قبول نمود و یك چندی همه روزه به منزل او می‌رفتم و خوراك و دوای مرا بقسمی‌که تجویزکرده بود به من می‌خوراند و یوم به یوم از من سند می‌گرفت و بعلاوه قرار گـذارد که روزی ده شاهی‌کرایه یك دکان آهنگری متعلق به‌او را برای مخارج یومیه خودمأخوذ دارم. این وجه را نیز داخل صورت قیمت دوا و غذا سند می‌گرفت و من ممنون بودم. پس‌از چندروز معالجه،این یهودی انسان‌دوست به‌دست خود چند زالو به‌زیر شکم

من چسباند و مقداری از کسالت و درد بکاست. تقریباً بیست روز بیشتر طول‌نکشید که کلیهٔ معالجه گشتم. آن‌وقت دیگر قبول نکردم که بیش‌از آن مرهون منت‌یهودی شوم و اسناد خود را از او گرفتم ویك سند سی‌تومانی با حق‌العلاج به‌او دادم و با کمال تشکر از پیش او بیرون آمدم.

باز به‌حال اولیه برگشتم و گرفتار سختی وبدبختی زندگی شدم. امادلخوشی که داشتم این بود که مرض درد کلیه ومثانه مرا راحت‌گذارده بود وبرای سدجوع قلمدانی برداشتم که گاهی از روی یك کتاب پاره که در مسجد شاه از روی طاقچهٔ غرفه‌ای برداشته بودم کتابت می‌کردم که فارسی را بهتر و درست فراگیرم. کارم به‌جایی رسید که آن کتاب را در بازار کتابفروشان به پنج شاهی فروختم وسه روز با آن امرار معاش کردم. یعنی روزی دو شاهی سه عدد چغندر پخته می‌خریدم و آنها را باپوست می‌خوردم و اغلب روزها در شبستان مسجد شاه و مسجد جمعه قرآن پاره‌ای می‌یافتم واز روی آن می‌نوشتم وبه‌یك‌شاهی و صددینار می‌فروختم. از این‌کار هم صرفه‌ای نبردم، چراکه دراین دومسجد دیگر چیزی نیافتم که‌رونویس کرده به‌معرض بیع درآورم.

شبی ساعت پنج داخل منزل گشتم. تقریباً سی ساعت بود بجزآب چیزی به لبم نرسیده بود. داخل آن لحاف زبر بی‌پیر شدم و به حال و روزگار خود می‌گریستم. درهمسایگی بالاخانهٔ من دوسه‌نفر از اهل ارومیه و اردبیل منزل داشتند. این اشخاص از مریدان مرحوم حاجی میرزا بابای ذهبی بودند و آنها جمعی از سالکین را به منزل خود دعوت نموده بودند و در میان آنها جناب حاجی را هم دعوت نموده بودند وچون یك درب بیشتر مابین بالاخانهٔ من و همسایه‌ها فاصل نبود و قیل و قال آقایان مانع استراحت من بود گاهی از شکاف در به اطاق آنها می‌نگریستم و بیانات آنها را گوش می‌دادم. اتفاقاً جناب حاجی مسافرت خود را به‌خراسان‌برای‌مریدان بیان می‌فرمودویکی از عباراتش این بود که: حضرت امام‌رضا سلام‌الله‌علیه به‌صورت‌کبوتر از ایشان استقبال فرموده بود. ازآنجایی که این قبیل حرفها را قصه می‌پنداشتم و پیش خود در آن حال پریشانی خنده مـی‌زدم و افسوس بر عقاید مستمعین می‌خوردم که چگونه انسان به صورت کبوتر می‌تواند

درآید وانگهی نیت؟آنها مایهٔ تحیر من شده بود. اما چون پدرم از مریدان شیخ احمد احسائی بود که امام علیه‌السلام را در آن عقیده حاضر و ناظر دانند و عقیدهٔ پدرم‌طرف توجهم‌بود مجبوراً این موضوع را باورمی‌کردم.گاهی خیال می‌کردم داخل آن حوزه‌وجماعت شوم و گفته‌های آنها راکه بیشتر بازبان ترکی آذربایجانی بود از نزدیك‌بشنوم.

اما افسوس برحـال اندراس و بی‌رمقی خود می‌خوردم‌که اجازهٔ این قبیل حرکات را به‌من نمی‌داد و ازترس خفت از این خیال منصرف می‌شدم و لحاف را به‌سرمی‌کشیدم. اما «تله‌لاهایاهوی» حضرات وتحقیقات اشعار ملای‌روم مانع‌راحت من بود وهرقدر خواستم بخوابم‌نتوانستم. لابد متغیرگشته‌بی‌اختیار در اطاق‌همسایه را باز نموده جالسین را هدف لغوگوییهای خود نمودم و حال خود را به آنها در کمال جسارت به‌زبان خشن گفته، آنهارا بی‌دین و لامذهب خواندم‌که ازاستراحت من بواسطهٔ آن صداها جلوگیری نمایند. حضرات خاموش‌گشتند ومن‌داخل اطاق خود شده در کمال ضعف افتادم و صبح خیلی دیر از خواب برخاستم و در مسئلهٔ بیرون‌رفتن خود و ایمن‌ماندن ازتعرضات دالاندار تدبیرات می‌نمودم.

دراین بین درویش ژولیده‌ای به اطاق من ورود نمود. یاعلی‌مددی گفت و احرامی خود را پهن نمودوازجلنبری خود سماور قهوه‌خوری بیرون‌آوردوسنگ چخماق زده زغال پوکه راگیراند و قهوه جوش خـود را آتش انداخت. و بنده مبهوت حرکات اوفرصت سئوال و جواب با او نکردم. چای درقوری‌کوچکی دم کرد و قلیان جوز خود را از جیب‌کمر درآورد آب ریخت و سرقلیان را با همان زغال پوکه آتش‌گذارد. یاعلی‌مددگویان به‌من تعارف‌کرد. بنده ازترس اینکه‌مبادا چیزی مخلوط چای به من دهد تحاشی از خـوردن نمودم و به او گفتم اول خود میل‌کنید تامن بعد بیاشامم. درویش تبسمی نمود و خود بخورد و بعد برای‌من چای ریخت. با منتهای بشاشت‌که چیزی ازگلویم پایین خواهد رفت فنجان چای راکه بسیار شیرین‌بود نوشیدم. یك‌فنجان دیگر بلافاصله به‌من عطاکرد. مثل‌اینکه روحی داخل بدنم شده باشد احساس قوت نمودم. درویش سرسخنش با من باز شد و به زبان ترکی به من‌گفت مولانا اول نمی‌خواهم شرح حال تراکه به‌نظرم نجیب‌زاده

واز خانواده میآیی از تو سئوال کنم. می‌بینم که روزگار ترا به چنین حال انداخته است. بهتر اینکه‌اول‌من شرح‌حال خودرا به‌تو بگویم تاتوبدانی که تو تنها بدبخت روزگار نگشته‌ای و بجز تو خیلی اشخاص را دهر خوار و زبون و خفیف نموده است.

شرح حال درویش

بطوراختصار می‌گویم که من‌پسر مرحوم زین‌العابدین‌خان چاپارباشی نایب‌السلطنه عباس‌میرزا هستم که صاحب اختیار آذربایجان بود و پدرم نسبت به‌ما دو برادر و دوخواهر بسیار مهربان بود. دراواخر عمرش مادر ما بمرد و پدر ما از خانواده‌ای تجدیدفراش نمود و چندی نکشید که پدر ما هـم بمرد و آن زن پدر دارایی ما را بقوهٔ شوهر ثانوی که تبعهٔ روس بود کلیة ببرد ومن و برادر و خواهرانم را از خانه پدر بیرون کرد. برادرم که فرامرزخان نام دارد همشیره‌ها را برداشته به‌تهران آورد. خودش غلام پیشخدمت شاه شد و خواهرها را یکی‌به‌میرزاتقی کلانتر شهر طهران داد وخواهر دیگرم را به‌میرزا حسن‌کدخدا پسر ارشد او عقد بست و من‌که نامم تقی و تخلصم«مظهر»است دچار فقیری گشتم و سالهاست به ابدالی اوکوه و دشت می‌پیمودم و حال چند روزیست بدین‌شهر واردگشته و درخانهٔ‌کلانتر منزل دارم و شب گذشته که تو با آن حال بیخودی و ناراحتی داخل مجلس فقرا شدی مرشد دریافت و مرا مأمور اصلاح خیالات تو نموده است.

عجالة باید با تو نمك‌خورد و دست به جلنبری برده یك نان سنگك بیرون آورد با یك عدد کوفته تبریزی که تقریباً به بزرگی یك هندوانه بود و یاعلی‌مدد و بسم‌الله‌گفت و خود شروع و مرا به‌خوردن واداشت و خدا می‌داندکه آن غذا چه اثری در مزاج من نمود و بی‌اختیار می‌توانم بگویم‌که دو ثلث نان سنگك را با نصف بیشتر کوفته بلعیدم و درویش در خوراك امساك می‌نمود. چراکه هشت ماه متجاوز بودکـه من از خوردن این قبیل اغذیهٔ لذیذ محروم بودم. پس از صرف خوراك دلنشین چون طرف را درویش صحیح‌العملی دیدم من‌هم شرح حال خود راکماهوحقه من‌البدوالی‌الختم برای درویش بیان کردم. درویش را به‌حال من‌رقت دست داد و شروع به‌ارشاد من نمودکه اولاً شخص باید قبول مذهبی نماید و در

کمال اخلاص به‌عقاید مذهبی عمل نموده در تمام اعمال و افعال خود خدارا حاضر بداند و توسل به پیشوایان مذهبی نموده توکل به‌خالق خود نماید. در سختیهای دهر صابر بوده باشد و طرف توجهش ذات‌لایزال خالقش باشد و گفت حاضرم ترا به‌شاهراه حقیقت بیاورم به‌شرطی که با منتهای صدق‌نیت به‌عرایض من گوش بدهی. مدتی درویش عرفان‌بافی کرد که من یك کلمه از تفسیرات او را نفهمیدم و فقط از این یك عبارت او استفاده نمودم که فرمود این عبارت از گفتهٔ پیغمبران بزرگ است آویزه‌گوش خودنما. «مپسند وروا مدار برهم جنس‌خودت آنچه را که‌برخود مپسندی و روا نداری» و در این عبارت تحقیقات عمیقه فرمود و مرا مجذوب خود داشت.

همان روز مرا درخدمت خود به بازار برده یك دست لباس از قدك و چلوار و کفش و جوراب و کلاه برایم خریداری کرد و بعد مرا به حمام برد و ریش مرا اصلاح کرد، یعنی یك‌قبضه موی‌سرم راکوتاه نمود و پس‌از خروج از حمام نماز ظهر و عصر به‌من تلقین و یاد داد و درموقع شام هم‌حضور بهمرسانیده نماز مغرب و عشاء خواندیم و فردای آن روزکه صبح زود بود مرا به نماز گزاردن ترغیب کرد. یك بیاض‌ادعیهٔ ایام هفته وزیارت ایام سال برایم ابتیاع داشت.

یك‌مدتی که بااو محشور بودم دقیقه‌ای ازنصیحت و تحریك‌من به‌درستکاری آسوده نمی‌شد. غافل ازاینکه در این چند سال اقامت و تحصیل در فرنگ در این خط‌مشی ره‌می‌پیمودم. اما از آموختن لوازم دین و اعمال آن غافل بودم. یك دنیا ممنون او بودم وبا صداقت تامه به‌دستورات او عمل می‌نمودم وخداوند عالم‌است که چه مکاشفات به‌من دست می‌داد.

کارکردن مثل عمله‌ها:

چند روزی با جناب مظهر مرشد بـه سر بردم و از این زندگی به خرج دیگران بـه تنگ آمده بودم، پیش خود دلتنگ بودم که گاهی به‌خرج یهودی و گاهی به خرج درویش‌زندگانی می کنم وحال تمام‌اعضاء وجوارح من سلامت است وقوه وقدرت همه نوع ریاضت و زحمت را دارم و در ایـن باب باکسی شور نکردم. یعنی بجز درویش با احدی طرف نبودم و خیال تحصیل معاش به‌عرق‌جبین وکدیمین به‌سرم

افتاده بود. چنانکه یك سحری از منزل خارج گشته به طرف دروازه دولاب حرکت نمودم. در سرگذر معماری ایستاده و منتظر بودم که کی عمله بخواهد با او بروم. چند دقیقه‌ای نگذشته بود که بنایی عملهٔ بیکار صدا زد و من فوراً به خدمتش حاضر گشتم و هفتصد دینار با من اجرت قرار گذارد که از صاحب کار نهصد دینار مأخوذ دارد و بنده راضی شدم. استاد در جلو بنده با یك نفر دیگر در عقبش از محاذات دروازهٔ قدیم دولاب گذشتیم و داخل کوچه‌ای شدیم که چند کورهٔ گچی درابتدای آن بود و به خانه‌ای ورود نمودیم که چهاردیوار آن را کشیده بودند و قبل از شروع به ساختمان بایستی درکوچه و کریاس[1] ساخته شود. استادبنا به ما دونفر عمله امر نمود که گل بسازیم. وخود و شاگردش مشغول طراحی گشت که کریاس شش گوشه بنا نماید که یك راه به اندرون ویك راه به بیرونی ویك راه به درب طویله وراهی به مدخل خانه وراهی به بام خانه هاو یك سکو فاصل مابین اندرون و بیرونی داشته باشد. جناب استادبنا مدتها برای این طراحی و نقشه ریزی معطل بود. نزدیك به ظهر استاد فتحعلی نام معمار تشریف آورد و ایشان هم معطل ماند. این بندهٔ نگارنده (آرشیتکت دیپلمهٔ مدرسهٔ عالی سانترال پاریس. واقعاً چه دنیایی است این مملکت عزیز ما؟) که این قبیل کارها را در سال اول مدرسهٔ سانترال صنایع مرکزی پاریس دیده بودم هرقدر به استاد معمار وبنا اصرار کردم که این کار را به من رجوع نماید اعتنایی که نمی کرد سهل است، بدحرفی هم می‌نمود و مرا خان شاهسونها می‌نامید و برای دفعهٔ دهم رنگ و گچ ریختند بازهم غلط شد. از حسن اتفاق صاحب خانه که چند برادر و از سادات بودند و در بازار بزازان جنب درب امامزاده زید دکان داشتند، وارد شد و استادبنا و معمار را هدف ملامت نمود که ظهر شده است و هنوز شروع به کار ننموده‌اید. استادبنا متعرضانه به سید صاحب‌خانه اظهار داشت که مقصودما ازاین معطلی کار صحیح کردن است والا عمله‌های ما نیز از معمارهای این شهر بیشتر کار بلد هستند وفریاد زد: آی پسرخان شاهسونها بیا این طراحی را انجام بده!.

بندهٔ شرمنده فوراً کپهٔ گل راکنار گذاشته ریسمان کار بنایی را از استاد خود گرفته یك چپ و راست زده و مرکز دور دایره را پیدا نموده، فلکه‌ای طرح نموده

۱ـ کریاس، مقصود راهرو وهشتی است.

و به‌شش قسمت متساوی قسمت کرده و شروع به‌ساختن دیوارها کرده و به‌اصطلاح بناها یك دولنگی بنا را مشغول گشت و دولنگی دیگر را به‌استاد بنا حوالت نمود.

سیدصاحب خانه از این تردستی بنده بسیار خوشحال گردید و به‌استادفتحعلی معمار گفت باید به‌این خان شاهسونها اجرت بنا داده شود. تاعصر آن‌روز مشغول بودم و گاهگاهی کار استاد را سرکشی می‌کردم که راست بچیند. صاحب خانه در وقت‌غروب به سرکار آمد. اول اجرتی که داد سی‌شاهی به من بود که به‌دستم‌ریخت. از محل موطنم پرسید. گفتم آذربایجانی وغریب این دیارمی‌باشم. به اصرار زیاد مرا به‌خانهٔ خودش برد ویك بشقاب پلو که به‌همت عرق‌جبین وهلهٔ اولی بود که در طهران تناول می‌کردم بایك کاسه شربت به‌پیشم گذاشت و درضمن از من خواهش کرد که خود تصدی بنایی ساختمان اورا بکنم. چون دفعهٔ اولی بود که داخل امور بنایی شده‌بودم و از اوضاع نابلد بودم واسباب کار نداشتم عذر خواستم. سید تمام ابزارکار رابرعهده گرفت و هم بنایی پیرمردی را به‌من توصیه کرد که به اتفاق کار ساختمان سید را تمام کنیم وخوشبختانه تا سه‌ماه درخانهٔ آن سید مشغول ساختمان بودم و روزی هم دوقران به‌من می‌داد.

فردا شب آن‌روز عملگی به‌کاروانسرا آمدم و جناب مرشد درویش را یافته قضیه وشرح کارم را برای ایشان گفتم. مرشد ازاین حرکت من بسیار شادگشت و به من گفت که این نعمت‌الهی برای تو دست نداد مگر به‌همت مولا وعمل‌نمودن من به‌طریقهٔ اسلامیت.

طولی نکشید که مرشد روانهٔارض اقدس مشهد رضاعلیه‌السلام گردید ودیگر ایشان را ملاقات ننمودم وازاشعار آبدارش این چندبیت را به‌خاطر سپرده‌ام:

با خـدا جویان بی‌حـاصل بتا تـاکی نشینم
یك زمان بنشین خدا را تا خـدا را در تو بینم
آستین مرشیخ را خشك است و دامن رند را تر
مظهرا من عور و سرمست و ملول از آن واینم

درجای دیگر درتوحید فرماید:

عین شرك است نه توحید که سعدی گوید
به‌جهان خرم ازآنم که جهان خرم ازاوست

عالمی نیست بجز دوست همه عالم اوست
نتوان گفت به عالم که همه عالم از اوست

اگر کسی به‌دیدهٔ حق‌بین دراین اشعار نگرد قدر و منزلت مرشد مرا خواهد دانست.

مکرراً از ایشان استدعا کردم که به‌من وردی آموزد که موجب گشایش امورم گردد.

جواب می‌فرمود: جان برادر اوراد اساس درویشی نیست. عقاید فقر و عرفان تاریخش بسیار قدیمی است و در اسلام سرسلسله و مرشد کل وجود مقدس حضرت ختمی مرتبت سلام‌الله‌علیه و پس از ایشان حضرت مولی‌وصی‌نبی و ولی حق‌جل‌جلاله است. هیچ ذکری بالاتر و عالی‌تر ازجادهٔ شریعت نباشد. ذکرهمان بود که به‌شما آموختم. صوم وصلوة و غافل‌نگشتن از ذکر خالق و حاضر و ناظر دانستن واجب‌الوجود در تمام مواقع. درویشی یعنی عقد اتحادبستن و مساوات و مواسات بانوع بشر. درویشی یعنی دستگیری وخدمت به‌نوع. درویشی‌یعنی‌دوری از کینه وعداوت. درویشی یعنی سرتسلیم‌داشتن به‌عموم مصائب. یك کلمه‌درویشی یعنی مسلمانی‌زمان‌سعادت. عجالتاً شما همان رویه شرع شریف محمدی سلام‌الله‌علیه را باقلب پاك پیش‌گیرید. مولا در هرحال شما راکمك خواهدکرد واگر یك‌وقتی سختی بزرگی برتو روی داد دو رکعت‌نماز به‌نیت‌ایمن‌ماندن ازشر شروران بجای آور. یقیناً دست قدرت الهی به تو کمك خواهدکرد. درویش تن‌پرور و رشته درکمر وکلتاج درسرداشتن روی پوست نشستن و تسبیح هزاردانه به هیکل انداختن و به‌انتظار وصول روزی ازطرف دیگری نباید باشد.

درویش باید بشخصه درتهیهٔ روزی برآید و به‌عرق جبین وکد یمین مال و معاش پیدا کند. چنانکه حضرت مولا عمل می‌فرمود. آب کشی برای یهودی‌فرمود وگذران برای حضرت فاطمه علیه‌السلام تحصیل می‌نمود. به‌هرحال چون اصرار می‌کنید روزی شصت مرتبه «یا موجود» بعداز نماز صبح بگو. اینست ورد شما.

بنده ازاین ورد چندان دلخوش نگشتم. چراکه دربازار تهران دونفرگدای

سیاه سروپا برهنه یا موجود یاموجودگویان دیده بودم. مرشد چون بنده را متفکر دید، تبسمی‌فرمود و گفت اسم شما مهدی‌است. عدد مهدی با عدداین اسم باریتعالی مطابقت‌کند، به‌آن دلیل گفتم این ذکرشمابوده‌باشدکه درخواندن و نخواندن‌مختار هستی.

چند روزی از داخل‌گشتن بنده به‌کار،خانه سازی سید بزاز نگذشته بودکه مرشد شب به‌بالاخانهٔ من در کاروانسرا دانگی آمد. مدتی ازشب را به من نصیحت می‌نمود و بشارت آتیهٔ نیك دادو صبح پیش‌از اذان برخاسته دوگانهٔ نماز صبح به جای آوردیم و همان قهوه ریز آتش شد وچای صرف‌گردید وبا مرشد دست وسر و **کلهٔ یکدیگر را بوسیدیم و جناب تقی خان مظهر رحمةالله علیه از من مفارقت** فرمود. البته قارئین محترم تصور حال مرا در آن موقع خواهند فرمود. چراکـه تنها یار و یاور ومشوق و معین ومشار و یگانه دوست من ازمن جدا می‌شد و واقعاً من«خود به‌چشم خویشتن دیدم‌که جانم می‌رود.»

چهل روزی از خدمتگزاری من به‌جناب سید بزاز نگذشته بود، مقداری از قرض دالان‌دار را پرداختم و بعلاوه فرش متحجر شده را دادم شستند و پنبهٔ لحاف ترمه را با لحاف دوزی با چند قران اضافه بالحاف چیت معاوضه نموده یك بالش هم برای زیرسر تهیه‌کردم. سماور حلبی و قوری و دو استکان و یك سینی‌کوچك با مختصر وجهی خریداری[کردم]ویك شمعدان مسی ویك پیراهن اضافی خریدم.

جناب سید از خدمات وکار و زحمت من بسیار ممنون بود. چنانکه دو نفر بنای دیگرکه با من‌کار می‌کردند وآنها را دقیقه‌ای بیکار نمی‌گذاشتم، ازمن شکایت به آقا سید می‌کردند و آقا از بنده رضایت کامل داشت و به میل خود بـا اخوی بزرگترش به‌منزل من به مهمانی آمدند وبرحال و زندگی من رقت آورد. قبایی‌که مرشد برای من خریداری کرده بود در میان‌گرد و خاك وگل مندرس شده بود. از آقایان خواهش کـردم‌که برای من یك دست لباس خریداری نمایند و از روی مزد روزانه‌ام یوم به یوم کسرگذارند. سید درکمال رغبت قبول نمود و روزجمعه یعنی دو روز بعد از مهمانی مرا به بازار برد و یك سرداری ماهوت تریاکی رنگ برای من ابتیاع داشت ویك قدك اصفهانی خوبی در چهار قران‌که با مزد و آستر آن یك تومان تمام شد. کلاه ماهوتی، کفش پاشنه نخواب، پیراهن و شلوار و شال کمر

جملگی شش‌تومان‌بنده‌را مقروض خودنمود واز دکان خود دوپرده ویك‌رختخواب پیچ به من هدیه فرمود. از سرداری بسیار ممنون بودم زیرا برش فرنگی داشت و یك یراقی که سم‌آهو می‌نامیدند به‌دورش یعنی به‌دامانها و سردست دوخته بودند.

دیدار همدوره‌های فرانسه

به خاطرم می‌آید که قبل‌ازخیال‌عملگی یك روزی به‌منزل مرحوم میرزازین‌العابدین خان شریف‌الدوله و میرزا نظام مهندس‌الممالك غفاری که در بالاخانهٔ نارنجستان مرحوم فرخ خان امین‌الدوله به آنها سکنی داده بودند رفتم و شرح حال خود را برای‌ایشان نقل‌کردم. شریف‌الدولهٔ بنی‌آدم به‌من تکلیف کرد که‌اگرمیل‌داشته‌باشم، او می‌تواند مرا به‌محمد حسن‌خان پسرامین‌الدوله‌که فرانسه می‌خواند و پیشخدمت شاه است به‌نوکری بدهد که پیشخدمت ایشان باشم وماهی دوتومان مواجب ویك اطاق و شام و ناهار به من بدهند. یعنی نیم خوردهٔ آقایان. این تکلیف با اینکه دو شب و یك روز بود چیزی ازگلویم پایین نرفته بود آنقدر ناگوار آمدکه بدون‌خدا حافظی از منزل آنها خارج گشتم و دیگر به‌منزل آنها نرفتم. از دولت سر آقاسید بزاز لباسم نو شده بود.

روز جمعه‌ای بود به منزل آنها رفتم. مرحـوم مهندس‌الممالك میرزا نظام غفاری سر و وضع مرا نو دید. خیلی خوشحال شد و پرسش نمودکه آیا با وزیر خارجه آشتی شده است و از او به من رعایت مقام‌گشته؟ گفتم خیر! خدا خواست و خودم پیداکردم. از آنجایی‌که با میرزا نظام سالها در فرنگ مأنوس بودم شرح بنایی‌کردن خودم را برای او نقل‌کردم و گفتم

هرکه نان ازعمل خویش خورد منت از حاتم طایی نبرد

ایشان هم از این کار من خوشحال شد و مرا تحسین‌کردند.

کار،خانه سازی آقایان سادات بعداز چهارماه تمام به‌خاتمه رسید و بنده هم مردی شده بودم. ازحق نمی‌توان‌گذشت سادات قیمت آن یك‌دست لباس راکه از من نگرفتند سهل است مبلغی هم از دکان‌بزازی خود به‌اثاث البیت من کمك‌کردند و آن زمـان صاحب سفرهٔ روی فرش، پرده‌های متعدد، تشك، لحاف، و بالش و

کماجدان، منقل و سیخ کباب و غیره و غیره شدم. بعلاوه ده دوازده تومان هم پول نقد داشتم.

چند روزی بیکار بودم و احترام پولها راکه به زحمت پیدا کرده بودم نگاه‌می‌داشتم وبا روزی ده شاهی قناعت می کردم وده شاهی‌آن زمان برای یك‌نفر خیلی بود.چراکه نان یك من پنج شاهی، گوشت چارکی یك عباسی، قند مارسی[1] بسیار اعلی یك‌من چهار قران،روغن چهارمن دوازده قران، برنج‌یك‌ری (چهارمن) دو ریال بود و نعمت فراوان بود. با ده شاهی چلوکباب و یك شاهی نان دو وقت غذای‌کامل می‌خوردم. ماست چارکی سه‌پول، چهل عدد تخم‌مرغ یك قران. اماچه پول سیاه‌های وزین دراز وگرد بود. ده‌شاهی پول سیاه جیب را پاره می کرد. آن روزها یادش‌بخیر. روزها تا نزدیك‌ظهر چای در اطاق تهیه می کردم. گاه‌گاهی‌شب و روزکباب دراطاق خوددرست می کردم. دوساعت به‌غروب مانده ازمنزل بیرون می‌رفتم. گاهی در مسجدشاه قدم می‌زدم وگاهی در خیابان ناصریه‌که خندق را پر می کردند وخیابان می‌ساختند و مباشرتش با یحیی‌خان آجودان مخصوص‌بود واو ریاست عملجات خیابان را به امین همایون پسر شاهزاده تعزیه‌گردان زنانه که بعداً شرح حال او را با یحیی‌خان درموقع خودش به‌قلم خواهد آورد، سپرده بود.

یحیی‌خان‌آدم متقلب و شریك مال مردم بود. گاهی در میدان ارك‌که مشغول ساختن حوض بزرگی بودند مشی می کردم و قدم می‌زدم. روزی‌که حوض مذکور تمام شده بود و آب انداخته بودند و بنده سرداری‌کذایی سم‌آهو را دربرداشتم و از درازای ریش‌کاسته بودم درکنار حوض قدم می‌زدم، محمد تقی‌خان معمار باشی **پدر محمد ابراهیم خان را که بعداً وزیر نظام و حاکم طهران شد دیدم به دور حوض حرکت می‌کند و استاد علی بابا معمار قمی دنبال سرش و یك تراز بسیار اعلی در دستش می‌باشد و محمد نقی خان معمار باشی به او فحش می‌دهد و به لهجهٔ ترکی می‌گوید : مردیکه من به تو اسباب فرنگی دادم که سنگ حوض را درست کار بگذاری ، فردا که شاه می‌آید اگر ببینند سنگها پست و بلند است دستت را می‌برد پدرسوخته! و استاد علی‌با بیچاره می‌گوید:** خان به‌کاربردن این‌اسباب را به‌من یاد بده تامن عمل‌کنم والا سبك‌ایرانی

۱– Marseille بندریست درجنوب فرانسه (ش).

«چشاب» گرفتن است که‌من گرفته‌ام غلط شده است. تقصیر بزرگی حوض است.

نمایش علم وعمل

از این سئوال و جواب معمارباشی و معمار یك خندهٔ بی‌اختیار از من صادر شد. یك‌مرتبه معمار باشی برگشت باکمال تغیر یك پدر سوخته هم به من گفت، که چرا به‌گفتهٔ او خندیدم. بنده هم که چندان بردبار نبودم گفتم خودت هستی. تو که نمی‌توانی و نمی‌دانی چرا از دیگران متوقع دانستن و توانستن می‌باشی. آقا معمار باشی از رد فحش من دمق‌گشته به‌تصور آنکه مبادا من تبعهٔ خارجی‌باشم به تندی‌گفت: مگر تو به‌کاربردن این اسباب را می‌دانی. گفتم البته که می‌دانم! گفت بیا به من نشان بده. گفتم به کاربردن این اسباب که سهل است، می‌توانم بدون اینکه سنگها را از جای خود حرکت بدهم یك‌میزان بکنم و سنگ‌تراشی را هم برعهده بگیرم. به من یك شمشهٔ بلند صاف و یك پرگار و یك مداد بده و اجرت هم با من بگذران فوراً دست به‌کار خواهم شد. خان معمار باشی از این مذاکرات من که قسمتی به‌ترکی و قسمتی به فارسی بود خیلی خوشحال‌گشته، دست مرا گرفت و به حجرهٔ جراح توپخانه که زیرسردرب نقاره خانه بوددعوت نمود و فوراً غایب بیك نام ترکمن نوکرش را احضار وامر نمود که یك دوری چلوکباب و یك‌خربزه و نان برای ناهار تهیه و به حجرهٔ جراح بیاورد. و آن وقت بنده را خاله اغلی خطاب نموده اسم، اسم پدر ومحل تولدم را پرسید. گفتم که اصلاً اتایلی و باپدرم استاد رضای معمار به‌زیارت مکهٔ معظمه رفتیم. کشتی در دریا طوفانی و غرق شد و من به تخته پاره‌ای چسبیده به ساحل رسیدم و در اسلامبول مدتی در زیر دست معماران فرنگی کارکرده‌ام و حالا چندیست بدین شهر وارد شده‌ام. خان از شرح حال من متألم‌گشت و از اتایلی بودنم چندان خوشش‌نیامد. چراکه این‌عبارت‌مانع اجرای نفوذ و قدرت نمایی او در وجود من بود.

به هرحال بعد از ناهار شمشهٔ و مداد و پرگار و اسباب سنگ‌تراشی حاضر شد و باز به‌من تکلیف‌کارکرد. گفتم اول بطورمقاطعه قطع مذاکره بکند تا دست به‌کارکنم. پس از مذاکرات بسیار قرار شد ذرعی سه‌قران به‌من بدهد و پنج‌تومان

هم نقدکارسازی دارند. غایب‌بیك پنج‌تومان(پنجاه‌قران) به‌دستمالم شمرد و من از جای جسته سرداری مامانی راکندم و با حضور خان قسمت حوض‌را تراز کردم و مداد کشیدم و با پرگار پست و بلندیها را معلوم‌کردم و دست به تیشهٔ سنگ‌تراشی برده مشغول گشتم. هم خان و هم استاد علی بابا مبهوت این زبردستی گشتند. از بعد از ظهر تا شام قریب چهار ذرع کار کردم و دوازده قران از پنج تومان ادا شده بود.

از حق نمی‌توان‌گذشت با اینکه اجرت دادن برای معمارباشی به قراری‌که جمعی می‌گفتند بسیار سخت بود اما دیدم‌که درکمال دلخوشی به‌من پول می‌داد. حساب پنج تومان روزچهارم تمام شد. باز با کمال میل ده‌تومان بـدون اینکه من بخواهم حواله نمود و به من پرداخت شد و روزی دو سه بار پیش من می‌آمد و خدا قوت بدهد می‌گفت و صحبتهای شیرین به ترکی می‌کرد و یك شب هم مرا به‌خانهٔ خودش که درنزدیکی سید نصرالدین بود دعوت نمود. خیلی محبت‌کرد و یك عبای بسیار خوب تبریزی به من خلعت داد. خدا رحمت کند مشوق‌کار خوب بود. دراین موقع‌کمتر روزی بود که دوتومان یا پانزده قران‌کار نکنم.

احضارحضرت وزیر

روز هفتم یا هشتم بود که در سر این‌کار بودم و یکتا پیراهن. یك آفتاب‌گردان در پیش چشم و عرق چین در سر و به عشق درآمد بیشتر تند تند مشغول کار بودم. دو ساعت به ظهر مانده روز نهم‌که به‌آن شکل در سر حوض نشسته کار می‌کردم، یك دفعه دستی به زیربغل من دراز شدکه برخیز حضرت وزیر تورا احضار می‌فرمایند. بنده سر را بلندکرده به‌اطراف نگریستم دیدم مرحوم میرزا سعیدخان وزیر خارجه در روی اسب منتظر است‌که مرا به‌خدمتش ببرند.

بنده به‌مرحوم حاجی‌شاه محمدخان جد مشارالملك حالیه‌که پیشکاردربخانه[1] وزیر بود و به برخاستن من عجله می‌نمود، گفتم من وزیر نمی‌شناسم و شما عوضی

۱ـ دربخانه، مقصود دیوانخانه یا به‌اصطلاح امروز وزارت خارجه است (ش)

گرفته‌اید. من مردی سنگ‌تراشم و کسی‌را دراین شهر نمی‌شناسم. این‌عبارت را گفتم لیکن نمی‌دانم چه حالی برایم دست داد که بی‌اختیار اشك مثل ناودان از چشمانم جاری شد و خودم نمی‌فهمیدم. حاجی شاه‌محمد خان از تحاشی‌من مأیوس [شد] و به خدمت وزیر که به فاصلهٔ کمی ایستاده بود مراجعت نمود و عرض کرد می‌گوید من غریب شهر هستم و شما عوضی گرفته‌اید. شنیدم که وزیر فرمود غلط می‌کند. خودش است. اسمعیل‌خان دو نفر فراش بیایند او را بکشند و بیاورند. حاجی‌شاه محمدخان برگشت و به‌من گفت آقامیرزا مهدی‌خان بد می‌کنی. وزیر شما را شناخته و فراشان تورا به‌عنف و زور خواهند برد. برخیز و بیا. من بیچاره با آن حال اسف‌انگیز در میان نوکران وزیر که عموماً متوجه من بودند برخاستم و بدون اینکه سلام و یا تعظیمی بکنم، چند قدم به‌طرف وزیر رفته گفتم: شما عوضی گرفته‌اید و به‌رکاب‌وزیر حاضر شدم. عبارتی که میرزا سعیدخان گفت این بود: میرزا مهدی‌خان من گمان می‌کردم که تو گدایی می‌کنی. چه شده است که سنگ تراش شده‌ای؟ این عبارت گریهٔ مرا زیاد کرد. جواب دادم به کسی که خداوند صنعت داده هیچوقت گدایی نمی‌کند. وزیر روی به حاجی شاه محمدخان کرده به ترکی گفت: گه می‌خورد. خودت اورا به‌خانه ببر و یك دست از لباسهای من را به‌او بپوشان تا من‌از در بخانه مراجعت بکنم و اگر نیاید فراشها او را بکشند و ببرند. پسر میرزا رضا قلی‌خان نایب وزارت خارجه کارش عملگی نیست. او شرافت خود را فراموش کرده است. ما که نباید حفظ‌مراتب اورا فراموش بکنیم و اسب‌خود را راند و شنیدم که‌به‌اسمعیل خان فراشباشی امر کرد که فوراً دوسه نفر فراش بفرست.

عادات میرزا سعیدخان وزیرخارجه

مرحوم میرزا سعید خان با اینکه در تمام سی و دو سال مدت وزارت خارجه‌اش هیچوقت نه به یك فرنگی در خانهٔ خودش شام داد و نه یك شب به خانهٔ سفیری به‌مهمانی رفت و پس از ملاقات سفیری در دید و بازدید حتماً یا بایستی استحمام نماید و یا با صابون دستها و صورت خود را شستشو نموده آب بکشد. اما هروقت به‌خانهٔ سفیری برحسب نزاکت دیپلوماسی بازدید می‌رفت بسیارمجلل حرکت می-

کرد. حتی صاحب‌منصبان بزرگ در رکابش حرکت می‌نمودند و آبدار وقهوه‌چی همراه می‌برد و چای و قهوه را نوکران خودش تهیه و تقدیم می‌نمودند.

اتفاقاً آن روز به بازدید سفیر فرانسه که در دروازه قزوین منزل داشت رفته بود و درمراجعت به‌دربخانه بنده را به‌نظر آورده که مشغول بودم و به چندنفر از ملتزمین رکابش گفته بود که این سنگ تراش به نظرم مهدی پسر مرحوم میرزا رضا قلی‌خان است و آنها هم دقیق‌گشته تصدیق نموده بودند. این بود که بالای سرمن مکث کرده امر به‌جلب من نموده بود.

به‌هرحال حاجی‌شاه محمدخان‌ایستاد. فراشان در رسیدند وخواهی نخواهی مرا ازکار خود بیکار نمودند و در آن حال معمار باشی رسیده و خواسته بود مانع شود. به‌او گفتند که این جوان سنگ‌تراش نیست و استاد بنا هم نباشد. پدرش نایب وزارت خارجه و خودش صاحب‌مقام و مهندس است.

چندی بود وزیر با او بی‌لطف شده و حال او را دید وامر به‌جلب او نمود. آقای معمار باشی خیلی متأسف شد. حساب کردیم یك تومان هم او به من مدیون گشت که من آنرا حواله به‌فراشان نمودم. هم او وهم من از مفارقت و وقفه درکار یکدیگر متألم شدیم. اما من به‌او وعده کردم که همه‌روزه به‌کار اتمام‌حوض سرکشی بکنم تا حوض کاملا تراز بشود و همین طور هم شد و تا آخر عمرش دوست بودیم و غالباً چه ایشان پیش من می‌آمد وچه من به‌او سر می‌زدم وگاهی برایش طراحی می‌کردم ونقشه می‌کشیدم و ازمن ممنون می‌شد و درحکومت طهران اگرکاری در حکومت پیدا می‌کردم مساعدت می‌نمود. معمارباشی کـه اصلاً بویی از معماری نبرده بود آدم خوش‌نیتی بود. چهار برادر بودند و یك خواهر. برادر بزرگتر لله باشی حضرت والا نایب‌السلطنه بود. دومی همین معمارباشی وسومی میرزا احمد خان فراشباشی که بعدها شرح‌حال ایشان را به‌قلم خواهم آورد و یك برادر دیگر که چندان داخل کار دولت نمی‌شد و موظف منیرالسلطنه همشیرهٔ همین آقایان و والدهٔ ما جده حضرت والاکامران میرزای نایب‌السلطنه بود. خدا او را رحمت کند زن بزرگی بود و برادرها را او راه می‌برد و ازکارهای نیکش عید تـولد حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها را درخانهٔ خود می‌گرفت وغالب خواتین این‌شهر و سادات‌را

دعوت می‌کرد و یکی یك پنجهزاری طلا عیدی می‌داد رحمةالله علیها و مقبرهٔ سیصدنصرالدین را درتهران مشارالیها تعمیر نمود.

درلباس مقام وزارت

برویم سرمطلب خودمان: حاجی‌شاه محمدخان به‌همان دستورالعملی که وزیر داده بود عمل نمود ومخصوصاً یك قبای اطلس اتوکشیده و آرخالق قلمکار، شال‌کتان، کلاه بخارایی، جبهٔ آغاری، زیرجامهٔ قصب، کفش ساغری، این لباسها را به من پوشاند یك ساعت از شب‌گذشته که وزیر از دربخانه تشریف آوردند بعد از ادای نماز شام و کمی خفتن بنده را احضار فرمودند. با همان وضع داخل اتاق گشته تعظیمی به‌جای آمد. اذن جلوس دادند. نشستم. اول فرمایش این بود: مهدی‌صدمهٔ روزگار تورا آدم‌کرده‌است! می‌دانم!

قرآنی درسر سجاده بود. بی‌اختیار قرآن را برداشته قسم یادکردم که آنچه دربارهٔ من زن‌پدرگفته بود تماماً دروغ و افترا بوده وباز اشك از چشمهایم‌جریان یافت. خدابیامرزد، حاجی‌شاه محمدخان تصدیق مرا می‌کرد ولعن به‌زن‌پدرعموماً می‌فرستاد.

حضرت وزیر چپقی از فیروزخان غلام به دست‌گرفته چند پك‌کشید و چند دقیقه سرچپق را به بناگوش خود مالش داد. بالاخره روی خود به‌حاجی‌شاه محمد خان برگردانید و گفت من باور نمی‌کردم که مهدی چیزی بداند و هنر و صنعتی آموخته باشد. حال‌که معلوم شد واقعاً مهندس است امشب را او در صندوقخانه راحت‌کند، فرداکه من خدمت اعلیحضرت می‌روم او را همراه خواهم‌برد وبه شاه معرفی خواهم کرد. عمارتی راکه می‌خواهند بسازند به صواب دید اوبسازند.

بنده برخاسته مرخص‌شدم وبه‌فرمایش ایشان درصندوقخانه‌خوابیدم وفردای آن شب‌که حضرت وزیر حرکت می‌کردند اسبی را ازسر طویله به‌من دادند و در پای کالسکهٔ ایشان به‌دوشان تپه رفتیم.

شرفیابی به‌حضور ناصرالدین‌شاه:

در دوشان تپه حضرت وزیر از کالسکه پیاده شد و سوار اسبی گشته به بالای تپه

به‌خدمت شاه رفتند و بنده درهمانجا می‌گشتم. ساعتی گذشت اعلیحضرت سواره، چتر قرمزی روی سر از تپه پایین آمدند و میرزا سعیدخان وزیر دنبال ایشان، و عملجات سلطنتی تماماً پیاده در رکاب بودند و اعلیحضرت پس از هبوط و پایین آمدن سواره به‌طرفی تاختند و به‌وزیر پیغام فرستادند که شما سوار کالسکه بشوید و آنجائی که من هستم بیایید وهمین قسم هم شد و به‌من هم دستور دادند که تو هم دنبال کالسکه بیا شاه باشما فرمایش دارند.

قریب نیم‌فرسخی بالا راندیم تا به محل نزول [اجلال] همایونی رسیدیم. آفتاب‌گردان سرپوشیده‌ای زده‌بودند. آبی جاری وچند درخت درکنار آب کاشته شده بود.

مرحوم وزیر پیاده عصازنان به‌حضور رفت و دقیقه‌ای‌بعد بنده احضار گشتم. اول فرمایش این شد: وزیر این پسر میرزا رضا قلی‌خان خودمان است؟

یك بلی قربانت‌شوم صداکرد. آن‌وقت هاها! بسیار خوب!

آن‌وقت به‌طرف‌من متوجه شده فرمودند: تو مهندس، درس هندسه‌درفرنگ خوانده‌ای؟ عمل هم داری ویا تماماً حرف است؟

عرض‌کردم بلی قربانت شوم فارغ‌التحصیل مدرسهٔ صنایع مرکزی فرانسه هستم با دیپلم. هم علم دارم هم عمل. کاش دهانم شکسته بود این حرف‌را نمی‌زدم وکلیتاً اظهار نادانی می‌کردم. خانهٔ مرا همان عبارت می‌دانم خراب‌کرد.

هاها بسیار خوب! هرچه بگویم می‌توانی طرح بکنی؟

بلی قربانت شوم. بفرمایید.

این پیرمردکه اینجا ایستاده استاد شیرجعفر معمار است. تو طراحی‌بکن او بسازد.

بلی قربانت شوم حاضرم! سلیقهٔ مبارك را بیان فرمایید.

طراحی ونقشهٔ قصر فیروزه:

هاها! باریکّلا[1] آن وقت چند اطاق به عرض وطول معین و حوضخانه فرمایش رفت ومن یادداشت‌کرده از حضور کناره‌گرفته، در روی کاغذکرکی نقشه ونما را

۱ــ کذا (= بارك‌الله)

طرح نمودم و از استاد شیرجعفر ریسمان‌کار و گچ خواستم. آن خدا بیامرز هم از پیش تهیه کرده‌بود. فوراً مشغول طراحی در روی زمین گشتم. نیم‌ساعتی نکشید که تماماً با گچ در روی زمین رنگ ریخته شد. آن وقت به جلوی سرپوش آفتاب‌گردان که شاه ایستاده بود برگشتم. پس از تعظیم بالا بلندی به عرض رساندم که طراحی حاضر است.

این تردستی من اسباب تعجب اعلیحضرت گشته، از جای برخاسته حضرت وزیر را که در حضور نشسته بود دعوت به تماشا فرمود. تشریف آورده و دیدند. تمجید فرمودند و کرکی نما را هم که در روی صفحهٔ کاغذ کوچکی طرح کرده بودم به‌نظر مبارك رساندم.

بسیار بسیار حسن قبول یافت. مختصر تصرفی خواستند در بنا بفرمایند با دلیل و برهان رد کردم (باز اینجا هم اشتباه نمودم. با این پادشاه مستبد نباید با استدلال حرف زد).

به‌هرحال فرمایش رفت که ماهی شصت‌تومان به‌من مقرری بدهند بایك‌اسب که همه‌روزه سرکشی به‌بنا وساختمان بنمایم و همان ساعت معیرالممالك به‌حضور آمد و پاکتی از خراسان رسیده بود تقدیم نمود.

نام‌گذاری قصر فیروزه

بسته‌ای در آن پاکت بود که محتوی چند فیروزه بود. که مرحوم سلطان‌مراد میرزا حسام‌السلطنه تقدیم داشته بود. ناصرالدین شاه به فال نیك گرفته آن قصر را به نام قصر فیروزه خطاب فرمودند.

حضرت وزیر که ملتفت غلط‌کاریهای من در رد تغییرات نقشه ونظر شاه شده بود خواستند تمجیدی از من فرموده باشد، به عرض رساند معلوم می‌شود میرزا مهدی خان خوش اقُور هم می‌باشد. که در این موقع باید فیروزه‌های مطلوب به خاکپای مبارك برسد.

اعلیحضرت را از این بیان خوش آمده فوراً یکصد تومان مقرر داشتند که یحیی‌خان آجودان مخصوص[1] به‌من انعام بدهد و دیگر با بنده متکلم نگشتند و من

۱ ــ مقصودمیرزا یحیی‌خان قزوینی (مشیرالدوله) است.

با کالسکهٔ حضرت وزیر به‌شهر مراجعت کردم.

چون در آن ایام خرج لشکرکشی به‌خراسان و افغانستان هرات درپیش بود چندسال ساختمان قصر فیروزه به‌تأخیر افتاد. چهار- پنج سال بعد با طرح و نقشهٔ من ساختمان آن قصر به‌اتمام رسید. دیگر نه کسی به‌من اسب‌داد و نه ازمن سرکشی خواست.

مهندس مترجم شد!

فردای آن‌روز که به‌خدمت وزیر شرفیاب گردیدم، محرمانه به من فرمود از این اظهار اطلاعات و رد تصرفات و نظریات اعلیحضرت خانهٔ خود را خراب کردی. دیگر به توکار رجوع نخواهندکرد. بهتر است صد تومان انعام را بگیری درپیش خودم باشی ومترجمی بکنی. (خدایااین مردم چقدر دشمن ملك و مملکت هستند یك‌مهندس‌را به‌مترجمی‌شغل می‌دهند). این کار صنعت توعجالتاً برهم‌خورد.

بنده از این خبر خیلی متألم گشتم. چراکه موقع خوبی بودکه داخل‌کار و حرفه‌ام بشوم، منافع ببرم و مثل سایر معمارها علم را با عمل توأم کنم. بجز تن فعلاً به‌قضادادن چاره‌ای نداشتم وحقوق ماهانهٔ من درسال نود وسه تومان مواجب بودکه ازبابت حقوق پدر به‌من داده‌بودند وبایستی تمام سال بااین مختصرمواجب زندگانی بکنم.

اما دلخوشی من فعلاً به همان یکصد تومان انعام بود. آن را یحیی خان آجودان مخصوص که یك‌وقتی قبل‌ازسفر جهت تحصیل به‌فرنگ معلم فرانسهٔ پسر وزیر ومن بودکه بعدها مرحوم میرزا داودخان وزیر لشکر پسر دوم مرحوم میرزا آقاخان صدراعظم وهمین میرزا عبدالوهاب‌خان نظام‌الملك و حاجی حسین‌قلی‌خان صدرالسلطنه در درس باما شرکت می‌کردند.

بعداز آن روزکذایی همه‌روزه در وزارت خارجه حاضر می‌شدم و حضرت وزیر درمحاورات‌خودباسفرای‌خارجه مرامترجم خود قرار داده وتحریرکاغذهایی که به‌زبان فرانسه نوشته می‌شد برعهدهٔ من بود.

فرانسه‌دانی وزیر خارجه

اگرچه حضرت وزیر هیچوقت یك کلمه فرانسه حرف نمی‌زد اما بواسطهٔ یك کار

فوق‌العاده که یك‌مرتبه از ایشان سرزد بنده یقین حاصل کردم که ایشان زبان فرانسه می‌داند. یك‌وقتی هم با پدرم در پیش مرحوم میرزا ملکم‌خان و میرزا یعقوب‌خان پدرش مطالعه ومذاکرهٔ زبان فرانسه می‌فرمودند. اما نه آنقدرها که بتواند تنطقی به فرانسه بفرماید.

درخاطر دارم روزی درهمان اوان به‌من فرمود که کاغذی به‌فرانسه به‌مرحوم حکیم باشی طولوزان فرانسوی طبیب مخصوص ناصرالدین شاه بنویسم و او را دعوت نمایم که درساعت‌معینی شرفیاب شود. کاغذرا نوشتم وبرای امضا به‌خدمت وزیر بردم و ترجمه نمودم قبل‌از آنکه امضا نماید این ایراد صحیح راگرفته گفتند میرزا مهدی خان دال دکتر طولوزان را بـاید بادال «مـاژوکسول» یعنی بزرگ نوشت. (حرف تمام اسماءِ اشخاص را در تحریر باید با حرف بزرگ نوشت چرا که اسماءِ خاص هستند) و دیگر اینکه هروقت سفیری به خدمتش می‌رسید و بنده برای ترجمه شخص ثالث مجلس بودم. می‌دیدم زمانی که آن سفیر حرف می‌زد حضرت وزیر به دقت حرفهای او را گوش می‌داد و هنگامی که من مشغول ترجمه می‌شدم چندان‌اعتنایی به گفته‌های‌من نمی‌نمود. مثل‌اینکه حرفهای آن‌سفیررافهمیده است و هنگام تقریر و ترجمهٔ من، جواب حاضر می‌کند و گاهی هم ترجمهٔ مرا تصحیح می‌کرد. اینست که می‌توانم به‌جرئت بگویم که او فرانسه می‌دانست، ولی به علت تعصب مذهبی نمی‌خواست احدی بفهمد و بداند که او فرانسه می‌داند.

قصد زن گرفتن

باری مدتی گذشت‌ویکصد تومان انعام‌مرا آجودان مخصوص ادا ننمود وحال‌اینکه بنده با استظهار این یك صد تومان نامزد سابق خودم راکه پدرم می‌خواست برایم بگیرد و زن‌پدر نگذاشت ازپدر ومادرش خواستگاری نمودم. چراکه واقعاًمادرش درکاروانسرا که بودم به‌من خیلی محبت‌کرد.

همه روزه قبل از آنکه وزیر از اندرون بیرون بیاید صبح بسیار زود اول به خانهٔ یحیی‌خان می‌رفتم واز آنجا به‌خانهٔ نامزدم سرمی‌زدم. اما چون پولی درمیان نبود نه‌من جرئت می‌کردم که صحبت از عقدکردن نمایم ونه آنها حرفی می‌زدند.

اما همه‌روزه چای صبح با شیر و ثعلب را درخانهٔ نامزدم می‌خوردم و آنها هم از پذیرایی‌من مضایقه نمی کردند. خانهٔ نامزدم یعنی چنانکه گفته شد صبیهٔ آقاعباسقلی بنکدار که مادرش همدانیه و همشهری مادر من بود در سنگلج در کوچهٔ تنگی که دارای چهار اطاق [بود] که دو [تا] از آنها دراجاره به‌ماهی دوازده قران بود و دو اطاق دیگر در دست کسان نامزدم [بود] و من که از این مراودهٔ بی‌نتیجه به تنگ آمده بودم، گاهگاهی به‌حضرت وزیر ازعدم وصول یك‌صدتومان شکایت‌می کردم.

یك روزکه باز در این موضوع به وزیر شکایت بردم فرمود: این جوانك آجودان مخصوص بسیارجسور می‌باشد. فردامیرزاحسین‌خان وزیرمختاراسلامبول به تهران وارد می‌شود من قدغن می کنم این پول توراا‌و بدهد و بعد از برادرش بگیرد.

دوشب به‌عید نوروز سال ۱۲۸۶ هجری قمری مطابق ۱۲۴۶ شمسی‌نداشتیم و من بایستی حتماً درشب عید عروسی بکنم و مادر نامزد بیچاره‌ام به امید وصول پول من یك آینه وبعضی مخلفات عروسی ازکیسهٔ خود خریداری نموده بود وهم من به امید اخذ این پول قریب هفتاد تومان استقراض کرده بودم و چه خود خرج [کرده] وخورده بودم و برای نامزدم تعارفات فرستاده بودم.

مرحمت میرزا حسین‌خان سپهسالار

این بودکه باز متوسل به حضرت وزیر گشتم و ایشان بنده را با دستخط همایونی روزدوم ورود حاجی‌میرزا حسین‌خان به‌تهران به‌همراهی پیشخدمتی پیش معزی‌الیه فرستاد وپیغام دادکه چون ازهمراهی آجودان مخصوص مأیوس هستم ازشما می‌خواهم‌که این‌وجه را به‌فلانی بدهید و بعداز برادر دریافت دارید و مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان به محض اصغای فرمایش وزیر فوراً حاجی عظیم‌خان فراشباشی خود را احضار و امرکردکه یك صد تومان قرانی با حضور آن پیشخدمت به من تحویل دادند و بعلاوه دوازده عدد باجقلی (پول طلایی بود معمول آنزمان، یعنی پول طلایی بودکه در جنگی که روسها از سوئدیها و لهستانیها گرفته بودند و به ایران فرستاده‌که دراینجا و درخاك عثمانی خرج شود) ازجیب خود بیرون آورده به‌من هدیه داد وفرمود این انعام را به‌تو مقروض بودم چراکه دراسلامبول یك‌روز

تمام زحمت نقشه‌کشی سفارت مرا کشیدی که آن را ساختم. از ایشان اظهار تشکر نموده درپیش خود گفتم خدایا فرق یك حق‌شناس که پس‌از مدتها اجرت زحمتم‌را بدون درخواست می‌دهد و یك پادشاه که با آن همه زحمت و تشریفات به‌خدمتش شرفیاب شده و طرح و نقشه‌کشیده وحالا به‌هزار زحمت حق‌الزحمه‌ام را می‌گیرم **چقدر زیاد است؟**

حمام عروسی‌رفتن و قضیهٔ صدتومان

حساب وقت خود راکرده دیدم به‌جز آن شب برای استحمام وقت دیگری ندارم. بدون هیچ‌ملاحظه‌وتفکری ده‌شاهی‌حناخریده‌داخل‌حمام بزرگ متصل‌به‌مسجد پامنار گشتم. تقریباً یك ساعت از شب‌گذشته بود، درکنجی در سر بینهٔ حمام لخت شدم وکیسهٔ پول راکه عقلم نرسیده بود به حمامی بسپارم در میان لباس خودگذاشته به گرمخانه ورود نمودم. سری صابون زدم و حنا به سر و ریش و دست و پای خود بسته درازکشیدم. ساعتی ازاستراحت من نگذشته‌بودکه خیال‌مرا برداشت که‌احمق یك‌صد تومان پول را درمیان لباس می‌گذاری وشب عید و شلوغی حمام‌رافراموش کرده‌ای برخیز وکیسهٔ پول را به‌حمامی بسپار و آن‌وقت استراحت بکن. با همین خیال ازجای جسته حنای دست و پا را شسته به‌سربنیهٔ حمام به‌طرف لباسهای خود رفتم آنها را درجای خود نیافتم. یقین‌کردم‌که بدبختی مرا گرفته و حتماً لباسهای مرا باپول برده‌اند. پس‌از اندکی جستجو لباسهایم‌را یافتم لیکن اثری از پول‌ندیدم واز شدت توهم و ناراحتی فریادی‌کشیده از خود بیخودگشتم. از فریادمن جامه دارها واستاد حمامی و جمع دیگر به‌بالینم حاضر شدند وتعجب می‌کردندکه این چه حالی است به‌من دست داده است. بنده را پایین‌کشیدند ومقداری آب سرد به صورتم زدند. مالش دادند تا به‌حال آمدم. سئوال ازاین وضع من نمودند. فوری به‌خاطرم آمدکه پول مرا برده‌اند.

باز فریاد زدم صدتومان پول من را برده‌اند و باز ضعف‌کردم. یکی‌از جامه دارها به صدا آمده اظهار داشت‌که بابا این بیچاره را به‌حال بیاورید. پولهای او پیش من است. لباسها راکه جا به‌جا می‌کردم این بسته لباس را سنگین دیدم لابد تفتیش‌کردم و به‌ملاحظهٔ اینکه مبادا دستبردی زده شودکیسهٔ پول او را برداشته در

میان صندوق استادگذارده‌ام.

مرا به‌حال‌آوردند وراحتم کردند. ای بیچاره بنی‌آدم چگونه و با چه‌مصائب باید پول درآورده زندگی کند.

عقد و ازدواج

ساعتی بعد ازحمام بیرون آمده لباس پوشیدم و پولها را برای اینکه ساعتی بعد به دیگری بدهم گرفته واز جامه‌دار تشکر فراوان کردم وانعام خوبی به‌او دادم. به‌منزل کاروانسرا آمدم وهنوز آفتاب نزده بود که راه سنگلج را پیموده به‌خدمت مادرزن آتیه رسیدم و پس‌از تحویل پولها مستدعی‌شدم که فوراً آقا سیدعلی مجتهدتنکابنی پسر آقا سید محمد، داماد شریعتمدار استرآبادی بیاید و عقد شرعی جاری دارد و اشهدبالله هم مادر زن و هم پدر زن هردو مساعدت نمودند.

پدرزن رفت و آقا سیدعلی با محررش را حاضر نمود و مادرزن اسباب‌پای عقد را چیده بود وعقد جاری‌گشت. یك‌تومان هم به‌جناب آقا تقدیم شدکه قباله‌را نوشته دو ساعت دیگر به مادرزن برساند و همان ساعت مادر زن بالاخانه راکه در روی آشپزخانه ساخته شده بود آنجا را حجله‌گاه ما معین کرد و مفروش نمود.

جهاز زن

بلی جهاز این خانم یك‌دست فرش یزدی و روی‌فرشی ویك دست رختخواب ویك زوج مجری و سماور برنجی و یك دست مایحتاج چای‌خوری و چنددست رخت زنانه‌ومسینه‌آلات وشربت‌خوری ومیوه‌خوری ویك‌زوج لالهٔ فنری وآینه‌کوچك، واین وضعیت به‌مراتب بهتراز بالاخانهٔ‌کاروانسرا بود.

هجده تومان برای یك سال

فردای شب زفاف‌که حساب خودرا با مادرزن محاسبه و تسویه‌کردم، قروض خود را پرداخته‌کلیهٔ مایلزم زندگی تهیه شد هیجده‌تومان برای من ازصدتومان باقیمانده بودکه بایستی تا آخرسال زندگانی بکنیم تا به‌وصال نود وسه تومان مواجب‌پدری که درحق من فرمان صادر شده بود برسم.

روزی ده شاهی

گلین‌خانم همه قسم مساعدت‌در زندگی داخلی نشان داد و قرار شد روزی ده شاهی پیش‌خرج بدهم (روزی پنج سیر گوشت یك‌صد دینار، دونان سنگك دوشاهی و نیم ذغال یك شاهی برای کرسی، یك شاهی ونیم هم پنیر سبزی و متعلقات دیگر شش پول سیاه، سی‌عدد تخم‌مرغ یك‌قران) همه‌روزه با سه پول سیاه من به‌حمام می‌رفتم و سه پول سیاه خانم می‌رفت.

یادگرفتن غسل ارتماسی

به همین منوال مدتی می‌گذراندیم و کمال صرفه جویی را می‌نمودیم، بلی چیزی که اسباب صدمهٔ همه روزهٔ من بود این بود که بایستی یك ساعت قبل از طلوع آفتاب به‌حمام بروم وغسل نمایم، یعنی غسل ارتماسی که معلم برادرم به‌من آموخته بود بنمایم. یعنی باید داخل خزینهٔ حمام شده سرتاپای را دست بمالم و پس از آن لنگ را از خود دور کرده از بالای سکوئی خود را یك‌مرتبه به‌آب اندازم وتحمل آب داغ خزینه که آدم را واقعاً می‌پخت بنمایم واین فقره مرا می‌کشت وزنده می‌کرد و چاره‌ای هم نداشتم. پلیس مخفی که وجدانم بود مرا راحت نمی‌گذاشت. خدمت اجباری بود. گاهی می‌رفتم در مقابل خزینه می‌نشستم و از کردهٔ شب توبه ولابه می‌نمودم وآرزو می‌کردم که‌کاش آلت تناسل نمی‌داشتم و بدین‌صدمه‌گرفتار نمی‌شدم.

سئوال دربارهٔ غسل از سیدصادق طباطبائی

یك صبح زودی که ازمنزل برای استحمام بیرون آمده‌بودم وحمام میرزا ابوالحسن خان ایلچی را مشغول تعمیر بودند واجباراً قدری دورتر به‌حمام میرزا رضا قلی که جنب دربخوانگاه بود رفته ومتحیر ناراحت که چگونه داخل خزینه شوم. یك‌وقت دیدم مرحوم آقاسیدصادق طباطبائی پدر آقای آقاسید محمد سنگلجی که مردبسیار قطور و تنه‌مندی بود واردگرمخانه‌گردید وتوی خزینه رفته و دریك ثانیه سری زیر آب فرو برده خارج‌گردید و به‌سر حمام رفت که لباس بپوشد. بنده باکمال‌تعجب به‌دنبال ایشان رفتم و درسر بنیه به‌خدمتش‌رسیدم واز غسل سئوال کردم که حضرت

آقا چه غسلی به‌عمل آوردند که بدین آسانی به‌اتمام رسید؟

آقا تبسمی نموده اظهار داشت که غسل جنابت است که قبل‌ازطلوع آفتاب باید‌به‌جای آورد.

بنده باز اصرار نمودم و مستدعی گشتم که وضع غسل جنابت را به من بیاموزد.

پس‌ازادای کلماتی که تکیه کلام ایشان بود: «الحاصل بالحاصل ضر باًالاضر بنای بالآخره» فرمود باید موضع که احتیاط دارد بشویید و بعد به خیال غسل جنابت داخل خزینه شوید و فوراً سر به‌زیر آب فرو برده حرکتی در زیر آب بکنید که تمام بدن شما را آب فراگیرد و آن‌وقت بیرون آیید که عمل غسل کاملاً به جای آمده است.

خدا می‌داند ازاین دستورالعمل چه‌حالی به‌من دست داد. ازشدت‌خوشوقتی زانوی آقا را بوسیدم و راحت گشتم و همیشه تاکنون هم که پنجاه‌واندی سال از آن تاریخ می‌گذرد هنگام غسل آن مرد صادق بزرگوار را یاد آورده رحمت می‌فرستم.

بالاخره با منتهای بشاشت به منزل مراجعت نموده مثل همیشه نماز صبح به‌جای‌آورده زیر کرسی کوچك‌در آن بالاخانهٔ روی آشپزخانه که هروقت‌اجاقی در پائین روشن می‌گشت اطاق ما یعنی حجله‌خانه بی‌نصیب از دود نمی‌شد پهلوی نوعروس می‌خزیدم.

زن صالحه بود اما بدخو

خدا رحمت کند این زن را بسیار بسیار زن صالحه و خوبی بود. اما بدبختانه بسیار بدخو بود. چنانکه در بیست و پنج سال‌که عیال من بود و از من شش طفل آورد، در بیست و چهار ساعت یك ساعت با او خوش نبودم. همیشه برای نزاع با من یك دست آویزی درست می‌کرد و هیچوقت به من اعتماد نکرد، یك روز صبح‌زودی که ازحمام برگشته و به‌سر سجاده رفته نمازصبح‌گزارده مشغول‌خواندن ادعیهٔ وارده ازروی کتاب دعایی که مرشد برایم ابتیاع داشته‌بودگشتم ومدتی طول

کشید تا فنجان چای عروس‌خانم را قبول کردم، گلین‌خانم بنده را مخاطب داشته که آقا شما با اعتقاد به‌وحدانیت الهی و توسل به‌ائمهٔ اطهار این ادعیهٔ مفصله را می‌خوانید؟ یا برحسب گفتهٔ مرشد و عادت به‌اینکه ذکری از خدا و رسول کرده باشید؟

بنده معلوم است که جواب گفتم اگرچه مرشد مرا بدین‌طریقه ارشاد فرموده است، اما باکمال عقیده تلاوت ادعیه نمایم و توکل به‌خدا و ائمه دارم.

گلین خانم گفت اگر معتقد به‌خدا و رسول هستید این چه سختی است که در معیشت مرا دچار کرده‌اید؟ باروزی دهشاهی هم می‌توان زندگی نمود؟ راست‌است که شما یك‌وقتی دچار عسرت بوده‌اید و باید عقل و معاش را ازدست ندهید، لیکن من در تمام عمر عسرت ندیده‌ام و خداوند همیشه گذران مرا به خوبی و کفایت عطا فرموده‌است. خوب است که شما به‌عقیدهٔ ثابتهٔ قدرت خداوندی باقی بوده او را رزاق بدانید و مرا از این عسرت خلاصی بدهید.

این عبارات در مغز و روح بنده اثر غریبی کرد. به او جواب گفتم که خانم من برای آتیهٔ زندگانی تو بدین زندگی تن در داده‌ام و اگر تن واحد بودم چندان مقید نبودم. حال خود دانید هر قسم که مصلحت بدانید همان قسم خرج بکنید و البته خداوند رزق ما را خواهد رسانید و دیگر آن ساعت در این مورد بحث و مذاکره نکردیم و بنده از خانه بیرون رفتم.

عصر آن روز که از دربخانه مراجعت نموده خواستم داخل خانه‌شوم مردی را چسبیده به دربخانه نشسته دیدم. از او سئوال کردم که باکی کار داری. جواب گفت باکسی کاری ندارم.

امروز مرا بدین دربخانه آورده نوکر کرده‌اند که روزها با میرزا مهدی‌خان (نام مترجم که آقای من است) به‌دربخانه (وزارتخانه) بروم و بازگشته و تا ساعت دو از شب گذشته مواظب این درب کوچه باشم.

این مذاکرات خیلی اسباب تعجب من شد. از او سئوال کردم کی با شما صحبت کرده و چه مواجب قرارگذارده‌اند. گفت چون عیال دارم روزی ده شاهی خشکه یعنی ناهار و شامم برعهدهٔ خودم می‌باشد.

پس از این گفتگو داخل خانه شده راه بالاخانه پیش‌گرفتم. گلین‌خانم صدا

زدآقابفرمایید به‌این‌اطاق. برگشتم‌دیدم‌عروس‌خانم اجاره‌نشین‌راکه دراطاق‌پایین‌بود جواب‌کرده و خودآن را متصرف گشته داخل اطاق شدم. اول نظرم به فرش افتاد معلوم شد، خانم آن فرشهای دولایی را از میان بریده دو دست کرده و قالی را در وسط این اطاق مفروش داشته و دربالاخانه به‌جای قالی یك جاجیم کلفت پهن کرده و ازبازار چند ذرع چیت برای‌پرده‌های این اطاق خریداری و یك کرسی‌بزرگتری در وسط اطاق و دو پشتی از رختخواب و تشك گسترده و خودش را آراسته در بالا نشسته و پس از ورود من نه‌نه حسین‌نام زنی را آواز دادکه بیا برای‌آقا چای تهیه‌کن.

بنده از این تماشا و تغییرات ظاهراً بسیار بشاش ولی باطناً بسیار متوحش و متوهم‌که اگر خانم پولها را خرج‌کرده باشد و بعد دنبالهٔ آن پول‌نرسد آن‌وقت من چه‌خواهم‌کرد. یا باید مانند روباهها‌نیم‌خورده‌گرگی را بخورم و یا بایداثاث‌ـ البیت مختصر را به‌فروش رسانده تهیهٔ زندگی و معیشت خانواده بکنم.

نه نه حسین چای را آورد و دو ساعت از شب گذشته یك سفره انداختند. بشقاب پلو با مخلفات در پیش من حاضر گشت. ترسان و لرزان از عروس خانم پرسیدم‌که این‌کارها و تغییرات را چگونه انجام دادی؟

جواب‌گفت تقریباً دراین سی یاچهل‌روز دو تومان از هجده‌تومان به‌مصرف رسیده بود. اما من امروز تقریباً تمام باقیماندهٔ پول را خرج‌کرده‌ام وفعلاً بیش‌از دوازده قران باقی نیست و خداکریم است وخواهد رسانید. برنج، روغن، بنشن، مهرگوشت و مهر نان، قند و چای، زغال و هیزم را خریداری نموده‌ام تااینها تمام بشود خداکریم است.

چند روزی بدین منوال گذشت. بهار آمد و تابستان متعاقب آن. از جایی پول‌که نرسید سهل است، حضرت‌وزیر به‌حصار بوعلی شمیران رفتند وبنده‌بایستی همه روزه دربخانه (وزارتخانه وخانهٔ‌مسکونی وزیر خارجه در یك‌جا بود) حاضر باشم و چاره‌ای ندیدم‌که صبحها قبل از طلوع آفتاب پاشنهٔ‌گیوه راکه به مبلغ دو قران خریده بودم بکشم و اروسی و جورابهای خود را در دستمال پیچیده‌زیر بغل بگذارم و قبل‌از خروج وزیر از اندرون در حصار بوعلی حاضر باشم و شبها اگر

میزبانی پیدا می‌کردم یعنی اگر کسی از اعضای وزارت مرا به‌منزلش دعوت می‌نمود می‌رفتم و می‌ماندم والا بازگیوه‌ها را کشیده دوساعت از شب‌گذشته که وزیر به‌اندرون می‌رفت ازشمیران به شهر سرازیر و برگشته ساعت چهار از شب گذشته به خانهٔ خودم به خدمت عروس خانم می‌رسیدم وگاهی ساعت پنج از شب گذشته مراجعت می‌کردم و شبهای تابستان که کوتاه بود همینقدر شامی می‌خوردم و دوسه ساعتی می‌خوابیدم، بعد فوراً بایستی برخاسته و سروکله بیارایم و حاضر خدمت بوده باشم. چراکه درآن روزها مذاکرات سرحدی مابین ایران و افغانستان به‌میان آمده بود.

این زمان همان سالی بودکه بعد از تجاوز انگلیسها از سواحل جنوب به ایران وگرفتن بندر بوشهر و بندرعباس درمقابل اردوکشی ایران به‌هرات که سابقاً جزوی از خاك ایران بود و همان سالهایی بودکه انگلستان داشت تمام هندوستان را قبضه و مستملکه‌کرده و ممالك شمالی و غربی شمال غرب هندوستان‌را تحت نفوذ وسلطهٔ‌خود درآورد و افغانستان را به‌استقلال رسانده حالا به‌وسیلهٔ نمایندگان و عمال خود سرحد غربی آن مملکت راکه تحت نفوذ خود داشت معین نماید.

مأموری از افغانان به‌طهران‌آمده وکلنل‌گلداسمیت[1] از طرف دولت‌انگلیس همه روزه در وزارت خارجه حاضر و به مباحثه مشغول بودند و از طرف حضرت وزیر مرحوم ملکم‌خان (این شخص یك انگلیسی فیل به تمام عیار بود و از تمام تحریکات و نقشه‌های دولت انگلیس باطناً مطلع بود) که به توصیهٔ حاجی میرزا حسین‌خان مشیرالدوله بلکه به‌سرخدمت سابق خودش برقرارشود به‌طهران‌مراجعت نموده بود و مرحوم‌میرزا نصرالله‌خان دبیرالملك که به‌جای مرحوم میرزا ابراهیم خان نویسنده و منشی مخصوص وزیربودند داخل مذاکره می‌گشتند وبنده مجبوراً برای ارائهٔ نقشه‌های سرحدی بایستی دراین جلسه‌ها حاضر باشم.

۱- Goldsmith

فصل پنجم

مأموریت ایتالیا برای خرید تخم ابریشم

هنوز تابستان به‌آخر نرسیده بود که راپورتهای متعدد از قاسم‌خان والی که حکمران گیلان بود به حضور شاه و وزارت خارجه می‌رسید که تخم کرم ابریشم در گیلان فاسد گشته است و اگر تخم ابریشم از خارج به‌گیلان نیاید کلیةً این تجارت ایران به هم خورده ومختل شده، مبالغ کثیری ضرر دیوانی در آن متصور است و حتماً باید مأموری به‌ایتالیا برود و بهترین تخم ابریشمها که در ایتالیا می‌باشد به‌طهران و گیلان حمل شود ودستخطهای متواتر به‌عهده وبه‌عنوان وزیر خارجه صادر می‌شد که حتماً مأموری برای خرید تخم ابریشم گسیل دارند و این مأموریت را حضرت وزیر به‌اسم من تفأل‌زده نامزد نموده بودند و بسیار خوب هم‌استخاره آمده بود.

(خدایا وضعیت دولت و مملکت و تجارت‌کارش به استخاره کشیده بود و اصلاً فکر اینکه این مأمور باید متخصص باشد نـه یك مهندس آرشیتکت معمار، واقعاً کمال تأسف بود!)

و تأمل ایشان برای تهیهٔ یك مترجم امین بود و اتفاقاً مسیو ژرمی‌نام ازارامنهٔ اورمیه به‌وزارت خارجه برای دخول به‌خدمت آمده بود و به‌توسط من به‌حضرت وزیر معرفی‌شد ومعظم‌الیه فرمودند، اگرچه نصرانی است اما چون بایدتو به‌زودی به‌مأموریت بروی به جای تو او را قبول می‌کنم و یك‌روز از این میان نگذشت که احکام مفوضه و فرمان مصوبه به اسم بنده نوشته شد و سه هزار تومان اشرفی طلا حواله حکومت‌گیلان نمودند که به بنده برسد و پرداخت کنند. چه بابت تخم کرم

ابریشم‌وچه بابت مخارج مسافرت. فقط پولی که به‌بنده‌درطهران رسیدکه‌مرا اعزام کردند بیست و هفت تومان مخارج چاپارخانه ازطهران به‌رشت بود.

حرکت به‌بیروت و مسأله تخم ابریشم

به‌هرحال پس‌از ورود به‌خانه و خداحافظی مفصل به‌رشت رهسپار گشتم و از رشت مبلغ پنجاه تومان اشرفی به‌خدمت عروس‌خانم تقدیم و ارسال‌گشت و مابقی پولها را برداشته از راه بادکوبه و تفلیس و پتی بندر ساحل دریای سیاه به کشتی نشسته به‌اسلامبول رسیدم و چون نمی‌خواستم که مأموریت چندان منتشر گردد چند روزی در اسلامبول ماندم و شروع به‌تحقیقات نمودم که درکجا می‌توان تخم کرم‌ابریشم صحیح و خوب خریداری نمود.

اگرچه مرحوم قاسم‌خان والی‌گیلان در رشت اطلاعات کامله به‌من داده بود باوجود این لازم بودکه خودم هم درصدد تحقیق برآیم. دراسلامبول جمعی‌ایرانی معتقد بودند به شام و حلب بروم و جمعی دیگر فلرانس[1] پایتخت قدیم سلطنتی تسکان[2] یعنی ایتالیا را سفارش می‌کردند.

چون مأموریت وامانت بزرگی از طرف دولت داشتم بهتر آن دیدم که‌بدواً مسافرتی به‌طرف دمشق نمایم و از حلب بگذرم و همین‌کار راکردم وکشتی گرفته از انتاکیه[3] گذشتم و بعد از چندی به‌بندر بیروت رسیدم و از هرموقعیتی استفاده کرده مقداری تخم ابریشم بطور نمونه می‌گرفتم و در روی آن بسته وضع عمل آوردن هریك‌را مطابق اطلاعات‌گرفته‌شده می‌نگاشتم و درهمین سفر بودکه‌اماکن قدیمه و باستانی را با اشخاص تاریخی تماشا و ملاقات‌کردم و مخصوصاً دوازده روز از شام یعنی شش روز رفتن و شش روز مراجعت به طرف تُدمُر شهر قدیمی معروف به‌شهر سلیمان سفرکردم و دیدن نمودم که برای آن خرابه‌ها وابنیهٔ تاریخی کتاب دیگر لازم است.

همینقدر عرض می‌کنم که سطح این شهر به نظر قاصر من دو فرسخ مربع بوده و تمام خانه‌های این‌شهر معظم از سنگهای بزرگ مرمر حجاری‌شده‌ساخته‌اند

۱ـ Florence ۲ـ Toscane
۳ـ (= انطاکیه)

که الحال تماماً ویران و درحال ازبین‌رفتن است. و به‌جز چند خانوار رعیت کسی درآنجا ساکن نباشد. می‌توان گفت که اقلاً دراین شهر چندین هزار ستون سنگی و مرمر حامل سردربها و سرستونها و عمارات بوده است.

ابنیهٔ تاریخی بعلبك نیز به‌یك قسم و طرز دیگر جلوه‌گر بود بلکه از تدمر عالی‌تر بود.

چیزی که به‌نظرم خیلی در شام جلوه نمود و تماشایی بود همان طاق مسجد ابوسفیان بود و رأس‌الحسین و تربتی که نسبتش را به‌حضرت زینب دهند.

دیدار با صبح ازل و بهاءالله

بلی در همین سفر بود که با مرحوم میرزا یحیی صبح ازل در جزیرهٔ قبرس وهم با مرحوم میرزا حسینعلی برادرش در عکا برخورد نمودم. نمی‌خواهم در این کتاب سرگذشت شرحی از ملاقاتهای خود بدهم. در یکی دستگاه امارت و سلطنت دیدم و درآن دیگری دستگاه فقر. به‌مقصودی رفته بودم و دلچسب نگردید ودیگردنباله نمی‌دهم «کُلّ حزب بمالدیهم فرحون».

مجدداً به اسلامبول برگشتم و به‌سفر ایتالیا مصمم گشتم. چندی در ناپل و چندی در رم ویك‌ماهی در فلرانس به‌سر بردم و از هرطریق وهرمؤسسه‌ای نمونه‌ها به‌دست آورده تمام اینها را درشهر رم به‌یك اسپسیالیست[1] و متخصص ارائه دادم و به‌تصدیق او به‌اندازهٔ لزوم که مأموریت داشتم خریداری و مراجعت کردم.

مراجعت به‌ایران

در ورود به رشت تمام مراتب و روزنامه و گزارشات مسافرت خود را به خدمت مرحوم قاسم‌خان والی معروض داشته و جلب تصدیق ایشان را در خدمت مرجوعه نموده با شرحی مبسوط که به‌اولیای دولت و مخصوصاً به‌خدمت شاه و وزیرنوشته بود به‌طهران‌معاودت نمودم. دراین سفر خرج در رفته پانصد اشرفی چه‌از انعامات جناب والی وچه منفعت از وضع خرید و تجارتهای شخصی بامبلغی سوقات وارد

۱– Spécialiste

طهران و به‌خدمت عروس‌خانم آوردم.

گلین‌خانم و پس‌انداز

گلین خانم هم چند تومانی از بابت پنجاه تومان که برایش از رشت فرستاده بودم پس‌انداز نموده مقداری اثاث البیت اضافه نموده بود و هنوز یك ماه از مراجعت سفر ایتالیا نگذشته بود که بالاخانهٔ اطاق چهارمین که در کرایه‌بود و مستأجر داشت، گلین‌خانم عذر مستأجر را خواسته خود یك دست فرش و قالی و مبل برای آنجا ابتیاع داشت و در حقیقت همان بالاخانه که راهش از دالان‌خانه بود بیرونی بنده شده بود وچون نمی‌توانستم از صحن‌خانه دست وپای اطاق نوکر وقهوه‌خانه‌نمایم از فضا وهوای کوچه استفاده کرده جای نوکر را دربالاخانه ساختم. فقط یك اطاق در دست پدر ومادر عروس‌خانم زنم بود و سایر یوردها (اطاقها) در تصرف ما و تماماً مفروش قالی و مملو از اسباب‌خانه و بلورها و سماورهای متعدد و قالیچه‌ها و غیره شد.

نمایندگان کارخانهٔ ماهوت فرانسوی داوطلب کشیدن خط‌آهن تهران-قم

دو ماهی که از مسافرت بنده به ایتالیا گذشت دونفر فرانسوی یکی به نام گُوتیه و دیگری به نام مسیو دولرمان که از نتایج خانواده‌های بزرگ اشرافی فرانسه بود و این دو نفر برای تجسس مشتری برای فروش ماهوت پارچه‌های ساخت فرانسه به طهران آمده بودند و چون‌مشتری پیدا نکرده بودند و مرحوم حکیم‌باشی‌طُولوزان فرانسوی که از تاریخ اجداد دولرمان خبر داشت از او خدمت شاه حمایت می‌نمود، مدعی گشتند یعنی این مسافرین جدیدالورود اظهار داشتندکه ما می‌توانیم کمپانی خود را وادار کنیم که راه آهن طهران به قم را بکشد. اگر دولت به ما کمیسیون وکنسسیون[1] بدهد ما راه آهن را خواهیم‌کشید و حکیم باشی طولوزان همه روزه سماجت و محصلی می‌نمود. و از طرفی دستخطها و ابلاغها صادر می‌گشت.

۱- la concéssion-la commission

بالاخره مرحوم وزیر با حضور حکیم‌باشی طولوزان[۱] یك‌صورت کنسسیون مرقوم داشتند و بنده آنرا ترجمه نمودم و با خطی خوب به‌فارسی و فرانسه نوشته شد و به‌توشیح شاه و امضای وزیر خارجه به اسم کمپانی براسه[۲] امضاء فرمودند. لیکن مصلحت ندانستندکه این سند (قرارداد) به‌دست حضرات داده شود وهرقدر هم اعلیحضرت امر صریح صادر فرمودند وزیر قبول نکرد.

مأموریت لندن جهت مبادلهٔ اولین قرارداد راه‌آهن درایران

بالاخره قرار براین شدکه این سند را وزارت خارجه بدین بنده بدهد با مخارج راه، بروم به‌لندن و درآنجا باکمپانی براسه مبادله نمایم و قطع شد ششصد تومان مخارج سفر برای بنده برات صادر شود و از طرف وزارت خارجه فشار به خزانه آمدکه این پول به‌فوریت به بنده داده شود.

رقعه‌ای ازطرف حضرت وزیر به‌عنوان دوستعلی‌خان معیرالممالك دوتوصیهٔ ادای این ششصدتومان به‌فوریت نوشته شد و به بنده دادندکه معزی‌الیه را ملاقات نموده و وجه دریافت نمایدکه فردای آن‌روز به‌چاپاری در معیت مسیودولرمان[۳] و رفیقش مسیوگوتیه[۴] به‌رشت عزیمت و از آنجا به‌لندن برویم.

دوستعلی‌خان معیرالممالك

اولاً باید شرحی درحق شخص دوستعلی‌خان معیرالممالك بیان کنم که کی بود وچه نفوذی خود و عیالش درمزاج ناصرالدین شاه داشتند و دارای چه مکنتی بودند.

مرحوم معیرالممالك دوستعلی‌خان، پدرش نیز زمان محمد شاه بـه منصب معیری یعنی خزانه‌داری رسیده بود و بعد خان‌معیر بعلاوه منصب خزانه‌داری‌غالب رشته‌های خدمات درباری ازقبیل: دایره فیلخانه، زنبورکخانه، عملهٔ طرب،‌بیوتات سلطنتی، حوالجات‌دیوانی، مُهرداری، عملهٔ رکیب‌خانه (لغت‌رکیب خوانده‌نشد) سرایدارخانه، عمله‌جات اندرونها، صندوقخانه یعنی‌جواهرات‌سلطنتی، تفنگدارها،

1. Docteur Tolousan
2. La Compagnie Brassay
۳- Monsieur Delérmann
۴- Monsieur Gothier

عموم دوایر ضرابخانه‌های ولایات، حکومت رشت (یعنی گیلان)، حکومت یزد و مدتی حکومت فارس و غیره وغیره تماماً درتحت ریاست و حکومت مستقلهٔ ایشان بود. علی‌الخصوص خریدهای همایونی، بناییها، قناتها، فخارخانه‌ها. درحقیقت دو ثلث کارهای بی‌مسئولیت وپرمنفعت راجع به‌ایشان بود و چیزی که اسباب پیشرفت مقاصد ایشان بود بخصوص رشتهٔ‌عملهٔ‌طرب و تهیهٔ متعه‌هاوصیغه‌های اعلیحضرت که اختصاصاً به‌عیال ایشان مربوط می‌شد.

دارائی دوستعلی‌خان

مکنت ایشان به‌جایی رسیده بود که در سال سی و دوهزار خروار گندم ضبط انبار-های ایشان می‌گردید که تمام این غله از املاك حول وحوش طهران دریافت می‌شد وازحیث تجمل قریب سیصد اطاق درخانه‌های ایشان مملو از قالی و قالیچه بود که روی هم فرش گشته. در بعضی اطاقها دو یا سه دست‌فرش روی هم مفروش گشته بود. انبارهای چینی‌خانه از چینیهای قدیم و جدید. اطاقهای بلورخانهٔ متعدد و در تمام این اطاقها چندین‌ساعت قیمتی و اسباب چراغ و غیره وهم انبارهایی ازآهن-آلات فرنگی از قبیل بخاریهای سنگ و مرمر و چدن و برنج و مطلا و برنز و در تمام اتاقها چهل‌چراغها و جارهای بلور و آینه‌های بزرگ بدن‌نما و دربعضی‌اطاقها و انبارها صندوقهای امتعهٔ اروپایی تا به‌سقف درروی هم چیده شده بود.

چنانکه تا بیست سال بعداز فوت دوستعلی‌خان معیرالممالك نظر به‌لطفی که پسرش دوست محمد خان معیرالممالك به من داشت و گاهی در امر بنایی و طرح ساختمان جدید بامن‌مذاکره وشور می‌نمود، گاه‌گاهی که به‌اتفاق ایشان داخل‌اطاقها و انبارها از هرقبیل می‌شدم، تعجب می‌کردم که آنقدربلورآلات و فرش و اثاث-البیت و چینی و مسینه‌آلات برای چه منظور بوده است که پدرش انبارکرده بود.

و اما جواهرات یك فقره که خود حاضر و به رأی‌العین دیدم این بود که با کمپانی رُمُن تاجر سویسی که خریدهای فرنگ به‌توسط او انجام می‌شد مذاکره و چندین‌هزار تومان معامله نقد نمود.

پس‌از مرگ معیر بزرگ سی وپنج هزارتومان ادعا طلب بردوست محمد-

خان معیرالممالك پسر نمود و چون او پول موجود نداشت تمام مبلغ را الماس و برلیان سوار نشده به اصطلاح بارخانه دست‌نخورده، به‌قرار قیراطی پانزده تومان حراج نمود وطلب مسیو رمن را پرداخت که امروز آن الماس وبرلیان‌ها درطهران قیراطی یکصد و پنجاه تومان به‌دست نیاید. این بود مکنت معیرالممالك.

اما لباسی که دربرداشت، واقعاً چربی یقه تا به‌کمر سرداری رسیده بود. اما گل الماس کمرش پنجاه هزار تومان ارزش داشت!

این دولت و ثروت سرشار به پسر ارشدش دوست محمد خان معیر رسید و مدت چهل سال چنان این مکنت هنگفت را تلف کرد که درشهر ادسا از نداری و بی‌پولی و بی‌چیزی مرد و پسرش از قسمت اراضی باغ و خانه‌اش زندگی می‌نماید، جل‌الخالق (به‌قدرت تو شکر). تُعِزُّ مَن تَشآءُ و تُذِلُّ مَن تَشاءُ.

به‌هرحال داخل مطلب و دنبالهٔ سرگذشت خودمان بشویم. کاغذ حضرت وزیر راگرفته، شب بود که به‌خدمت خان معیر بزرگ رسیدم و رقعه‌را تقدیم کردم. آن مرحوم پس‌از قرائت، آقا محمدعلی‌نام صراف خزانه راکه روزها درضرابخانه می‌نشست و هرچه ضرب پول می‌شد مأخوذ می‌داشت صدا زده امر نمود که همان شب ششصد اشرفی به‌من کارسازی دارد.

مشارالیه مرحوم پس از اصغاء فرمایش، محرمانه به من گفت که فردا بروم ضرابخانه و وجه را دریافت دارم.

بنده به‌او گفتم که فردا قبل‌از طلوع آفتاب من باید به‌اتفاق مهندسین فرنگی از این شهر خارج بشوم و امکان ندارد که بتوانم تأمل کنم ولی او از دادن پول تحاشی‌و وعدهٔ فردا می‌داد. بنده مجبوراً مراتب تحاشی آقامحمدعلی ازادای وجه و موکول به‌فردا داشتن را به‌خدمت خان‌معیر معروض داشت.

این‌بار معظم‌له متغیراً به آقامحمدعلی امر داد که حتماً پول را به‌من بدهد. آقامحمدعلی نسبت‌به‌من اطالهٔ‌لسان نمود و باز وعدهٔ فردا داد و بنده به‌جای جواب ناسزای او سری به‌گوش اوگذارده بطور نجوی فحش عرضی و ناموسی به‌او دادم وگفتم که امشب تا پول نگیرم از اینجا نخواهم رفت.

آقامحمدعلی بااستظهاراینکه عیالش دراندرون پیش‌حرم خان‌معیر شخصیتی

داشته و دارد و هم خان معیر خاطرش را عزیز می‌دارد، به‌صدای بلند به‌من بدگفتن را آغازکرد و من باز بطور نجوی به او بد می‌گفتم و او جواب فحاشی مرا بلند می‌گفت و من به خدمت خان عارض شدم که آقا محمد علی با حضور شما به من دشنام می‌دهد، چگونه پول خواهدداد و این شکایت خان‌معیررا متغیر نمود. نوکری صدا زد و حکم نمود که همان ساعت از مومی‌الیه ششصد اشرفی گرفته به‌من مسترد دارد و آقامحمدعلی مجبورگشت که ازاطاق‌خارج گشته‌پول‌بیاورد و آوردوباحضور خان معیر کارسازی داشت و من پولها را در دستمال ریخته برخاستم و مرخص شدم و در وقت خارج‌گشتن از اطاق باز سر به‌گوش آقا محمدعلی گذاشته از فحاشی فروگذار نکردم و رفتم.

آقا محمدعلی از خان‌معیر قهرکرده به‌منزل خود رفت. چندی بعدکه آشتی کرده بود مذاکرات و ناسزاهای درگوشی مرا به خدمت خان معروض داشته. خان را برآن داشته بودکه به‌عرض ناصرالدین‌شاه برساند و جداً مرا اعاده وازمسافرت بازگشت دهند. اما زحمت بی‌حاصل بود چه به هرکجا تلگراف‌کرده بود من از آنجا خارج گشته و داخل خاك اروپا شده بودم و آن سفر را از خط مستقیم نرفته بودم.

حرکت به‌اروپا

اما بنده که پول راگرفتم صبح علی‌الطلیعه بامسیودولرمان و رفیقش ازطهران‌خارج شده درمدت ده ساعت به‌قزوین رسیده بودم و شب را درآنجا بیتوته نموده صبح زود به‌طرف رشت حرکت و شانزده ساعت بعد به رشت رسیدیم و درشهر نماندیم و شب را در پیره بازار (پیره بازار کاروانسرایی است نزدیك به‌دهانهٔ سفید رودکه داخل مرداب انزلی می‌شود و از آنجا به‌کشتی یعنی به قایق‌که به‌اصطلاح گیلانیها کرجی‌گویند به‌انزلی می‌روند.) بسربردیم. و اول آفتاب کرجی‌گرفته چهارساعت بعد درانزلی پیاده شدیم. وهمان‌روز باخرید بلیط به‌کشتی‌پست‌که به‌اصطلاح‌روسها پراخودگویند نشسته به طرف بادکوبه حرکت‌کردیم.

کشتی چون یك شب در دریا می‌ماند یك کابینه و یا غرفه اجاره کرده

بودم که راحت کنم. شنیدم که رفیق مسیو دولرمان محرمانه به او می‌گفت که باید با این ایرانی در یك اطاق و غرفه منزل کرد و قرارنامهٔ راه‌آهن را از او ربود واز راه معمول هم نباید رفت. اول برویم به‌پطرزبورغ و از آنجا از دریای بالتیك به‌خاك انگلیس وارد شویم.

بنده دیدم که از چنگال آقامحمدعلی خارج شده‌ام، اما بااین خیال ونیرنگ رفقای همسفر چه بکنم.

همان شب اول پراخود درآن اطاق کشتی که تنها بودم تدبیری که اندیشیدم این بود که قرارنامه‌را ازبقچه که درخورجین سفری داشتم بیرون آورده دردستمالی پیچیده‌ودرمیان‌آسترو رویهٔ پشت جلیقه پنهان کرده بدوزم و همین کاررا اجراداشتم و هیچوقت در تمام ایام مسافرت جلیقه را از بدن خارج نداشتم. حتی به شهرهای مختلف که در سر راه عبور می‌کردیم به حمام هم نرفتم و رفقا اقلاً صد بار قفل خورجین مراگشوده در جستجوی قرارنامه برآمده و نیافته بودند. (این اصرار در ربودن قرارنامه به‌وسیلهٔ‌این آقایان همسفر برای این بود که پس‌از دزدیدن، آنرا به قیمتی دربورس لندن به‌فروش رسانده و دخلی ببرند.)

هروقت ازقرارنامه صحبت به‌میان‌می‌آمد به‌حضرات می‌گفتم که من‌قرارنامه را از ترس اینکه مبادا درعرض راه اتفاقی بیفتد چه غرق بشویم ویا حریقی واقع شود ویا دزدی خورجین مرا سرقت کند دراول‌خاك روسیه باپست به‌لندن‌فرستاده‌ام که‌درسفارت‌ایران تاورودما بماند. باوجوداین رفقای فرانسوی باورنمی‌کردند ودر کمین بودندکه آنرا به دست آرند. چنانکه در مسکو یك شب و در پطرزبورغ چند شب ماندیم و هرشب به گشت و تفرج می‌رفتیم. یکی از این رفقا به بهانه‌ای به‌منزل می‌آمد و اسباب و خورجین مراکاوش می‌نمود و چیزی نمی‌یافت.

بالاخره از پطرزبورغ که کشتی برای شهرلوبك[۱] که شهر آزاد و در آخر نقطهٔ مملکت آلمان به‌طرف شمال واقع است‌گرفتیم. درلوبك برای تماشای شهر ماندیم. شهر لوبك یکی‌از شهرهای بسیار قدیمی اروپا و درپایه شبه‌جزیره دانمارك واقع است. (دانمارك یکی‌از ممالك اسکاندیناو است. شبه‌جزیره سوئد و نروژ و

۱- Lübeck. بندریست درشمال آلمان غربی نزدیك هامبورگ در ۱۵ کیلومتری دریای بالتیك

شبه جزیره دانمارك را اسکاندیناوی نامند).

از چیزهایی‌که دراین شهر جالب‌نظرست اینست‌که خانه‌های این شهر کلیةً مجرد ساخته شده است و چهارنما دارد و هریك به زینتی علیحده و تمام خانه‌ها از چهار طرف محدود به‌کوچه می‌باشد و عموم خانه‌های آن‌کوچه به‌یك‌اندازه و به یك شکل و یك‌جور نما ساخته شده‌که اگر درهریك از این‌کوچه‌ها شخص‌غریبی داخل شود چنانچه نمرهٔ خانه از خاطرش محو گشته باشد باید تمام آن خانه‌ها را یکایك داخل شود تا منزل خودرا پیدا کند. از صنایع معماری‌که دراین شهر به‌کار رفته است‌کلیسا و معبدی است‌که در وسط یك میدان ساخته شده است‌که بازعموم خانه‌ها‌که به‌روی آن میدان ساخته شده تماماً به‌یك شکل و یك عرض و طول‌است و این‌کلیسا طرحش مربع مستطیل و تقریباً به ارتفاع سی‌ذرع و در داخل دارای سیزده شاه‌نشین ومخارجه است. یکی درانتهای طول وشش دریمین وشش دریسار و در هریك از این شاه‌نشین‌ها به استثنای یکی که در فوق واقع است و به جای محراب محسوب است ومحل ایستادن و نمازگزاردن‌کشیش می‌باشد.

در این دوازده مخارجه صورت و نقاشی دوازده منزلی است که حضرت مسیح(ع) چوب صلیب را به دوش حرکت می‌داده‌که به‌موضع مقتل رسانند و در هریك از منازل‌معجزه وکرامتی سرزده است. مثلاً دریك منزل‌کوری را شفاداده، دریکی چلاقی را شفا داده، دریکی مرده‌ای را زنده‌کرده، دریکی دیگر مرد پیسی را شفا داده، الی آخر. تمام این دوازده معجزه در دوازده منزل دراین مخارجه‌ها نقاشی‌گشته است و درانتهای این معبد درمقابل درب ورود مناری چهارپهلوساخته شده و با صدای سازی که آن را ارگ گویند حرکات نماز را به جای آرند و همین ارگ را در این منار جای داده‌اند. درسر وبالای این منار ساعت‌بزرگ‌کلیسا تعبیه گشته. از معلومات ومختصات این ساعت اینکه در وقت ظهر یعنی نصف‌ـ النهار از زیر ساعت یك پارچه تخته تقریباً دو ذرع و نیم عرض و سه ذرع طول بیرون آید و می‌گردد و مسطح و معلق قرار گیرد و دریچه‌ای بدین سطح از زیر ساعت باز می‌شود و دو نفر مستخدم به لباس تارك دنیاها مصنوعی که از مقوا و فنر تعبیه و ساخته‌گشته از دریچه بیرون آیند. یکی حامل یك میزگرد و دیگری

حمل یك کرسی نشیمن نماید. میز را در وسط آن تخته قرار دهند و صندلی را در صدر آن سطحه‌گذارند ومجدداً داخل دریچه شده، یکی از آنها زنگ بزرگی را حمل و در وسط میزگذارد و دیگری چکشی پهلوی زنگ نهد و برگردند. دقیقه‌ای نگذرد که مقوایی به‌صورت حضرت مسیح (ع) از دریچه بیرون آمده باکمال‌وقار در روی صندلی جلوس نماید و بلافاصله دوازده حواریون از مقواکه هر یك شاخه‌ای اززیتون در دست وبه روی شانهٔ یك‌یك داخل سطحه‌گردند وشش‌دریمین و شش دریسار حضرت‌قرارگیرند و بعد یك‌یك از روی صفحه سطحه‌خارج‌گشته تعظیمی به‌حضرت مسیح (ع) نموده، نزدیك میز روند و چکش‌را برداشته به‌زنگ نوازند و بعد داخل دریچه شوند و بعد حضرت مسیح (ع) برخاسته با سر اظهار مرحمتی به‌داخل کلیسا نموده وارد دریچه شود.

مقصود از کلیهٔ این عملیات اینکه دوازده ساعت نصف‌النهار به‌توسط زنگ زدن دوازده حواریون اعلام‌گردد و باز همان مستخدمین اول بیرون آمده زنگ و چکش و میز و صندلی را به‌داخل دریچه‌برده و تخته سطحه مذکور به‌موضع خود برگردد. این نمایش از صنایع و هنر ششصد سال قبل می‌باشد و موجب شگفت و تعجب عوام‌الناس می‌گردد.

یك چنین صنعت و هنری در یکی ازکلیساهای شهر استرازبورغ[1] پایتخت ایالت آلزاس[2] که سابقاً از ایالات فرانسه و الحال جزء مملکت سلطنتی پروس آلمان گشته و برای اعادهٔ این ایالت و علل دیگر جنگ دنیایی (جنگ بین‌المللی اول) و آدم‌کشی حالیه در اروپا و جاهای دیگر دنیا تولید شده است. تا بعدها چه شود؟ به‌فرانسه اعاده بدهند و یاایالت دیگری، آلمان به‌اضافه این ایالات‌از فرانسه منتزع و تصرف نماید؟ علی‌الساعة به‌جز ذات احدیت از عاقبت و نتایج این‌جنگ کسی خبر ندارد.

اما به‌عقیدهٔ اینجانب دست تهی، نتیجهٔ این‌جنگ فرار تمدن ازاروپا خواهد بود. چراکه هرچه از اهالی آلمان و اتریش ، فرانسه، انگلیس و روس و غیره

۱- Strasbourg ۲- Alsace

کشته می‌شوند تماماً جوانان مدرسه ودانشگاه دیده و یك قسمت نیز ازمردان کار-آزمودۀ عالم تمدن کشته می‌شوند.

چنانکه‌تاکنون که‌هیجده‌ماه‌می‌شوداین جنگ بزرگ جهانی۱۹۱۴-۱۹۱۸برپا می‌باشدبه‌موجب اخبارجراید،بیست‌ودو کرور آدم،چه به‌قتل‌رسیده وچه درصحراها ومیدان‌جنگ‌زخمی گشته‌اندوچه‌معیوب‌ومعلول‌وبی‌دست‌وپا درمریضخانه‌هابستری هستند. دیگر از اطفال یتیم بی‌سرپرست و زنان شوهرکشته و رعایای متواری در کوهستانها و فقدان‌آذوقه در هوای سرد اروپا حرف نمی‌زنم که چقدر از بی‌قوتی و سرما مرده‌اند.

بلی چنانکه رودخانه‌های بزرگ دنیا هر چندین سال یك‌مرتبه تغییر مجرا و مسیر دهند همان قسم تربیت و تمدن تغییرمکان دهد. چنانکه درتواریخ می‌گویند: تولد تمدن وتربیت بدواً درهند و از آنجا به‌ایران آمده و از ایران به مصر رفته و ازمصر به‌یونان و از یونان به‌رم و از رم به‌بغداد واز بغداد به‌اروپا منتقل ومسافرت نموده‌واین جنگ تمدن را از اروپا فرار خواهد داد. با وجود این در پیش مشیت الهی عقلها قاصر است.

الهی بلندی و پستی تویی　　　ندانم چه‌ئی هرچه هستی تویی

ورود به‌شهر هامبورگ

از مطلب خودمان خارج نشویم. بعداز چهل و هشت ساعت توقف ازلوبك خارج گشته به‌اتفاق رفقا باراه‌آهن به‌شهر هامبورغ (هامبورگ[۱]) که شش ساعت بالوبك فاصله دارد وارد شدیم. (شهر هامبورغ که نیز از شهرهای آزاد آلمان و به طرف غرب مملکت دانمارك واقع شده، ازمهمترین بنادر دریای شمال هم هست.چنانکه لوبك نیز از بنادر دریای بالتیك می‌باشد. شهر هامبورگ در دهانۀ رودخانه الب واقع است که قسمت بزرگی از ایالت پروس را مشروب می‌کند و یکی‌ازشعباتش از شهر درزد[۲] پایتخت مملکت ساکس[۳] می‌گذرد). و در هتل (مهمانخانه) بزرگ روسیه منزل‌گرفتیم.

۱- هامبورگ= Hambourg　۲- Dresde این شهر درجنوب آلمان شرقی واقع است.
۳- Saxe.

چیزی که درشهر هامبورگ جالب دقت‌نظر بود. نظافت و تمیزی اهالی این شهر بود که از اَدنا عمله همه‌روزه با لباس تمیز ازخانهٔ خود خارج شود وکوچه‌ها را سه‌بار در روز بشویند- آدم ناتمیزکثیف در این شهر دیده نشود و باوجود تمام یك ثلث شهر یعنی یك محلهٔ بزرگی که چسبیده به دریا و قسمت شمال شهر است محل سکونت فواحش می‌باشد. می‌توان گفت ربع ساکنین این شهر زنهای فاحشه می‌باشند. علت اجتماع این جمعیت را سؤال کردم گفتند که چون این بندر با تمام بنادراروپا وینگه دنیا مراوده‌داردومحل نزول کشتیهای بزرگ تجارتی می‌باشد وعموم ملاحان و عملجات کشتیها به‌واسطهٔ طی مسافات بعیده و عدم ملاقات با اناثیه بدین شهر که رسند چندی برای بارگیری توقف کنند، اهالی این محله آنها را به‌کاراست و حکومت محلیه مالیات بسیار از آنها مأخوذ می‌دارد. دیگر چیزی که قابل‌توجه باشد مشاهده نگردید.

پس‌از سی و شش ساعت توقف کشتی پستی گرفته ازهامبورغ به‌طرف هُل[1] بندر انگلیس که به‌طرف‌شرق جزیرهٔ بریتانیای‌کبیر و درسواحل دریای شمال می‌باشد حرکت نمودیم و پس‌از دو شبانه روز توقف درکشتی به‌شهر هل رسیدیم و یك‌سره به‌گار (ایستگاه) راه‌آهن که به‌لندن حرکت می‌کند ورود نمودیم و پس از یك‌ساعت ترن به‌حرکت آمده بعدازهشت ساعت مسافرت داخل شهر لندن‌گشتیم.

ورود به‌لندن

رفقـا از بنده مفـارقت نمودنـد و بنده یك کپ[2] (درشکه‌ای است یك اسبه که درشکه‌چی در عقب روی سقف درشکه دو چرخه‌ای نشیند و از آنجا با مهارهای بلنداسب رافرمان دهد) گرفته پس‌از ساعتی درمیدانچه موسوم به‌کنزینگتن سنتر[3] درب سفارت ایران پیاده شدم، زنگ درکشیده شد. نوکر درب را بازنمود و مرا به‌اتاق‌دفترسفارت هدایت کرد. درآن‌اتاق‌میرزا محمدعلی‌خان نایب ومترجم‌سفارت را ملاقات کردم.

۱- Hull بندریست درشرق جزیرهٔ انگلستان (ش)
۲- Cab   ۳- Kensington Center

میرزا محمدعلی‌خان

(میرزا محمدعلی‌خان خواهرزادهٔ جوادآقا شوهر خواهر مرحوم حاجی‌شیخ‌محسن خان است که در آن‌زمان شارژدافر سفارت‌ایران درلندن بود و جوادآقامستشارالدوله پدر میرزاصادق خان مستشارالدولهٔ فعلی این زمان است که سه‌وهله وزیر داخله و وزیر پست و تلگراف شده و میرزا محمد علی‌خان بعدها مدتی در تهران مستشار وزارت پست وتلگراف شد، و درتهران مرحوم‌گردید.)

به هرحال شرح مأموریت خود را به ایشان اظهار داشتم‌که پس از شنیدن بیانات بنده برخاسته به‌خدمت مرحوم‌حاجی‌شیخ محسن‌خان‌رفت و پس‌ازدوساعت انتظار مراجعت نموده گفت: جناب حاجی‌خان می‌فرمایند برای پذیرفتن شما در سفارت‌ما اطاق نداریم و باید شما درخارج منزل‌گرفته راحت‌کنید. تا بعدها شمارا ملاقات‌کنند.

این پیغام جناب حاجی‌خان خیلی به‌من برخورد. از جای برخاسته گفتم به جناب شارژدافر عرض‌کنید‌که بنده تحمیل برشما نخواستم بشوم، فقط چون‌مأمور ایرانی‌هستم وشما نمایندهٔ وزارتخارجهٔ ایران می‌باشید برشما است‌که‌مرا راهنمایی کرده منزلی برایم تهیه‌کنید. چراکه من غریب این شهر هستم و جایی را نشناسم والا راضی به‌زحمت شما نمی‌شدم. این بیان من آقای میرزا محمدعلی‌خان‌را ادب کرد و فوراً تغییرکلاه داده باهم از سفارت بیرون آمدیم.

زندگی درلندن

در آن زمان در شهر لندن هتل و مهمانخانه مثل پاریس وجود نداشت و واردین‌و مسافرین بایستی مدتی درخیابانها می‌گشتند ودرخانه‌های شخصی اشخاص‌معین‌که اطاق زیادی‌داشتند وکرایه می‌دادند تفحص‌کرده منزلی برای خود تهیه نمایند ویا خانهٔ‌کوچکی درحومهٔ شهرکه دارای چند اطاق بوده باشد اجاره نمایند. وهر روز به‌توسط (کپ) درشکه ویا راه‌آهن زیرزمینی و یا روی زمینی به‌شهر لندن رفت‌ـ و آمدکنند.

مرحوم محمدعلی‌خان بنده را به‌خانه‌ای هدایت نمودکه صاحب‌آن‌یك‌اطاق زیادی داشت و به‌روزی چهار شلینگ با تمام اسباب به‌من اجاره داد و ازاین جهت

خیلی آسوده‌خاطر گشتم. لیکن برای شام و ناهار و چای صبح نمی‌دانستم چه‌باید کرد.

به‌هرحال توسط ایشان به‌جناب حاجی‌خان شارژدافر پیغام دادم که چون شهر لندن را نشناسم هروقت میل داشته باشید که مرا ملاقات نمایید نماینده بفرستید که خدمت برسم و منتظر شما خواهم بود. مرحـوم میرزا محمد علی‌خان خداحافظی کرده تشریف برد و بنده از این معاملهٔ حاجی‌خان بسیار ملول بودم.

پس از ورود به‌اطاق قدری استراحت کردم. بعد زنگی زدم خادمه‌ای آمد. چون انگلیسی نمی‌دانستم و زبان فرانسه راهم او نمی‌دانست با علم و اشاره از او شیروشکلات و نان خواستم و آنهارا روی کاغذ رسم کردم. چراکه تقریباً دوازده ساعت بود که چیزی نخورده بودم. باهزار زحمت ضعیفه ملتفت تقاضای من گردید، ولی خادمه به‌جای شیر وشکلات ناهاری مرکب از آب‌گوشت و چند پاره‌گوشت پخته و مقداری مربا و پنیر و نان در طبقی (سینی) پیش من‌گذارد. قدری بر بی‌-زبانی و بیسوادی خود تأسف خوردم. اما چون مقصود اَکل و خوردن و سیرشدن بود باکمال میل غذایی که آورده بود خوردم وسیگاری کشیده در روی تختخواب راحت نمودم و شش ساعت تمام خوابیدم. وقتی بیدار شدم که تقریباً دو ساعت از شب‌گذشته بود و خیلی میل داشتم که چای‌بخورم باز زنگ زدم وهمان خادمه آمد ولی هرچه خواستم به‌او بفهمانم چای می‌خواهم ممکن نشد. مجبوراً ازخانه‌خارج شدم وبا هزار نشانه که‌گذاردم که خانه راگم نکنم، شروع به‌قدم زدن نمودم. هـر قدر خواستم قهوه‌خانه‌ای پیدا کنم به‌جز محل فروش مشروبات الکلی‌نیافتم. معلوم شد و بعدها فهمیدم که قهوه‌خانه در لندن مثل قهوه‌خانه‌های پاریس معمول نیست. فقط شراب‌فروشی است که در هرکوچه چند دکان برقرار و موجود است.

وضعیت لندن درآن زمان

پس از مدتی راه‌پیمایی با احتیاط که محل سکنی خود راگم نکنم مجدداً به منزل مراجعت نموده زنگی کشیدم و خادمه که چندان بدشکل هم نبود، لیکن بسیارجدی می‌نمود حاضر شد و به یك عبارت کج و معوج و غلط خوراك خواستم بـاز همان سفرهٔ هشت ساعت قبل را اعاده و طبقی آورد و شامی خورده نمازی گـزاردم.

بدون‌اینکه جهت‌صحیح قبله‌را بفهمم ولباس خودرا خارج نموده داخل‌رختخواب گشتم، باز هم شش ساعت تمام خوابیده راحت نمودم وقتی ازخواب برخاستم که تقریباً دو سه ساعت از آفتاب می‌گذشت. سر و صورتی شستشو نموده بعد خودی ساختم و نزدیك پنجره آمده هرقدر خواستم از حرکت آفتاب جهت قبله را پیدا کنم ممکن نشد. لابد شده قلب خود را قبله قرار داده دوگانهٔ صبح به عمل آمد. باز خادمه احضار گشت. این‌بار دوباره مدادی در دست گرفته با منتهای بشاشت صورت‌گاوی باپستانهاکشیده، یك فنجان ویك‌قوری طرح کرده شیر ونان‌خواستم. خادمه خیلی خوشحال «یس- یسی» گفته خندان از پیش من خارج گشت وبعد از ساعتی شیرگرم و تخم مرغ و نان آورد. اما نتوانستم «شکلا» را به او بفهمانم. به‌هرحال شکمی از عزا درآوردم. لباس پوشیده ازمنزل بیرون رفتم. این‌بارقدری **دورتر رفتم و خود را به ریجنت استریت (خیابان نایب‌السلطنه) که کوچهٔ مطول و** معروف بودوبه‌نظر قاصر بنده بیش‌از شش کیلومتر طول داشت رساندم وازتماشای مغازه‌ها وقتی می‌گذرانیدم. اما نشان کردن بعضی نقاط را برای مراجعت به منزل فراموش نمی‌کردم و دراین حرکت و تماشا و راه‌پیمایی یك چتر بارانی خریدم و کار صحیحی بود چراکه از آن روز یك ماه‌گذشت و دیگر رنگ آفتاب‌را ندیدم و همه روزه یا باران می‌بارید یا مه شهر را فراگرفته بود. بطوریکه غالب روزها محتاج به روشن‌گشتن‌گاز می‌شد.

وضع سفارت ایران درلندن

بالاخره روز سوم صبحی بودکه هنوز در رختخواب بودم‌که خادمه پاکتی به‌دستم داد. بازکردم دیدم مرحوم میرزا محمدعلی‌خان کاغذی نوشته که آقای حاجی‌خان شارژدافر منتظر ملاقات شما می‌باشد و پیشخدمت سفارت‌که شخصی تقی‌نام‌ایرانی از گماشتگان مرحوم میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی بودکه سالها در لندن مانده بود فرستاده است‌که هادی بنده باشد. برخاستم لباس پوشیده ریش تراشیدم و به اتفاق تقی به‌سفارت آمدیم.

سفارت‌خانهٔ محقری بودکه دو اطاق و یك دالان دریك عمارت شش مرتبه روی هم ساخته شده بود. مدخل عمارت دریك میدانچه بودکه در وسط و اطراف

آن خانه‌ها ساخته شده و از طرف دیگر این خانه محیط بر باغچه‌ای بود که متعلق به‌همین خانه بود. لیکن باغچه به‌نظر بنده صد و پنجاه ذرع مربع بیش نیامد و به طرف مغرب سفارت واقع شده بود و به‌روی کوچه مدخلی داشت. در تحتانی این عمارت آشپزخانهٔ سفارت و از طرف دیگر که نگاه به‌باغچه می‌کرد کتابخانه ودفتر سفارت دریك اطاق بود.

بی‌ادبی محسن‌خان نسبت به وزیر خارجه

جناب حاجی‌خان بنده‌را بسیار سرد پذیرفته و پس‌از تسلیم پاکت وزیر امورخارجه مدتی قبل از بازکردن پاکت نسبت به‌مرحوم میرزا سعیدخان وزیر اطالهٔلسان نمود که مواجب عموزاده و برادرزن مرا قطع کرده‌اند. چنین و چنان خواهم کرد.

آقا محمد نام برادرزن و عموزادهٔ ایشان‌که از متعلمین و محصلین اعزامی دولتی در پاریس بودند و چینی سازی یادگرفته بودند پس از مراجعت از پاریس سیصد تومان به آنها مواجب داده بودند، چون یکی‌از دختران مسیو کُنستان نقاش فرانسوی‌گرفته و عیالش بود.

آقامحمد برادر زن وهدایت‌الله‌خان پسر مرحوم محمودخان احتساب‌الملك عموی مرحوم فرخ خان امین‌الدوله بودند. این دو جوان ایرانی داخل کارخانه و رشتهٔ چینی‌سازخانهٔ معروف سور[1] فرانسه‌گشته بودندکه چینی‌سازی بیاموزند ودر نقاشخانهٔ این‌کارخانه با دو دختر مسیو کنستان نام نقاش‌که در نقاشخانهٔ‌کارخانهٔ سور مشغول نقاشی روی چینیها بودند، هم افق و دلـداده گشته و زن عقدی این ایرانیها شدند.

هدایت‌الله خـان عیال خود را به ایران آورد و در شکارگاهی در کاشان با تفنگ خود نفهمیده خود را بکشت وعیالش پس‌ازچندی زن‌مسیو کری[2] نام مترجم سفارت فرانسه درتهران شد و پس از چندی با دختری‌که از هدایت‌الله‌خان داشت به‌همراهی شوهر جدیدش به‌فرانسه برگشتند.

آقا محمد برادر زن حاجی‌خان نیز با عیالش به‌تهران آمد با اینکه مواجب

۱ـ Sèvres کارخانهٔ چینی‌سازی معروف فرانسه واقع در نزدیکی ورسای فرانسه.(ش)
۲ـ A. Querry مترجم‌کتاب شرایع به‌فرانسه.(ا.ا.)

دیوانی در حقش برقرار بود داخل خدمت مسیو شانو آن تاجر فرانسوی کـه در کاروانسرای‌حاجب‌الدوله اطاق تجارت چینی فروشی داشت واردگشته وعیالش‌را هم به خانهٔ ارباب برده بود .

موضوع به حضرت وزیر عرض شده بود. هرقدر آقای محمد را نصیحت فرموده بودکه از خدمت آن تاجر فرانسوی خارج شود قبول نکرد ومرحوم‌وزیر خشم نموده عصبانی گـردید و دستور داد مواجب او را مقطوع و خـودش را از نوکری‌دیوان اخراج نمودندواین فقره را به‌جناب حاجی‌خان نوشته بود وحاجی‌ـ خان برحضرت وزیر خارجه یاغی شده بود. این بودکه درحضور من نسبت‌به‌وزیر خارجه زبان درازی می‌کرد.

جناب حاجی‌خان یك‌ماه مرا درلندن معطل کرد و ابداً اقدامی دراجرای امر وزیرننمود.تا اینکه‌غلام‌چاپار وزارتخارجه ازطریق‌اسلامبول وپاریس به‌لندن‌آمد:

درآن زمان چون پست دایر نبود هر ماه یك غلام چاپار از وزارتخارجه به اروپا می‌آمد وکاغذهای وزارتخانه را به سفرای اروپا می‌رساند و ازطریق پطرزـ بورغ به‌ایران مراجعت می‌نمودند. بنده هم بایستی درجواب امروزیر که سئوال‌از پیشرفت مأموریت بنده شده بود راپرتی معروض دارم. لابد مشروحه‌ای به‌حضور آن مرحوم بطور راپورت معروض داشت و شروع مطلب را از دلتنگی جناب حاجی‌خان از وجود مقدس نموده بودکه جناب حاجی خان شارژ دافر از دستـ پروردگار آن حضرت و بـا وجود ارادت و بندگی وبستگی که حاجی خان بدان **وجودمقدس‌محترم‌دارد نبایستی مواجب‌عموزاده و اخ‌الزوجه‌ایشان مقطوع گردد.** بهتر اینکه برای نشویق حاجی خان به اردت صمیمانه به‌آن وجود مقدس مواجب محمدآقا به او اعاده شود و برای مزید تشکرات مشارالیه یك رتبه برمقام نوکری ایشان افزوده‌گردد و از شارژدافری به ترفیع رتبه وزیر مقیمی سرافرازآید و در آن راپورت خیلی تشکر ازسلوك حاجی خان نسبت به‌خود نموده وپاکت خودرا بسته سرش را چند جا لاك ومهرکرده تسلیم غلام چاپار نمودم .

جناب حاجی خان‌که جواب‌تحریرات وزارت خارجه رانوشته به‌غلام داده بود سؤال‌کرده بودکه آیا میرزا مهدی‌خان هم جواب وراپورت به‌وزارت‌خارجه

نوشته است یا خیر؟ غلام پاکت مرا ارائه داده بود و حاجی‌خان به اسم اینکه آن پاکت را جوف نوشتجات خودگذارد باپاکت خود از غلام چاپارگرفته داخل‌دفتر خودگشته و اول‌کار ایشان این‌بوده‌که سر پاکت مرا بازکرده و ازمتن راپورت من مطلع گردیده بود.

مهربانیهای شارژدافر سفارت ایران

شب دهم یا یازدهم بود که وارد لندن شده بودم و ازگفتار و کردار حاجی‌خان در حق خود سخت دلتنگ و ناراحت بودم و بعد از شام داخل رختخواب گشته فکر می‌کردم و نقشه می‌کشیدم و عزم داشتم‌که از نتیجهٔ این مأموریت چشم پوشیده بدون خداحافظی از حاجی‌خان روانهٔ پاریس بشوم و از آنجا کتابهای خود راکه در زمان تحصیل در پاریس مانده بود برداشته از راه اسلامبول به ایران مراجعت نمایم و انجام این نقشه را درفکر خود مطالعه می‌کردم‌که یك‌بارشنیدم درب اطاق مرا به شدت می‌زنند و یکی فریاد می‌کندکه مهدی عزیز من درب را بازکن. بی‌محابا از رختخواب بیرون جسته در را بازکردم دیدم حاجی‌محسن‌خان بایك حالت غریبی ورود به اطاق نموده و بی‌اختیار دست به‌گردن من انداخته مرا می‌بوسد و مرا تحسین می‌کند وازکرده‌های خود نسبت به‌من عذر می‌خواهد و من متحیربودم که حاجی‌خان را چه می‌شودکه آنقدر با محبت و اظهار شرمساری می‌نماید و این تغییر حالت را نمی‌دانستم از چه راه به حاجی خان داده. با التماس بسیار او را نشاندم و مشغول پوشیدن شلوار خودگشتم‌که حفظ ادب نموده باشم. در آن مدت دقیقه‌ای زبان او را ساکت از معذرت ندیدم.

نقل‌مکان به‌سفارت ایران درلندن

به هرحال دلیل این همه محبت و صفا را پرسیدم. معلوم شدکه جناب حاجی خان عریضه‌ای‌که من به‌مرحوم وزیر نوشتم از غلام چاپارگرفته و سرش را باز کرده و از مضمون صلح‌جویانهٔ آن مطلع شده و بی‌اختیار به‌طلب من و دیدنم آمده. باری بنده‌خجل شدم و حاجی‌خان پس از افسوس بسیار از معاملهٔ خود بامن به‌اصرار و خواهش و تمنای‌تمام بنده‌را درهمان وقت‌شب که‌تقریباًیك‌ساعت‌ازنصف شب‌گذشته

بود ازمنزلم حرکت داده باخود به‌سفارت آورده ودراطاق خواب خودتختخواب دیگری برای خود حاضرکرده تختخواب خود را با منتهای اصرار به‌من واگذار نمود و بعدها بنده در سفارت حکمران بودم و بطوری به کوچکی و خضوع و خشوع با من رفتار می‌کرد که اسباب حسد مرحوم محمدآقای سرتیپ برادرش که مستشار سفارت بودگشته بود. دیگر شبی نبودکه مرا راحت بگذارد و هرشب مرا به تماشاخانه‌ها و قهوه‌خانه و رستورانهای مخصوص کور دیپلوماتیك و کلوبهای متنوعه می‌برد و پولها برای شادی و راحتی من خرج می‌کرد. بطوری لطف و مرحمت می‌نمودکه من ازشدت تفریح وگشت و تماشا به‌تنگ آمده به‌زحمت‌شبی می‌توانستم استراحت‌کنم.

ترفیع حاجی محسن‌خان شارژدافر سفارت لندن

خوشبختانه هنوز دو ماه نگذشته بودکه غلام چاپار وزارت خارجه از تهران رسید و حضرت وزیر میرزا سعیدخان، فرمان وزیر مقیمی حاجی خان را با یك کاغذ دلجویی مفصلی به خط خودشان درجوف پاکتی به عنوان بنده فرستاده بودکه با حضور مرحوم حاجی‌خان بازنموده و خود او قرائت‌کرد.

دیگر نمی‌توانم خوشحالی او را توصیف نموده به‌قلم آرم. اقلاً آن روز صد بار مرا در آغوش‌گرفته بوسید و تشکرکرد و با کمال دست تنگی‌که داشتند یك‌صد پاندبا یك ساعت «مُکب» طلا برای خودم و یك ساعت طلا برای عیالم و یك انگشتری الماس برلیان‌که آنها هم کمتر از صد لیره ارزش نداشت با هزار اصرار به‌من هدیه نمود ودیگرسوغاتها برای خانه‌ام ازاطلس و پارچه‌های‌ابریشمی بسیار زیبا خریداری و برای من بسته‌بندی نمودند.

نتیجهٔ مأموریت به‌لندن

اما مسألهٔقرارنامهٔ راه‌آهن طهران به‌قم: پس‌ازتحقیقات مفصل و مذاکرات‌حضوری معلوم شدکه رفقای‌فرانسوی اصلاً ازطرف‌کمپانی براسه ابداً مأموریتی‌نداشته‌اند وکمپانی‌براسه هم زیربار امضای قرارنامه وکشیدن خط‌آهن نرفت واظهارنمودند این‌کمپانی یك‌کمپانی وکارخانهٔ ماهوت فروشی بوده و ابداً اطلاعاتی درکشیدن

خط آهن ندارد و رفقای فرنگی به‌خیال فروش قرارنامه بوده‌اند. مجبوراً قرارنامه را به‌خودم اعاده دادند.

شرح مبسوطی جناب حاجی‌خان وزیر مقیم به‌وزارت خارجه در درستکاری و جدیت بنده و تقلبات و نیرنگ مسیو دولرمان و رفیقش مرقوم داشت که پس از وصول به طهران تقدیم مرحوم وزیر شد و به عرض ناصرالدین شاه رسید که بسیار ناراحت و اوقاتش تلخ شد و دکتر طولوزان از حمایتهای خود نسبت بـه آنها اظهار ندامت کرده منفعل گردید.

سفر به‌پاریس

بنده به‌خیال اجرای نقشهٔ مسافرت خود که از لندن به‌پاریس سفر کنم و کتابهای‌خود را ازجایی که چندسال قبل امانت‌گذارده بودم‌گرفته به‌طرف ایران ازراه اسلامبول مراجعت نمایم با جناب حاجی‌محسن‌خان مشورت [کردم] ولی ایشان رأی نمی‌داد چراکه در همان سال جنگ فرانسه و پروس (۱۸۷۰ میلادی) در میان بود چون ناپلئون سوم فرانسه‌که در اول جنگ به‌شخصه فرماندهی و سرداری قشون و حمله به‌خاك آلمان و پروس داشت و فتح شهری را نموده بود و این خبر منتشر گشته و به‌هرطرف تلگراف شده‌بود و دروصول این خبر به‌لندن و رسیدن صورت‌تلگراف به‌سفارت ایران درلندن بنده درخدمت حاجی‌خان در دفتر و کتابخانهٔ سفارت‌نشسته بودم، جناب حاجی‌خان‌که مثل بنده «فرانکوفیل» بود بسیار مشعوف‌گشتیم.

ناگاه دست حاجی خان داخل کتب در قفسه گردید و دیوان خواجه حافظ شیرازی بیرون کشید و تفألی زد و بی‌اختیار کتاب عزیز را به‌کنار گذارده دست افسوس به‌یکدیگرمالید. بنده وسایر اجزاء سفارت‌که حضور داشتند مثل آقامحمد سرتیپ و میرزا محمد علی خان مترجم و مرحوم میرزا علی برادر میرزا آتش‌که منشی سفارت بود همه به‌حال تحیر و ناراحتی درآمدیم و دلیل تأسف حاجی خان را سئوال نمودیم گفت خواجهٔ شیراز شکست فرانسویها را خبر داده اینست که موجب اسف من شد.

خواندن سرود مارسیز

بنده از این تطیر بد حاجی‌خان و گفتهٔ حافظ بسیار متغیر شدم و شروع به خواندن مارش ملی مارسیز[۱] به آواز بلند نمودم. (مارسیز سرود ملی و آواز حزن انگیز فرانسویهاست که درموقع مخاطرهٔ وطن خود خوانند و مردم و جماعت را تشویق به‌جنگ و مقابله نمایند). این‌رفتار وحرکات بی‌اختیاری بنده اسباب‌خندهٔ حاضرین گردید و بالاجماع بنده را از این گفتار منع‌نمودند. گفتند تو فرانسوی نیستی که چنین به‌هیجان آمده‌ای. بهتر اینکه غم وطن خود خوری. (بلی این طرز رفتار من درآن ایام می‌رساند هرقسم که اطفال را در سن کم و شباب درمحیطی تربیت شده بزرگ شوند تا آخر عمر خصایص آن محیط اکتساب و دارای همان عقاید شده رفتار کنند.)

بنده درآن زمان دوسال یا سه سال بیشتر نبود که از مدارس و تربیت‌فرانسه خارج گشته بودم و اخلاق و تربیت فرانسوی داشتم بدین جهت نتوانستم تطیر بد حاجی‌خان را درحق فرانسویها روا دارم. چه خوب بود که رؤسای مدارس ابتدایی وعالی مملکت عزیزما ایران هم دراین صراط و بدین‌ترتیب بچه‌هارا تربیت‌نمایند و بدین‌وسیله پس‌از سی‌سال‌عمر مردم ایران یایك قسمت‌عمدهٔ اهالی مملکت‌فطرةً و باطناً وطنپرست می‌گشتند و مام وطن را به مختصر وجهی نمی‌فروختند وبرمعانی لغت وطن برخورده و معشوق اصلی خود قرار می‌دادند و زندگی برای آزادی و افتخار وطن می‌خواستند. و گفتهٔ شعرای ایران و نویسندگان و جرایددر حق و موردآنها صدق نمی‌یافت. چنانکه دراین زمان شعرای معاصر ایران درحق ایرانیان و همشهریهای خود سروده‌اند، و هو هذا.[۲]

همه‌گویند مام ما وطن است   یك به یك مام خویشتن...
آه از این مردمان...   بشوهرش‌دادند...

۱- La Marseillaise (سرود ملی فرانسه‌که توسط یك افسر مهندسی به‌نام روژه دولیسل سروده و تنظیم شد در ۱۷۹۲ میلادی.(ش)

۲ـ زمان قرارداد معروف ۱۹۰۹ و۱۹۱۷ میلادی در ریاست وزراء وثوق‌الدوله بوده است‌که مثل هر ایرانی دیگر مرحوم پدرم را متأثرکرده بود. (ش)

عقیدهٔ ویکتور برار

یکی از نویسندگان فرانسه در قرن نوزدهم موسوم به ویکتور برار[۱] در کتاب خود مسمّی به «انقلاب ایران» چنین نگارش دهد:

« با پول می‌توان دریك روز سه‌بار تغییر مذهب به‌ایرانیان داد! »

واقعاً چرا ما ایرانیان در این زمان باید اینقدر اخلاقمان بد و مادی پرست شده باشیم که یك نویسندهٔ خارجی اینطور در حق ما قضاوت کند؟ تا چه رسد به‌وطن‌فروشی افسوس‌افسوس- هزاران افسوس ازفساد اخلاق این‌دوره ایرانیان!

به‌هرحال آن روزگذشت‌ومرحوم‌محمدآقاسرتیپ برادرمرحوم حاجی‌محسن خان پس‌از مراجعت به ایران این حرکت و رفتار مرا نقل مجالس نمود وموضوع به‌عرض ناصرالدین‌شاه رسید و موجب خندهٔ فراوان اوگردید.

آمدن به‌پاریس

بنده حرف حاجی‌خان را نشنیده به پاریس آمدم. وقتی به‌سفارت ایران واردگشتم که مرحوم نظرآقا نمایندهٔ ایران در پاریس مشغول تهیهٔ مسافرت «بردو» بود، چرا که قشون آلمان به طرف پاریس هجوم آورده بود و ناپلئون سوم اسیر و تسلیم شده و دربارفرانسه مجبور به رفتن از پاریس به بردوگشته بود و نظرآقا و مرحوم میرزا عبدالله‌خان مستشار سفارت پسر مرحوم صدیق‌الملك وبرادر بزرگ محتشم‌السلطنه به من گفتندکه اگر همان ساعت از پاریس خارج نشوم مدتها در پاریس محصور خواهم شد.

این‌بودکه بنده‌هم حرف‌ایشان راگوش داده فوراً همان‌روز به لندن‌مراجعت نموده و از نشنیدن فرمایش حاجی‌خان اظهار خجالت نمودم.

بازهم لندن

جالب نظر و دقت در شهر لندن بسیار است‌که شرح آنها را بیفایده می‌دانم. اگر بخواهم بسط وشرح سیاحت دهم دفترها لازم است و امروز مسافرین بسیار به‌لندن می‌روند و در مورد این‌شهر حکایتها نوشته‌اندکه تکرار آنها چندان اهمیت ندارد.

۱ Victor Bérard

فقط به خوانندگان محترم این شرح حال توصیه می‌کنم کـه اگر به لندن مسافرت نمودند حتماً به برتیش موزه‌ام[۱] چند روزی به تماشا بروند وکاملاً گردش نموده از نوع مخلوقات خداوندی عبرت گیرند و نظری دقیق به سوی عمارت بلور نمایند و درآنجا صنایع و مصنوعات و مومیها ونمایش نمونه‌کارهای هنری اهالی وطوایف ممالك مختلف کرهٔ ارض راکـه در تصرف انگلیس می‌باشد تماشا کنند و یك دو روز هم به‌باغ وحوش بروند تا از فرمایشات حضرت علی‌ابن ابیطالب(ع) پیشوای تشیع استفادهٔ کامل نمایند. بخصوص آنجاکه فرماید:

تقرب علی‌الاوطان فـی طلب‌العلی　　فسافر فعی‌الاسفار خمس فوائدی

تفرج هـم و اکتساب معیشة　　وعلم و آداب و صحبت ماجدی

پارلمان انگلیس

باری استفاده اخلاقی و قانونی کـه برای بنده از رفتار و گفتار انگلیسیها در لندن دست داد این بودکه روزی از جناب حاجی محسن خان استدعا کردم‌که مرا در خدمت خود به پارلمان (مجلس‌شورای‌ملی) انگلیس ببردکه مورد قبول افتاد و از مقامات لازمه اجازهٔ ورود خواست و چند بلیت اجازهٔ دخول فرستادند ودر خدمت ایشان در وقت معین به‌آنجا رفتیم و در جایگاه مخصوص «کُر دیپلوماتیك» جلوس نمودیم. دیگر داخل تشریح وضع ساختمان و نشستن و رفتار آن مجلس نمی‌شوم که باعث تطویل کلام خواهد شد. بعد از آنکه مجلس مفتوح گـردید. نفهمیدم و برایم درست ترجمه نکردندکه روز قبل در چه مبحثی مذاکره می‌نموده‌اندکه آن روز لرد یا بهتر بگویم وکیلی به تریبون یعنی محلی‌که نطق می‌کنند رفت. رئیس مجلس را پس از مدتی بیان مخاطب قرار داده اظهار داشت: امروز تمام کارهای دولت انگلیس به صوابدید و زحمات ما انجام می‌گیرد. وجود اعلیحضرت ملکه‌ما را به‌چه‌کار است؟بجزاینکه هرسال برای ما شاهزاده‌ای زیادکند و مخارجی تحمیل برملت نماید دیگر چه فایده‌ای ازوجودش برای ملك و ملت انگلیس مترتب‌است؟ بیش‌از ربع ساعت این سئوال مشاعر رئیس مجلس را مشغول داشت. پس از این

۱– British Museum

مدت که مجلس درسکوت محض گرفتار بود.

رئیس‌مجلس ازجای خود برخاسته چنین جواب گفت که به‌عقیدهٔ ماانگلیسها دولت انگلیس اول دولت کرهٔ ارض است و این‌چنین دولتی باید دارای همه قسم شکوه و تجمل بوده باشد. وجود اعلیحضرت ملکه نیز موجب شکوه این چنین دولتی است والبته تجمل و شکوه خرجی‌دارد و باید به‌میل ورغبت متحمل مخارج بشویم!

جمعی براین نطق تحسین گفته دست زدند. جمعی‌هم قیافهٔ ناراضی ومخالف داشتند!

بلی درآن زمان تجری و آزادی زبان درمجلس نمایندگان انگلیس تا به‌این حد بود که ایراد بروجود پادشاه خود می‌گرفتند. اما افسوس! آنها در چه حال و اهالی این مملکت و این‌ملت چندین هزارسالهٔ ایران درچه حال است؟ جل‌الخالق.

از این قبیل حرفها بسیار شنیده‌ام. اما شرمم می‌آید به‌قلم آرم وخوانندگان این سرگذشت را امروز به‌واسطهٔ فساد اخلاق مملکت و دولتیان حاضر شنیدن این نوع اتفاقات و مباحث نمی‌بینم و از خدای یکتا و قادر متعال می‌خواهم که بسط و توسعهٔ معارف وتحصیل اجباری زودتر دراین‌خاك و وطن‌عزیزبه‌موقع‌اجراگذاشته شود تاپنجاه و یا صدسال دیگر ما هم درك مقام متمدنین نماییم. ان‌شاءالله!

جشن‌عروسی در لندن

به‌هرحال دراین سفر لندن که کمی هم طولانی شده بود دو شب به مهمانی عروسی دعوت شدم یکی‌به عروسی مستردیکسن نام که نایب سفارت انگلیس در ایران بود و در سن چهل و پنج سالگی دختر بسیار مقبول هجده ساله به‌نکاح خود درآورده بود. این دختر خواهر دکتر بیکر نام طبیب تلگرافخانهٔ انگلیس در تهران بود و خانم بسیار طناز و خوش‌قد و قامت و خوش صورت بود و دیگری عروسی مسیو نیکلا مترجم سفارت فرانسه در تهران (این شخص همان نویسندهٔ کتاب باب است که دوجلد از آن کتابهایش را به‌من هدیه نمود) که پیرمرد با زنی میان‌سن از اهالی شامات عروسی کرد. مادر نیکلا مترجم سفارت، به‌جای پدر او تدوین کنندهٔ کتاب لغت فرانسه و فارسی که از افکار و آرزوهای پدرش بود به‌چاپ رسانده و منتشر

نموده و تاریخ میرزا علی‌محمد باب از اثر خامه همین مسیو نیکلا می‌باشد .

مراجعت به‌طهران

در آن سفر لندن با مرحوم میرزا سیدمحمد پسر مرحوم سیدمصطفی شوشتری که از مراشد مرحوم محمدشاه‌قاجار بود آشنا گشتم. این میرزا سیدمحمد که بعدها پس‌از منشی گشتن در سفارت انگلیس داخل وزارت خارجهٔ ایران گشته (البته حتماً به دستور آقایان انگلیسیها) مدتی قنسول حاجی ترخان (یعنی جاسوس انگلیسها در آن مناطق) و بعد قنسول ارز روم درعثمانی ازطرف دولت ایران‌گردید ومدتی هم رئیس محاکمات وزارت خارجه گشت و به‌منصب و لقب عون‌الملکی ملقب شد (پدر عون‌السلطنه مستخدم در بانک روس) هم اکنون عون‌الملک مترجم بانک انگلیس است، بسیار آدم نازنین خوش فطرتی بود و هنگام مراجعت به ایران با عون‌الملک و دیکسن صاحب هم سفر شدیم و از همان راه دریای شمال و دریای بالتیک به ایران آمدیم .

عون‌الملک چون پدرش اهل شوشتر و مادرش از اهالی هندوستان بود سیه‌چرده لیکن خوش منظر بود و رقیب عیش بنده گشته بود. چنانکه درموقعیکه در لندن بودم یکی از علیامخدرات و آشنایان دو سال قبل پاریسیم کـه شوهرش در مدرسه‌ای درپاریس معلم جمعی از ایرانیان بود ودرهنگامی که جناب حاجی‌محسن خان مستشار سفارت‌ایران درپاریس بود با ایشان هم‌خصوصیت کامل و تامه داشت، در آن زمان این زن همراه شوهرش درلندن بودند، من برحسب سابقهٔ خصوصیت شبی به منزل این خانم رفتم. برحسب اتفاق مرحوم عون‌الملک را هم در خانهٔ او دیدم کـه از خریداران و خاطرخواهان گشته بود وچون سرکارخانم دلباز، حسن منظر میرزا سیدمحمد عون‌الملک را بیش ازبنده پسندیده بود، پذیرفتن ایشان‌را بر بنده رجحان داد و من مأیوس و دلزده برگشتم و این شعر را زمزمه می کردم:

بارالها تو بکش عاشق بی‌غیرت را   یار خود بادیگری بیند وخودرانکشد!

اما این خانم دلباز و صورت پرست عاشقتر از هم‌نوع ذکورنسبت به‌اناث بود .

همین رفیق‌راه باردیگر رقیب‌من‌گردید و آن موقعی بود که بادیکسن‌صاحب و عیال و کلفت خوشگل و مقبولش همسفر راهی ایران شدیم و دو روز در دریای شمال و شش روز در دریای بالتیك در کشتی بودیم. فرقی‌که مابین ما دو نفر بود این بود که آقا سید محمد سیه‌چرده بانمك و بنده سفید چهره بی‌نمك بودم. کلفت دیکسن صاحب هم اورا برمن ترجیح می‌داد و اضافه برخوش‌منظری سید قدری‌هم انگلیسی می‌دانست که بنده هیچ نمی‌دانستم. اما من بیش‌از عون‌الملك طرف‌توجه خانم دیکس صاحب بودم. چراکه خانم خیلی مایل بود که فرانسه حرف بزند و هیچ فرانسه نمی‌دانست و سید محمد هم کلیةً فرانسه بلد نبود. اما سرکارخانم هم خیلی جدی بود و هیچوقت جرئت اظهار عشق برای بنده نسبت به ایشان نبود. با وجود این خانم مصاحبت مرا از دست نمی‌داد و آقای دیکسن صاحب هم نسبت به‌من حسادت نمی‌کرد. غالباً عیالش را بامن تنها می‌گذاشت وخود دربنادر وشهرهای سر راه در تفرج و سیاحت و یا با آقا سید در مباحثه و صحبت بود و میدان برای بنده درخدمت خانم باز بود. اما جرئت اظهارعشق نبود.

ورود به سن‌پطرزبورغ

در مسافرت در دریاها بسیار بسیار به ما بدگذشت، چه مصادف با فصل کولاك و طوفانها بخصوص در دریای بالتیك بود. تا روزی‌که به سن پطرزبورغ رسیدیم و خلاص و راحت شدیم. چند روزی همسفران میل کردند در سن پطرزبورغ برای رفع خستگی بمانند و درمهمانخانهٔ فرانسه نزدیك عمارت سلطنتی منزل‌کردیم.

ساعدالملك سفیر ایران

در این چند روز اقامت بنده در سن پطرز بورغ چند دفعه به‌سفارت ایران رفتم. مرحوم میرزاعبدالرحیم‌خان ساعدالملك برادرزن حضرت میرزا سعیدخان وزیر در آنجا وزیر مختار بود . چون فصل تابستان بود سفارت در ییلاق پاولسکی منزل گرفته بود که به‌فاصلهٔ یك ساعت از سن پطرزبورغ واقع شده و من برای ملاقات سفیر بدین‌ییلاق که درجنب عمارت آرشیدوك نیکلا[1] برادر الکساندردوم امپراتور

۱- Archiduc Nicolas این شاهزادهٔ روسی برادر الکساندر دوم امپراتور و تزار روسیه از ۱۸۵۵ تا ۱۸۸۱ میلادی بود (ش).

روسیه واقع گشته بود می‌رفتم.

هنگامی به سفارت ورود نمودم که آرشیدوك نیکلاشاهزادهٔ والامقام دوستانه ورود به‌سالن سفیر ایران نموده بود و مشغول شرب چای بود که بنده به‌سالن داخل گشتم و با همان لباس سفر که به‌تن داشتم.

مرحوم ساعدالملك بسیار آدم صاف و صادق، سالم و خوبی بود و میرزا اسدالله‌خان که بعدها ملقب به‌ناظم‌الدوله گردید و حکمران فارس و بعد حاکم تهران شد نایب اول سفارت پطرزبورغ و میرزا داود نام مترجم و میرزا مهدی نام منشی سفارت بودند.

جناب ساعدالملك بنده را مثل یك صاحب‌منصب محترم وزارت خارجه به شاهزاده آرشیدوك معرفی‌نمود و طرف توجه واقع گشته مدتی بابنده به‌زبان‌فرانسه تکلم و صحبت نمود. چون جوان [بودم] و جدیداً از مکاتب و مدارس بیرون آمده بودم در ضمن مذاکره بعضی از اشعارشعرای بزرگ فرانسه را به‌موقع می‌خواندم که باعث تمجید شاهزاده می‌گشت.

دعوت به‌قصر آرشیدوك

از جناب ساعدالملك خواهش کرد که شب بعد که سفرا مهمان ایشان خواهند بود مرا هم در خدمت خود بدان مهمانی ببرند.

چیزی که اسباب خوشوقتی بنده در آن موقع گشت این بود که وزیر مختار خدمت آرشیدوك عرض کرد که مستقیماً این‌دعوت را ازخودبنده بفرماید وشاهزاده تصدیق کرد.

(در آن زمان اگر یك وزیر مختار دیگری از ایران بود بعلاوه اینکه بنده‌را به‌حقارت معرفی می‌کرد فوراً درجواب آرشیدوك لفظ اطاعت می‌شود را به زبان می‌آورد. مثل‌اینکه من زیر دست ایشان هستم ولی این عمل بالعکس ازبنده تجلیل و به‌مقام و منزلت من اضافه شد).

ساعتی بعد که شاهزاده به‌منزل خود رفت، رقعهٔ رسمی دعوت‌نامه به‌توسط یك‌نفر آجودان‌خود که مقام‌یاوری درفوج گارد امپراتوری داشت‌به‌عنوان اینجانب رسید وجواب قبول دعوت را خواهش نموده بود که داده شد.

وضع زندگانی جناب قائم مقام یعنی ساعدالملك در سن پطرزبورغ در آن زمان این بود که مقداری به‌قدر آذوقهٔ سال برنج و روغن ازگیلان وارد می‌نمود و هرماه پنجاه یا شصت جوجه هم می‌آوردند که همه‌روزه آشپز سفارت یك جوجه در ناهار و یکی درشام درون بشقاب‌پلو برای ایشان بخصوص تهیه می‌نمود وسایر اجزاء سفارت غذای ایرانی و روسی می‌خوردند. چند شبی که بنده را در سفارت نگاه داشتند به میل و سلیقهٔ بنده، مرحوم ناظم‌الدوله سفیر عمل می‌نمود و بایستی صورت اغذیه را اینجانب معین نمایم.

سفره‌خانهٔ کاخ آرشیدوك نیکلا

اما فردا شب که برحسب دعوت‌گراندآرشیدوك نیکلا حاضر شدم میز شام را بسیار مجلل دیدم. از جمله‌گذشته از اطعمه و اغذیهٔ لذیذ، درآن هوای پطرزبورغ درسر میز سفره‌خانه بسیار باشکوه بود. این را دیدم که یك درخت سیب و یك درخت هلو عیناً از وسط میز بیرون آمده بودند که هر دو مملو از میوه بودند. یك شاخه درخت رز (مو) که به‌اصطلاح ما انگور باشد دور تادور میز نصب شده می‌گذشت و درمقابل هریك از جالسین یك خوشهٔ انگور آویزان بود که مدعوین بعدازصرف غذا به‌اختیار خود یا از شاخهٔ انگور یا از درختهای سیب یا هلوگرفته میل نمایند. واقعاً این طرز و وضع چیدن سفره‌خانه را در شامهای کاخ تُوالرِیْ پاریس هنگام امپراتوری ناپلئون سوم که دربار فرانسه با آن سلیقه و جلال بود وقتی آنجا دعوت می‌شدم ندیدم.

ورود به حاج طرخان

باری‌پس‌از یك هفته اقامت در پطرزبورغ به‌اتفاق رفقا یعنی همسفران به‌سوی‌ایران حرکت کردیم. دو شب هم در مسقو ماندیم و از طریق شهر بازار مکاره یعنی: نیژنی نوگرود[1] درکشتی که دررودخانهٔ ولگا رفت و آمد می‌کند نشسته پس‌ازهفت شبانه روز مسافرت در روی رودخانهٔ ولگا به‌شهر حاجی طرخان رسیدیم.

۱- Nijni–Novgorod که نام فعلی آن گورکی Gorki است‌محل تولدنویسندهٔمشهورروسی‌ماکسیم گورکی می‌باشد (ش).

در این مسافرت باز مزاحمتی از طرف مرحوم میرزا سید محمد عون‌الملك همسفرم متوجه من شد، زیرا در کشتی به‌دختر کی عشق ورزیدم و با زحمت او را به چنگ آوردم ولی سید محمد او را هم از من ربود. من هم فرصتی پیدا کرده به موقع بیوفایی سید را به کلفت مقبول دیکسن صاحب در هنگام عشق‌ورزی سید با آن‌دختر که آلیزه نام‌داشت ارائه دادم و اورا سخت ازسید رنجانیدم و خوداستفاده نموده درمدت مسافرت خوش گذراندم.

یاللعجب! چه بلایی است حسادت زنها نسبت به‌یکدیگر؟ من موقعیت‌را از دست ندادم و بعد با حضور آقا سید با کلفت چه فلورت که نمی کردم و آقا سید آتش می گرفت و هر قدر خواست آبی گل‌آلود کند و ماهی بگیرد نتوانست و بالعکس خانم دِیْکُسن صاحب کلفت خوشگل فهمیدهٔ خود را علیرغم سید محمد به دوستی با من تشویق می کرد وبنده هم از دلربایی خانم‌صاحب فروگذارنمی کردم، چنانکه خانم باردار شد و روزی در مهمانخانهٔ حاجی طرخان که برای‌صرف ناهار با همسفرها دور میزی حاضر و نشسته بودیم خانم صاحب «ویار» آبگوشت‌جوجه نمود و هرقدر شوهرش و سیدمحمد خواستندکه به‌نوکر هتل حالی بکنندکه‌خانم آبگوشت جوجه می‌خواهد ممکن نشد و نوکر نفهمید. بالاخره خانم ملتجی به‌من شدکه به‌هر زبان‌که ممکن است نوکر و مستخدم را وادار به‌تهیهٔ آبگوشت جوجه نمایم و بنده هم هرقدر به‌اطراف نگریستم‌که آدم روسی‌دانی‌که زبان‌مرا بفهمدکه بتوانم مقصود خانم صاحب را به‌عمل آورم. کسی را نیافتم. پس متوسل به تدبیر گشتم. مجبوراً نوکر راکه نامش « چلاوِكْ » بود صداکردم و گفتم چلاوِكْ سُوپُو قوقلوقو- قوقلوقو و بطوری صدا را شبیه صدای‌خروس نمودم‌که نوکر فوراًمنتقل گشته- سیچاس سیچاس گویان راه آشپزخانه‌را پیش گرفت و رفت (سیچاس به‌زبان روسی‌یعنی‌بله‌بله‌الآن) پس‌ازتقریباً ربع‌ساعتی‌یك‌کاسه‌آبگوشت که‌در آن یك‌جوجه خروس بود آورد و مقابل خانم صاحب روی میزگذارد. این خدمت‌من اثر غریبی به‌خانم نمود و همه روزه کمال محبت را در حق بنده مرعی می‌داشت وگاهگاهی که محرمانه با هم نشسته بودیم شوخیها می کرد واظهار می کرد که یك «قوقلوقو» هم برای آلیزه کلفتش درست کنیم و اغلب اوقات که درطول سفر باهم بیرون می-

رفتیم پس‌از ورود به‌منزل جدید مخصوصاً کلفت خودرا به اطاق من می‌فرستاد که برو لباسهای فلانی‌را پاك و تمیز کن و درخدمتش حاضر باش و این‌محبت چندین سال طول کشید تااینکه‌درطهران آلیزه کلفت خانم صاحب زن یك‌تلگرافچی‌سفارت انگلیس به‌نام وبتن‌پك گشت و به‌لندن عزیمت نمود.

خانم دیکسن صاحب چون صاحب چند پسر شده بود و شوهرش‌پس‌اندازی نداشت دو برادر که هردو یکی بعداز دیگری درطهران وزیر مختار گشتند و هر دو طامسن نام داشتند چون صاحب اولاد نشده بلاعقب بودند از اینرو مکنت خود را درایران وانگلیس به‌اولادهای خانم صاحب یکی بعدازدیگری بخشیده هبه‌نمودند.

درسفر چهارم که به‌لندن رفته بودم چون شوهر خانم در یکی‌از ممالك ینگه دنیای شمالی وزیر مختار شده و درآنجا مرده بود خانم صاحب به‌واسطهٔ تصرف دراموال طامسن‌ها صاحب خانه و مکنتی گشته و دم دستگاهی به‌هم زده بود و دو نوبت مرا درخانهٔ خود شام داده پذیرایی نمود و به یاد ایام‌گذشته در مصاحبت من کوشا شد.

کدورت عیال و شیطنتهای من

به‌هرحال پس از مراجعت از این مأموریت حضرت وزیر درحق من مهربانیها می‌فرمود، ولی سرکارگلین خانم عیالم بااینکه قریب پانصد تومان وجه نقد و بیش‌از دویست تومان هدیه و سوقات آورده و تقدیم داشتم ازمن بسیار دلتنگ بود. چرا که یك‌پسرش محمدآقانام درسن شانزده ماهگی درغیاب من تلف شده‌بود وبعلاوه بنده هم‌که پولدار شده بودم‌گاهگاهی شیطنت می‌کردم. این وضع رفتار وکردار من اسباب رنجش خانم گشته بود. اما همه سبب این شیطنتها خود خانم بود. چرا که بسیار بدخو و سرد مزاج و عبوس شده بود و به‌جای اینکه با من خوشرفتاری و همراهی نماید ومثل زمان‌گذشته با محبت باشد وازگشایشی‌که اینقدر در زندگی ما پیدا شده بود شکرگزار و خوش باشد تند خویی را پیشهٔ خود نموده موجب ناراحتی و عصبانیت من می‌شد.

از اتفاقات غیرمنتظره در آن سال این بود که درایام ماه مبارك رمضان باچند نفر از رفقا معاشرت و مصاحبت داشتم. یکی از آنها مرحوم جلال‌الدین‌میرزا پسر

خاقان مرحوم و صاحب و مؤلف کتاب «نامهٔ خسروان» پدر شاهزاده ظفرالسلطنهٔ خاقانی دولوقاجار و عبدالحسین‌خان فخرالملك پسر مرحوم خانباباخان سردار که از طرف مادر فخرالدوله صبیهٔ مرحوم نایب‌السلطنه بود و نیز برادرش یوسف‌خان سرتیپ جدّ امی عروس حالیه‌ام شوکت‌الملوك خواجه نوری و عیال هادی خان سرهنگ قزاقخانه و دیگری میرزا سیدمحمد عون‌الملك سابق‌الذکر که خانه‌ای در محلهٔ بین‌الحرمین که مابین مسجدشاه و مسجدجامع قرار داشت به‌شرکت و کمپانی مانند اجاره کرده بودیم و اثاث البیت در آن خانه تهیه نموده و تقریباً همه‌روزه در مسجدشاه و مسجد جامع و سیداسمعیل درجستجوی شکار زنها بودیم وشکارها را به‌آن خانه می‌بردیم و مشغول عیش و خوشگذرانی می‌گشتیم.

روزها ناهار را درکاروانسرای حاجی‌حسن کلاهدوز در بالاخانه‌های متعلق به مرحوم میرزا مطلب نقاش که بعدها مرحوم حاجی میرزا علی‌خان امین‌الدوله او را مستشار پستخانه نمود و بعداً همین شخص منشی سفارت انگلیس شد و مرحوم میرزا شیخ‌علی منبت‌کار که بخصوص جوز (قلیان) را منبت می‌کرد می‌خوردیم و از آنجا به‌مواقع مختلف درتهیهٔ شکار بودیم.

درآن زمان اتفاقی برای‌بنده افتاد که برای عبرت خوانندگان این‌سرگذشت می‌نگارم که بدانند هرقومی نسبت به‌ضعیفی ستم کند مُنْتَقِم حقیقی از او انتقام‌کشد و داد مظلوم از ظالم بگیرد. شرح حادثه از اینقرار است.

بدمکن که بدبینی

روزی سر و رویی صفا داده لباس آراستهٔ منظم در برنموده مثل روزهای دیگر از خانه بیرون آمده که به رفقا ملحق گردم. چنانکه گفته شد خانهٔ من درکوچهٔ تنگی واقع‌بودودرخانهٔ‌پدرزنم‌زندگی‌می‌نمودم وآن‌وقت‌درطهران‌فرنگی‌مآب‌منحصر به‌ما چند نفر بودکه بسیار خود آرا بودیم. ازکوچهٔ تنگ حرکت می‌کردم، یك‌جوان به‌سن پانزده‌سال که شاگرد نانوا بود هروله‌کنان حرکت می‌نمود. اتفاقاً درگودالی سر راه من مختصرآبی ایستاده بودکه این‌جوانك ندانسته پای خود را بدان‌گودال فرود آورد و ترشحی به شلوار وکفشهای من شد. بی‌اختیار سیلی به صورت آن

بیچاره زدم و لغت فرانسه کشن[۱] از زبانم جاری گشت (کشن به زبان عامیانهٔ فرانسه که به معنای خوك است فرانسویها به اشخاص کثیف می گویند). آن جوانك بدبخت نگاه تظلم آمیزی به من نمود و از پیش من گذشت و در قلب من نگاه مظلومانهٔ آن جوان اثر غریبی نموده ودلم فرو ریخت. به خانه برگشتم و شلوار خود را عوض نموده درمسجدشاه به رفقا پیوستم.

چند روزی بود که دخترکی در مسجد به من که می رسید گاهی تنه می زد و گاهی با انگشتان بازوی مرا فشار می داد و رد می شد و من مقصود اورا نمی فهمیدم. موضوع را با رفقا در میان گذاشتم. خدا رحمت کند فخرالملك راکه بعدها ناصر-السلطنه شد، به من گفت احمق جان این دختر مفتون تو شده است. او را ببر منزل ما هم شکار خودمان را پیدا کرده به تو ملحق خواهیم گشت. برحسب اتفاق این دفعه به محض ورود به مسجدشاه وقتی درحال عبور بودم دوباره همان دختر رسید و در حال رد شدن پوست بازوی مرا سخت فشرد، بنده هم بنا به سفارش رفقا محرمانه به او رساندم که اگر میل مجالست مرا داری بیا برویم به منزل و او فوراً قبول نمود و من جلو افتادم و از شدت وجد به جای اینکه داخل مسجد جامع شده از آنجا به خانهٔ مرکز اجتماع رفقا بروم به طرف چهارسوق بزرگ حرکت می کردم. بعد که ملتفت شدم که راه را اشتباه می روم پیش خود گفتم که از آن طرف باز خواهم گشت. به محض ورود به چهار سوق بزرگ که خواستم داخل بازار شده به طرف دست چپ حرکت نمایم درست وسط چهار سوق یك مرتبه از پشت سر سیلی سختی به صورتم زدند بطوریکه سرم دوران پیدا کرد، کلاه از سرم افتاد و مجبوراً به زمین نشستم و نمی دانستم زنندهٔ سیلی از کجا رسیده بود. زن همراه و ملازمی که درعقب همراه داشتم کلاهم را برداشته به سرم گذارد و ملتفت شدم که آن دختر لنگهٔ کفش خود را در دست گرفته به کسی حمله کرده می زند و بد می گوید که پدر سوخته من نمی خواهم با تو بیایم. چرا این آدم محترم را زدی و داد وفریاد می کرد. داروغه که برحسب معمول و مأموریت و وظیفه دربالای کرسی درسر چهارسوق می نشست مردم را از اطراف من دور کرده و مرا دعوت به استراحت کردن در روی کرسی

۱- cochon

خود می‌نمود و من در تکلیف و کار خود متحیر بودم و از کسی آب خواستم که به‌صورت خود زنم چراکه از جای سیلی آتش برمی‌خاست.

به‌هرحال در روی کرسی داروغه نشستم و پس از شستن صورت از آقای داروغه سئوال کردم که ضارب من کی بود و چرا مرا سیلی زد و چرا به وظیفهٔ داروغگی خودعمل نمی‌نماید. داروغه اظهارداشت که ضارب شما هادی نام دارد و پسر دایی‌رضا، غلام و مستخدم سفارت انگلیس است و ما زورمان به‌غلام سفارت نمی‌رسد و این هادی‌نام عاشق این دختریست که با شما می‌باشد و دختربه‌او دست نمی‌دهد و چون دید معشوقه‌اش همراه شماست حسد برد و این ضربت را به شما وارد آورد. شما اگر بخواهید شکایت بکنید باید به وزارت خارجه و یا به وزیر مختارانگلیس مراجعه بکنید. ازاین ارائهٔ طریق داروغه ممنون شدم ودرصددتلافی برآمدم.

ملاقات با سفیر انگلیس

اول خیال کردم که ازمیرزا علی‌اکبرخان مترجم که بامرحوم محمودخان‌ناصرالملك در لندن بود و درهمان نزدیکیها منزل داشت ملاقات نمایم. چون پدرش مرحوم میرزا آقا هنگام جنگ ایران با انگلیس منشی سفارت انگلیس بود و خودش هم مترجم سفارت ایران درلندن بود. یقیناً با وزیر مختار انگلیس آشنا و رابطه دارد از این‌رو به توسط او با وزیر مختار ملاقات نموده شکایت نمایم و بهتر است به وزارت‌خارجه رجوع نکنم.

مجبوراً به‌طرف خانهٔ میرزا علی‌اکبرخان راه افتادم و خانهٔ او محاذی کوچهٔ مرحوم حاجی ملاعلی کنی مجتهد معروف بود. آن دخترك با این حال از من منفك نبود و دنبال من‌گریه‌کنان حرکت می‌کرد. هرچه اصرارکردم و خواستم او را از این همراهی منصرف نموده جدا شوم ممکن نشد. بالاخره به‌خانهٔ میرزا علی‌اکبر خان رسیدم و او درخانه بود. مرا پذیرفت.

شرح حال و وقایع را به او گفتم و از او خواهش کردم که با من مساعدت نموده بالاتفاق به سفارت انگلیس برویم قبول نمود. الیسن صاحب وزیر مختار

انگلیس را ملاقات نمودیم و تفصیل حال و اتفاقات را پس از طی تعارفات به او اظهار داشتم.

الیسن صاحب را بسیار آدم درست و مؤدب و خوبی دیدم و طبعاً درویش مسلك و دمکرات بود. چنانکه شنیدم قبل‌از مأموریت به‌طهران درسفارت انگلیس در اسلامبول مستشار بوده و در مواقع بیکاری قایقی داشته و فقرا را مجاناً از قسطنطنیه به‌اسلامبول عبور می‌داده. (البته خوانندگان عزیز می‌دانندکه شهر وبندر اسلامبول دونیمه شهر است یك نیمه‌که در خاك اروپا واقع است موسوم به پرا[۱] و یا به‌اصطلاح ترکها بیك‌اغلی و یا قسطنطنیه می‌نامند و قسمتی‌که درخاك آسیا می‌باشد استانبول ویا اسکوتاری[۲] که به زبان ترکی اوسکودار نامند، (درعهد باستان و قدیم آن‌را کریسوپولیس[۳] می‌گفتند) فاصلهٔ این دونیمه شهرکه تنگهٔ بسفر آن را به دوقسمت می‌کند تقریباً نزدیك یك‌کیلومتر است.

این شخص محترم‌فقرا را سوار قایق خود نموده شخصاً پاروزنی کرده‌عبور می‌داده. درسال مجاعه (قحطی) هشتاد وهشت[۴] به‌توسط خود بنده چهارصد خروار گندم از خارجه به‌طهران آورد و نان پخته به دست خود به فقرا بذل کرد و وجوه متنابهی اعانه از هندوستان جمع‌آوری به ایران آورد و برای به‌کارانداختن فقرای تهران راهها و جاده‌ها بساخت.

به‌هرحال وزیر مختارکه شرح ماوقع را شنید جواب گفت من خدمتی که می‌توانم به‌شما بکنم اینست‌که دایی رضاغلام سفارت را از خدمتش اخراج بکنم و شما آن‌وقت شکایت خود را به‌حکومت شهرطهران ببرید و درصدد تنبیه پسر او برآیند و فوراً علی محمد بیك خزانه‌دار سفارت را بخواست و به او امر نمودکه بعدها دایی‌رضا را از خدمت اخراج بداند و مرسوم او را قلم‌کشیده به‌غلام جدید دیگر بدهد.

برای ما چون حرفی باقی نماند از سفارت انگلیس بیرون آمده یك سر به‌خانه‌مرحوم میرزاموسی وزیر امورطهران رفتم و واقعه را به ایشان عرضه داشتم

۱ـ Péra که به‌زبان ترکی آن‌را بی‌اوگلو Bey-Oglu می‌گویند. (ش)

۲ـ Scutari ۳ـ Chrysopolis

۴ـ مقصود مؤالف سال ۱۲۸۸ هجری قمری مطابق ۱۲۴۸ شمسی می‌باشد. (ش)

او کار را رجوع به پسرش مرحوم میرزا عیسی که بعدها وزیر امور طهران گشت کرد.

مرحوم میرزاعیسی چون دل‌پری از دایی رضاغلام سفارت داشت فوراً نایب قلی‌نام راکه یکی از مقربین اجرای حکومت دارالخلافه بود احضار و امر کردکه چند نفر فراش برداشته دایی رضا و پسرش هادی را گرفتار نموده به دارالحکومه حاضر نمایند. مأمورین حکومتی یك ساعت بعد این اشخاص را دستگیر و حاضر نمودند. هردو نفر را به‌فلك بسته قریب پانصد چوب به‌پدر و پسر زدند و آنها را سیصد تومان جریمه نمود.

روزهای بعدکار به جایی کشیدکه همان هادی دخترك را به شفاعت پیش من فرستاد و خواهش کرده بودکه چون تنبیه گشته و جریمه هم داده او را از حبس خلاص بکنم و راضی به‌قطع نان پدرش نگردم. چون نمی‌خواستم دل دخترك را بشکنم به‌فاصلهٔ چند روز وهلهٔ دیگر به‌خدمت وزیر مختار درویش مسلك انگلیس رسیدم و شفاعت کردم و به‌قیدگرفتن التزام که بعدها هرزگی نکنند مجدداً دایی‌رضا به خدمت اولیه‌اش برقرار داشتم و هادی پسرش چون در وسط چهار سوق چوب خورده و متنبه گشته و آدم شده‌بود آزادگردید ودراین اواخرفراشباشی‌حسام‌السلطنهٔ ثانی شده بود.

مقصود از بیان شرح این احوال این بودکه به خوانندهٔ محترم عرضه بدارم که هنگام غضب وعصبانیت نسبت به‌ضعیفتر از خودکوشش‌کنند خودداری نموده ظلم وستم نکنند تاگرفتار ستمگرنشوند. چنانکه درپس‌کوچه‌ای سیلی به‌بیچاره‌ای زدم و در عوض در وسط چهار سوق بزرگ محل عبور یك شهر سیلی خوردم. «پس معلوم می‌شود محتسب غیبی در کار است.»

مأموریت مسقط

در آخر سال هزار و دویست هشتاد و هشت، هجری قمری مطابق ۱۲۴۸ شمسی‌مرا مأمور به‌مسقط نمودندکه شرح آن‌مسافرت در جایی دیگر باید نوشته شود.

مأموریت بلژیك

پس از بازگشت از مأموریت مسقط دوباره درهمین سال مسافرت دیگری پیش آمد و مرحوم وزیر مرا به‌بلژیك فرستاد که برای‌دولت ابتیاع اسلحه نمایم. بدین‌منظور دوباره باخانواده وداع گفته به بلژیك رهسپار شدم. درشهر «لیژ» ازکارخانهٔ‌معروف تفنگ‌سازی فولینکرماکینه، بیست هزار تفنگ دولول که یك لوله خواندار و لولهٔ دیگر بی‌خوان باشد به‌قرار هرقبضه بیست فرانك وقسمت دیگر به‌همین‌تعداد یعنی تفنگ سوزنی که تازه اختراع گشته بود از قرار هرقبضه ده‌فرانك خریداری کردم. این اسلحهٔ اخیر چون خریداری نداشت ارزانتر بود.

این تفنگها همان تفنگهایی بود که حسین‌پاشاخان امیربهادر در دوران کوتاه سلطنت نکبت‌بار محمد علیشاه مخلوع که وزیر جنگ بود یکی شش‌تومان‌عوض مواجب صاحب منصبان و بنیچه‌ها (سربازان داوطلب) به‌ارباب حقوق داد.

در آن سفر خرید اسلحه چیزی که جالب توجه و دقت‌نظر باشد پیش نیامد که به قلم آرم. سفری کردم که قریب پانصد تومان حق‌المعامله وکمیسیون کارخانهٔ سازنده به‌من داد و خرج در رفته همین مبلغ را به‌خانه آوردم و تقدیم عیال عبوس خود نمودم.

مأمور سرپرستی ارامنه

دیگر برایم مأموریتی پیش نیامد. مگر اینکه پنج یا شش ماهی رئیس و سرپرست ارامنهٔ اورمیه گشتم و در آنجا مصدر خدمتی به فرانسویها شدم. یعنی وقتی به مقر حکومت و مرکز مأموریت رسیدم متوجه شدم جمعی‌از الواط خرمقدس شهرخیال کرده بودند مسیو ملینهٔ[۱] نام ویس‌قنسول فرانسه و پر کُرُوزل[۲] نام آرشوك کاتولیکها را مقتول نمایند. برای‌اینکه خوانندهٔ محترم مقام پر وآرشَیوك را درمذهب کاتالیك بدانند توضیحات زیر را می‌نگارم:

روحانیون کاتولیکی دارای مناصب و مقامات مختلف می‌باشند که برحسب هوش و ذکاوت و معلومات و خدمت به‌مذهب و کلیسا و قدمت خدمت از طرف پاپ درآن ده یا شهر یا مملکت رئیس مذهب‌کاتولیکی به آنها داده می‌شود. درجهٔ

۱- Mr. Mélinais ۲- Père Crusél

اول ترقی آنها معاونت کشیش کلیسای شهریست که آنها را پر[۱] نامند یعنی پدر روحانی. درجهٔ دوم ریاست کلیسا می‌باشد که چه در قصبه و چه در شهر آنها را پرتر[۲] می‌نامند. درجهٔ سوم ترقی آنها منصب اوك[۳] است که هر یك به ریاست یك محله که دارای چند کلیسا می‌باشد مأمور می‌شوند و درجهٔ چهارم وصول به مقام آرشوکی[۴] است که آنها برچند اوك یك شهر بزرگ ریاست دارد و یا آنها را به ممالك مختلف مأموریت دهند که رئیس روحانیون آن مملکت ازطرف پاپ باشد.

عیناً مانند توطن فرقهٔ مذهب نصرانیون کاتولیك در اورمیه، خوی، سلماس، کردستان ساوجبلاغ مکری که همیشه یك آرشوك بر کلیهٔ روحانیون کاتولیکی ایران ریاست مذهبی دارد و چند پرتر درتحت حکومت او می‌باشد و مقرش اورمیه است و درجهٔ پنجم ترقی مقام آنها کاردینالی[۵] است و پاپها که عمرشان به‌سر آید از میان همین کاردینالهای دنیای کاتولیکی مذهب‌مسیحیت انتخاب می گردند. چنانکه پس‌از فوت پاپی جلسه از چهل نفر کمتر یا بیشتر از کاردینالهای صاحب نفوذ و مشهور در شهر رم که قسمت مهمی ازآن مقرسلطنت روحانی پاپها می‌باشد درعمارت‌واتیکان[۶] که یکی از عمارات بسیار مجلل و معظم و مزین‌ترین و با ثروت‌ترین عمارات رم حتی اروپااست و منزل پاپ می‌باشد تشکیل می‌دهند و این جلسه در کلیسای‌بزرگ سن‌پیردورم[۷] که پس‌از بیت‌المقدس مقدسترین معابدمسیحیون دنیا می‌باشد و جنب عمارت واتیکان ساخته شده است کاردینالها درآن معبد جمع می‌شوند وچون‌سابقاً مدتها برای انتخاب پاپ مدت شش ماه یا یك سال طول می‌دادند، اینك چندین سال است که قراربراین‌شده است که پس‌از اجتماع کاردینالها درها را ببندندواحدی را بدان کلیسا راه ندهند واطعمه واشربه را برآنها مسدود و محدود دارند تادرمدت چهل و هشت ساعت ازمیان خودشان به اکثریت آرا پاپ را معین نمایند واطاعت او را برخود فرض دانند. پس‌از این انتخاب آن‌وقت درکلیسا بازشود و کاردینالها به اکل و شرب می‌پردازند. (محض اطلاع خوانندگان به‌قلم آورد.)

به‌هرحال ویس قنسول فرانسه وآرشوك را ازقتل نجات‌داده‌والواط واوباش

۱- Père ۲- Prêtre ۳- Évêque ۴- Archevêque
۵- Cardinal ۶- Vatican
۷- La Basilique de Saint-Pierre de Rome

را با همراهی مرحوم‌عزیزخان سردار که در آنزمان پیشکار ولیعهد مظفرالدین‌میرزا بود به‌سزا رساندیم و این موضوع خیلی‌اسباب امتنان فرانسویها گشت و به‌تقاضای آرشوك کروزل از دولت فرانسه به یك قطعه نشان ذیشأن درجهٔ دوم لژیون دونر[۱] سرافراز آمدم. اما پس‌از این‌اتفاق از ترس اینکه مبادا سوءقصدی به‌من بشود دیگر درشهر اورمیه نماندم و بدون‌اجازهٔ‌قبلی به‌طهران آمدم چه در آنزمان اکرادمتعصب درصدد انتقام و قتل من بودند.

این موضوع اسباب بی‌لطفی مرحوم وزیر نسبت به‌من گشت. چراکه مکرر می‌فرمود: من خیال داشتم ترا درجه به‌درجه ترقی داده به‌مقامات عالی برسانم وتو قدر مقام خود را ندانسته افسار پاره کردی!...

تقریباً یك دوسال حضرت وزیر نسبت به‌من بی‌لطف بود و به‌من‌کار رجوع نکرد تا سال قحطی و مجاعه یك‌هزار و دویست و هشتاد و هشت هجری قمری که مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان از سفارت‌کبرای اسلامبول منفصل‌گشته و به جای او بدواً مرحوم‌حسنعلی‌خان امیرنظام‌گروسی سفیرکبیر شد. چون نتوانست به‌همان روال سیاست و پلتیک حاجی‌میرزا حسین‌خان در اسلامبول کارکند پس از یك سال استعفاء داده و به جای او برحسب مشورت حاجی میرزا حسین خان مرحوم حاجی‌شیخ محسن‌خان وزیر مختار لندن به‌سفارت‌کبرای اسلامبول منصوب شد.

حاجی‌میرزا حسین‌خان درسال ۱۲۸۶ قمری هجری مطابق ۱۲۴۶ شمسی که ناصرالدین شاه به کربلا تشریف برد و حاجی میرزاحسین خان از اسلامبول به بغداد آمد و لوازم پذیرایی شاه را در عتبات به خوبی فراهم آورد و شاه در حرم مطهر به حاجی میرزاحسین خان به‌قید قسم صدارت ایران را به‌او وعده نمود و در رکاب خود او را به طهران آورد و وزارت عدلیه را به ایشان رجوع نمود و در حقیقت شالودهٔ وزارت عدلیهٔ قانونی را ایشان بنیاد نهاد و ریخت.

در آن سال خشکسالی غریبی دست داده بود و سه نفر از طرف شاه مأمور گشتند که از روسیه‌آرد به‌طهران بیاورند که موجب رفاه حال‌اهالی پایتخت به‌عمل آید.

۱- Légion d'Honneur بزرگترین نشان ملی فرانسه است که در سال ۱۸۰۲ توسط ناپلئون امپراتور فرانسه ایجادگردیده. (ش)

عضو سفارت فوق‌العاده

از طرف مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان مرحوم میرزا یوسف خان که بعدها ملقب به مستشارالدوله گردید با معاونت مرحوم میرزا نظام مهندس‌الممالك ، از طـرف مرحوم دوستعلی خـان معیرالممالك مرحوم حاجی میر معصوم تاجر تبریزی که در گیلان مشغول تجارب بود و مرحوم وزیر خارجه میرزا سعیدخان هم بایستی کسی را از اجزای اداره و وزارتخانه خود انتخاب نماید و ایشان هـم بنده را انتخاب کرد. چراکه در همان اوقات اهانت و نامرادی و وهنی به‌شخص من وارد آمده بود و قضیه از این قرار بود کـه امپراتور روسیه الکساندر دوم سفری به تفلیس می نمود و بایستی از طرف دولت ایران شاهزاده‌ای برای تبریك ورود تزار بدان شهر گسیل گردد. برای این سفارت کبری فوق‌العاده مرحوم حشمت‌الدوله حمزه میرزا انتخاب گشته بود و مرحوم عبدالله میرزا برادر زادهٔ شـاهزادهٔ فوق الذکر (که بعد او حشمت‌الدوله شد) به‌عنوان مستشار و معاون سفیر فوق‌العاده، مرحوم علی‌خان‌مشیرالوزاره پسرحسین‌خان نظام‌الدوله نایب‌اول‌ومیرزا مهدی‌خان همدانی که یکی از اجزاءِ محترم وزارتخانه بود نایب دوم و بنده را بعنوان نایب سوم و مترجم سفیر فوق‌العاده تعیین و نامزد کرده بودند و سیصد تومان هم مخارج سفر و تهیهٔ لباس برایم برات دیوانی صادر گشته بود و مدتی بود که مرحوم وزیر مرا برای‌این مقام تربیت می کردچنانکه‌چندین نطق برای خواندن در حضور امپراتور از طرف شاه و شاهزاده سفیر فوق‌العاده توسط ایشان به فارسی نوشته شد و بنده آنها را به فرانسه ترجمه نمود و کراراً در حضور ایشان از حفظ نطقها را خواندم.

خدا رحمت کند آن مربی بزرگ راکه مرتباً می‌گفت تصور کن که من تزار روسیه هستم و توهم با سفیر فوق‌العاده به مجلس امپراتور وارد شده‌ای و سفیر به‌فارسی نطق می‌کند وتو باید ترجمهٔ بیانات او را بنمایی. آن‌وقت بنده مجبور بودم که بامنتهای نزاکت که لازمهٔ محضر سلاطین است مثلاً نطق سفیررا به‌فرانسه ترجمه و بخوانم بدون اینکه لکنتی به زبانم وارد آید. این تمرینات ادامه داشت، البته خواننده ملتفت هست که با چه زحمت بـایستی نطق مفصل سفیر را محفوظ داشته و بیان کنم.

با اینکه دوماه دراین رشته‌کار و تمرین کردم و مورد رضایت کامل وزیر بود

مرحوم میرزا نصرالله خان دبیرالملك غرض شخصی به خرج داده به عرض وزیر رساندکه حضور فلانی دراین سفر بی‌فایده‌است چراکه علی‌خان مشیرالوزاره‌خیلی خوب فرانسه می‌داند و سالها درسفارت ایران در پاریس نایب اول و خدمت‌کرده او بهتراز میرزا مهدی‌خان شقاقی می‌تواند این مأموریت را انجام دهد و اگر اسم میرزا مهدی‌خان‌را درصورت رسمی به‌سفارت‌روس داده‌ایم میرزا مهدی‌خان‌مهندس باشی برادرزن من صاحب همین نام است و بعلاوه مبلغ سیصد تومان‌که به‌اسم او برات صادر شده است آن را تقدیم حضور شما می‌کنم. «میرزا مهدی‌خان هندسه» به‌خرج خودش این سفر و مأموریت را انجام خواهد داد.

باری مرحوم وزیر را بدین مبادله راضی نموده وکاغذی به‌من نوشته بودکه این سفارت فوق‌العاده مترجم لازم ندارد، حضرت وزیر مأموریت دیگری به شما خواهد داد.

بنده خیلی از این فقره مکدر گشته در خدمت وزیر زبان درازی و اعتراض کرده ومعترضاً بیرون‌آمدم. مدتی به‌وزارت‌خارجه نرفتم و هرقدرهم مأمورفرستاده احضار نمود حاضر نگشتم اطاعت و اجابت نکردم.

مأموریت جدید

از این اعتراض مدتی نگذشته بودکه روزی فراشی از فراشان وزارت خارجه که بسیار قوی و قسی‌القلب وعلی اصفهانی نام داشت مأموریت دادندکه از شمیران به شهر آمده مرا مقصراً به‌شمیران ببرد و درآنجا احکام لازمهٔ مأموریت جدیدرا به‌من تسلیم نموده و همان روز مرا ازطهران خارج نماید.

صبح زودی بودکه ازحمام به‌خانه ورود می‌کردم‌که یك مرتبه علی‌اصفهانی فراش غول‌پیکر مرا درکوچه دیده جلو آمده و نگذاشت داخل خانه شوم واجباراً لباس مرا به کوچه آوردند و به من پوشانید و یك‌سر مرا بیرون دروازه دولت آورده به‌یك الاغ که پالان‌کثیفی داشت سوار نمود و با خود به‌حصار بوعلی ییلاق وزیر برد و در مقابل چادر میرزا نصرالله خان شیرازی دبیرالملك نگهداشت و پاکتهایی که راجع بدین مأموریت بود به من تسلیم‌کردند. فقط برات حواله سی هزار تومان بابت مالیات‌گیلان به حکومت‌گیلان‌که در آن سال جناب میرزا محمد

علی خان معین‌الوزاره (علاءالسلطنهٔ حالیه) که از طرف وزیر نایب‌الحکومه بود دادند وقبض‌رسید گرفتند. دیگر به‌من فرصت ندادند که به‌خدمت وزیر بروم. احتمال می‌دهم که خودشان امر نموده بود که بدون رسیدن خدمتشان مرا ازطهران حرکت داده اعزام نمایند و همینطور هم عمل نمودند.

برای خرج سفر علی‌اصفهانی فراشباشی فقط سی‌تومان از صندوقخانهٔ وزیر گرفته به من کارسازی‌داشت وبا همان یعفور علیه‌ماعلیه بی‌پیر مرا به‌شهربرگردانده به‌خانهٔ خودم برد که لباس سفر پوشیده و یك دست زین و برگ سواری برداشته به چاپارخانه رفتیم و فراشباشی آنقدر ایستادگی کرد تا مرا سوار نموده همان روز به‌طرف گیلان روانه نمود.

خودم متحیر بودم چطور همه کارها را با زور و استبداد کامل به‌آدم تحمیل می‌کنند و باید کجا بروم؟ و به چه کار می‌روم؟ فقط می‌دانستم که حواله سی هزار تومان در بغل دارم و توجه داشتم گم نشود که بازخواست و عقوبتش صد چندان است. ضمناً البته درته دلم می‌گفتم بلکه منفعتی در این‌کار و مأموریت منظور گشته است. به‌هرحال به‌چاپاری حرکت می‌کردم.

افتادن در رودخانهٔ سفیدرود

از اتفاقات عجیبی که در این سفر اجباری برایم رخ داد این بود که پس ازگذشتن از قزوین و ورود به‌منزل منجیل شلوار سفری من که به میخی از زین اسب گرفته دریده بود باید دوخته می‌شد و در این محل از قولق[1] کوچکی که در جیب داشتم مقداری نخ ابریشم خیاطی و سوزن در آورده و پارگی شلوار خود را دوختم و سوزن را به روی کلاه خود زدم که پس‌از پوشیدن شلوار دوباره به قولق بگذارم و فراموش کردم و همانطور روی کلاهم مانده بود و سوار شده حرکت کردم.

البته کسانی که از این جاده به رشت سفر کرده‌اند می‌دانند که بعداز عبور از پل منجیل جاده در کنار رودخانهٔ قزل اوزن امتداد دارد. از طرف شمال کوه و از طرف جنوب رودخانه است وبایستی از جاده قریب به‌رودخانه حرکت نمود. شب

۱ــ مقصود جای سوزن‌ونخ است (ش).

است. شاگرد چاپاری به فاصلهٔ یکصد قدم جلوتر اسب می‌تازد و بنده به دنبال او. نمی‌دانم چه فکری از سرم گذشت که به خیال قصه‌های زمان طفولیت افتادم که دده سیاهم گاهی برای ترساندن من صحبت از غول بیابانی می‌کرد که از فلان جنگل بیرون آمده فلان طفل را اسیر کرده و پایش را لیسید و یا خونش را مکید. این تخیلات مجسم گردید و به نظر آمد که غولی سرش در آسمان و پاهایش در زمین عقب عقب می‌دود و به‌من خنده می‌کند. این تصورات مرا به‌هیجان آورد دست به رولور قاچ زین کردم و آنرا بیرون آورده غول‌را نشانه‌نمودم وشروع به‌تیراندازی کردم. چند ثانیه که دود گلوله‌ها مقابل چشم بود غول مرئی نبود و دیده نمی‌شد به محض اینکه چند قدمی حرکت می‌کردم دوباره غول نمایان می‌شد و به من خنده می‌زد و قدری که نزدیك می‌شد من بازگلوله می‌انداختم و خیال می‌کردم به نشانه خورده است. دوباره چند دقیقه که می‌گذشت غول ظاهر می‌شد. این خیالات و عملیات ده‌مرتبه تکرار شد و من تمام‌گلولهٔ رولور را خالی کردم که تماماً خطارفت و غول از جلوی نظرم رد نشد و متحیر بودم که اگر غول به من نزدیك شود چه کنم. قمقمهٔ مشروبی که در حمایل هیکل داشتم به لب بردم که نوشیده قوت قلبی پیدا کنم و باقمه که به کمرم آویزان‌بود دفاع کنم. همین که قمقمه را ازدهان‌برداشتم ملتفت شدم که آن به چیزی برخورده و چیزی از کلاهم کشیده شد. دست به کلاه بردم سوزنی که به آن زده بودم به‌دستم فرو رفت مجبوراً سوزن را از کلاه گرفتم. معلوم شد نخی که در سوزن از جلو چشمم آویزان بوده و غول همین نخ سوزن بوده است که از وسط چشم راستم آویخته بوده است.

در همین موقع که مشغول به‌جاگذاردن قمقمه و نخ و سوزن بودم قدری از جاده به‌طرف رودخانه‌منحرف گشته بودم وچون تاریك بود واریز وگودی‌رودخانه از نظرم محو شده بود و به‌تصور اینکه رودخانه دورتر است اسب را رکاب‌زدم که تندتر بروم یك‌وقت ملتفت‌شدم که در میان زمین وآسمان خود و مرکبم معلق‌هستیم و هردو به‌رودخانه افتادیم و آب ما را می‌غلتاند. از نشیمن زین جدا شدم، گاهی در زیر و گاهی روی آب غوطه می‌خوردم. خوشبختانه فصل تابستان بود و آب رودخانه چندان سرد نبود. یك‌ساعتی باآب حرکت می‌کردم یعنی‌آب مرا می‌برد.

یك وقت متوجه شدم که به چوبهٔ تیری گیر کرده‌ام. مجبوراً چوب را دو دستی چسبیدم که دیگر آب مرا نغلتاند تیر چوبی دیگری را در زیر شکمم حس کردم و پاهای با چکمه را که سنگین هم شده بود به دور چوب حلقه کرده به اطراف نگاه کردم همه جا تاریك و سیاه بود. بعد چوبهای دیگری هم حایل من در یك ردیف بودند بامنتهای قوت‌قلب وقدرت روی‌چوبها سوارشدم ونشستم، لیکن تیرچوبی که دربغل داشتم از دست دادم. پس‌از مدتی فکر فهمیدم که در محاذی رود و دروسط آن شیل(۱) برای گرفتن ماهی بسته‌اند که تکیه‌گاه من همین چوبهای شیل هستند. خوشبختانه شبهای تابستان کوتاه است.

ساعتی نگذشت که درحوالی رودخانه صدای‌اذان‌صبحگاهی بلندشد وبانگ بیهودهٔ خروسان شروع گشت و روشنایی چراغ پیدا شد. آن وقت من شروع به‌فریاد ویاری و کمك طلبیدن کردم و تا اول آفتاب احدی به‌داد من نرسید یعنی صدای مرا نمی‌شنیدند.

قریب به طلوع چند نفر را دیدم از آبادی بیرون آمده مشغول وضوگرفتن شدند باز شروع به‌فریاد کشیدن کردم یکی دونفر باشنیدن صدای‌من به‌کنار رودخانه آمدند وبا هزاران زحمت مرا از آب و روی چوبها به‌ساحل رساندند واز قهوه‌خانه برایم چای آوردند. قدری که گذشت اسب‌سواری من که خورجین ترك آن بسته شده بود وبه‌همین چوبهای شیل گیر کرده بود ومدتهابود که اسب‌خفه وسقط گردیده بود. کسانی که اسباب استخلاص من‌گشته بودند آنها را به زحمت انداخته و تمنا و خواهش کردم لاشهٔ اسب را از آب به‌کنار کشیده خورجین را باز کرده به من بدهند. چه‌مردم نجیبی کمال مساعدت‌را نمودند وخورجین را آوردند. خوشبختانه نوشتجات من که لای ملافه رختخواب پیچیده بودم و در میان بقچه بود رطوبت چندان مؤثری‌ندیده وبکلی خیس‌نشده‌بود. لیکن جرئت بازنمودن آنهارا نکردم، همینقدر مدتی درکنار آتش گذاردم که خشك شد و همینطور لباسهایم را خشك کردم.

۱ـ شیل، به‌زبان‌محلی گیلانی جایی در رودخانه یا دریارا گویند که با نصب وتنظیم چوبها یاتیرهای پنجره درفصل مناسب ماهی می‌گیرند (ش).

شاگرد چاپار را که در آنجا بود به‌رستم آباد فرستادم که اسبی برای سواری بیاورد وخود قدری استراحت نمودم. دوساعت به‌غروب مانده اسب‌را آوردسوار شده به‌طرف رستم‌آباد رفتم و سه ساعت از شب گذشته بود که به‌این‌محل رسیدم. چون شب قبل صدمهٔ زیاد دیده و شدیداً خسته بـودم در این منزل شب را گذراندم لیکن بسیارمتوحش و به‌حال بد. چراکه شنیده بودم در رستم‌آباد که در دامنهٔ کوه واقع است مار بسیار دارد.

اتفاقاً فردای آن شب که خواستم به طرف رشت حرکت نمایم و اسب را برایم زین کرده بودند و من برای سوارشدن قدری طول دادم که شیرچای و ناشتایی صبح را بخورم در این بین خبر آوردند که اسب مرد. دلیل سقط‌شدنش را پرسیدم گفتند اسب را از طویله بیرون کشیده بودند. چون شما در سواری تـأخیر نمودید اسب به‌سر یکی از آخورهای بیرون طویله رفته و ماری دماغش را نیش زده فوراً ورم کرده و مرده بود و مهتری به‌سر آخور رفته با بیلی به‌کمر مار زده دو قسمتش نموده بود که هر دو قسمت درحرکت بودند که مجبور به کوبیدن سر مار گشتند. به‌نظرم از نوع افعی بود.

ورود به‌رشت

به‌هرحال اسب دیگری آوردند و به‌طرف منزل امامزاده هاشم حرکت کردم. دیگر اتفاقی در راه نیفتاد تا اینکه به‌رشت رسیدم درعمارت هدایت خانی به‌خدمت‌جناب معین‌الوزاره نایب‌الحکومهٔ گیلان رسیدم.

درمورد عمارت هدایت‌خانی باید توضیح دهم: هدایت‌خان که بزرگترین و ثروتمندترین مالك گیلان بود درحقیقت می‌توان گفت قبل‌از سلطنت ناصرالدین شاه و در زمان آن پادشاه تقریباً کلیهٔ املاك گیلان متعلق به او بوده. و محمد خان امیر تومان پدر شجاع‌السلطنه که بعدها به‌لقب امیرنظامی رسید وشخص اخیر پدرسردار شجاع حالیه‌است ومحمودخان فومنی پدرمرحوم سردار همایون و پدرزن شاهزاده کاشف‌السلطنه دوست عزیزم که از شاهزادگان قجر عالم و با شرف است. این سه از نژاد و اولادان مرحوم هدایت خان بوده و می‌بـاشند. کسانیکه در سلام عام

ناصرالدین‌شاه حضور داشته‌اند می‌دانند که کاسه وقدحها وظروف شام وناهارطلایی که دراعیاد رسمی شربت ریخته به حضار و امرا و وزراء و سفیران می‌داده‌اند همه متعلق‌به هدایت‌خان بوده‌ونوه[۱] او به‌ناصرالدین‌شاه‌هدیه نموده بود. متأسفانه‌به‌اشارۀ مظفرالدین‌شاه با علم به‌ارزش آنها توسط حکیم‌الملك به‌فروش رفت و قیمت آنها مثل بعضی‌از جواهرات سلطنتی برای رفع احتیاجات و سفرهای بیهوده فروخته‌شد و به‌یغما رفت.

اعمال مشروطه‌خواهان رشت

در رشت دو دستگاه عمارت مهم دراین زمان‌که منزل حکام بوده موجود است یکی عمارات هدایت خانی و یکی دیگر عمارت ناصرالملکی که مرحوم ناصرالملك هنگام حکومت خود در گیلان ساخته‌که اندرون خود قرار داده بود. به قراری‌که شنیدم این‌عمارات را هنگام‌انقلاب مشروطه‌خواهان‌گیلان منهدم نمودند، زیرا می‌گفتند مستبدین آنها را ساخته و محل فساد و مقر فرمانروایی مستبدین بوده‌است!

بنده نمی‌دانم مشروطه‌خواهی و آزادی چه‌ربطی باساختمان تاریخی وانهدام آنها دارد . بلی این هم یکی از نادانی مشروطه خواهان بود. چه ممکن بود آن عمارات‌قدیمی و تاریخی به‌منظوررفع نیازمندی والی و حکمرانهای بعدازانقلاب و استقرار آزادی مشروطیت استفاده نمود.

چو خوش گفته است ولتر[۲] نویسنده و فیلسوف معروف فرانسه که قبل از انقلاب‌کبیر فرانسه زندگی می‌کرد که‌کتابی به‌نام محمدعلیه‌السلام در۱۷۴۲میلادی نوشت: «مشروطیت برای یك قوم وملت نادان،سگ گیرنده‌است[۳]»یا اینکه ترجمه شود «حکومت مشروطه برای یك ملت نادان بی‌سواد و بی‌ایمان باعث پیدایش دیکتاتورهای ظالم و اجتماع فاسد می‌شود.» بلی انقلاب درمیان قوم نادان وبی‌علم و عقل همین‌کارها را درپی دارد. چنانکه در پاریس در سال ۱۸۷۰ میلادی پس از خرابیهایی‌که توپهای قشون متجاوز پروس ایجاد کرد احزاب‌کمون[۴] غالب ابنیۀ

۱. هدایت خان پسر حاجی جمال فومنی و معاصر آغا محمد خان قاجار بود و در همان شهر فوت نموده ــ اهداء عمارت به ناصرالدین‌شاه بوسیلۀ نوه او بوده است.
۲. Voltaire متولد ۱۶۹۴ فوت ۱۷۷۸ میلادی . (ش)
3. Ia constitution pour un peuple Ignorant cést une consitution Canaille
4. La Commune

بسیار مجلل و عالی را مانند عمارت سلطنتی تُوئیلری صدمه زده و آتش زدند. باز هم به‌حاشیه رفتم.

باری جناب معین‌الوزاره نایب‌الحکومه که واقعاً آدم نجیب باشرقی‌بود مثل تمام عمر خود که عمل خلافی ننمود درحکومت گیلان هم ازخود رأیی نداشت. در بالاخانه جلوس می‌نمود و مرحوم میرزا عبدالوهاب مستوفی گیلانی ومرحوم‌احمد علی‌خان پیشخدمت مرحوم وزیر (مرحوم میرزا سعیدخان وزیر) که سمت‌تحویلدار کل را داشت همه روزه هردقیقه به خدمتش می‌رسیدند و پس ازکسب دستورات خارج شده به‌اسم جناب والی احکام صادر و تنظیم می‌نمودند.

بنده برحسب وظیفهٔ مـأموریت، اسناد و احکام خود را به نظر جناب والی رساندم. فوراً احمد علی‌خان احضار گشت و اول ایراد ایشان براحکام این بودکه قدری رطوبت‌کشیده لیکن خوانده می‌شد. علت این رطوبت احکام و اسناد راکه دو شب گـذشته برایم رخ داده بود عرض‌کرده و تقاضاکردم‌که برای صحت کار تلگرافاً ازحضور مرحوم وزیر موضوع را استفسار نمایند.

ایراد و اشکال دیگر این بودکه یك دفعه نمی‌توانند سی‌هزار تومان بپردازند و موجودندارند. بهتر اینست‌که من به روسیه بروم و در مقابل قیمت خرید گندم و ارزاق برات به عهدهٔ حکومت‌گیلان بفرستم. در این باب جواب دادم‌که من برای خرید فقط دریك‌شهر حاجی ترخان مقیم نخواهم بود وباید به‌ساراتف وسیمبیرسك و شهرهای دیگر روسیه مسافرت‌کنم و در آن شهرها برات تحویل حکومت‌گیلان را نشناسند و ایرادکنند. بهتراینست‌که سی‌هزار تومان به‌عهدهٔ یکی‌از تجارایرانی مقیم حاجی ترخان به من اعتبار دهیدکه به‌توسط او برات به عهدهٔ حکومت گیلان داده شود. دراین‌جا زبان احمدعلی‌خان‌کند شد ومرحوم میرزا عبدالوهاب‌مستوفی حرفهای مرا تصدیق‌کرد وجناب نایب‌الحکومه دستی به‌سبلتان خودکشید ولبخندی زد و آفرین‌گفت.

ورود به‌حاجی‌ترخان

چند روزی در رشت درعمارت ناصرالملکی منزل‌کردم، تا باملاحاجی‌آقا نام تاجر رشتی مقیم در حاجی‌ترخان‌که به‌من معرفی نموده بودند ملاقات‌کنم وعجالتاً مبلغ

پانصد تومان به‌من مخارج مسافرت دادند و مرحوم احمدعلی‌خان اعتبارنامه به‌نام ملاحاجی‌آقا تهیه و به‌من داد و من‌هم پس از انجام کارها به‌طرف حاجی‌ترخان از راه دریا حرکت کردم. دربین راه اتفاق قابل ذکری نیفتاد.

پس از چند شبانه روز به‌بندر حاجی‌ترخان که در شمال غربی دریای خزر واقع است رسیدم. یکسر به منزل مرحوم محمد تقی‌خان معروف به مامل ماتان رفتم. (مامل ماتان لغت ترکی آذربایجانی‌است که به‌اطفال قشنگ و ظریف گویند. چون محمدتقی‌خان پسر محمدقلی‌خان امین‌الوزاره رئیس ادارهٔ تذکرهٔ آذربایجان و برادرزن مرحوم وزیر خارجه مردی بسیار قشنگ و ظریف بود در زمان تحصیل من درپاریس او سمت نایب سومی سفارت ایران را داشت و مرحوم حسنعلی‌خان وزیر مختار ایران در پاریس که طبعی شیرخشتی مزاج داشت محبت مخصوص به او می‌نمود و او را بدین اسم می‌خواند).

مرحوم‌محمد تقی‌خان کارپرداز ایران درحاجی‌ترخان‌بود. مرا خوب‌پذیرفت و در ساختمان کارپردازی به‌من منزل داد. بسیارآدم خوش‌مشربی بود. درحاجی‌ـترخان مسجد مسلمانان را او تعمیر نمود و در ماه مبارك رمضان نماز جماعت و مجلس موعظه فراهم‌کرده بود ومسلمانان او را خیلی دوست می‌داشتند واین شعر را به‌خط جلی و نستعلیق تذهیب کرده، در قاب مطلایی درسر درب مسجد نصب نموده بود. وهوهذا: «عمرالمسجد وضع و عجیب» و زیر این جملهٔ عربی نوشته بود: «کارپرداز محمد تقی‌خان سرتیپ». بنده عربی و عروض نمی‌دانم. حتماً البته خوانندگان محترم عالم‌تر از من می‌باشند و صحیح یا غلط‌بودن جملهٔ عربی‌رابهتر ملتفت شده می‌فهمند.

باری جناب کارپرداز ملاحاجی‌آقا تاجررشتی را به‌کارپردازی دعوت‌نمود و آمد و مذاکرات مفصلی به‌عمل آمد و بنده برای پیشرفت‌کار خود صلاح درآن دیدم‌که در معیت ملاحاجی‌آقا به‌شهرهای‌لازمه بروم و بعضی تحقیقات در حاجی‌ـترخان به‌عمل آوردم و دوسه روز بعد به‌ساراتف حرکت‌کردیم. شهر ساراتف در ساحل رودخانهٔ ولگا واقع است و مرکز فروش آرد گندم و ذرت و گندم سیاه و انواع و اقسام حبوبات روسیه می‌باشد.

فراموش شد که ملاقات خود را درعمارتی در انزلی هنگام حرکت به‌طرف حاجی‌ترخان با مرحوم میرزا یوسف خان مستشارالدوله به قلم آرم. معزی‌الیه بـه اتفاق مرحوم مهندس‌الممالك غفاری هم شاگردی سابقم از طرف مرحوم‌سپهسالار برای خرید آرد و گندم به‌روسیه می‌رفتند. یك شب و دو روز درانزلی باهم بودیم. معلوم شد که میرزا نظام مهندس‌الممالك در این مسافرت خیال گذشتن از روسیه و رفتن به‌پاریس دارد که کتابهای خودش را به‌ایران حمل نماید.

بنده چون دیدم که در این مأموریت همکارانی و رقبایی دارم به‌فوریت به طرف حاجی‌ترخان عزیمت کردم که قبل از حضرات خرید خود را نموده تا بعداً به‌زحمت نیفتم. این‌بود که به‌محض رسیدن به‌ساراتف شروع به‌خرید نموده باتجار و فروشندگان آردهای مختلف قرارداد و پیمانها نوشته و منعقد و امضاء نمودم و از هرجنس و نوع آرد نمونه برداری درکیسهٔ سر به مهر گرفتم که از همان نمونه به‌انزلی حمل نموده‌درآن‌بندر تحویل گماشتگان حکومت گیلان بدهند وقبض‌رسید مأخوذ دارند و قیمت را درسه قسط از ملاحاجی‌آقا بگیرند و یك‌قسط هنگام‌امضاء کنترات و پیمان معامله. یك قسط پس از تحویل به‌بندر انزلی و قسط سوم پانزده روز بعداز تحویل و دریافت قبوض آرد درمقصد.

هنوز پانزده روزاز ورود بنده به‌ساراتف نگذشته بود که مأموریت‌من انجام گرفته بود، لهذا کیسه‌های نمونهٔ آردها را بامقداری آرد که برای آذوقهٔخانهٔ خودم خریده بودم برداشته به‌طرف حاجی‌ترخان واز آنجا مستقیماً به‌انزلی حرکت‌کردم و چند روز بعد به‌انزلی رسیده و ده ساعت بعد به‌خدمت جناب معین‌الوزاره‌رسیدم و به‌محض ورود از او استدعا کردم مقرر دارد میرزا عبدالوهاب مستوفی و احمد علی‌خان حاضر شوند و صورت حسابهای خرید و نمونه‌ها را رسیدگی نموده مأموریتی به انزلی اعزام دارند که طبق نمونه‌ها آردهای خریداری شده را تحویل بگیرند و احتیاط کرده یك‌کیسه از هریك از نمونه‌ها به اضافهٔ پیچات روسی را به‌مهر جناب نایب‌الحکومه و احمد علی‌خان و میرزا عبدالوهاب مستوفی رساندم که همراه‌خود به‌طهران‌حمل نمایم که از بعضی‌اتهامات‌محتمله درحق خودجلوگیری نموده باشم.

باوجود این احتیاط افسوس که چندنفر از مستخدمین مرحوم وزیر که مأمور حمل آردها از انزلی و رشت به‌طهران شدند در حمل آنها خیلی تقلبات و دزدیها کردند. بعضی‌از کیسه‌های آرد را عوض کردند و درمنجیل خاك درون آنهاریختند. موضوع‌این تقلبات برمرحوم حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار اعظم که با مرحوم میرزا سعیدخان ضدیت و دشمنی داشت مکشوف گردید. وقتی از من در این مورد بازخواست کردند بنده هم (راپورت) گزارش مأموریت خود را مفصلاً نوشته با نمونه‌های آرد ممهوره در کیسه تسلیم صدراعظم نمودم ومورد مرحمت واقع‌شدم. چنانکه مرحوم سپهسالار اعظم می‌فرمودکه ای کاش من هم این مأموریت را از طرف خودبه‌تو رجوع می کردم.

الیسن صاحب وزیر مختار انگلیس در طهران هم که به‌توسط من چهارصد خروار گندم از همان شهرها که در روسیه رفتم خریداری نمود، ولی او به‌توسط غلامهای‌سفارت تحویل گرفتن و حمل به‌طهران را عملی نمودکه خیلی هم کتباً از طرف او مورد تشکر قرار گرفتم. الیسن‌صاحب طی عریضه‌ای از طرز مأموریت و خدمت من به ناصرالدین‌شاه تمجید کردکه بعداً مورد توجه و مراحم شاهانه گردیدم. اما برای مرحوم وزیر خیلی غصه خوردم و بسی ناراحت شدم که چرا مأموریت حمل آردها را به‌نوکرهای دزد و ناخلف خود رجوع کردکه‌اسباب‌خفت ایشان بشود.

فصل ششم

مأموریت میرزا سعیدخان انصاری به‌تولیت آستان قدس رضوی

چندی از این اوضاع نگذشت که مرحوم میرزا سعیدخان وزیر خارجه را با اینکه مریض‌بود درهوای سرد زمستان به‌دستور ناصرالدین‌شاه مجبور به‌مسافرت‌خراسان و به‌عنوان تولیت آستان قدس‌رضوی مأمور و ازطهران خارج نمودند و بنده که مترجم مخصوص وزیرخارجه بودم بیکارشدم. مدتی سرگردان ماندم. نه‌روی‌رسیدن به خدمت مرحوم صدراعظم را داشتم نه مایل بودم و قدرت حرکت و همراهی به خراسان با وزیررا هم نداشتم. مختصراینکه خانه‌نشین شده بودم.

میدان ارگ و عمارات دولتی

روزی فراشی ازطرف مرحوم حسنعلی‌خان وزیر مختار سابق ایران درپاریس که در زمان صدارت مرحوم حاجی‌میرزا حسین‌خان به‌مقام وزارت فوائدعامه رسیده بود، به‌در خانهٔ من آمده اظهار داشت که مقام وزارت شما را احضار فرمودند. روز بعد من به‌خدمت وزیر رسیدم. پس‌از انجام تعارفات و ادای احترام به‌من اظهارنمودکه جناب صدراعظم خیال دارند بناهای دورمیدان ارگ را خراب نموده و به‌جای‌آنها برای هریك از وزارتخانه‌ها ساختمان علیحده بسازند. چون شما از مدرسهٔ صنایع مرکزی و مدرسهٔ معماری پاریس بیرون آمده‌اید این‌کار به‌شما رجوع شده‌است و باید نقشه‌های ساختمانها را رسم نمایی و طرح طبقات فوقانی و تحتانی را کشیده و نما و نمایش ساختمان این‌وزارتخانه‌ها را به‌روی‌کاغذ بیاوری. بطوری‌جدی این فرمایشات و دستورالعملها را می‌گفت که من‌بجز اطاعت امر چاره‌ای نداشتم.

بااینکه تقریباً شش سال بودکتابی از علوم خوانده شده نگشوده وخیالی و

نقشه‌ای به‌روی کاغذ درمورد طراحی بنا و ساختمان نکرده بودم، با این حال اظهار اطاعت نمودم وفردای آن‌روز کاغذ طراحی واسباب ولوازم نقشه‌کشی آماده‌نموده به‌محل ساختمان رفته مشغول نقشه‌برداری از میدان ارگ شدم و بعد درمنزل طرح ساختمان وزارتخانه‌ها را روی نقشه رسم کردم وتقریباً سه‌ماه تمام زحمت‌کشیده کار کردم.

کارانداختن تلمبه

درهمین ایام بودکه باز جناب وزیر فوائد عامه بنده را احضار کرده وبه‌کارانداختن تلمبه‌ای را از من خواهش کرد و فرمودکه این تلمبه را با مخارج‌گزاف ازپاریس به‌طهران حمل نموده‌ام‌که به یکی از دوستانم‌که از بنده خواستار و خواهش‌کرده ببخشم و هم‌اکنون تلمبه رسیده است وکسی درطهران نیست‌که بتواند آنرا سوار بکند. ازشماکه مهندس هستید خواهش‌دارم‌که آن‌را سوار ونصب‌کرده راه‌اندازی نمایید. من بواسطهٔ اینکه‌سابقاً‌حقی وبدهی‌اخلاقی به‌ایشان ذمه‌داربودم قبول‌خدمت نمودم.

معلومات این تلمبه این بودکه از چاه شصت ذرع عمق تقریباً ربع سنگ به‌اصطلاح مقنیهای ایران آب بالا می‌دادکه تقریباً دو گره مربع بوده باشد. بنده درمدت بیست وچهارساعت این تلمبه را سوارکرده درمیان حوض‌خانهٔ آن‌شخص نصب نموده و آب به بامی‌که دوازده ذرع ارتفاع از زمین داشت جاری نمودم. درحالی‌که بیش از سه لوله از دوازده لوله‌ای‌که با آن تلمبه واردکرده بود سوار نکردم. خدااورا رحمت‌کند پس ازملاحظهٔ این عملیات ونصب تلمبه بیست تومان وجه نقد ویك قواره پارچه‌که سی‌تومان ارزش داشت به‌من هدیه نمود. اماافسوس که بعدها این عملیات‌که روی علم وصنعت و معلومات بود باعث مزاحمت و وبال من شد البته این موضوع را بعداً به‌قلم خواهم آورد. پس‌از اجرای این صنعت به خانه مراجعت[کردم] و مشغول اتمام نقشه ساختمان وزارتخانه‌ها شدم.

چنانکه عرض شد پس‌از سه ماه زحمت نقشه‌ها خاتمه یافت. آنها را به‌نظر وزیر فوائد رساندم و همان روز آنها را از نظر حضرت صدارت عظمی گذراند و بسیار مورد تمجیدات واقع‌گردید وبرای اطمینان ومشورت از طراحی بنده سه‌نفر

از مهندسین فرنگی: یکی پیرسن صاحب مهندس کـه طراح و آرشیتکت سفارت انگلیس و دومی گاستگرخان مهندس اتریشی که سالها داخل خدمت دولت ایران گشته و به‌لقب خانی سرافراز آمده بود و سومی بهلر صاحب مهندس فرانسوی که مستشار مهندسی نظام و از مدرسهٔ دارالفنون پاریس بیرون آمده بـود. همهٔ این مهندسین به‌وزارت فوائد عامه دعوت گشتند ونقشه‌های بنده را با دقت‌کامل‌رسیدگی کرده بودند و نمی‌خواستند باور کنندکه یك مهندس ایرانی آنها راکشیده است و تصدیق نمودندکه این نقشه‌ها مثل طـرح یکی از بناهای بسیار زیبا و عالی اروپا کشیده‌شده.

مرحوم حسنعلی‌خان وزیر فوائد عامه‌که بعدها حکمران مستقل آذربایجان، باوجود حضور ولیعهد مظفرالدین میرزا، شد نقشه‌ها را با آن مهندسین فرنگی به حضور حاجی‌میرزا حسین‌خان صدراعظم و بعد هم به‌پیشگاه ناصرالدین شاه بدون حضور من بردند. (ای بیچاره ایرانی که قدر معلومات و هـوش و درایت ترا نمی‌دانستند).

به‌هرحال‌موردتوجه‌شاه قرارگرفت ودرنتیجه به‌دویست‌تومان اضافه‌مواجب و پانصدتومان انعام نقد سرافراز آمدم و قرار شدکه سال بعد پول و محل مخارج آن بنا را از عایدات معین نموده بسازند. افسوس‌که سال بعد مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان از صدارت معزول گشت و دیگر صحبتی از ساختن وزارتخانه‌هـا طبق طرح ونقشهٔ من به میان نیامد و بنده نتوانستم با مشاهدهٔ ساختمانها لذتی از سه ماه زحمتم ببرم.

عزل میرزاحسین‌خان

پس از مراجعت نـاصرالدین‌شاه ازسفر اول فرنگستان و معزولی حـاجی میرزا حسین‌خان (بعداز اینکه لقب سپهسالار گرفت) جمعی از وزرا که از او ناراضی بودند همه‌شب درخانهٔ محمدرحیم‌خان علاءالدوله امیرنظام (یعنی بدواً محمدرحیم خان لقب نسقچی باشی داشت، بعد داخل وزارت خـارجه شد و بعد سفیرکبیر فوق‌العادهٔ ایران درعثمانی به‌اسلامبول برای تعزیت‌گفتن از فوت سلطان‌عبدالمجید و تبریك جلوس سلطان عبدالعزیز رفت و بعدها دارای چندین لقب و مناصب مثل

حاجب‌الدوله-کشیک‌چی‌باشی و وزیر دربار- وزیر بناها و بیوتات سلطنتی و وزیر بقایا و غیره گردید ولی من در فامیل او را به لقب دیگر مفتخر کردم به نام دارندهٔ خنجر شمر. زیرا این زادهٔ بزرگ قجر در زمان استبداد بسیار ظلم و کشتار ازمردم بیگناه نمود که بعداً یك‌موردآنرا به‌قلم خواهم آورد.) حاضر شده مشغول توطئه و کنکاش‌درخرابی کارحاجی‌میرزاحسین‌خان‌سپهسالار اعظم بودند، مثل‌عضدالملك خوان سالار که بزرگ و ایلخانی ایل قاجار بود، مرحوم حسنعلی خان وزیر فوائد عامه، مرحوم‌مجدالملك وزیروظایف واوقاف، مرحوم‌میرزا عباس‌خان‌قوام‌الدوله، مرحوم‌محمودخان‌ناصرالملك،مرحوم میرزاعلی‌خان وزیررسائل که‌بعداً امین‌الدوله و صدراعظم شد.

مختصر در یك کلمه بجز میل باطنی ناصرالدین شاه که می‌خواست او در محل صدارت بماند و مرحوم میرزا عبدالوهاب‌خان نصیرالدوله احدی با حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالاراعظم موافق وهمراه نبود وتمام این توطئه‌ها عللی‌داشت که هم خارجی وهم به‌منافع آقایان لطمه‌خورده بود وازطرفی غالب وزرا وامرای بزرگ به‌مرحوم محمد رحیم‌خان علاءالدوله (حاجب‌الدوله) سرسپرده بودند.

ظلم علاءالدوله به‌من

در آن زمان بلایی‌که سر بنده آمد این بود که روزی مرحوم میرزا عباس خان قوام‌الدوله یکی‌از حواریون علاءالدوله بنده را به‌وسیله فراش احضار نمود.وقتی رفتم خدمت او رسیدم خواهش‌کرد تلمبه‌ای برای ایشان در روی آب انبار میدان کاه‌فروشان که می‌خواستند درآن آب‌انبار و کاروانسرا را تعمیر نمایندسواربکنم. چون استبداد و زور بود مجبور بودم امر را اجرا کنم. آن روز بنده را به اتفاق اسدالله‌بیك فراشباشی خود بدان محل فرستاد و رفتیم وتلمبه و محل نصب آن را دیدم و شناسایی کردم‌و دیدم تلمبه‌ای نظیرهمان تلمبه‌ای‌است که برای وزیر فوائد عامه نصب‌شده‌بود، وبه‌عقیده وفکراینکه دراینجا موقع آنست که دخل وحق‌الزحمه بگیرم متأسفانه نمی‌دانستم که شکار گراز است.

لهذا به اسدالله‌بیك فراشباشی گفتم که پنجاه تومان حق‌الزحمه به من بدهند

من حاضر خواهم بود تلمبه را سوار و نصب نمایم و از اسدالله بیك جدا شده به خانه‌ام برگشتم. چند روزی از این فقره گذشت. صبح یك‌روز که ازخواب برخاسته دوگانه نماز را بجا آورده بودم شنیدم دق‌الباب می‌نمایند. با آرخـالق که در تن داشتم به‌درکوچه رفتم که کوبندهٔ در را بدانم کیست.

به‌محض اینکه در خانه بازگشت دو دست داخل خانه‌گشته ازبازوهایم گرفته بیرون کشید. دیدم دو فراش قرمزپوش از دو طرف بنده را احاطه نموده به طرف خروج از کوچه کشیده حرکتم دادند. صدا را بلندکرده پرسیدم که بدین افتضاح مرا به‌کجا می‌برند. باکمال خشونت جواب شنیدم که ده‌هزار تومان مال دیوان را خورده‌ای و باز سؤال می‌کنی که تراکجا می‌بریم. شما را به انبار شاهی می‌بریم که ده هزار تومان را از تو بگیریم. من طاقت نیاورده شروع به داد و فریادکرده گفتم: بابا! ای داد! ای‌بیداد! ای امان. آخر مردم بی‌انصاف من کجا ده‌هزارتومان مال دیوان کجا؟ آخر چه می‌گویید؟ یحتمل عوضی گرفته‌اید؟

گفتند خیر عوضی نگرفته‌ایم. مگر شما میرزا مهدی‌خان مهندس پسر میرزا رضا قلی‌خان نیستی؟

گفتم بلی من هستم. اما هیچوقت‌مباشرتی نداشته‌ام که ده‌هزارتومان باقی‌دار شده باشم.

گفتند این حرفها به ما ربطی ندارد. بیا اینها را به جناب علاءالـدوله وزیر دربار و بقایا بگو. بازدیدم دست‌بردار نیستند. با داد و فریادگفتم آخرشما چطور مردم ظالمی هستید. بابا بگذارید لباس بپوشم. به‌چشم با شما خواهم آمد.

گفتند خیلی خوب ده‌تومان مهلتانه بده تا صبرکنیم رخت ولباس بپوشی.

گفتم بابا من ده تومان ندارم صبرکنید. دوباره داد زدم: ای داد! بیداد! ای مسلمانان بیایید بشنوید آخر اینها چه می‌گویند. در این موقع جمعی‌از همسایه‌ها از زن و مرد بیرون آمدند. (متأسفانه می‌دانستم اینها خون ندارند، غیرت ندارند مگر چه‌کمکی می‌توانستند بااین وضع استبداد بکنند) اهل خانهٔ من هراسان‌گشته دور مراگرفتند.

یکی می‌پرسید که این جوان بیچاره چه گناه‌کرده است او را به‌کجا می-

برید. آخر به‌چه علت می‌برید؟ ولی این حرفها ابداً به‌خرج آنها نرفت و باز مرا می‌کشیدند. پدرزن پیرمرد بیچارهٔ من لباسهایم‌را آورد ودرهمان کوچه می‌پوشیدم، درحالی‌که فراشان میرغضب‌کل جیبهای مرا کاوش می‌کردند. مثل اینکه مأمورین چنگیزخان ستمکار دهر بودند. یکی ساعت مرا به‌در آورد، دیگری کیف جیبم را بیرون‌کشید. حتی انگشتم راکه فیروزج‌بود به‌در آوردند ومثل غارتگران صاحب شدند. با هزاران التماس و وعده و نویدکاری کردم که اقلاً دستهای‌مرا ول کنند. پس‌از پوشیدن لباس درمیان آنها حرکت‌کردم و بدین‌افتضاح مرا به‌خدمت اربابشان علاءالدوله بردند.

به‌محض‌اینکه داخل‌اطاق شدم هنوز سئوال و جوابی نشده همین‌که بنده را شناخت‌که پسر میرزا رضا قلی‌خان نایب وزارت‌خارجه و سرسپردهٔ میرزاسعیدخان وزیر سابق وزارت خارجه هستم فوراً امر کرد مرا به‌محبس ببرند وزنجیر به‌گردن وکند خلیلی به‌پاهایم بگذارند و تنگ قجری بکنند و ده‌هزار تومان به‌علاوهٔ هزار تومان پیشکش ازمن مأخوذ دارند تا بعد قراری در استخلاص من داده شود و امر جلاد مستبدکل اجرا و مرا کشیدند و ازاطاق بیرون آوردند. همین‌که داخل باغ شدیم و چند قدمی به‌طرف محبس حرکت نمودیم جوانکی‌که صندوقدار علاء-الدوله بود ازعقب رسید و مرا از دست فراشان آزاد نموده به آنهاگفت این یازده هزارتومان به‌من حواله شده. من او را به‌صندوقخانه‌برده خودم مطالبه‌کرده‌خواهم گرفت و دست مرا گرفته به‌صندوقخانه برد و در آنجا دستور آوردن یك فنجان چای برای من دادکه آوردند و مرتباً به‌من می‌گفت‌که بهترین‌کارها برای‌تو اینست که فکر ادای وجه نمایی والا شما را به انبار شاهی خواهند برد و سالها در آنجا خواهی ماند.

تهمت دروغ

من بدبخت به‌التماس از صندوقدارباشی خواستم‌که دلیل این مطالبه را بگوید.

گفت‌که از وزارت بقایا صورتی آورده‌اندکه در ده سال هرسال یك هزار تومان دولت به مرحوم پدرتان میرزا رضا قلی‌خان اضافه مواجب از بابت محل مواجب سلیم پاشاخان ماکویی‌که ازمحل عایدات و مالیات‌خوی دریافت‌می‌نموده

به‌او داده است و پدر مرحوم شما هم از آن محل دریافت نموده و هم در رکاب برات صادر می‌کرده، یعنی از دو جا و دو محل این پول را می‌گرفت. اینست‌که باید شما این مبلغ مأخوذهٔ ده‌ساله را به‌دولت و وزارت بقایا ودیوان برگردانید.

بنده ازاین خبر بسیار متألم و متأسف گشته به‌صندوقدار گفتم که این‌موضوع از اصل دروغ است، چراکه چنانکه مرحوم پدرم می‌گفت اولاً مبلغ هزارتومان اضافه حقوق نمی‌گرفته و مبلغ ششصد تومان به‌امر اعلیحضرت می‌گرفت. ثانیاً از دوجا و دومحل حقوق نمی‌گرفته و فقط از همان محل پول می‌گرفت. ثالثاً اولاد مرحوم میرزا قلی‌خان منحصر به‌من تنها نیست، بلکه آن مرحوم شش اولاد داشت که همه درقیدحیاتند. مرا چرا توقیف می‌کنید؟ پسر را جای پدرکه نمی‌کشند! ای خدا این چه مملکتی است! چه ظلم و ستمی است!

تا هنگام غروب آفتاب دراطاق ماندم. صندوقدار از پی‌کار خـود رفت. فراشی دم‌درب اطاق ایستاده مانـع خروج من بود. در وقت ناهار و شام لقمه نانی به‌من دادند و ساعت به ساعت فراش درب اطاق یادآورمی‌گشت. آقا انبار شاهی بدجایی است آدم سال به سال رنگ حمام و آفتاب نخواهـد دید. شپش شما را خواهد خورد. رطوبت شما را افلیج خواهدکرد. باید فکر پول بکنید وهزارجور توصیف از سیاه چال و انبار شاهی‌که از شنیدن وصف آنجا هزاران خیال و فکر به‌کلهٔ من رسوخ می‌کرد.

قریب به غروب آفتاب صندوقدار آمد، انسانیت نمود فنجان چـای برایم آورد. درضمن به‌من فهماندکه شب‌را باید به‌حبس بروم وحکم شده‌که مرا زنجیر و کند کرده تنگ قجر بگذارند. (تنگ قجر عبارت بود از چوبهای کـوچکی‌که میان انگشتان دست و پا گذارده با ریسمان می‌پیچیدند و میان پاها چوب بزرگتر گذاشته می‌کشیدند واقعاً چه وحشیگری! خوب معلوم است‌که ارث ازطایفهٔ مغول و چنگیز و تیمور برده‌اند).

از این خبرها به‌تنگ آمده راضی به مرگ خود شدم. چشمم به قرآنی در طاقچهٔ صندوقخانه افتاد آن را برداشته به‌عجز در مقابل صندوقدارگذارده و تقاضا کردم‌که تدبیری دراستخلاص من نماید.

آن جوان از این حرکت و سادگی من متألم گردید. قلمدان و کاغذی پیش من نهاد و گفت قلم بردار و کاغذی به‌جناب حسنعلی‌خان امیرنظام یعنی وزیر فوائد عامه بنویس و این اظهار عجز و تمکین و اطاعت که به‌من گفتی به‌او بنویس و در آن بگو که حاضر هستی همه‌نوع از عهدهٔ خدمات ارجاعی میرزاعباس‌خان معاون‌الملك یعنی قوام‌الدوله برآیی. بلکه پیش‌کشی هم به‌ایشان بدهی. احتمال می‌دهم وزیر فوائد عامه بتواند توسطی و شفاعتی درحق تو نماید.

زورگویی قوام‌الدوله

این عبارات و گفته‌های صندوقدار مرا متوجه نمود که بانی وسبب تمام این ذلت و خواری و اهانت که درآن روز به‌من نمودند، همه به‌علت آن بوده که به‌حق‌مطالبهٔ حق‌الزحمه جهت سوار نمودن و نصب تلمبهٔ قوام‌الدوله بوده است. (ترا بـه خدا قضاوت کنید در زمان استبداد با یك مهندس جوان چطور رفتار می‌کردند).

بامنتهای یأس از اوضاع مملکت وخودسری اولیاء امور، عریضه‌ای‌همانطور که‌گفته شد به جناب وزیر فوائد عامه نوشته و صد هـزار بار از اظهارات و پیغام خود توسط اسدالله‌بیك فراشباشی توبه و انابه و معذرت خواسته و آن را تسلیم آقای صندوقدارباشی نمودم.

مشارالیه بعداز ساعت دو ازشب‌گذشته که آقایان وزراء دراطاق علاءالدوله حاضر شده بودند عریضهٔ مرا به‌خدمت حسنعلی‌خان وزیر فوائد عامه رسانده بود. چند دقیقه بعد از همین ساعت مرا احضار کردند. پس از حضور من به‌آن مجلس یك‌مرتبه تمام مجلسیان شروع به‌قاه قاه خنده کردند و مخصوصاً مرحوم قوام‌الدوله با آن وقاحت که مخصوص خودش بودگفت: احمق! من تمام عمر از مردم دستی گرفته‌ام. چگونه تو می‌خواهی برای نصب یك تلمبه به تو پول بدهم؟ بیا! دست مرا ببوس و صیغهٔ توبه با حضور این آقایان جاری کـن و صبح زود برو به میدان کاه‌فروشان و تلمبهٔ مرا در میان آب انبارکار بگذار تا گفته‌های ترا تصدیق کنم که پدرت اضافه مواجب خود را فقط از یك‌جا و آن هم در رکاب گرفته است و تو خلاص شوی!!

بلی خوانندهٔ عزیز همین افکار وعملیات مستبدانه و زورگوییهاوستمهاست

که مملکت را به‌باد داده رو به‌انقلاب و شورش می‌کشاند و روز به روز بر فساد اخلاق افزوده می‌شود.

قضیهٔ تلمبهٔ قوام‌الدوله

به‌هرحال با سپردن تعهد و پیمان در نصب تلمبه از رفتن به حبس خلاص شدم و ساعت‌طلا وزنجیر و کیف پول ومهر ثبتی من درپیش‌فراشان ماند. از آقاصندوقدار خواهش کردم که اشیاء مزبور را گرفته به من مسترد دارد. ایشان خندهٔ بلندی به‌من تحویل داده گفت که چگونه می‌شود از فراش شاهی اسباب مأخوذه ازجیب شمارا پس‌گرفت. اینها نوکر دیوان و فراش هستند وباید به آنها چیزی داد نه‌گرفت. با وجود این چون آدم خوبی بود به‌من وعده داد که اقدامی خواهدکرد.

وقتی به خانه‌ام آمدم آنجا را عزاخانه یافتم. هریك خیال می‌کردند اتفاق سویی برایم افتاده. و یقین کرده بودند که مرا به‌انبار شاهی برده‌اند. آمدنم باعث شادی آنها شد.

فردای آن شب چنانکه وعده کرده بودم به‌میدان کاه‌فروشان و روی بام آب انبار مرحوم میرزا موسی وزیر رفتم. تلمبهٔ مزبور را آورده بودند و اسدالله‌بیك حاضر بود با هزاران زحمت تلمبه را داخل آب انبار گذاردیم و به‌یکی از پایه‌های آجری بستیم. بدبختانه هنگام نصب چهارلوله و زانوها یك‌پیچ و مهره به‌آب‌انبار افتاد. هرقدر آدم فرستادیم که از میان لجنها پیدا کند و بالا بیاورد ممکن نشد. مجبوراً صورت واندازهٔ آن را روی کاغذکشیدم و چند روز به قورخانه رفتم و با استادآهنگر کمك‌کردم تاپیچ را ساختند. تلمبه‌بسیارعالی بود. یك‌طفل دوازده‌ساله می‌توانست‌به‌آسانی‌چرخ آن‌را حرکت‌داده ودوگرهٔ مکعب‌آب بالابدهد.ولی نصب و به‌کارانداختن این تلمبه برای‌کاری که مرحوم قوام‌الدوله می‌خواست نتیجهٔزیادتر داشت و خیلی بزرگ بود. به‌هرحال حاضر شد و اسدالله‌بیك فردای روز اتمام‌کار جناب خان یعنی قوام‌الدولهٔ ستمگررا برای تماشای عمل تلمبه به‌سر آب‌انبار آورد و مورد تمجید ایشان گردید. مرحمتی که فرمودند این بود که چهار تومان که بنده برای تهیه وساخت پیچ ومهره ازجیب خود داده بودم خان مالك امر کردفراشباشی اسدالله‌بیك بپردازد و آن‌را او نپرداخت و خودش خورد.

لیکن برای اعادهٔ ساعت و کیف و انگشتر به‌خانهٔ وزیر فوائد عامه رفتم و شرح حال را گفتم و تمام این اهانتها و سختگیریها و ستم که برمن گذشته بود گله‌اش را ازایشان نمودم. ظاهراً خیلی متألم ومتأسف‌شد وهمان شب مرا درخدمت‌خودش به‌خانهٔ علاءالدوله برد ومطالبهٔ اشیاء غارت‌شدهٔ مرا نمود. تصور می کنم یك‌ساعت طول نکشیده بود که مأمور رفت و فراشان مذکور را حاضر نمود و کیف و پول مرا پس‌گرفته درحضور آقایان وزراء عظام به‌من تسلیم نمود و مرحوم علاءالدولهٔ امیرنظام از من معذرت خواست که به‌حکم ایشان این بلایا برمن وارد آمده و می‌گفت اگر اطاعت امر قوام‌الدوله را نمی‌کردم یحتمل بلایـای بیشتری به سر من می‌آورد. باید از این میرزا تفرشیها ترسید! البته مستبدین خودخواه اینطور مردم هم‌وطن خود را مرعوب می کردند!

ملاقات با حسام‌السلطنه

از اتفاقات قابل ذکر آن سالها یکی هم ایـن بود که در سال ۱۲۹۲ هجری قمری **مطابق ۱۲۵۲ شمسی (۱۸۷۳میلادی) که ناصرالدین‌شاه حاضرسفر کردن به فرنگ** و اروپاگـردید و غالب‌شاهزادگان بزرگ و وزرا در رکابش بودند، روزی مرحوم حسینقلی‌خان نظام‌السلطنه که به‌جای میرزا محمد حسین ناظم‌الملك پیشکار مرحوم سلطان‌مراد میرزای حسام‌السلطنه شده بود عبوراًدر کوچه مرا ملاقات‌نمود خواهش کرد که به اتفاق ایشان به خدمت شاهزاده برویم. قبول کردم و همراه او به‌خـانهٔ معظم‌الیه رفتیم.

حضرت والا درحوضخانه‌جلوس نموده‌بود. پس‌از طی مراسم‌ادب واحترام نظام‌السلطنه معروض داشت میرزا مهدی‌خان‌مهندس معمار واز تربیت‌شدگان‌فرنگ و زبان‌فرانسه را بسیار خوب و روان تکلم می کند ودر وزارت خارجه‌اول مترجم هستند. اگر مقرر شود که دراین سفر مترجمی حضرت والا به‌او رجوع شود بهتر از سایر مترجمین می‌تواند ازعهدهٔ خدمت برآید.

حضرت والا از ین معرفی بسیار خوشوقت گشته اظهار ملاطفت فرمود و سئوال نمود که بنده چند سفر به‌فرنگ رفته ومدت تحصیلاتم چندسال طول کشیده است. درجواب به‌عرض رساندم که هشت سال مدت تحصیل طول کشیده و سه‌سفر

بعد از فراغت از تحصیل به روسیه و انگلیس و فرانسه رفته‌ام. شاهزاده احسنت احسنت گفته ما را مرخص نمود. پس از تحقیق از مأموریتهای من و تحصیلاتم از وزارت خارجه امر نمودند که عریضه به خاکپای همایون عرض گردد و اجازهٔ در التزام رکاب‌بودن بنده تحصیل و صادر گردد و حسینقلی‌خان نظام‌السلطنه می‌گفت همان ساعت عریضه شرف عرضی تهیه نموده است.

دربخانهٔ حسام‌السلطنه

اوضاع دربخانهٔشاهزاده به‌نظر قاصر من یك دستگاه سلطنتی کوچکی آمد. چراکه اولاً درآن عمارتهای تو درتودرب هریك ازحیاطها یك قاپوچی باچماق‌سرنقره‌ای ایستاده و فراشباشی‌دراطاق جنب درب بزرگ جلوس نموده و مخصوصاً یکی از آن محوطه‌ها را خلوت می‌نامیدند و درآن محوطه خلوت به‌جز چندنفر پیشخدمت بسیار خوش‌لباس و خوش‌اندام ورزیـده و دو سه نفر فراش خلوت احدی را راه نمی‌دادند و هرکس که خیال وتقاضای شرفیابی داشت بدواً بایستی به‌رئیس‌خلوت گفته کسب اجازه‌نموده پس‌از آن اجازه ورود صادرشده وبه‌عرض حضوربرسانند. آن‌وقت همراه ایشیك آقاسی‌باشی شرفیاب‌گردد.

یادم هست عصر همان‌روز شرفیابی بنده که حضرت والا به‌اندرون رفته بود هنگام عصر که بیرون می‌آمدند اول خواجه‌باشی از اندرون بیرون آمده به‌قاپوچی درب ورود اندرون خروج شاهزاده را خبر داد و قاپوچی با چماق سر نقره پـرده قرمز درب اندرون را بالاگرفته به‌آواز بلند می‌گفت: کچین‌آی- کچین-.

(کچین به‌زبان ترکی یعنی رد شوید- این صدا به‌منزلهٔ خبردار نظامی قشون است که تا اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه معمول بوده که درموقع خروج ودیدن‌شاه این صدا را بلند می‌گفتند) تمام عمله‌جات، مستخدمین و فراشها واعمال فراشهای خلوت عیناً مثل اعمال و کارها و رسوماتی بود که در دربار شاه می‌کـردند به‌جز طبل و شیپور که دربخانه و در خلوت مرحوم حسام‌السلطنه دیده نمی‌شد و برای هرفرقه و رسته از نوکرها یك‌نفر باشی معین می‌شد.

به‌هرحال عریضهٔ حضرت والا به‌حضور شاه رفت ودرهمان موقع‌هم مرحوم

آقاعلی امین حضور که از پیشخدمتهای محترم حضور ناصرالدین‌شاه بود ودر دوران سلطنت محمدشاه غلام بچه‌باشی بوده واینك ریاست باغات سلطنتی وصرف جیب همایونی رجوع بـه او بود و در این سفر (۱۲۹۲ هجری قمری) منصب (گراند شامبرلن[1]) پیشخدمت باشی کل به‌او داده شده بود، در حضور شاه بوده و قرائت عریضهٔ حضرت والا به‌وسیلهٔ او انجام شد و شاه هم اجازه می‌دهند.

مترجمی حسام‌السلطنه

از آنجایی که اسماً بنده را مهندس باغات و عمارات سلطنتی می‌نامیدند چون‌شهریه و علیق و حقوق نمی‌رسید بنده هیچوقت در آن خدمت حاضر نمی‌شد [م] و شغل افتخاری بود.

مرحوم آقا علی امین حضور به عرض می‌رساند کـه میرزا مهدی‌خان چون مهندس عمارات و باغات می‌باشد باید با من همراهی و مترجم من باشد نه مترجم حسام‌السلطنه ودستخط اجازهٔ درالتزام ومترجم حسام‌السلطنه‌بودن را ضبط می کند. این خبر به‌اطلاع مرحوم حسام‌السلطنه می‌رسد. و او هم دوباره عریضه‌عرض کرده و جداً می‌ایستد و دستخط اجازه‌نامه را مطالبه می‌نماید.

بالاخره امر می‌شود که خود امین حضور دستخط را به‌خدمت شاهزاده‌ببرد و استدعا نماید که بنده در مجالس غیررسمی با سمت مترجمی ایشان باشم و در مجالس رسمی در خدمت حضرت والا. بدین قراردادقطع می‌شود یعنی بنده باید در دو محل خدمت کنم بطوریکه مبلغی از طرف حضرت والا برای مخارج خانه‌ام مرحمت گردید و مبلغی هم ازطرف آقاعلی امین حضور پرداخت گردید.

سفر فرنگستان همراه شاه

از طهران در رکاب همایونی حرکت کردیم و آقای امین حضور برای اینکه بنده را جلب و دراختیار خود داشته باشد صرف جیب همایونی را به من رجوع نمود. تکلیف ووظیفهٔ من این‌بود که هنگام سواری ومسافرت درعقب کالسکهٔ شاه‌حرکت بکنم و به‌هر کس که انعامی ازطرف شاه حواله وامر می‌شد بپردازم وبعداًصورتی

1. Grand Chambellan

از انعامات جزء به‌جزء در بغل داشته باشم. این کار برای من بد نبود چرا که از انعامات برحسب دستورالعملی که به‌من داده بودند باید ده یك یعنی ده تومان یك تومان کسر می‌گذاشتم.

در این منازل و توقفها از طهران الی رشت بیشتر شاهزادگان و وزرا غالباً درهرمنزل نزدحسام‌السلطنه ویاآقا علی‌امین حضور بودند ونظر به‌اظهار مرحمتی که دربین راه درسواری از طرف اعلیحضرت نسبت به آقاعلی امین حضور می‌گشت عموماً شبها ملتزمین رکاب به چادر امین حضور بیشتر می‌آمدند و آن مرحوم هم بسیار مهمان‌نواز و خراج بود. هرشب دوازده قاب شام درسر سفره داشت. گذشته از مشروبها و تنقلها. بساط مشهّی قبل‌ازشام که همیشه دایر بود، یکقدری‌هم‌علیرغم حسادت حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار صدراعظم خوش بود که ملتزمین رکاب به‌منزلش بیایند.

حضرت والا حسام‌السلطنه هم به همین روش و عقیده شاهزادگان بزرگ در رکاب را به‌منزل خود جلب ودعوت می‌کرد و درمنزل صدراعظم بااینکه دستگاه عالی داشت به ندرت کسی از اطرافیان شاه ورود می‌نمود.

این‌بود که به‌آقاعلی امین حضورپیغام داد که در خاك ایران هرچه می‌خواهی بکن اگر به‌خاك روسیه و اروپا رسیدیم، آن‌وقت بلایی به سرت بیاورم که مغضوب شاه‌گشته فرار نمایی. امین حضور که مردی بسیار جبون و محتاط بود از این پیغام به‌هراس افتاده واهمه‌کرد و هرقدر ناصرالدین‌شاه اصرار در ادامهٔ مسافرتش نمود تحاشی و استدعای معافیت کرد و درکشتی خود را به‌مریضی و مرده‌بازی زده و عریضهٔ عاجزانه عرض‌کرد و صد امپریال به جعفر قلی‌خان غلام بچه‌باشی (حاجی معین‌السلطان برادر مجدالدوله) انعام داد که عریضهٔ اورا تقدیم ناصرالدین‌شاه‌دارد و خودش هم درب اندرون یعنی درب چادر مرحوم انیس‌الدوله متحصن‌گردید تا اینکه او را اجازهٔ مراجعت به‌طهران دادند و به‌طهران برگشت.

لیکن‌حسام‌السلطنه مرعوب‌گفته‌های صدراعظم‌نشد ودر رکاب شاه باقیماند.

یکی از مذاکرات تاریخی‌که از ناصرالدین‌شاه درمسافرت طهران به‌رشت شنیدم این بود که درمنزل‌گاه‌لوشان درخاك‌گیلان ورشت نعمت‌الله‌خان نام سرکردهٔ

تفنگچیان‌شفتی (شفت یکی‌از بلوك پنجگانهٔ طوالش است) با پنجاه‌نفر ابوابجمعی خود دراین منزلگاه درسر راه ایستاده بود و تفنگچیهای خود را سان داده ومبلغی هم پیشکش تقدیم نمود. پس از عبور از نقطه حضور شفتیها، ناصرالدین‌شاه سری از کالسکه بیرون آورده و امین حضور را احضار نمود و به او گفت: امین حضور تو غلام بچه‌باشی شاه مرحوم بودی آیا این نعمت‌الله‌خان را شناختی؟

عرض کرد خیر قربان.

شاه گفت این‌همان قوشچی‌الله قلی‌خان ایلخانی‌است که قراربود درشکارگاه کند همینکه نعمت‌الله‌طالشی قوش خودرا پروازمی‌دهد چندنفر ازملازمان‌ایلخانی تپانچه به شاه مرحوم خالی کنند و شاه را بکشند که فوراً ایلخانی به تخت سلطنت ایران جلوس کند. ما اورا شناختیم و پنجاه تومان انعام دادیم و پیشکشهای اوراهم به‌خودش بخشیدیم. امین‌حضور شروع به‌دعا و ثنا به‌وجود شاه نمود.

حسینقلی‌خان‌برادر فتحعلی‌شاه

قضیه اینست که الله قلی‌خان ایلخانی نوه حسینقلی‌خان برادر صلبی و تنی باباخان جهانسوز فتحعلی‌شاه خاقان قاتل حقیقی صادق‌خان شقاقی بود که آغا محمد خان سرسلسلهٔ قاجاریه هنگامی که او را به‌نام ولیعهد روانهٔ شیراز می‌نمود به‌او گفته‌بود: «برای اینکه سلطنت ایران به‌تو برسد من شش برادر خود راکشتم اما پس از من این برادر تو برتو یاغی خواهد شد. من کشتن او را به‌تو واگذار می‌کنم.»

چنانکه پس از درگذشت آغا محمدخان (برادرولیعهد) حسینقلی‌خان بر او بشورید و جمعی گـرد او آمدند و هنگامی که با او در جنگ و مصاف بود مادر فتحعلی‌شاه که مادرحسینقلی‌خان هم بود نزد او رفته وبرای جلوگیری ازنبرد مابین دو برادر پستانهای خود را درآورده برسر دست‌گرفته به او خطاب نمودکه اگر با برادرت بجنگی شیرم را برتو حلال نخواهم‌کرد و به‌غضب الهی‌گرفتار خواهی شد.

حسینقلی‌خان از نفرین مادر ترسیده به‌رکاب فتحعلی‌شاه حاضرگشته رکابش

۱ــ (= کن)

را بوسیده و سرتسلیم و اطاعت پیش آورد و تا زمانیکه مادر آنها حیات داشت با حسینقلی‌خان مدارا وملایمت می‌نمود و پس‌از فوت مادر فتحعلی‌شاه چشمان‌برادر را ازکاسه بیرون آورد و او را در قلعهٔ دزآشیب شمیران محبوس کرد تا بالاخره بیچاره درآنجا جان داد.

اللهقلی خان ایلخانی که پسر موسی خان و نوه حسینقلی خان ثانی و نتیجه حسینقلی خان اول معروف بجهانسوز بود مادرش عیال حاجی میرزا آقاسی صدراعظم زمان محمدشاه و مسبب اصلی قتل قائم مقام بزرگ بود و شاه فقید نسبت به صدراعظم اظهار ارادت می‌نمود و در حقیقت جناب حاجی سلطنت می‌کرد. اللهقلی خان ایلخانی درآن زمان به هرچه میل داشت عمل می‌نمود وشاه وصدراعظم تحمل می‌کردند.

ازتمایلات‌ایلخانی مزبوریکی هم این بودکه خود رابواسطهٔنتیجه‌حسینقلی خان اول بودن وارث تاج و تخت قاجاریه می‌دانست و در صدد قتل محمد شاه برآمده بود و اینطور اسباب تهیه نموده بودکه موقعیکه شاه درشکارگاه است اورا بکشد وخود برتخت سلطنت جلوس نماید واین فکر خام‌را بااجرای قوش‌انداختن همین نعمت‌الله‌خان شفتی شروع نمایدکه ناصرالدین‌شاه اورا بشناخت وانعام داد.

به‌هرحال امین حضور از انزلی مراجعت به‌طهران نمود و من در رکاب حضرت والا بودم. تا وصول به‌پطرزبورغ اتفاق قابل ذکری نیفتاد. مگراینکه چند منزل بعداز حرکت از بندر حاجی‌ترخان مرحوم میرزا عبدالوهاب قزوینی که‌برادر قرةالعین معروف یعنی یکی از پیشوایان مقدسهٔ جماعت بابیان بود مجتهد کلیهٔ مسافرین ملتزمین رکاب ناصرالدین‌شاه بود، مرحومه انیس‌الدوله را به دارالخلافه رجعت داد و همراهی نمود.

ناصرالدین‌شاه در سن‌پطرزبورغ

درتمام شهرهای روسیه مراسم پذیرایی از اعلیحضرت وملتزمین بطورکامل به‌عمل آمد. در ورود به‌پطرزبورغ اعلیحضرت الکساندر امپراطور روسیه با شاهزاده‌های درجهٔ اول در (گار) ایستگاه راه‌آهن شاه را پیشوازکردند و در پاله‌دیور[1](عمارت زمستانی) منزل دادند وجمعی‌از ملتزمین بجز شاهزادگان بزرگ درمهمانخانهٔ عالی

۱- Palais D'hiver

فرانسه که نزدیك عمارت سلطنتی بود منزل گرفتند و روز بعد امپراطور به عمارت پاله‌دیورمنزلگاه‌شاه آمد و دیدن نمود. روزبعدناصرالدین‌شاه به‌کاخ‌امپراطور به‌اتفاق شاهزادگان ووزرا رفت و بازدیدنمود. درآن‌موقع پس ازمعرفی‌شاه به‌امپراطریس بعد ناصرالدین‌شاه یکایك ملتزمین رکاب را معرفی نمود که اولین نفر شاهزاده حسام‌السلطنه بودکه پس‌ازدست‌دادن با اوالکساندرامپراطور روسیه شمشیرمرصعی که درکمر داشت بازکرده به‌دست خود به‌کمر حضرت والا بست وتمجید فراوان از جنگ‌آوری و شجاعت در فتح هرات نموده بودکرد و نشان درجهٔ یك مرصع به‌سینهٔ صدراعظم میرزا حسین‌خان آویخت و همهٔ شاهزادگان و وزرا را مورد التفات قرار داد و هریك را به‌فراخور حال بنواخت.

غالباً ناصرالدین‌شاه درمدت توقف درپطرزبورغ در فامیل وکاخ امپراطور شام وناهار صرف می‌کرد واکثر شاهزاده‌هارا خانوادهٔ تزار جمعاً یاانفراداً دعوت می‌نمودند. دیگر واقعهٔ قابل‌ذکری روی نداد. بعد از تقریباً ده روزتوقف درپطرزبورغ‌کاروان شاهی به طرف آلمان و فرانسه عزیمت نمود و امپراطور روسیه با همان تشریفات استقبال موکب ناصرالدین‌شاه را درگار راه‌آهن بدرقه نمودند.

ناصرالدین‌شاه درلندن

درآلمان و فرانسه بطور شایان پذیرایی نمودند. اما چندین خبط و اشتباه ازطرف ناصرالدین‌شاه و صدراعظم و وزرا رخ دادکه فعلاً بنده ازقلم آوردن آنها معذور هستم. مقصد موکب پادشاهی لندن پایتخت انگلیس بودکه بعد از ورود به لندن ظاهراً بواسطهٔ نقاهت اعلیحضرت ملکهٔ انگلیس ویکتوریا قدری ناصرالدین‌شاه را دیرپذیرفتند. اما باطناً موضوع چیزدیگری بود (این‌هم ازسیاستهای انگلیسیهاست) موضوع این بودکه بواسطهٔ قتل سربازان فوج اصفهان‌که دو روز قبل از حرکت موکب همایونی در طهران اتفاق افتاد از پذیرفتن معظم‌الیه اکراه داشتند و آن پادشاه‌را بواسطهٔ آن قتل‌عام وحشی می‌شمردند (درصورتیکه خودانگلیسیها وقشون آنها در همان زمان در هند استعمار زده قتل عام می‌کردند). که با هزاران اقدام و پلتیك مرحوم‌حاجی‌میرزاحسین‌خان‌صدراعظم جلوگیری شد و لی اهالی ومقامات انگلیسی در لندن خیلی ناراضی و کوك بودند. (بلکه هم با اطلاع از اینکه در

پطرزبورغ مقامات عالیه وامپراطورروسیه با ناصرالدین‌شاه جلسهٔ سری داشتند و محبت بسیار کردند موجب ناراحتی انگلیسها شده بود الله‌اعلم).

اوصاف میرزاحسین‌خان صدراعظم

مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان صدراعظم مردی بود خیلی باهوش. می‌خواست در ایران کارهای خوب بکند و خودش راهم تالی و نظیر مرحوم میرزا تقی‌خان امیر اتابك می‌پنداشت و اگر چند خبط بزرگ نمی‌کرد و قبول عامه پیدا می‌کرد **یحتمل خود را بزرگتر از میرزا تقی خان امیرکبیر جلوه می‌داد. اما افسوس که بواسطهٔ آن اشتباهات وخبطهای بزرگ نتوانست کاری برای پیشرفت مملکت بکند و خراب شد.**

اولاً بزرگان مملکت را بسیار خوارو ذلیل می‌کرد. ثانیاً یك‌مرتبه قلم‌قطاعی به‌دست‌گرفت و روزی خیلیها را قطع نمود. ثالثاً جلوگیری از وسعت صدرپادشاه نمود و باطن مردم را از پادشاه مأیوس نمود. رابعاً خیلی خودخواه و متکبر بود و بجز خودش احدی را دولت خواه و شاه‌پرست در پیش پادشاه جلوه نمی‌داد و غرض شخصی و نفسانی می‌راند.

با اینکه درسفر اول ناصرالدین‌شاه به فرنگ ملتزمین رکاب با سران دولت که درطهران بودند علیه اومواضعه وتوطئه نموده علیه‌صدراعظم متفق‌گشته، کتابچه مهرکردند و ملتزمین رکاب نیز با یکدیگر اتفاق نموده علیه او برخاستند و درب اندرون متحصن‌گشتند واورا معزول وبه‌قزوین‌تبعید‌کردند، باوجود این‌ناصرالدین شاه چندی‌که گذشت متفقین ضد او را به بهانه‌های گوناگون یکایك را معزول و منکوب داشت و دوباره میرزا حسین‌خان صدراعظم را به‌طهران آورده سپهسالار اعظم نمود. ولی باوجود این محبتها پس‌از پنج سال از وجود او به‌تنگ آمده او را معزول داشت.

در سال ۱۲۸۷ هجری قمری (مطابق ۱۲۴۷ شمسی ۱۸۶۸ میلادی) حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار عریضه‌ای پس‌از معزولی به‌شاه‌نوشت ویکان‌یکان خدمات خود را به‌قلم آورد و از میرزا سعیدخان بدی‌گفته بود. ناصرالدین شاه در جواب نوشته بود میرزا سعیدخان بااینکه هیچوقت به‌اروپا نرفته وکسب معلومات جدیده

نکرده باوجود این بعداز فوتش چندین وزیر خارجه برای خدمت به دولت تربیت نموده بود و شما با آن جنبهٔ معلومات جدید و اقامت چندین سال در مراکز تمدن اروپا آن کسی راکه برای جانشینی خود تربیت کرده‌اید معرفی نمایید. (واقعاً کلام‌الملوك، ملوك‌الکلام!)

درهمان اوان صدارت میرزاحسین‌خان سپهسالار بازچیزی که قابل‌ذکر است اینکه درعیدنوروزی میرزاسیدحسن‌خان نامی که درخدمت‌صدراعظم بود ومعروف به‌منشی اسرار[1] و جمعی‌از دوستانش که با او هم‌افق بودند وی را به‌اصطلاح ترکها کُرحسن می‌نامیدند، این شخص از سادات محترم آذربایجان و صاحب خط عالی مستوفیان و ادیب و بذله‌گو بودکه مدتها باسمت نایب اول سفارت‌کبری بامرحوم میرزا حسین‌خان سپهسالار دراسلامبول زندگی می‌نمود. چون‌شخص امین ومقدس و محرمی بودکلیهٔ تحریرات سری سفارت به‌ایشان رجوع می‌شد و تا آخر عمر مرحوم حاجی‌میرزا حسین‌خان با او همکاری داشت و هنگام سفارت‌کبرای‌مرحوم میرزا اسدالله‌خان ناظم‌الدوله مستشار سفارت گردید و با ایشان مجدداً سالی چند محشور بودند.

مسافرت به‌قم بامنشی اسرار

درسال ۱۲۹۳ هجری‌قمری (مطابق ۱۲۵۳شمسی = ۱۸۷۴ میلادی) باهمین‌شخص محترم به‌زیارت حضرت معصومه (ع) رفتیم وموقع تحویل سال را دربقعهٔ مبارکه حاضر بودیم. در همان چند روز اقامت به تماشای اماکن معروف‌که به فرمایش سلاطین صفویه ساخته یا تعمیرگشته بود رفتیم و از هنرها و صنایع وکاشی‌کاریهای آن عصر لذت بردیم وقبور سلاطین صفویه وقاجاریه را دیده و به‌فاتحه یادکردیم و از آنجایی‌که فن و رشتهٔ تحصیل اصلی من مهندسی راه و پل‌سازی و ساختمان بود واز طراحی و معماری بی‌خبر نمی‌باشم، روزی درسر مقبرهٔ فتحعلی‌شاه‌ایستاده و از زاویهٔ دید تزئینات وکنده‌کاری و منبت‌کاری‌که در روی سنگ مرمرقبر نموده

۱ــ این شخص هما نطورکه ممتحن‌الدوله نوشته منشی سپهسالار وایام درازی با او بوده و شرح اقامت خود وسفر استانبول را به‌تفصیل وبطور عالمانه به نام تبصرة المسافرین نوشته‌است. (ایرج افشار)

بودند نقشه برمی‌داشتم و در این‌کار به‌دستور علم مناظر و مرایا عمل می‌کردم. یك وقت ملتفت شدم که ریش مردی به صورت من می‌خورد. اگرچه سی سال از سنم می‌گذشت باوجود اینکه ریش می‌تراشیدم و بدمنظر هم نبودم ناراحت شدم. نگاه به‌عقب سر کردم مردی بلندبالا ـ کلاه بلندی را دیدم که ریشش تا پرشال آمده و از پشت‌سر من نگاه به‌ترسیمات من می‌نمود.

چون هنوز افکار فرنگی مآبی درسرم بود شخص ناظر را مخاطب نموده با کمال تغیر دلیل تجسس و فضولی او را سئوال‌نمودم. مرد متجسس‌مزبور بامنتهای آرامی و خونسردی جواب داد ببخشید آقا می‌بینم خطی را غلط‌کشیده‌اید، می‌خواستم شما را یادآور شوم.

این جواب بیشتر مرا به‌هیجان آورده. بیاض و مداد را به‌او داده‌گفتم‌گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن؟

استادحسن معمار قمی

آن شخص مداد را به‌دهان برده فقط خطی به روی نقشه من اضافه‌کرد. یعنی یکی از خطوط مرا که بایستی منحرف‌کشیده باشم ومتوازی‌کشیده بودم منحرف‌کشیده و بیاض و مداد را به‌من اعاده داد و با لبانی متبسم‌گفت: آقا حالا نظاره نما.

بنده قدری دقت‌کردم دیدم‌که حق به‌جانب اوست. ازگفتار خود خجل شدم و ادب‌گشتم و باکمال ملایمت عذر تغییر وتقصیر خود را خواستم و از او سئوال کردم علم مناظر و مرایا را درپیش‌کدام استاد یادگرفته‌اید‌که بدین خوبی غلط مرا تصحیح نمودید؟

جواب گفت‌که از این علم بی‌خبر هستم، سهل است سواد هم ندارم. فقط چشم من به‌من حکم‌کرد‌که‌کار شما ونقش شما خوب به‌عمل آمده باشد.

واقعاً از این همه هوش وهنر بعضی افراد ایرانی بی‌نهایت شادمان شدم وباز هم در موضوع تشددی‌که به او کردم اظهار تأسف نمودم. او با اصرار تمام من و رفیقم را برای شام به‌منزل خود دعوت نمود و «قونویت» پلو به‌ما داد. («قونویت» از نوع کلم قمری است و غالب اهالی قم به اشکال مختلف با آن غذا درست می‌کنند).

مرحوم میرزا حسن‌خان منشی اسرار و بنده دعوت او را قبول نموده و بعد از نماز در آستانهٔ حضرت معصومه (ع) به‌هدایت پسر آن شخص به‌خانهٔ‌او رفتیم. معلوم شد نام این شخص استاد حسن‌معمار است و دراین هنر و صنعت دارای علم طبیعی وخدادادی است، چنانکه مشکلترین بناهارا ترسیم و ساخته ودرفن معماری و مهندسی و ساختن پلهای مختلف و مناره‌هاکه از دو طرف پلهٔ صعودی و نزولی باشد استاد زمان خودش است.

آن شب هرقدر در این فنون از او سئوال‌کرده و نقشه‌ها کشیدم این شخص عامی با اندك تفکری عملاً جوابهای صحیح دادکه من مبهوت ماندم. فردای آن شب ما را به تماشای کاروانسرایی‌که از افکار خودش بود و ساخته بود برد. واقعاً اسباب تعجب من شدکه خداوند چه هوش و کیاستی به‌او داده است.

طرح ساختمان مسجدو عمارات سپهسالار

افسوسی‌که هست اینست‌که پس‌از مراجعت از قم مرحوم سپهسالار به‌خیال ساختن عمارات بهارستان و مسجد افتاد[1] و طراحی وساختن آن بناها به من رجوع گشت و من همین استاد حسن را جهت همکاری از قم به طهران آوردم و مرحوم میرزا حسن‌خان منشی اسرار هم همراهی نمود و شهریه و انعام دادند وساختن این بناها را از مسجد ناصری (سپهسالار) و عمارات بهارستان به من و به‌او رجوع کردند و من مثل مهندس طراح فقط درساختن آن بنا نظارت می کردم.

مرحوم آقاوجیه سپهسالار ثانی که طرف‌توجه آن مرد بزرگ‌بود برای‌اینکه ده یك از معماران دیگر بخورد متأسفانه این خدمت معماری را از او سلب نمود و به‌معماران خود رجوع نمود و آن مرد معمارقمی ذوفن را از خدمت‌خارج‌نمود، و من ماندم با یك مشت معماران مورد اعتماد اوکه الحمدالله ساختمانها را به‌اتمام رساندیم.

متأسفانه درایران در هرزمان‌کارها بواسطه و به‌وسیلهٔ اشخاص نادان ومنفعت پرست پیش رفته و می‌رود و عموم اعمال مملکتی و شخصی به غلط می‌گذرد و

۱ ـ درسال ۱۲۹۳ هجری قمری مطابق ۱۲۵۳ شمسی (۱۸۷۴ میلادی).



مرحوم مهندس میرزا مهدی خان شقاقی (ممتحن الدوله)
آرشیتکت و طراح ساختمانهای مجلس شورای ملی و مسجد سپهسالار



مرحوم مهندس میرزا مهدی‌خان شقاقی (ممتحن الدوله)

مردمان باهوش خدادادیو عالم از خدمت محروم می‌مانند! به‌همین جهت مملکت روبه‌خرابی می‌رود چراکه امور به‌دست جهال می‌افتد. چنانکه افتاد و می‌افتد وبا این اخلاق سران و بزرگان دولت ما بدبختی را استقبال می‌کنیم. در ایــن موقع برای عبرت و هدایت خوانندگان فرمایشات حضرت امیر علیه‌السلام را یادآور می‌شوم: قال‌علی علیه‌السلام:

«تقدم‌الاراذل و تـأخرالا فاضل تزیین‌الفروع و تضنییع‌الاصول»

ترجمه: «پیشوا گشتن مردمان اراذل و تابع شدن افاضل ـ زینت‌دادن فروع و ضایع‌نمودن اصول.»

بلی یك چیزدیگر هم به‌عقیدهٔ این بندهٔ فانی اسباب بدبختی وفساد اخلاق‌ما ایرانیان‌گشته‌است وآن اختلاط خون وآمیزش با غیر هم‌افق وهم‌کفواست.چنانکه طوایف‌مختلف مهاجم خارجی با اهالی نجیب ایران به‌زور مخلوط و وصلت‌نموده اساس فساد اخلاق ایرانی شده و همین قبول فراش نمودن با غیر هم جنس ظهور نطفه‌های عجیب و پستی نژاد موجب رذالت طباع گشته است.

اگر وقتی در کردار و رفتار وگفتار اشخاص نجیب و اصیل یعنی‌کسانیکه چند پشت ازطرف پدر و مادر ازکفوکریم و نجیب به‌عمل آمده باشند دقت بشود مشاهده می‌شودکه هرقدر دنیا وروزگار باآنها مساعدت نکرده باشد واورا بی‌چیز و نادار و فقیر نموده باشد درآن‌حال‌کرداری از او صادر شودکه نقاب بدبختی از چهره برانداخته و ظاهر اوگوید منم آن شخص نجیب و هم‌چنین اگر روزگار و دهر با بد اصل ونسبی همراهی‌کند و او را به‌مقامات عالی و اعلارساند بازرفتاری از او بروزکندکه پردهٔ عزت‌مندی را عقب‌زده‌گوید منم آن نااصل و نانجیب.

بااینکه بنی‌آدم تماماً ازیك مبدأاند و به‌قرارگفتهٔ‌کتب مقدسهٔ سماوی از یك پدر و مادر به عمل‌آمده‌اند و فضل موجب رجحان و تمیزدادن بین مردم است. با این‌حال خون پاك درنجابت و درتشخیص نجیب ازنانجیب خیلی دخالت تام دارد. چه‌بهتر اینکه‌کسانی‌که از خاندان قدیم نجیب و یا فضل و علمی دارند خون پاك خود را با وصلتهای ناجور داخل خونهای ناپاك نکرده حتی‌المقدور با هم‌سطح و هم‌کفو خود وصلت نمایند تا اولاد آنها از طریقهٔ نجابت منحرف نگردیــده و نام

نیك آنها پایدار بماند وافکار ستودهٔ آنها سرمشق نوع بشر گردد.

تحصیل اجباری

چارهٔ دیگر هم برای جلوگیری از فساد اخلاق بسط معارف است که موجب ایجاد وجدان پاك می‌باشد. آدم صحرایی وحشی بی‌علم و عاری از مراتب تمدن حال جانوران را دارد. علم است که او را به صراط تمدن و خوشبختی هدایت نماید. چنانکه یکی ازفلاسفهٔ فرنگ(فرانسه) گوید: «جایی که علم و معارف نباشد وجدان یافت نشود[۱]» باز به‌حاشیه رفتم- خدایا فراموشی را از من دور بدار.

ساختن عمارت برای معتمدالسلطنه

در همین سال (۱۲۹۳ قمری هجری مطابق ۱۲۵۳ شمسی) به‌توسط مرحوم میرزا حسن‌خان منشی اسرار فوق‌الذکر به جناب معتمدالسلطنه (میرزا ابراهیم) پسر دوم قوام‌الدولهٔ آشتیانی معرفی‌گشتم و عمارتی برای ایشان طرح و نقشه‌کشیدم و چهار تومان ونیم نقد وچهار خروار و هشتاد و چهارمن‌گندم و جنس دیگر به‌وزن جدید مستمری پدری راکه در آذربایجان از محل ساروقیا من توابع گرمرود که از دهات ایل شقاقی و ملك اجدادی ما بود و خالصه شده بود و من نمی‌دانستم در حق من برقرار کردند.

فرزندان و دامادها

در سال ۱۲۹۴ قمری هجری (مطابق ۱۲۵۴ شمسی- ۱۸۷۵ میلادی) عیالم دختری آورد که پیش من خیلی عزیز بود. چون هشت‌ماه از تولدش گذشت بیمار [شد] و فوت کرد. سال بعد دختر دیگری آورد که اورا زینت‌بمونی نام‌گذاردیم که بماند و سال بعد (۱۲۹۵ قمری هجری) باز دختر دیگری آورد که او را کلثوم، تاجماه نام نهادم و درتربیت آنها زحمت‌کشیدم و اشهدباالله بسیار خوب و باسواد و محاسب و خانه‌دار به‌عمل آمدند.

دختراول راکه به‌لقب مهرالسلطنه به موجب فرمان شاهی ممتازش داشتم به میرزا داودخان مفتاح‌السلطنه پسر دوم میرزا محمودخان مفتاح‌الملك عقد بستم و

۱- Il n'ya pas de Conscience,là ou il n'yA pas de Science.

آن دومی ملقب به‌لقب پروین‌السلطنه‌گشت به‌میرزا رضا قلی‌خان مجدالممالك نوادهٔ مرحوم میرزامحمدخان فرزند حسینقلی‌خان برادر فتحعلی‌شاه تزویج کردم که پس از سالها حتی هم اکنون حاکم عادل شمیرانات است.

مفتاح‌الملك مؤلف رمز

اما نسب مفتاح‌الملك. میرزا محمودخان پسر میرزا یوسف لشکر نویس [بـود]: میرزا محمودخان مردیست فاضل و درعلم حساب ماهر است.

به‌یاد دارم میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله یك بیت شعر ازملای روم مفتاح نسخهٔ رمزی قرارداد ویك ساعت کرونومتری بغلی برای کسی که کشف رمز مزبور نماید وعده داد و میرزا محمودخان پس‌از یك سال زحمت کشف رمزمزبور نمود و شعر مفتاح را پیداکرد و برای مرحوم میرزا یوسف‌خان کارپرداز تفلیس فرستاد و ساعت کرونومتر را جایزه دریافت داشت و شهرتی پیداکرد و از طرف دولت مأمور به کشف مراسلات و مرموزات مرحوم قائم مقام با محمدشاه مرحوم گردید. آنها راکشف نمود و دویست تومان درازاء این خدمت مواجب سالیانه به‌او داده شد. و به‌لقب مفتاح‌الملکی و منشی رموز وزارت خارجه ملقب گشت و در وزارت خارجه مستخدم گردید و کتاب رمز تصنیف نمود و ایجاد ادارهٔ مرموزات دولتی کرد.

بطوریکه با کتاب رمز او دولت به‌مأمورین خارجه و داخله اوامر خـود را مخابره می‌نمود. و هنوز هم می‌نماید. مرحوم میرزا سعیدخان وزیر خارجه واسطهٔ لقب‌گرفتن او گردید و به‌سیصد تومان اضافه مواجب سالیانه او را سرافراز داشت وهمان‌ساعت کرونومتر راکه جایزه گرفته‌بود به‌مرحوم‌میرزایوسف‌مستوفی‌الممالك پیشکش نمود و مواجب مرحمتی را از محلی تأمین گرفت.

میرزا داودخان مفتاح‌السلطنه دامادم جوانی آراسته و باکمال ونویسنده‌ای توانا و از دیپلوماسی امروزه بی‌خبر نباشد و چـون ظاهرش بسیار مبادی آداب و زبان فرانسه و انگلیسی را بی‌زحمت تواند ادای مطلب نماید به‌همین جهت دختر ارشد خود را به او تزویج نمودم و مخارج ازدواج او را از ارفع‌الدوله (میرزا رضاخان) وزیر مختار برای پدرش گرفتم. اما افسوس.

«ظاهرش چون‌گورکافر پرحلل باطنش قهر خدا عز و وجل»

ای کاش این دختر را نمی‌آورم و به چنین جوانی نمی‌دادم. چرا کـه بجز بدکیشی ودشمنی به خـود من ثمری واحترامی ازهیچ جهة از او ندیدم. با اینکه بواسطهٔ نفوذی که در وزارت‌خارجه داشتم او را از نویسندگی پدرش به‌مقام‌مدیری ادارهٔ انگلیس وزارت خـارجه رساندم و بعدها ترقیات بیشتری نمود و مدیر کل و وزیر مختار مقیم هندوستان گردید و هم پدرش را به مقام معاونت وزارت خارجه پس‌از محتشم‌السلطنهٔ اسفندیاری نوهٔ عموی عیال دومم رساندم و ابداً ازاین‌نیکیها که درحق او نمودم ثمری نبردم، بجز اینکه درهرموقع هم پدر و هم پسر نسبت به من ودخترم بدی و دشمنی علنی نمودند. یکصدتومان به‌برادر ارشدش‌مفتاح‌الدوله که بواسطهٔ گرفتاریها و احاطهٔ طلبکاران بیچاره شده بود و خیال سوءقصد در حق خود داشت قرض دادم ولی متأسفانه پول مرا خورد و با من هم درهرموقع‌درشتی و خشونت نمود.

بعدها معلوم گشت‌که این بدنهادیها از طرف مادر به مفتاح‌الملك و از او به اولادانش به ارث رسیده است. بیش از این نمی‌نویسم چراکه به قول عوام هرچه شرح اخلاق بد این فامیل را به‌قلم آرم تف به‌سوی آسمان انداختن است.

بالعکس دامادهای دیگرم بااینکه از فضایل مفتاح‌السلطنه بی‌بهره می‌باشند لیکن نجیب و اصیل وخوش‌فطرت هستند وتاکنون‌که چندین سال می‌گذردخطایی و سوءادبی نسبت به خودم و سایر بندگان خدا از طـرف ایشان ندیدم. انشاءالله همیشه بدین منوال‌گذرد.

مهمانی درمنزل دو دوست

در همین سال ۱۲۹۴ قمری هجری (مطابق ۱۲۵۴ شمسی) شبی درخانهٔ میرزا شیخ علی مرحوم و میرزا مطلب مرحوم‌که هردو برای نوشتن‌کتاب «نامهٔ خسروان» در خدمت مرحوم جلال‌الدین میرزا پسر خاقان (فتحعلی‌شاه) مغفور مستخدم بودند و درآن‌تاریخ یکی داخل‌خدمت مرحوم‌حاجی‌میرزا علی‌خان امین‌الدوله‌گشته وبعدها مستشار پستخانه‌گردید و دومـی به‌توسط مرحوم میرزا سیدمحمد عون‌الملك رفیق سابق‌الذکرم‌که درآن‌زمان منشی سفارت انگلیس بودداخل خدمت دارالانشاءهمین



مرحوم خلعتبری اعتلاء الملک　　مرحوم نصیرالسلطنه اسفندیاری

مرحوم مفتاح الملک مفتاح (ثانی)　　مرحوم میرزا داود خان مفتاح (مفتاح‌السلطنه)　　مرحوم مهندس میرزا مهدیخان شقاقی (ممتحن‌الدوله)　　مرحوم شریف‌الدوله ثانی (بنی‌آدم)



مرحوم مهندس میرزا مهدی‌خان شقاقی (ممتحن‌الدوله)

تیمسار سرلشکر حسن ارفع

مرحوم میرزا رضاخان ارفع (ارفع‌الدوله)

سفارت‌گشته و هردو این آقایان باهم دریك منزل سکونت داشتند، دعوت شدم.

سیدی‌هم که نقیب و روضه‌خوان مرحوم عمادالدوله درحکومت کرمانشاهان بود و بواسطهٔخوش مشربی دعوت شده‌با ابدال خودکه یك‌بچه آخوند هجده‌ساله [بود] عشق می‌ورزید، حاضر مجلس مهمانی بودند.

معلوم‌است‌که دراین قبیل مهمانیها چه مشغولیاتی برای مدعوین فراهم‌کرده بودند. درساعت پنج از شب‌گذشته‌که حریفان سرگرم باده‌گساری وازکشیدن قلیان چرس چه‌حالی درآن ساعت به‌آنها دست داده بود یك‌مرتبه دق‌الباب‌گردید وچرت همه پاره شد. هریك درخیالی غوطه‌ور بود. خوشبختانه جوان مسیح‌المنظری مثل ماه ویا غلمانی از عالم بالا برانجمن‌ما نزول اجلال نمود. رفقا مقدمش را محترم داشته هریك به‌زبانی ثنایش می‌گفت و استفسار ازحالش می‌نمود.

معلوم‌گشت‌که آقا پسرمرحوم جلال‌الدین میرزا نوهٔ فتحعلی‌شاه هستند ودر خدمت مرحوم فیروزمیرزا نصرت‌الدوله‌که در آن زمان حکمران ایالت مرکـزی بود می‌باشد و چون با مرحوم میرزا رضا نسیم‌که وزیر شاهزاده حکمران بود نقار وکدورتی داشته، ترك خـدمت او گفته و به طهران مراجعت و در آن وقت شب پناهگاهی بجز خانهٔ این آقایان نداشته وآنجا آمده است.

به‌هرحال شامی صرف شد و برای استراحت چون میزبانان نوخانمان بودند لوازم خانه بقدرکفایت نداشتند تشکی از راه طول انداختند و دو متکا گذاردند و همه در ردیف یکدیگر استراحت‌کردیم. بنده و شاهزاده در وسط و میرزامطلب و میرزا شیخ‌علی درطرفین راحت‌کردند. سیدنقیب و ابدالش درگوشهٔ اطاق اسباب استراحت برای خود فراهم آوردند.

چون همان سال چراغ نفتی در طهران معمول گشته بود برای رفع سوءظن از مجاورت از صاحبان خانه خواهش نمودکه چراغ را ننشانند و در بالای سر ما درطاقچه قرار دهند. در این ضمن استفادهٔ نظری برای خود کسب‌کردم. اشهدبالله از نظارهٔ آن پسر سیر نمی‌شدم.

شاهزاده از من خواهش نصیحتی و راهنمایی برای آتیهٔ خود نمود. در آن وقت چیزی که در جواب خواهش او به نظرم رسید این بودکـه با توجه به اینکه

شاهزاده برادری به نام آقاحسام داشت که او نیز برحسب صباحت منظر جلب بـه اردوی نظامی مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار اعظم که در محوطهٔ قصر قاجار مستقر گشته بود شده بود و چون تقاضای سپهسالار را نتوانسته بـود اجابت نماید فرار را برقرار اختیار کرده بود بنده را بر آن داشت که به‌عرض نوهٔ فتحعلی‌ـ شاه برسانم که حضرت والا بااین حسن منظری که دارید حتماً دراین شهر اشخاص مختلف گرد شما جمع خواهند شد و مفاد شعر:

می‌برندم چو قدح دست به‌دست   می‌کشندم چوصبو دوش به‌دوش

درحق شما به‌عمل خواهد آمد. بهتر اینکه با تقاضای رئیس اردو سپهسالار روی مساعد نشان داده و داخل نظام گردید و درك مقامات نمایید.

رفقا و میزبانان که هنوز به خواب نرفته بودند بلکه مخصوصاً گفته‌های مرا شنیدند یك مرتبه از جای جسته ثنای من گفتند. حتی سید نقیب هم به‌هیجان آمده، مجلس در آن وقت شب تجدید مباحثه شد و قلیان اسرار عرض اندام نمود و همه تصویب نمودند عریضه‌ای ازقول شاهزاده به‌مقام منیع سپهسالار نوشته شود. میرزا شیخ‌علی که انشایی عالی داشت قلم برداشت و عریضه را نوشت. در همین موقع دوباره سماورشروع به‌زمزمه‌نمود ومیرزامطلب دست به‌سه‌تار برده همه‌را محظوظ نمود. مجلس دوساعتی بدین‌منوال گذشت و بعد همه خوابیدند.

آفتاب از وسط آسمان گذشته بود که رفقا یغفوری برای شاهزاده کرایه کرده او را روانهٔ اردوی قصرش نمودند.

هفتهٔ بعد که باهمین رفقا بدون سیدنقیب روضه‌خوان به ملاقات حضرت والا به اردوی سپهسالار رفتیم در چادری بسیار مجلل گلدوزی گیلان مـا را پذیرفت. درحالی که یك خرقهٔ خز پانصد تومانی بردوش داشت و جمعی‌از عملجات وخدام درخدمتش جمع و در موقع ناهار و شام که ما را نگهداشت چندقاب در سفره‌اش چیدند و تشکر فراوان از نصیحت من نمود.

معرفی پاشاخان امین‌الملك وهادی بیك‌خوئی

درسنوات قبل فراموش‌شد به‌قلم آرم یعنی قبل‌از سال ۱۲۸۸ قمری هجری (مطابق ۱۲۴۸ شمسی = ۱۸۶۹ میـلادی) گویا در سال ۱۲۸۶ قمری هجری (مطـابق

۱۲۴۶ شمسی=۱۸۶۷ میلادی قبل از سفر اول به‌اروپا (مأموریت موضوع راه‌آهن تهران–قم) بود که‌مرحوم‌پاشاخان امین‌الملک که برادر هادی‌بیك فراش‌خلوت‌محمد شاه‌واز‌اهل‌خوی‌بودند و به‌توسط او (امین‌الملك) میرزارضای نامه‌نگار وسه‌خواهرش از خوی به طهران آمدند که همه عموزاده‌های مرحوم هادی بیك بودند. یکی از همشیره‌های نامه‌نگار را هادی بیك گرفته دختری آورد که به‌آقاعلی امین حضور که قبلاً وصف اورا نوشتم دادند و پس از فوت هادی‌بیك مادر این دختر عیال مرحوم میرزا سیدموسی‌تفرشی وزیرطهران گشت و یك پسر به‌نام سیدعبدالله‌و دودختر آورد.

ساختمان بنائی جهة میرزا سیدموسی وزیر طهران

مرحوم سیدعبدالله بسیار بسیار آدم خوش منظر و خوش‌فطرت و فرنگی‌مآب بود و خدمت به نوع زیاد می‌نمود. همین آقاسید به‌طراحی و نقشه‌کشی بنده عمارت و باغی درخارج دروازه قزوین درسر قنات مرحوم میرزا سیدموسی وزیر بساخت و غالب‌اوقات باهم محشور بودیم و رفت و آمد داشتیم.

دو خواهر میرزا سید عبدالله یکی عیال میرزا اسمعیل پسر صاحب دیـوان آشتیانی گشت و پسری آورد میرزاشفیع نام‌که بعداً ملقب به‌مقتدرالملك گردید و پس از منصب استیفا ریاست تشریفات وزارت خارجه و بعد معاونت وزیر مختار ایران درایتالیا به‌او محول‌گشت.

خواهردیگرش عیال میرزا ابوالقاسم پسرحاجی‌میرزا عباسقلی که ازاشراف طهران‌بود شد. پس‌ازفوت‌عیال اولیه ومرحوم‌شدن میرزا اسمعیل، میرزا ابوالقاسم مادر میرزا شفیع مقتدرالملك راگرفت و در هنگام حکومت طهران عین‌الـدوله (پسر عضدالدوله پسر تاج‌الدوله‌عیال مرحوم خاقان) مدتی هم وزیرطهران شد.

مرحوم هادی‌بیك را سه خواهر و یك برادر بود. از خـواهرها یکی عیال مرحوم میرزا محمدخان مجدالملك که از او مرحوم حاجی علی‌خان امین‌الـدوله و جناب میرزا تقی‌خان مجدالملك ثانی و پنج دختر به‌عمل آورد.

یك دختر از این پنج نفر عیال شجاع‌السلطنه امیرنظام پسر میرزا محمدخان امیرتومان شد ودختر سوم عیال معتمدالسلطنه پسر قوام‌الدوله آشتیانی وهمین‌عیال معتمدالسلطنه مادر وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه کنونی بود. دختر چهارم عیال جناب

علاءالسلطنه علاء و دختر پنجمین عیال نظام‌الملک ثانی خواجه‌نوری نوادهٔ مرحوم میرزا آقاخان صدراعظم گردید.

از خواهرهـای هادی بیك یکی هم عیال مجدالدوله خالوی ناصرالدین‌شاه گردیدکه از او حاجی مجدالدولهٔ فعلی به‌عمل آمده است.

مرحوم پاشاخان امین‌الملك مذکور برادرهادی بیك درخلوت ناصرالدین‌شاه درك مقامات‌نمود. لقب امین‌الملکی وحکومت طهران و بعد مقام وزارت‌عدلیه یافت. و به توسط همین شخص حاجی میرزا علی‌خـان‌که بعدها امین‌الدوله‌گشت منشی حضور ناصرالدین‌شاه شد ودختر مرحوم پاشاخان راگرفت و ازاومحسن‌خان امین‌الدولهٔ ثانی به‌عمل آمد.

معلم فرانسه سرخانه امین‌الملك

بالاخره همین پاشاخان امین‌الملك یك معلم زبان فرانسه ازمرحوم میرزا سعیدخان وزیر بخواست و بنده را معرفی نمود. در معلمی سرخانهٔ امین‌الملك چیزهـا و وقایعی ازخلوت‌ناصرالدین دیدم‌که برای‌بیان‌آنها دفتردیگری لازم است. بعینه مثل تاریخ وقایع درباریان لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه وهمان افتضاحات‌که باخاصان سلطنت می‌نمودند.

چنانکه شبی معیرالممالك دوستعلی‌خان و امین حضور آقا علی‌آشتیانی در منزل پاشاخان امین‌الملك مهمان بودند و خاتونی هم درآن مجلس صدرنشین بود و شخص ثالثی‌که پیشخدمتی آن مجلس می‌نمودکه بعدها حضرت اشرف وزیـر خارجه و عدلیه گردید وآن خاتون صدرنشین راکه به‌چشم خود با حریفان مجلس مهمانی‌درعشق‌ورزی دیده‌بودم بعداً به‌حبالهٔ نکاح خود درآورد وافتخار به‌زوجیت او هم می‌نمود و از آن خاتون دختر و پسری آورد. (مثلی معروف‌که می‌گویند: بی‌شرفی برای فقرا می‌باشد نه‌برای اعیان).

بلی همین مستخدم آن‌مجلس و وزیرخارجه بعدها با اینکه مرا درآن‌مجلس دیده بود برای اینکه از شخصیت چون همیشه بر او مقدم بودم براو به صدر می‌نشستم و از او امید نفعی برای این وزیر بود برای دلخوشی زیردست مـن و اخذ پول برمن تحفیفی وارد آوردکه الحمدالله در همان سال معزول و منکوب‌گردید.

این وزیر مروج بی‌شرفی و بی‌ناموسی درشهر بود.

معلم زبان فرانسه عزالدوله

باز هم در همان سال ۱۲۸۶ هجری قمری عزالدوله پسر محمدشاه و برادر عروس مرحوم میرزا سعیدخان وزیر به معرفی آن مرد بزرگ مرا به معلمی زبان فرانسه برگزید و پس‌از ششماه که تعظیم و تکریم کرده و صرف و نحو (گرامر) زبان‌فرانسه به‌او تدریس کردم چیزی بابت حق‌التدریس به من نداد. مجبور گشتم برای اخذ حق‌الزحمه در روز جمعه‌ای چند رأس اسب بطور امانت به‌اسم زیارت بردن اهل خانه وخانواده‌ام به‌حضرت عبدالعظیم (ع) بگیرم و دو رأس از بهترین اسبهای‌این شاهزاده را به تأمین حق‌التعلیم نزد خود نگاه دارم و به‌عرض حضرت والا خسیس برسانم که این اسبها درحرکت و بین راه حضرت‌العظیم (ع) به‌چاه افتاده سقط‌شدند و حاضرم جریمهٔ آنها را بدهم.

حضرت والا بسیار متغیر شدند و هزار تومان قیمت دواسب را مطالبه‌نمود. ولی پس از صدور حکمیت حضرت وزیر میرزا سعیدخان و عباسقلی‌خان‌جوانشیر وزیر عدلیه قرار شد حضرت والا شصت تومان حق‌التعلیم ششماهه مرا انعاماً مرحمت فرماید آن‌وقت بنده هم یا عین اسبها را تسلیم یا هزارتومان قیمت آنها را تقدیم نمایم.

شاهزادهٔ حاتم طایی! پنجاه تومان با هزاران مذاکره و آمد و شد و اخذ ضمانت‌نامه از جمعی ازمحترمین نقد و ده‌تومان سند به‌عدلیه بردند. وقتی که‌اسبها تسلیم‌گردید مهمترین خبرهٔ اسب شناس آن زمان این دو اسب هزارتومانی‌را بیش از سی تومان قیمت نگذارد و معلوم شد حرکت این رخش‌ها در زیر ران حضرت والا بواسطهٔ قبای سبز غاشیه‌کش شاهزاده بوده است نه بواسطهٔ هم نژادی آنها با رخش رستم.

بالاخره برای آن ده تومان سند- صورت خرجی تراشیده شد که چون معلم فرانسه گاهگاهی درسر سفرهٔ حضرت‌والا ناهار خورده و یا باکفش آجرهای‌نظامی خانهٔ حضرت والا را ساییده ویا جریمهٔ سرفه‌کردن در حضور حضرت والا را باید بدهد، سند را پس‌گرفته پول را نداد.

آشنایی با دخترکی از سنگلج

در سال ۱۲۹۴ هجری قمری برابر ۱۲۵۴ شمسی با دخترکی صاحب جمال که در کوچهٔ خانهٔ مسکونیم در سنگلج می‌نشست و با پدر پیر کاسبش زندگی می‌نمود آشنایی پیدا کردم. از قرار معلوم مدتها بود من دلی از او برده بودم. روزها که پدرش غایب بود با اصرار مرا به‌خانه‌اش دعوت می‌کرد. ولی من به‌خلاف میل او هیچوقت درفکر عشق‌بازی با او نبودم. غافل از اینکه این دختر قبل‌از من باجوان دیگری مراوده داشته و دخترگی به‌او باخته بوده است و من دراین معاشرت گرفتار احکام وجدان بودم. چون نمی‌خواستم با او ازدواج نمایم. به‌خیال خود نبایستی به سرمایهٔ زندگی او دست‌درازی نمایم.

با اینکه چند سال بود که از سفر تحصیل فرنگ مراجعت نموده بودم کلیةً بی‌خبر از احکام شرع اسلام بودم و نمی‌دانستم که شخص مسلمان در صورت استطاعت مالی می‌تواند درآن واحد با درنظر گرفتن عدل و انصاف چهارزن‌عقدی و چندین متعه وصیغه داشته باشد و هروقت با این دختر بودم اگر طبیعت و هوس می‌خواست برعقل غلبه‌نماید به‌یاد عبارت مرشد خود می‌افتادم که می‌گفت: «مپسند برهم جنس خود آنچه راکه برخود نمی‌پسندی».

تا اینکه شبی که پدر آن دختر نبود به‌منزل او رفتم. مرا بسیار سردپذیرفت. هرقدر استمالت‌کرده علت را از او خواستم حاضر به‌صحبت با من نشد وسر به‌طرف صورتش بردم دیدم دهانش بوی الکل و مسکر می‌دهد. دراین حال دیدم از اطاق دیگر جوانی بیرون آمد و مرا هدف ملامت و نکوهش قرار داده گفت در این وقت شب در خانهٔ دیگری چه می‌کنی؟ همین سؤال را من از اوکردم جواب دادکه مدتها قبل‌ازمن با دختر عاشق و خاطرخواه بوده‌است. بالاخره‌کار به‌مخاصمه کشید و حق هم با او بود. در اثر مستی بطری عرقش را برسر من‌کوبید و من هم او راگرفته به‌زمین زدم و به‌روی او افتادم. دختر شروع به‌داد و فریادکرد وپدرش را خبر نمود. پدر دختر باکدخدای محله آمدند. اهل خانهٔ من و همسایه‌ها بیرون ریختند. چون طرف جوانك مست بود او را گرفتند و من برای اینکه چرا به خانهٔ دیگری داخل‌گشته‌ام اظهارنمودم‌که در موقع ردشدن ازکوچه از این خانه

صدای بدمستی و فریاد شنیدم که خواستم این مرد مست را از خانه بیرون کنم ولی او به‌من حمله نمود.

آن شب گذشت فردای آن روز آن کاسب بیچاره از خجالت از آن کوچه فراری گشت و آن دختر بیچاره به‌خانهٔ ننو نام که زن بدکاره‌ای بود و درخارج دروازهٔ شاه عبدالعظیم (ع) از هرقبیل زن دراجاره داشت ملتجی گردید.

چون من باعث این رویداد برای آن پیرمرد کاسب شده بودم مجبوراً با کسب تحقیقات قبلی به خانهٔ ننو رفته دختر را خارج کردم وبا ده تومان جهیز او را به باغبان کردی که در باغ شاه آبادم بود عقد بستم و به‌همان خانه عودت دادم که درپیش وجدان سرافکنده نباشم.

فرق فرنگ و ایران

آن وقت فهمیدم که به عشق زنان هیچوقت نباید دل بست. در فرنگ زنها از روی کمال‌وفهم به‌عاشقان خودخیانت کنند و آن‌را بد ندانند. ولی‌درایران ازروی‌نادانی. چرا که این دختر معشوقش آن جوان بود و چون به‌اصفهان مسافرت نموده بود مرابشس‌البدل قرار داده بود.

باغی که هم‌اکنون قسمتی‌از محل سکونت خانواده‌ام می‌باشد ودرآن تاریخ چند اطاق رعیتی بیش نداشت به‌یك زن نصرانیه به‌نام «زرطار» اجاره داده بودم که مترس وزیر مختار فرانسه بود. از همین‌خانه و باغ درب دیگری به‌طرف خیابان شرقی باز می‌شد که آب جاری دائمی درنهرهای این خیابان جاری بود. بعدها این اراضی که آن خیابان در وسط آن واقع بود مرحوم میرزا محمد خان سپهسالار ابتیاع داشته و احداث و عمارت مجللی نمود.

بعد از او مرحوم آقا وجیه سپهسالار آن باغ را از ورثهٔ دائی خود مرحوم میرزا محمدخان‌خریداری نمود و به‌قوهٔ سپهسالاری خود آن خیابان[1] را داخل باغ خود قرار داده و درب خانه‌هارا بگرفت و رفت و آمد ممنوع گشت.

در زمانی که رفت و آمد آن خیابان آزاد بود جمعی از اهل محل به‌سر آب آمده رخت می‌شستند و بعضی‌ها هم عصرها به‌گردش می‌پرداختند. من هم بعضی

۱ــ این خیابان هم اکنون به‌نام خیابان خواجو (سپهسالار) نامیده میشود که متصل به خیابان شاه‌آباد است (ش)

اوقات‌که برای اخذ مال‌الاجاره اززرطار نصرانیهٔ مستأجره از سنگلج به‌آنجا می‌آمدم تفریح و تفرج‌کنان به‌سر آب می‌رفتم. اما مریم زرطار مستأجرم که‌من‌سخت مورد توجه‌اش قرار گرفته بودم چون به‌اواعتنایی نمی‌کردم طرف کینه وعداوت او واقع شده بودم، به همین‌علت درصدد اهانت و لطمه‌زدن به‌من بر آمده بود.

روزی خودی آراسته برای سرزدن به باغ و تجدید اجاره نامچه به خیابان شاه‌آباد رفته خواستم داخل منزل زن نصرانیه بشوم‌که الیاس نام ارمنی همسایه‌که دربالای بام خانهٔ خود بود مرا درحین عبور دید ومرا به‌نام صدا زد وخواهش‌نمود به‌خانهٔ او درآیم. گفت‌کار بسیار واجب‌وفوری با من دارد و اصرار فراوان به‌دخول به‌خانه‌اش کرد.

چون گاهی طرف احتیاج و خرید مشروب از او بودم مجبوراً داخل خانهٔ الیاس شدم. به ورود من به خانه به عیالش امر نمود در خانه را بسته قفل نماید و کلیدش را به‌حوض افکند. من از این‌کار و معامله درتعجب بودم. گفتم الیاس‌بیك مگر درحق من خیال سوء درسر داری؟

جواب گفت من ندارم لیکن سایرین دارند. تمنی‌کرد به‌بام خانه‌اش بروم و قدری به‌کوچه نظاره نمایم. من متعجبانه به‌بام رفتم. الیاس‌بیك اظهار داشت که امشب موزیکانچیان فوج نصرانی‌که با مریم زرطار خصوصیت دارند ازقراری‌که شنیدم برشما رشك برده‌اند و چندنفر جمع شده‌اندکه شما را تلف‌کنند وخودمریم دراین خیال با آنها شریك است.

مقداری از منزل من مشروب‌برده‌اندکه تهیهٔ‌کار شما را بکنند. اگر قدری در همین بام صبر کنید ورود آنها را خواهید دید.

نیم ساعتی نگذشت‌که چهار نفر از موزیکانچیان داخل منزل مریم شدند. ساعتی‌گذشت باز دو نفر دیگر وارد شدند و به‌بام خانهٔ مجاور درآمدند و مرتباً به کوچه نگاه می‌کردند مثل اینکه منتظر ورود من بودند. در آن ایام خیابان شاه‌آباد وکوچهٔ لاله‌زار بسیار خلوت بود و تقریباً خارج از شهر طهران محسوب می‌شد. از نیم‌ساعت به‌غروب‌مانده احدی درآن محله و خیابان دیده نمی‌شد. اگرعابرینی دیده می‌شدند حتماً مسلح بودند و باهم حرکت می‌نمودند.

به‌هرحال بنده خیلی از الیاس‌بیك ممنون و متشکر گشتم که آن روز مرا در خانهٔ خود محافظت کرد. روز دیگر به‌خانهٔ میرزا حسن کدخدای محلهٔ بیرون شهر پسر حاجی میرزا تقی کلانتر رفتم و واقعه را تعریف کردم و چون اجاره‌نامهٔ مریم نصرانیه زرطار منقضی گشته‌بود اخراج او را ازخانهٔ خود خواستارشدم وباگماشتهٔ کدخدا به باغ و خانه‌ام داخل شدم و سرکارخانم مستاجره را عذر خواستم. او هم در تخلیهٔ‌خانه بی‌میل نبود. چند روزی مهلت خواست و پس‌از اتمام مدت خانه را تخلیه نمود و من به‌جای او خانه را به‌استاداللەوردی نام ارمنی زرگر بازن و مادرزن و دونفر دیگر که یکی به‌نام اسمعیل که الان مردی است متمول و در قزاقخانه میرپنج و میرآخور می‌باشد و دیگری یوسف نام که پیشخدمت سفارت روس بود کرایه دادم.

استاد اللەوردی زرگر ارمنی

این استاد اللەوردی از الواطهای شرور تبریز بود و در طهران هم روزها زرگری می‌کرد و شبها کمنداندازی ودزدی می‌نمود وماحصل این‌عملیات خود را به‌خارجه برده می‌فروخت. دوسه ماهی نگذشته بود که او راگرفتند و به‌انبار شاهی بردند و دونفر مستأجر دیگر هم رفتند. نتیجةً خانه تخلیه‌گشت. دوباره خانه را به‌چند نفر از خوانین مهاجر مثل محبعلی‌آقا و نجفقلی‌خان و قاسم‌آقا اجاره دادم چندماه بعد هم آنها خانه را تخلیه‌کرده رفتند.

درهمین‌ایام برادر مرحومم میرزاجوادخان که تأهل اختیارکرده‌بود به‌طهران آمده درآن‌خانه منزل نمود. این اراضی وباغ بااینکه به‌موجب یك‌کاغذ و وصیت‌نامه‌که مرحوم پدرم درموقعی که درپاریس بودم برایم فرستاده ونوشته بود از پول مهریهٔ مادرم ابتیاع‌گشته بود چون به‌جز آن‌کاغذ سندی در دست نداشتم طبق روال عرف و مذهبی بین ورثهٔ پدرم مشترکاً تقسیم‌گشت.

من در آن زمان به‌خیال خرید این اراضی و خانه از یکان یکان ورثه افتادم و به‌موجب قبالهٔ شرعی ورسمی از وراث‌پدری خریداری‌کردم. باغی‌بزرگ ومشجر

درست کردم. ورثهٔ آذربایجانی چندان سخت‌گیری نکردند. اما زن پدر و پسرش میرزا علی‌خان مرا به‌سختی انداختند و به‌قوهٔ مرحوم میرزا سعیدخان وزیر خارجه دومقابل از من ارزش آن‌اراضی را پول گرفتند. باوجود این هردم به‌درگاه‌احدیت شکر می‌کنم که با سختگیریهای آنها تمام خانه و اراضی باغ به من تعلق گرفت و امروز ذرعی پنج تومان هم نمی‌دهم.

ساختمان‌ساختن درخیابان شاه‌آباد

دراین اراضی که متصل به‌باغ سپهسالار است و در قسمت شمالی خیابان شاه آباد فعلی واقع‌است به‌موازات ودرهمان زمان که برای مرحوم قوام‌الدولهٔثانی درگوشهٔ لاله‌زار ساختمان ساختم برای خود چهار حیاط دو عمارت اندرونی و دو عمارت بیرونی مجاور هم و مجزا و یك حمام بزرگ با دوشهای عمومی و خصوصی که از یك طرف در ورودش به‌خیابان شاه‌آباد جنب منزل مزین‌الدوله میرزا علی‌اکبر-خان همشاگردی سابقم و در ورود دیگری به‌داخل حیاط بیرونی غربی باز می‌شد ساختم که عمارات بیرونی و اندرونی شرقی متصل به خیابان سپهسالار را الساعه خودم می‌نشینم.

وصف الیاس‌بیك ارمنی

در همسایگی خانهٔ خود، با شخص فوق‌العاده‌ای آشنا شدم. با اینکه عوام و مرد دهقانی بیش نیست اما از حیث اخلاق و درستی و امانت‌داری نادر عصر خودش می‌باشد. این شخص همان الیاس‌بیك ارمنی است که تصور می‌کنم در ایران تالی نداشته باشد. لازم می‌شمارم که چند فقره از افکار او را در این دفتر بنگارم که خواننده کسب اطلاع نماید و براین مثال معتقد گردد که گویند: «مردمان خداپرست و انسان درمیان عوام و اوباش هم یافت می‌شود.»

اولاً این مرد آن شب وآن روز مرا از لطمه خوردن به‌وسیلهٔ مزقانچی‌های نصرانی مست نجات داد.

ثانیاً طفلی از من درحوض افتاده و غرق شد درآن ایام من درمسافرت‌خارج

بودم، این‌شخص عالیقدر درغیاب من چندین طبیب برسر او حاضر نموده و از کیسهٔ پرفتوت خود مبلغی حق‌القدم داده و ابداً به‌روی من نیاورد تا اینکه من بعداً تلافی کردم و حق او را پس دادم.

ازکارهای غریب‌تر او این بود: مسیو کنسنو نام ایتالیایی که ازتجار معتبر بود و شعبهٔ تجارتخانه از خود در طهران دایر نموده بود و در سبزه‌میدان چند حجره داشت، قبل‌از این تجارتخانه پانایتی نام یونانی که از طرف کمپانی رایلی انگلیسی نماینده و امین بود و در طهران همین تجارتخانه را داشت چون متوقف و صرف نکرده بود منحل گشت و به‌جای او کنسنو تجارتخانه باز نمود و پانایتی گماشته و کارمند او بود. شخص اخیر چون در طهران فوت کرد از ایتالیا یك مأمور به‌جای او فرستادند که نامش مالتکا بود، این شخص بسیار آدم خوبی بود و بامن مراوده داشت. چندی به‌درستی درطهران کار می‌کرد.

شخص‌ایتالیایی دیگری به‌نام ژیبوواتی که ازطبالان مستشار دولتی درطهران و مستخدم قشون گشته بود و مشق طبل می‌داد و بسیار آدم کج‌خلق و بدحساب و عصبانی‌وحسودی بود ازاینکه‌مالتکامورد‌محبت‌وقبول عامه‌شده‌بود‌براوسخت‌رشك می‌برد. روزی براثر اختلافی که پیدا کرده بود غفلتاً به‌خانهٔ مالتکا وارد شده وی‌را هدف‌گلولهٔ اسلحهٔ‌خود ساخت و بکشت، درآن زمان دولت ایتالیا درطهران‌نمایندهٔ رسمی نداشت و سفارت فرانسه با داشتن نمایندگی این قاتل طبالباشی وزن کثیفش را به‌ایتالیافرستاد که درآنجامحاکمه ومکافات دهند. تجارتخانهٔ‌کنسنو را تاوصول گماشته وکارمند دیگر توقیف نمودند. پنج شش ماه از این فقره و قتل گذشت و گماشتهٔ جدیدکنسنو از ایتالیا رسید و دارایی ژیبوواتی را تحویل او دادند.

یك روزی درخانه نشسته و مشغول تحریر نوشتجاتی بودم خانه شاگرد آمد وگفت‌که الیاس‌بیك تقاضا دارد شما را ملاقات کند. او را به‌اطاق تحریر خود خواستم. آمد و بارسنگینی در دوش داشت. ازمحمولش سئوال نمودم، دیدم‌چهار کیسه پول نقد برزمین نهاده اظهار داشت: آقا من این مبلغ تنخواه گردان راکه هشتصد تومان است به‌مسیو مالتکا مقروض هستم مدتیست‌که منتظر بودم‌که مطابق دفتر تجارتی آمده از من مطالبه نمایند. هشت ماه می‌گذرد و کسی برای اخذ آن

نیامده. معلوم شد که این پول متعلق به‌شخص مقتول بوده است و متحیرم که با این پول چه باید بکنم.

من خیلی از این توضیح و مذاکرات تعجب کردم. او را بطور شوخی‌مسخره کردم که ای احمق یك چنین پول نقد معتنابهی خدا برایت فرستاده، برو بخور و برای روح مالتکا رحمت بفرست و خیرات بکن. جواب گفت من این کار را نمی‌توانم بکنم اگر شما می‌توانید این وجه را برداشته همانطوریکه مذهبتان امر کرده بلامالك بدانید و خودتان خرج کنید.

البته صاحبان وجدان پاك بهتر می‌دانند درصورتیکه یك ارمنی که مثلها در حق این طایفه گفته‌اند نتواند چنین کاری بکند و قبول چنین مسئولیتی ننماید چطور یك مسلمان و مسلمان‌زاده تواند این چنین بار سنگینی را تحمل نموده مشغول ذمه ایتالیایی فوت شده گردد. الیاس‌بیك این بگفت و از پیش من فرار نمود. مدتها در این باب با نفس اماره مجاهدت و مجادله کردم. بالاخره نخواستم از یك‌نفر ارمنی با این‌صفات پست فطرت‌تر باشم و این مثل فرانسویها به‌خاطرم آمد که گفته‌اند: «ده یهودی اخلاقاً مقابله کنند با یك یونانی و ده یونانی مقابله‌کنند با یك ارمنی. پس یك‌صد یهودی مقابله با یك ارمنی کنند[۱]».

پس‌از این مجادله‌ها با وجدان وعقل، روز بعد الیاس‌بیك را احضار و او را همراه کیسه‌های پول به‌منزل مرحوم‌جهانگیرخان وزیر صنایع حمل‌نمودیم وماجرا را با وی در میان گذاشتیم وگفتیم ما دو نفر نادان نمی‌توانیم این مبلغ را قبول و مصرف نماییم و شما را از خود عاقل‌تر دانسته وجه را تقدیم شما می‌کنیم. خدا رحمت کند او را، سری تکان داده گفت معلوم می‌شود مرا از خودتان احمق‌تر دانسته‌اید که می‌خواهید چنین‌بارگرانی را برمن تحمیل کنید. بسیار خوب من هم مضایقه ندارم و فوراً پس از رجوع به‌کتاب یادداشتی صورت تلگرافی به نشانی فلورانس پایتخت سابق ایتالیا نوشته به تلگرافخانه فرستاد. بعدها معلوم شد که در فلورانس وراث مالتکا را پیدا کرده و وجوه مزبور را برای آنها فرستاده‌اند. رحمةالله‌علیه.

1. Dix Juifs sont égals à un Gréc et Dix Grécs sont égels à un Armenien, donc cent Juifs sont égaux à un Armenien.

اینست اوصاف حمیدهٔ این شخص ارمنی و دهقانی و امی مشروب‌فروش و مقام تدین و خداپرستی فطری او، که بنده درمدت هفتاد سال زندگی کنونی‌احدی را بدان صفات و حسن‌فطرت ندیده‌ام. ای کاش خدای تعالی این قبیل مخلوق خود را دراین مملکت زیاد می‌نمود.

جهانگیرخان و نریمان‌خان

چون اسمی ازمرحوم جهانگیرخان و نریمان‌خان دراین یادداشتها برده‌شده مجبوراً آنها را معرفی می‌نمایم. این دو شخص و یك خواهر آنها اولادان مرحوم سهام‌الدوله خواهرزادهٔ منوچهرخان معتمدالدوله گرجی بودند. سهام‌الـدوله سالها در عربستان و لرستان حکمرانی نموده و مردی رزمجو و خوشخو و صاحب اوصاف متعالی بود.

جهانگیرخان که پسر ارشد سهام‌الدولهٔ‌گـرجی بود اول داخل نظام گشته و پس‌از طی مراتب مناصب درك مقام آجودان‌باشی کل‌نظام ایران نمود و چون میل فراوانی به صنایع جدید داشت و اهل صنعت را ترویج می کـرد و به‌شخصه در صنایع یدی و بسط آن در ایران کـوشش وجد وافی می کرد، قورخانه که به نام جبه‌خانه مشهور بود به ایشان سپرده شد و ملقب به وزیر صنایع گردید و درحقیقت بایدگفت قورخانهٔ ایران از اثر وجود این شخص هنرمند عالیمقام معنی پیداکرد و اقسام مختلف اسلحه سازی و اثاثیه و لوازم جنگ ایجاد نمود، مثل تـوپ ریزی جدید، فشنگ‌سازی، باروت‌سازی و تمام شعب قورخانه و جبه‌خانه را در ایران او بانی وباعث شد وهرچه از فرنگ (اروپا) به‌طور نمونه از آهن کاری وچدن‌ریزی و نجاری به‌دست می‌آورد درقورخانه به‌طریق احسن ساخته وواقعاً مرکز تمام اهل صنعت ایران‌شده و درزمان مدیریت این‌مرد عالیقدر درقورخانهٔ دولتی جمع‌بودند و امکان نداشت کسی برای تعمیر اشیاء و لوازم فرنگی و خارجی خود محتاج به رجوع به‌کارخانهٔ سازندهٔ اصلی گردد.

برای شرح اخلاق و حسن محاوره وملاحظه از آیین مسلمانی این راد مرد درصورتیکه‌خود مسلمان نبود کتاب دیگر لازم‌است. فقط یك فقره از افکارش که

خود حاضر مجلس بودم می‌نویسم: بااینکه‌عملجات و کارگران کلیتاً مسلمان بودند وفقط نوکر ارمنی او منحصر به‌فراش خلوتی بود که مواظبت نظافت‌خوابگاهش می‌نمود، با این وجود در ناهار و شام که سفره‌اش را می‌گستردند و خود در صدر می‌نشست، پیشخدمت ورود نموده یك دستمال سفید به روی دامانش پهن می‌کرد و بشقابی در دست‌گرفته به‌اشارهٔ او از اغذیه در آن بشقاب ریخته در مقابل او می‌گذاشت و اگر به‌چیز دیگری میل می‌نمود همان پیشخدمت برداشته تقدیم می‌کرد و البته این سفره متعلق به‌صاحب منصبان قورخانه (جبه‌خانه) بود.

هم‌غذاشدن سید و ارمنی

روزی سید معممی برایشان وارد گردید وتقاضا نمود که می‌خواهم به‌عتبات بروم و خرجی و مال راهوار می‌خواهم. بعد از مدتی مذاکره و صحبتهای خوش مبلغ سی‌تومان نقد و یك اسب به‌سید بخشید. درهمین موقع سفره انداخته ناهار آوردند و همه برسر سفره حاضر شدند و به‌طریق معمول پیشخدمت ادای وظیفه می‌نمود. سید هم به سر سفره دعوت شد. سید چون از بخشش وزیر صنایع کامیاب بود تملقی به‌نظرش رسید و به‌گمان اینکه صاحب‌خانه را خوش آید دست به‌بشقاب او برد وبا ایشان هم‌غذا گردید. جهانگیرخان فوراً دست از غذاخوردن کشید وبه‌خادم خود غدقن نمود که پول واسب‌را به‌سید ندهند واظهار داشت که من گمان‌می‌کردم که شمامسلمان حقیقی هستید و از هم‌غذا شدن با من مسیحی معلوم گردید که شما در عقاید مذهبی سست هستید و چنین آدمی لازم نیست که به زیارت عتبات برود. چراکه من گرجی ارمنی هستم و به‌عقیدهٔ مسلمانان نجس و شما ازمن پرهیزنکردید و از این مسلمانان حاضر در سر سفره خجالت نکشیدید و باطن خود را معرفی نمودید.

سید بیچاره هرقدر خواست به‌او بفهماند که با حسن عقیده‌ای که از او ظاهر گشت وبه‌علت مساعدتیکه با زائر سیدالشهدا (ع) نموده بدین‌دلیل اورا پاك دانسته با اوهم‌غذا شده ولی متأسفانه این حرفها موردقبول وبه‌خرج او نرفت. ازحاضرین مجلس جمعی واسطه شده و بنده هم شرحی ازاحتیاج او بیان‌کردم وشعر معروف،

آنکه شیران را کند روبه مزاج   احتیاج است احتیاج است احتیاج

گفتم پس از این مذاکرات آن مرحوم آن مبلغ وجه نقد و اسب را به‌من بخشیده و من فی‌المجلس به‌سید بخشیدم.

از این قبیل کارها خیلی می‌نمود و در سال مبلغی به زنهای بیوهٔ یتیم‌دار و اشخاص‌مریض معلول و معیوب کمك و انفاق می کرد.

مرحوم نریمان خان برادر جهانگیرخان حاتم طایی عصر خود بود که داخل حوزهٔ دیپلماتیك بود و چند سفر و مأموریت با سفرای کبار به‌ممالك خارجه رفته بود. در زمان‌سفارت پاریس مرحوم‌حاجی‌میرزا حسین‌خان سپهسالار نیابت‌سفارت یافت. چون اندامی ورزیده، بلندبالا و صباحت منظر داشت دختر بیوهٔ باروتچی باشی که از ارامنهٔ بسیار متمول عثمانی بود و دارای سیصدهزار لیرهٔ انگلیسی ثروت بود عاشق نریمان‌خان وعیال او گشت. نریمان‌خان از طرف پدر ودایی‌ها که یکی منوچهرخان معتمدالدوله ثانی و خسروخان سردارگرجی بودند ارث ومکنتی هم به‌او رسیده بود و ثروت عیالش هم‌اضافه‌شده بود. چون مردی سخی‌الطبع‌بود تمام تمول و مکنت را در مواقع مختلف چه برای نام نیك و چه بـرای افتخار و سربلندی دولت ایران خرج و بذل می کرد وتقریباً متجاوز از چهارکرور تومان چه به‌فقرا و مستمندان بخشید چه خودخرج وصرف نمود چه‌مهمانیهای عالی می‌نمود. در حقیقت شش فقره ارث بزرگ که به‌او رسیده بود به رایگان ازدست داد. حتی ارثی که از جهانگیرخان وزیر صنایع به‌او رسید بکلی خرج کرد. در اواخر عمر آنقدر مفلس شده بود که کارش به‌فروش نشانهای قیمتی‌اش کشید.

چون سالها دراروپا در دربار اطریش وزیرمختار بود بعضی‌از فرامین‌جعلی از او به‌دست آمد واز مأموریت و سفارت منفصل گشت و بالاخره در بلژیك بمرد و درحالیکه از برای مخارج کفن و دفن چیزی در بساط و پول موجود نـداشت، آقای مستوفی‌الممالك (میرزا یوسف‌خان) که در آن زمان دربلژیك بود آن‌مخارج را متکفل گردید.

عیال بیچاره‌اش با کمك و امداد اقوام زندگی می‌نمود. یك دخترش داخل صنف تارك دنیاها گردید ودختر دیگرش‌را که درنقاشی وصورت‌کشی مهارت‌تامه و کامل داشت میرزا محمدکمال‌الملك برادرزادهٔ صنیع‌الملك‌کاشانی در پاریس عقد

نمود و همراه خود به‌طهران آورد و چون نمی‌توانست به خانهٔ خودکه چند عیال دیگر زندگی می‌کردند به او منزل دهد روز سیم ورود به‌طهران کالسکه‌ای کرایه کرده‌که با آن زن بیچاره به‌تفرج وگردش بروند و چنانکه‌گفته‌اند درنزدیکی قصر قاجار به‌بهانه‌ای ازکالسکه پیاده‌گشته و ظاهراً مفقود و فرارکرد و آن زن بدبخت تنها مانده و به شهر بازگشته و ملتجی به‌کلیسای کاتولیکها شد. یکی دو نفر از خوانین ارامنه خبردارگشته و وجه‌اعانه جمع‌کرده او را به‌پاریس نزد مادرش‌اعاده دادند. (لعنت‌الله به‌چنین شوهری).

خواهر مرحوم جهانگیرخان عیال طبیبی شد و آن طبیب ندانسته سمی به جای مسهل‌برای خود تجویز و بخورد و فوت نمود بعداً این زن عیال مسیو بکمز نام طبیب فرانسوی‌گردید و پس‌از چندی جهان را بدرودگفت.

مسیوبکمز طبیب همان شخصی است‌که بواسطهٔ خیانت به‌مریضه‌ای مسلمان شد و نام میرزاحسن‌خان عمادالأطباء برخود علم‌کرد وطبیب مخصوص امین‌الدوله شد. (برای معرفی خانوادهٔ مرحوم جهانگیرخان زیاد به‌حاشیه رفتم).

پلهٔ عمارت محمودخان ناصرالملک

درسال ۱۲۹۴ هجری قمری (مطابق ۱۲۵۴ شمسی) نظر به سابقه دوستی‌که مرحوم پدرم با مرحوم میرزا محمدخان مجدالملک داشت به‌مرحوم حاجی میرزا علی‌خان امین‌الدوله‌که درآن‌زمان ملقب به‌امین‌الملک ورئیس دارالشورای دولتی‌بود معرفی شدم وبعداً هم شخصاً گاهگاهی با او مراوده می‌نمودم و هم‌چنین بامرحوم‌محمود-خان ناصرالملک‌که حامی اهل صنعت و علم وکمال بود رابطه داشتم.

مرحوم امین‌الدوله عمارتی عالی در نزدیك محلهٔ پسامنار تعمیر می‌نمود و عمارت تقریباً روبه‌اتمام بود. برای ساختن پله‌های آن عمارت‌که به‌اطاقهای‌فوقانی بایستی مربوط شود معطل ماندند و چندین نقشه از مهندسین ومعماران اروپایی و فرنگی طرح‌گشته‌بودکه‌هیچیك‌مقبول مرحوم‌محمودخان ناصرالملك‌که امین‌الدوله به‌دستور او مأمور ساختن وتعمیر عمارت بود نگشته بود.

به راهنمایی مرحوم حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی از بنده دعوت نمودکه طرحی‌شبیه‌به‌راه پله‌های‌عمارت‌سلطنتی‌بوکینگهام پالهٔ‌لندن‌کشیده وبه‌آنها‌ارائه‌دهم.

من‌هم چون آن کاخ سلطنتی معظم لندن را دیده بودم نقشه را کشیده دادم. بسیار بسیار مورد قبول و پسند افتاد و مبلغی از بابت حق‌الزحمه به من داد. اولاً خود مرحوم محمودخان ناصرالملك و ثانیاً شخص خود امین‌الدوله و ثالثاً مرحوم امیر نظام‌گروسی هرکدام جداگانه مرا مورد لطف قرار دادند و به‌تشکر از اینکه عقیدهٔ ایشان درمورد ساختمان پیشرفت نموده بود یك طاقه‌شال و صدتومان نقد به‌من داد و خود مرا آن مرحومین مأمور اتمام ساختمان و ساختن پله‌ها نمودند و من هم با کمال جدیت و دقت ساخته وعمارت را تزیین نموده تحویل دادم.

نقشهٔ سرسرا و پلهٔ بهارستان

مرحوم حاجی‌میرزا حسین‌خان سپهسالار که پس‌از مهمانی درهمین عمارت وصرف شام درحضور عموم وزراء وقت‌که دعوت داشتند ازوضع پله و سرسرا تمجیدات فراوان واحسنت احسنت گفتند. پس‌از صرف شام سپهسالار میرزا حسین‌خان، کیسهٔ پول خود راکه قریب شصت تومان سکهٔ طلا داشت به‌دست من خالی‌کرد و همان شب عهدکردکه پله‌های عمارت بهارستان راکه من طرح و نقشه‌های آنهاراکشیده و ساخته بودم از نمونهٔ همین پله بسازد و چون آقا وجیه مباشرش بود و معماران نتوانستند ساختمان و پله‌ها را عمل نموده بسازند بعدها مشیرالدوله یحیی‌خان که دیوانخانه را بدان عمارات برده بود، به‌توسط خود من نواقص پله‌های راه‌رو را تعویض وتعمیر نمود.

بعداز ساختن پله‌های عمارت مدتی به‌علت این خدمت ازخاصان‌امین‌الدوله بودم تا درسال ۱۲۹۷ هجری‌قمری (مطابق۱۲۵۸ شمسی) که سپهسالار میرزاحسین خان مغضوب و معزول گشت و مرحوم میرزا سعیدخان انصاری از خراسان به دارالخلافهٔ طهران احضار گردید و تلگرافی به‌بنده نمودکه هرچه زودتر خانه‌های طهران او را برای ورودایشان تعمیر و آماده نمایم و دستورات ایشان اجراگردید.

عمارت سعدالدوله

چون در سال ۱۲۹۶ هجری قمری (مطابق ۱۲۵۶ شمسی) میرزا جوادخان سرتیپ تلگرافخانه (جناب سعدالدوله دوست فعلی بنده) از خدمت تلگرافخانه‌کناره‌کرده

بود و مابین ایشان و مرحوم علیقلی‌خان مخبرالدوله کدورت شدید رخ داده بود و بااینکه مرحوم مجدالملك نظر به‌خصوصیت با مرحوم حاجی‌میرزاجبار ناظم مهام خارجه آذربایجان پدر میرزا جواد خان، میان افتاده دختر مرحوم مخبرالدوله را برای میرزا جوادخان عقد بست این وصلت متأسفانه برکدورتهای قبلی افزود.

میرزا جوادخان (سعدالدوله) در همسایگی مخبرالدوله باغچه‌ای خریداری وبنای عمارتی نهاد[1]. ومرحوم میرزامحمدعلی‌خان منشی‌باشی (مرحوم اعتضادالسلطنه) باعث تجدید دوستی و مراوده و آشنایی نزدیکتر بنده با میرزاجوادخان گشته و با خواهش و تمنا طراحی و نقشهٔ ساختمان عمارت خود را از بنده خواستند که با حسن‌سلیقه درهمین باغچه ساخته شد و پله‌های ورودی عمارت به‌نمونهٔ پلهٔ عمارت امین‌الدوله طرح ریزی و ساخته شد و بعلاوه صنعت و هنر پله معلق را باکمال خوبی و دقت در این عمارت به‌کار بردم‌که تاکنون در هیچ ساختمان سلطنتی و دولتی و اشخاص درجایی نساخته یعنی طرح نقشه وساختن آن را نمی‌دانستند. در عمارات کامرانیهٔ شمیران متعلق به‌حضرت والاکامران میرزا نایب‌السلطنه خواسته‌اند این نوع پله بسازند اما نتوانسته‌اند صحیحاً از عهده برآیند وخراب شد. نظربه‌این خصوصیتها با میرزا جواد خان سعدالدوله و دشمنیها که از طرف مخبرالدوله و کسانش نسبت به‌او (به‌گفتهٔ خودش) می‌شد درخانه منزوی گردیده بود.

بازگشت میرزا سعیدخان

هنگامی‌که مرحوم میرزا سعیدخان به‌چهار فرسخی طهران یعنی خاتون‌آباد رسید، بنده برمیرزا جواد خان ورود نمودم و ایشان را برآن داشتم که از مرحوم وزیر استقبال نماید و خود را به‌او نزدیك نماید تا از شر دشمنان خود (به‌عقیدهٔ خودش) مصون بوده و برهند و او هم این پیشنهاد و راهنمایی مرا پذیرفت و همان روز کالسکه‌ای‌که از فرانسه هنگام‌مأموریت و تماشای اکسپوزیسیون[2] پاریس (۱۸۶۷) آورده بود آماده نموده بستند ومتفقاً سوار شدیم و به‌استقبال آن مردبزرگ‌رفتیم. وقتی به محل موعود رسیدیم که کالسکهٔ حامل مرحوم میرزا سعیدخان در شرف

۱ــ میدان مخبرالدوله (ش)
۲ــ Exposition De Paris 1867

حرکت از خاتون‌آباد بود. پس‌از تقدیم عرض احترام واظهار عبودیت و تعارفات معمولی و معرفی میرزا جوادخان و بستگی و سمت ایشان در وزارت‌خارجه و نیز معرفی پدرش و شرح نیابت ایشان در سفارت فوق‌العادهٔ تاریخی مرحــوم میرزا غفارخان صدیق‌الملك به‌تفلیس به‌منظور عرض تبریك ورود از طرف پادشاه ایران به‌تزار روسیه که به‌آنجا آمده‌بود. مرحوم‌وزیر اظهار تلطفی به‌ما نموده چون کالسکهٔ سواری ایشان به واسطهٔ طی مسافت از مشهد به‌طهران بسیار مندرس شده بود بنده به‌آقای میرزا جوادخان سفارش و نصیحت کردم که اگر در این موقع خــدمتی به وزیر بکند درآینده اسباب پیشرفت مقاصد شما خواهد شد اجازه بدهید که کالسکهٔ شما را به وزیر پیشکش نموده و درشکهٔ ایشان را برای حرکت تــا شهر خودمان بگیریم. چون جواب «مختار هستید» شنیدم به‌عرض مرحوم میرزا سعیدخان‌رساندم که میرزا جوادخان کالسکهٔ خود را تقدیم می‌نماید، استدعا دارم به‌کالسکهٔ ایشان تشریف بیاورید. چون‌خوش‌آیند نیست که حضرت‌عالی با این درشکه به‌طهران‌ورود نمایید.

مرحوم وزیر از قبول این تعویض تحاشی کرد ولی بنده اصرار نموده حتی اشیایی که در درشکهٔ ایشان بود به‌کالسکه حمل نمودم. خدا رحمت کند آن‌مردرا، فرمود چون اصرار می‌کنی قبول می‌کنم، به‌شرط اینکه قیمت کــالسکه را از من بگیرند. میرزا جوادخان از این فرمایش ایشان خجل شدند. به‌هرحال مرحوم وزیر را از درشکه پیاده نموده به کالسکه بردیم و خودمان سوار درشکهٔ ایشان شدیم و به‌شهر آمدیم.

ترقی میرزا جوادخان سعدالدوله

در آن هنگام که به شهر می‌آمدیم تفأل خیری برای «کاریر» آیندهٔ میرزا جوادخان زدم و به‌او گفتم چون اینك سوار درشکهٔ وزیرخارجه درمقابل کالسکهٔ خود شده‌ای اینطور پیش‌بینی می‌کنم یك‌وقتی این مقام نصیب تو خواهد شد، والحق هم پیش‌بینی عجیبی بود. چون او نه‌تنها بعدها وزیر خارجه شد بلکه به‌صدارت هم رسید. اما بدبختانه به علت یك سلسله اتفاقات و اختلاف عقیده در روش سیاسی که بعدها روی داد به‌توسط خود من آن مقام وزارت از ایشان سلب گردید و باز هــم بعدها

اجزاء وزارت خارجه در زمان سلطنت کوتاه محمد علیشاه مخلوع برایشان طغیان (گرو) و اعتصاب کردند و عمدهٔ سران اعتصاب کننده چند روزی درخانهٔ من‌ماندند تا بالاخره ایشان را بکلی معزول نمودند.

سعدالدوله مردی‌بسیار جاه‌طلب و سیاست مداریست، به‌یاد دارم قبل‌ازاینکه کدورت فیمابین شدید شود و او وزیر خارجه و صدراعظم محمد علیشاه شده بود به‌واسطهٔ اصرارمشروطه‌طلبان رابط تلفون التیماتوم واتمام‌حجت‌آنها به‌سعدالدوله و محمد علیشاه واقع شدم واز طهران به‌صاحبقرانیه تلفون نمودم و همان تلفون و جریانات‌باعث پناهنده‌شدن شاه مخلوع به‌سفارت روس گردید.

عمارت جدید برای میرزا سعیدخان

به‌هرحال در خدمت حضرت وزیر به شهر آمدیم و همه روزه به‌حضورش شرفیاب می‌شدیم . حسب‌الامر ناصرالدین شاه میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملك انصاری دوباره وزیرخارجه شده‌بود. از آنجایی‌که عمارت حضرت وزیر قدیمی‌ساز و دربهابسیار کوتاه وتنگ بودند بطوری‌که روزی تامسن صاحب وزیرمختار انگلیس‌که مردی بلندبالا بود به خدمت وزیر خارجه رسید، چون‌کلاه سلیندر رسمی بلندکه یکی از اجزاء لباس رسمی وادب فرنگیان (اروپاییها) است درسر داشت به‌سر درب اطاق نشیمن و پذیرایی وزیرگرفت و شکست و وزیر مختار از این صدمه خدمت وزیر متظلم‌گشت به‌این‌واسطه بودکه مرحوم وزیر مقرر نمود یك‌قسمت عمارت مذکور که درسنگلج واقع بود خراب شود وعمارت جدید دوطبقه با چند بالاخانه به‌طرز عمارات جدید آن زمان بناگردد.

من طرحی و نقشه‌ای همان ساعت به‌روی‌کاغذ بردم‌که مقبول نظر افتاد. بعد ضلع غربی عمارت بیرونی را خراب نموده یك سالن و دو اطاق‌کوچك وکفش کن (هال) ساختم وپله را ازکنار حیاط به‌مدخل‌بالاخانه‌ها ایجاد نمودم‌که همه‌کس را مطبوع و موردتوجه واقع شد. چون‌آن زمان سفیر انگلیس باوزیر خارجه زیاد رفت وآمد داشت بسیار موجب تشکر اوگردید.

در آن وقت خدمتی‌که در وزارت خارجه به‌من رجوع بود چون نویسنده و مترجم مخصوص وزیر بودم پیغاماتی بودکه از طرف وزارت‌خارجه به‌سفرای‌دول



سعدالدوله (میرزا جواد خان)

مختلف در طهران داده می‌شد و به‌منظور تشویق من درمورد این خدمت که بعضی اوقات بسیار ناراحت‌کننده بود و برضد عقایدم بود حضرت وزیر مبلغ دویست تومان اضافه‌مواجب و نشان سرتیپی به‌من عطا کردند.

ضمناً چون هیئت و تشکیلات وزارت خارجه بی‌ترتیب و خارج از وضع صحیح اداری بود طبق تصویب وزیر، اداره‌نمودن و تنظیم تشکیلات و تأسیس و مقررات لباس مخصوص برای هرمقامی در وزارت خارجه با نظر میرزا جوادخان به‌من رجوع گردید و ما دونفر پس‌از مشورتهای بسیار وزارت‌خارجه را به‌ادارات مختلفه تقسیم نموده و لباس مخصوص برای هرمقامی معین‌گشت، پس‌از طرحریزی این تشکیلات و لباسها وانجام خدمت و تصویب وزیر آقای میرزاجوادخان‌را برای وزیرمختاری اطریش نامزد فرمود و قنسول ژنرالی تفلیس را به‌من وعده دادند و همیشه دراین رشته ودراین‌مورد به‌ماکار رجوع می‌فرمودکه برای‌اطلاع ازروابط درآن روال خدمت‌کنیم وبا بصیرت به‌موقع به‌مأموریت معینه عزیمت نماییم.

مرگ میرزا سعیدخان

بدبختانه حضرت وزیر سخت مریض گشت وکارهای ما معطل بماند. چون من در حضرت‌وزیر محرمیتی پیدا کرده بودم به‌منزل او رفت وآمد داشتم، چنانکه‌مرحوم حکیم‌باشی طولوزان و مرحوم حاجی‌سیدرضی حکیم‌باشی ازطرف ناصرالدین‌شاه مأمور به‌معالجهٔ اوگشتند وبه‌انتخاب‌شخص میرزا سعیدخان این بنده مأمورمراقبت مریض شدم. اطباء فوق‌الذکر متفقاً نظر دادندکه آن مرحوم شراب بنوشند و از طرف شاه مأمور مخصوص حاضر گشت که حتماً شراب به ایشان نوشانده شود. تامسُن‌صاحب وزیر مختار انگلیس یك‌صندوق شراب بردو برای‌وزیر تقدیم‌نمود. ولی حضرت وزیر دخول این صندوق مشروب را به خانهٔ خود تجویز و تصویب ننمود و آن صندوق را به خانهٔ من فرستادندکه من همه روزهٔ به‌اندازهٔ یك گیلاس شراب قبل از ناهار و شام به ایشان بنوشانم و بدین جهت مجبوراً دقیقه‌ای از حال ایشان منفك نبودم.

مقایسهٔ بیسمارك و میرزاسعیدخان

به خاطر دارم روزی بعد از ناهار در خدمتش نشسته بودم در ضمن صحبت اظهار

نمود: مهدی من بزرگترهستم یا بیسمارك صدراعظم پروس و آلمان. من درجواب متحیر مانده بودم. به‌سبك معمول ایرانیان که برای پیرمردان ومرضی احترام قائلند داخل تملق ومزاح‌گویی گشته چندین‌دلیل بررجحان‌ایشان آوردم.

سری بلندکرد وگفت می‌دانم که از این سؤال من هزاران خیال به سرت و مغزت آمده گاهی می‌گویی «لیسَ علی‌المریضِ حَرَجٌ»، گاهی پیش خودت می‌گویی یك آدمی که در عمرش هیچوقت به‌فرنگ (اروپا) نرفته و آنجا را ندیده و از قوانین و مقررات دیپلوماسی دنیا بی‌خبر است، خود را با چه آدم بزرگی که مشهور دنیاست مقایسه می‌نماید، گاهی دردرونت به‌من می‌خندی ومسخره می‌کنی و هزار فکر دیگر از مغزت می‌گذرد. و لیکن برای دلخوشی من بیمار ظاهراً به‌تمجیدات متوسل شدی. اما نه‌چنین‌است که فکرمی‌کنی. حاضرم که باچندین‌دلیل موجه به‌تو ثابت نمایم که من دراین محیط مملکتی که زندگی می‌کنیم ازبیسمارك به‌مراتب مبتکرتر وعالی‌تر می‌باشم وازتو می‌خواهم که درست دل بدهی وقضاوت کنی و یکایك حرفهای مرا به‌خاطر بسپاری. اگر پس‌ازمن خرده‌بینان ایرادی‌کردند جواب‌گویی.

اولاً در تمام مملکت پروس معدودی یافت‌نمی‌شوندکه خود را هم‌طراز بیسمارك بدانند و مدعی مقام وی‌گردند، ولی درایران اشخاص بسیارندکه غبطه و حسادت به‌مقام من می‌خورند وسواد سیاست ندارند. حتی میرزاحسین ممیزالملك هم میل دارد وزیرخارجه شود. پس بدان‌که من چقدر زحمت و ناراحتی‌کشیدم تا دفاع ازاین‌مقام واز عموم این‌اشخاص نموده حفظ شئونات خود ومقامم‌را نمودم.

ثانیاً بیسمارك در سال سه یا چهار ماه بیشتر درپایتخت حاضر نمی‌شود و به مجلس مبعوثان پروس نمی‌رود وبه‌میز نطق‌صعود نمی‌نماید ولی من درسال‌دوازده ماه از اول طلوع آفتاب تا شش ازشب رفته باید مشغول‌کار باشم و هرآن منتظر فرمایشات مستبدانه باشم وگاه درخدمت شاه،گاه درهیئت‌وزرا وگاه در وزارتخانه و درب دیوان. خودم قلم دست گرفته مکاتیب را نوشته تصحیح وامضا نمایم.

بیسمارك از طرف دولت دارای معاش و حقوق معینه بیش ازکفاف مخارج

خود می‌باشد و هروقت به‌مجلس مبعوثان رود و نطقی درمساعدت دولت نماید از طرف امپراطور یا دولت به انعامی معتنابه ممتاز و سرافراز گردد و آن مبلغ را برای آسایش آتیهٔ خود و اولادش به بانك سپرد و آن‌به‌آن و ساعت به‌ساعت به‌مکنتش‌افزوده‌گردد، ولی من درسال برای همهٔ‌خدمات و به‌همه‌جهت فقط‌پنجهزار تومان بیش مواجب و مرسوم ندارم. در مقابل دوازده هزار تومان مخارج و باید هفت هزارتومان بقیه را برای گذران معیشت از راه مشروع و یا دزدی تهیه‌نمایم.

بیسمارك قلمش که به‌روی کاغذ می‌رود پانصدهزار سرنیزه درپشت‌سر حامی دارد و من بیچاره باید با حرف و کلمات ملغلغه حفظ حیثیت دولت نمایم و ایجاد کاغذهای بی‌معنی رسمی کنم که سرتاپا مملو از عبارات مبادی آداب و زاید بوده باشد و استشمام ردویا قبول نشود. اما هیئت وزرای پروس تماماً یك‌دل و یك عقیده و متفق و در خیر و شر و هرگونه کارهای دولت شریك و همه وطن‌پرست و ملت دوست وحافظ استقلال کشورشان هستند واگر از یکی از وزرا درکار خودخطایی سرزند سایرین در اصلاح آن اشتباه و خطاکوشش دسته‌جمعی نمایند. مثل اینکه یك روح درچندین قالب باشند.

ولی درمملکت عزیز ما هیچیك از این اوصاف یافت نشود، عموماً برضد یکدیگر کارکنند عقیده‌ها بسیار متفاوت و اصلا معنی استقلال مملکت ندانند، حیثیت مملکت را به‌هیچ شمارند وهمه زندگی خود را درحفظ جاه ومقام ومکنت و حظ‌نفس شخصی واستفاده به‌سر آرند و به‌جز اندوختن مال و شهوترانی وحب جاه آرزویی ندارند و هریك درجادهٔ مختلف مضر به‌حال مملکتداری طی طریق و مشی نمایند.

دراین موقع برخاست و در رختخواب نشست وگفت: حالا ترا به ایمانت قسم می‌دهم انصاف بده من بزرگترم‌یا بیسمارك. درسی ودوسال وزارت خارجه‌من اینك درسن شصت‌سالگی‌علیل و پیرمرد نودساله‌شده‌ام اندوخته وپس‌انداز وثروتی بجز این خانه واثاث‌البیت مختصرکه لازمهٔ حفظ مقامم‌است چیزی دربساط ندارم. می‌میرم‌وورثهٔ من سائل‌خواهندگشت.وملتی درمیان نیست‌که مثل‌صدراعظم ایتالیا که وقتی بمرد ودودختر ازاو بماند چون برای جهیزخود اندوخته‌ای نداشتند ملت

ایتالیا دو ملیون اعانه جمع‌آوری نمود و دخترها را متمول ساختند. (مقصود مرحوم میرزاسعیدخان وزیر خارجه کاوور[۱] وزیر خارجه و صدراعظم ایتالیا که **در معیت ویکتور امانوئل دوم[۲] پادشاه ایتالیا و گاریبالدی[۳] و چند نفر دیگر برای** وحدت و یکپارچه شدن کلیهٔ مملکت ایتالیا کوشش و زحمتها کشیدند و به علت همین‌زحمات بود که ملت ایتالیا این کمك وهمراهی‌را پس ازمرگ درحق وراث او انجام داد).

مرحوم وزیر به اظهارات خود ادامه داده گفت: آیا دولت ایران و یا ملت چندین هزار سالهٔ این مملکت این همت را در حق بازماندگان من به عمل خواهد آورد؟ خیر! خیر!. این ملت قابل این‌مقامات نیست ونخواهدبود. اگر استادبزرگ من‌میرزاتقی‌خان‌امیرنظام (مرحوم امیرکبیر) کشته نشده‌بودویك‌چندی ناصرالدین‌شاه ازکارهای دولت کناره‌جویی می‌کرد یحتمل این مملکت به‌جایی رسیده بود و وزراء همگی مثل دانه‌های‌تسبیح به‌یك‌رشته‌کشیده می‌شدند امیدی‌بود، ولی‌افسوس افسوس! هزار افسوس! این فرمایشات آخرین آن‌مرد بزرگ بود ودر رختخواب بیفتاد و چند روز بعد در دامان من جان به‌جان‌آفرین تسلیم نمود. رحمةالله علیه.

ساختمان حسام‌السلطنه (ابوالنصرمیرزا)

در سال ۱۲۹۸ هجری قمری (مطابق ۱۲۵۸ شمسی ۱۸۷۹ میلادی) مرحوم حسام‌السلطنهٔ ثانی یعنی ابوالنصرمیرزا باغ پدری‌را (حسام‌السلطنه سلطانمراد میرزا) که واقع است درضلع جنوب شرقی سفارت انگلیس که الحال محل سکنای صمصام‌السلطنهٔ بختیاری است پس از تفریق و تقسیم ارثیه بـا ابوالفتح میرزا مؤیدالدوله برادرش به‌ارث تصاحب نمود ومحتاج‌بنایی‌گردید. به‌وسیلهٔ مرحوم حاجی میرزا‌محمد علی ثقةالملك رشتی حضور مرا جهة مذاکـره طالب‌گشت و رفتم. پس از مشاهدهٔ محل وطرح نقشه و ارائه به‌شاهزاده بنایی مفصل وساختمان عمارتی‌توسط من درآن‌باغ انجام شد و مبلغی به‌عنوان حق‌الزحمه برایم فرستاد. بنابه تقاضای او اغلب به دیدنش می‌رفتم و به‌توسط ایشان با جمعی از خواص و شاهزادگان عظام

۱- Camillo Benso Gavour. (1810–1861)
۲- Victor Emmanuel II
۳- Giuseppe Garibaldi

وقت آشنا گردیدم.

فضایل معتمدالدوله ثالث

ازجمله اویس‌میرزا معتمدالدوله ثانی و عبدالله میرزا برادرش (معتمدالدولهٔ ثالث) معتمدالدولهٔ ثانی مرد باکمال و موقری بود واقعاً از حُسن رفتار و کردار و افادهٔ علوم معموله وقت ایشان لذت می‌بردم وهمینطور معتمدالدولهٔ ثالث که در علوم وفنون خارجه‌وداخله وعلم عروض‌وتاریخ‌اطلاعات موثقی داشت ووحید عصرخود بود، چنانکه هیچیك‌ازشاهزادگان قاجارر‌ابدان‌فضل ودانش‌ندیدم. ازهرعلم‌وهنری که درحضوراو صحبت می‌شد افادات می‌نمود. مثل‌اینکه سالها درآن‌علم تدریس نموده باشد. در سخنرانی و ادبیات فارسی اطلاعات وسیع داشت و در فلسفه و حکمت نایب مناب ارسطو وفارابی‌بود و دربازی شطرنج و نرد ید طولائی‌داشت. بسیار خوش‌منظر و خوش‌محضر بود (به‌شرط‌آنکه مشروب استعمال ننموده باشد) **فقط عیبی که داشت اسراف درکشیدن دخانیات ونوشیدن مشروب بود وقدری هم** روش افادهٔ شاهزادگی داشت وبعضی اوقات جلف می‌شد. از او پسری باقی‌است موسوم به‌معتمدالدوله رابع که از فضایل پدر بی‌بهره نباشد.

صفات ابوالنصر میرزا (حسام‌السلطنه)

اما خود شاهزاده ابوالنصرمیرزا هنگام شباب ازنظر حسن‌جمال نظیرنداشت. بسیار خوش‌فطرت و درویش‌مسلك بود. فقط عیبی که در وجودش بود طالب حکمرانی و فرمانروایی بود و چون تجربه‌ای در این‌کار نیندوخته بود دارایی خود را در راه این معامله بباخت و ولخرجی فراوان نمود و بالاخره باکمال فقر مرحوم گردید.

گویند عیال آن‌مرحوم که صاحب کمالات‌بود وابوالنصرمیرزا درسفرمکه در زیر ناودان طلا مناکحت او را از درگاه احدیت خواستار شده بود و در فوت او بیمدخل نبوده است. بدین‌معنی که زمان حیات او شاهزاده را می‌رنجانیده وتقاضا‌های فوق‌العاده می‌نموده و پس از مرگ شوهر با احترام به سر نمی‌برده. پسرش حسام‌السلطنهٔ ثالث باوجود حسن منظر برخلاف مقام و لقب خود عمل می‌نماید و حال‌اینکه جوان خوش‌محاوره و مطلعی است.

محمد ولی‌خان سپهسالار

بعضی اتفاقات سال ۱۲۹۶ هجری قمری (۱۲۵۶ شمسی) فراموش گشت که به قلم آورم. از آنجایی که سالها بود بعداز بازگشت ازسفر تحصیلی از فرانسه بامرحوم جعفرقلی‌خان نیرالملك مراوده داشتم چون بسیار آدم خلیق ومهربان وعالمی بود و اکثراوقات خدمتش می‌رسیدم و مذاکرات علمی می‌نمودیم روزی اظهارداشت که آقای ولی‌خان سرتیپ فوج‌تنکابن پسر ارشد ساعدالدوله قطعه زمینی از پدر خود گرفته وخیال ساختمانی در آن دارند، اگر میل آشنایی باایشان را داشته‌باشی متفقاً نزد ایشان رفته شما را معرفی نمایم.

چون اوصاف حمیدهٔ ولی‌خان سرتیپ را از مرحوم میرزاشکرالله نامه‌نگار که ازهمان خاندان بود شنیده بودم بااین تقاضا موافقت نمودم و به‌خدمت آقای ولی‌خان سرتیپ (حضرت آقای سپهسالار اعظم کنونـی) رسیدیم. در آن زمـان شارلاتان کمتر بود. از من خیلی‌گرم پذیرایی نمود و درموضوع بنایی و ساختمان مذاکره شد، بنده زمین مذکور راکه طویلهٔ مرحوم ساعدالدوله و واقع در زوایهٔ چهار راه‌خیابان لاله‌زار کنونی به‌طرف‌غرب‌بود مساحت نموده طرح نقشهٔ‌ساختمانی به نظرم رسیدکه عبارت از اندرونی و بیرونی بود کـه عیناً به نظر ایشان رسیدکه مورد تصویب واقع شدکه روزهای بعد چند معمار دعوت نموده مشغول به‌ساختن عمارت‌شدم واز طرف آقای سرتیپ‌هم یك‌نفر به‌عنوان سرپرستی کارگران واطاعت اوامر من که میرزا جعفر قلی نام داشت مأمور نمودند و حق‌الزحمه‌ای هـم به‌رسم معمول برای من قرار گـذاشت و ضمن سرکشی به ساختمان اغلب اوقات مرا به مصاحبت خود دعوت می‌کرد و با کالسکهٔ ایشان غالب اوقات در گشت و تفریح بودیم.

چون میل مفرطی به ادبیات فارسی و عربی و معلوت جدیده داشت گـاهی از ژگرافیای دنیا وگاهی از علوم طبیعی و ریاضیات مذاکره می‌کردیم و باکمال شوق و دقت درفراگرفتن و شنیدن حاضر بود. معلمی هم برای زبان فرانسه داشت و من‌هم کمکش می‌کردم. بطوری باهم مأنوس شدیم که اغلب شبها راهم درخدمت ایشان می‌گذراندم. در همراهی و مراوده با ایشان بـا غالب امراء وقت آشنا گشته

حریف حجره و گرمابه و گلستان بودیم و اشهدبالله از هرحیث مراعات زندگی مرا کرده برایم برنج، روغن، کبك وماهی، قرقاول که ازاملاك شمالش می‌رسید می‌فرستاد و درآن‌وقت محتاج به‌خریداری نبودم.

اشخاصی که درآن هنگام با ایشان زیاد مراوده داشتند مرحوم اسفندیارخان بختیاری پسر حسینقلی‌خان ایلخانی، حسینقلی‌خان پسرمرحوم سرتیپ تلگرافخانه، مخبرالدوله، علیرضاخان گروسی، آقاعلی امین حضور، مجدالدولهٔ حالیه، مهدی‌قلی‌خان، میرزا احمدخان پسر علاءالدوله، ناظم‌السلطنه و برادرش که کشیکچی‌باشی دربار بود و اولاد مرحوم تیمور میرزا وبطور کلی عموم عمله‌جات خلوت ناصرالدین‌شاه یعنی جوانان درباری که طرف مرحمت‌شاه‌بودند مثل میرزاعبدالله‌خان یوشی برادر عایشه خانم. چون ولی‌خان سرتیپ منبع محبت و سخا وخوش‌پذیرایی بود بیشتر امرازادگان بزرگ با او مراوده می‌کردند. البته بنابه‌درخواست او بنده هم جزء لاینفك مجالس او گشته گاهی هم خدمت پذیرایی به من رجوع می‌شد.

در آن مراودات چیزی که اسباب تعجب من بود این بودکه بعضی از این آقایان در محوطهٔ باغ بزرگ او مشغول تیراندازی می‌گشتند و نشانه درصد قدمی گذارده و می‌زدند و این‌را یك نوع ورزش دانسته چندان اهمیت نداشت چراکه درفرنگ (اروپا) در بعضی محلهای تفریح درموقع مخصوص نشانه درفاصلهٔ ده یا بیست قدمی می‌گذاشتند و با تفنگ یا طپانچه می‌زدند و خودم هم کراراً دیده و تیراندازی کرده‌ام. لیکن هیچ ندیده بودم که سیبی را به‌هوا پرتاب کنند وبا طپانچه هدف قرار داده بزنند. بعضی از این آقایان بالخصوص اسفندیارخان بختیاری و خود ولی‌خان سرتیپ غالباً باهم رقابت نموده این عمل تیراندازی را می‌نمودند، یعنی پیشخدمتی درطرف مقابل ایستاده سیبی را به‌هوا بلند پرتاب می‌کرد و آقای سرتیپ و یا اسفندیارخان می‌زدند. یك روز هم دیدم که همین آقایان پول سیاه را به‌همین‌طور به‌هوا پرتاب نموده باطپانچه زدندکه خیلی مایه شگفتی من‌شد.

چیز دیگرکه مایهٔ تعجب من‌گشت این بودکه ولی‌خان سرتیپ یك روزکه درخدمتش سوار درشکه شده به شمیران یعنی زرگنده رفته بودیم روی چند تپه‌که

به‌طرف جنوب و مغرب این قریه واقع‌است به‌من گفت: فلانی خواب‌غریبی‌دیده‌ام و یقین دارم که مقامات عالی را درك خواهم کرد و آن خواب اینست که درعالم‌رؤیا دیدم درسر یکی از این تپه‌ها پیرمرد بسیار محترم بلندبالا و خوش اندامی ایستاده، قطیفهٔ سفیدی که ساتر بدن او بود روی شانه دارد، متوجه مـن است. به خدمتش شتافتم و از شخصیت او سؤال نمودم. اظهار نمود من پدر تو و تمام نوع انسانی می‌باشم. به قدمهایش افتاده التماس توجه در حق خود نمودم. از بازوان من گرفته مرا بلند کرد وفرمود تفضل خدا شامل حال تو است و ترا بلند کردم ومقامات‌بسیار عالی‌تر از تصورات خودت نصیب تو خواهدگشت و سروصورت مرا مسح کشید. آن‌وقت از خواب بیدار شدم.

پس‌از اصغای این خواب ولی‌خان سرتیپ، او درنظر من جلوهٔ‌دیگری‌نمود که از قلم‌آوردن آن عاجزم.

الهـی بلندی و پستی تـویی ندانم چه‌ای هرچه هستی تویی

(تُؤتِ‌المُلکَ مَن تَشآءُ و تُعِزُّ مَن‌تَشآءُ و تُذِلُّ مَن تَشآءُ بِیَدِكَ‌الخَیرُ اِنَّكَ عَلی کُلِّ شَیْئٍ قَدیرٌ).

به‌هرحال عمارتی ساختم متشکل از دوازده اطاق که سه ازآنها به‌طرف باغ ساعدالدوله بازمی‌شد، سه به‌طرف‌شمال، سه به‌طرف‌جنوب‌وسه‌به‌طرف‌خیابان‌لاله‌زار که در زمان خود از نظر استحکام و مهندسی و گچ‌کاری و تزیینات داخلی بسیار خوش‌هیولا و خوش‌منظر و زیرزمینهای خشك بسیار بزرگ عالی داشت.

تا مادامی که خود جناب سرتیپ درطهران بود اختلافی مابین‌من و مباشرین سرکار نبود. لیکن به محض اینکه سرتیپ به تنکابن تشریف برد (این همان اوان بود که غفران‌مآب ساعدالدوله تمام دارایی خـود را به سرکار سرتیپ مصالحه و بخشیده بود و مجبوراً ایشان برای سرکشی املاك تنکابن وکجور و کـلارستاق رفته بود).البته قارئین محترم نیك دانندکه معمول مملکت ما براین است کـه در هرکجا بنایی بشود عموم مصالح‌فروشان ازنجار، فخار،کاشی پزوغیره هرچه‌بدان کارگاه وسر ساختمان مصالح می‌فروشند ده یك به‌معمار وطراح مهندس ساختمان می‌دهند وچندان پوشیده‌هم نیست واین موضوع معمول روز بوده ومشروع است.

آقا جعفرقلی مستخدم آقای سرتیپ از این مسأله خبر شده به حاجی میرزا-زکی و میرزاخلیل پسرش که سررشته‌دار و محاسب دستگاه سرتیپ بودند این مسأله را اطلاع داد. با اینکه خودش باکوره‌پزها ساخته بود و قبض فروش زیادی صادر می‌کرد و من مطلع شده جلوگیری کردم البته این موضوع بیشتر بردشمنی او افزود و شروع به نمامی و افترا کرد و از من ابرادها گرفته به سرکار سرتیپ نامه‌های غیرواقع نوشت. حاجی‌میرزا زکی بدآدمی‌نبود وازاین کارهای جعفرقلی جلوگیری می‌کرد. باوجود این او ما را خائن قلمداد می‌کرد. اما به‌خرج نمی‌رفت و من هم ساکت و مشغول کارو سرپرستی ساختمانها بودم. کار بنایی به‌اتمام رسید. در نتیجه منفعتی که به‌من ازاین کارسرپرستی وبنایی رسید ساختمان عمارات اندرون‌وبیرونی واقع‌درخیابان شاه‌آباد که هم‌اکنون ساکن هستم که ازبابت شهریهٔ حق‌العمل وده-یك‌های‌مصالح بنایی ومبلغ هزار تومان متجاوز حق‌الزحمهٔ سرکارولی‌خان‌سرتیپ به‌من رسیده بود هیچوقت مرافراموش نمی‌نمود.

معرفی میرزاحسن‌خان شوکت

سرکار سرتیپ گاهی از من معلم و طبیب می‌خواست که برای ایشان اجیر کرده به شمال می‌فرستادم و زمانی که به‌طهران می‌آمد از من تقاضا می‌کرد حاضرمجالست ایشان باشم از آنجایی‌که حضرت سرتیپ فطرتا مایل مصاحبت اهل علم و ادبا و شعرا بود، میرزا حسن‌خان متخلص به‌شوکت که منشی سفارت‌عثمانی‌بود و آشنایی بامرحوم ساعدالدوله داشت وازبسط ید و وسعت صدر وبخشندگی سرکارسرتیپ اطلاع داشت خُرد، خُرد خودی به‌او بست ومورد‌توجه او شد ودرمجالس‌مهمانی و محفلش حاضر می‌گردید، گذشته از اینکه صرافی و لفاظی و شاعری می‌کرد، شروع به‌کارگشایی درمواقع مختلفه برای سرکار سرتیپ نمود و پول تومانی پنج شاهی و ده شاهی به‌اسم اینکه از دیگران برای شما قرض‌کرده‌ام می‌نمود و ازکار وکسب و معاملهٔ حاجی محمدرضای کاشانی‌که ازهمین راه با مرحوم ساعدالدوله داخل معامله‌گشته و حال صاحب آلاف و الوف ومکنت زیادی شده مانع گردید و برزندگی‌تجارتی ملامحسن اصفهانی‌که مال‌التجاره از عراق به‌تنکابن وشمال‌حمل می‌نمود و بعدها طرف معاملات‌صرافی با آقایان خوانین تنکابن بود رشك وحسد

برد و درهرصورت برای جلب منافع و معاملات غیرمشروع خود احاطه پیدا کرد و در نتیجهٔ این معاملات خانه و دکاکین مرحـوم ساعدالدوله را ببرد و حتی از گماشتگان خود سرکار ولی‌خان سرتیپ که بعدها به منصب امیر تومـانی و به لقب نصرالسلطنه ممتاز گـردید درك منافع بیشمار می‌نمود و اگر پرنده‌ای از صدرخانهٔ جناب نصرالسلطنه عبور می‌کرد بایستی هدیه و تعارفی به آقای شوکت بدهد والا بالش می‌سوخت. چنانکه یك میرزای یك لایی که سرمایه‌ای به‌جز مختصر اطلاع از نظم و نثر و شعر در چنته نـداشت اینك صاحب املاك و خیار و عقار بسیار گردیده و سی‌هزار تومان سی‌هزار تومان پسرش مثل شاهزاده‌ها خراجی می‌کرد. درصورتی‌که قبل‌از مجالست با سرکار نصرالسلطنه بیش‌از یك‌خانهٔ دویست‌تومانی واقع درنزدیکی سیداسمعیل در وسط شهر بیش نداشت و آن را هم مرحوم‌محمد آقای سرتیپ برادر حاجی‌شیخ محسن‌خان مشیرالدوله پدرزنش برای‌او خریداری نموده بود و با ماهی شصت تومان شهریهٔ سفارت عثمانی نمی‌توان صاحب املاك فراوان و سیصد هزارتومان مکنت در آن زمان‌گردید.

اینها راه زندگی و ثروتمند شدن را پیداکرده بودند نه مـن مهندس معمار تحصیل‌کردهٔ فرنگ. چنانکه پس‌ازفوتش با اینکه پسرش مبالغ‌گزاف متجاوز از پنجاه هزار تومان آن‌روز پول نقد به‌مصرف رسانده بود که درحقیقت مدیون‌باختن درقمارچنین پولی شده بود، مع‌ذالك پس‌از فوتش قریب یك‌صد هزار تومان وجه نقد درمیان وراث او تقسیم‌گشت و بیش‌ازدویست هزارتومان ملك برای ورثهٔ‌خود گذارد وتمام این مکنت از قبل سرکار نصرالسلطنه به‌او عایدگشته بود و حال‌آنکه در بدو عمر وجوانی اگرچه صباحب‌منظری داشت و اهل اصفهان بود که به‌طهران آمده در حوزهٔ مشق مرحوم میرزا جواد خوشنویس ساکن مدرسهٔ دارالشفا حاضر می‌شد وطرف مجالست مرحوم میرزامهدی‌خان همدانی منشی وزارت‌خارجه‌واقع گشته و پس از فوت میرزامحمدعلی منشی سفارت عثمانی و به‌توسط این شخص به سفارت مزبور معرفی گردید و ناظم افندی که شارژ دافری سفارت عثمانی کـه طبعش سرد وگرفتار مرض مرحوم میرزا مهدی‌خان بود وی را در سفارت پذیرفته و به‌جای‌مرحوم میرزاعلی‌محمد برگماشت وپس‌ازچندی مصاهرت مرحوم‌محمدآقا

یافت و صاحب‌خانه و لانه در این شهر گردید. گاهی هم وکالت از مرحوم حاجی محسن‌خان سفیر ایران دراسلامبول ومیرزا محمودخان مشیرالوزاره کارپردازبغداد می‌نمود. از مجالست و مصاحبت سرکار ولی‌خان نصرالسلطنه کسب مال و درك مقامات نمود و در پایتخت شاهنشاهی یکی از اعیان گشته بود. خدا از او بگذرد برای بدست‌آوردن پول ومقام به‌هرکاری معقول وغیرمعقول اقدام می‌نمود.

باز هم به‌حاشیه رفتم اما چه بایدکرد هرحرفی را در موقع بایدگفت ازکار نیك به‌نیکی و بد را به‌بدی یادکردکه خوانندگان‌را تجربه به‌دست آید وگول‌ظاهر مردم را نخورند و از مردمان خوش‌ظاهر و بدباطن بپرهیزند.

آقای نصرالسلطنه را پیشکاری بود فریدون خان نام‌که سابقاً از نوکران محترم مرحوم شاه‌زاده تیمور میرزا و در عربستان بزرگ شده بودکه در خدمت صبیهٔ آن مرحوم به‌درب اندرون سرکار ولی‌خان سرتیپ آمده بود. پیرمردی عزیز و بسیار درستکار بود وخیلی امین. از افکارش من بهرهٔ فراوان می‌بردم و واقعاً او را دوست می‌داشتم. صفات بسیار عالی چه ازبسط ید و وسعت صدر داشت.

در این مدت چهل سال از صفات حضرت ولی‌خان سرتیپ سپهسالار اعظم چیزهایی دیده‌ام‌که اگر بخواهم شرح یك‌یك آنهارا بدهم دفتری دیگر لازم‌است. دریك‌کلمه وجود ایشان را نمونهٔ خیر و برکت مانند یکی از امرای بزرگ ایران می‌دانم.

با اینکه دراین زمان (سال ۱۲۹۹ مطابق ۱۲۵۹ شمسی قمری هجری)چندان مراوده‌ای با ایشان ندارم و حالیه‌کمتر به‌ملاقات ایشان حاضر می‌شوم وبهره‌ای از سخایای ایشان نمی‌برم، اما نمی‌توانم فراموش کنم‌که در هر موقع‌که احتیاجی داشته‌ام یعنی محتاج قدرت و نفوذ ایشان‌گشته‌ام بامنتهای ادب وبزرگی مستدعیات من پذیرفته می‌شود.

بالعکس بزرگان حالیه که به‌جز سکه پول‌کسی را نشناسند و دوستی آنها بسته به‌اندازهٔ احتیاج آنها نسبت به‌یکدیگراست وچون رفع‌احتیاج‌شود ازملاقات همان دوست صمیمی خودداری‌کرده منزجر می‌باشند و قدر صحت و خدمت و دوستی ندانند.

برادران سپهسالار

حضرت ولی‌خان را سه چهار برادر بود که عبارتند: مرحوم عبدالله خان که آدم بسیار سالم و سلامت روی بود. دیگری مرحوم محمد حسین‌خان که مردی بسیار زرنگ باهوش و مستعد بود و اگر زنده می‌ماند به‌مقامات عالیه می‌رسید. دو برادر دیگر که از فراشها وعیالهای مختلف مرحوم پدرشان سردار (ساعدالدوله) پیداشده بودند یکی مهدی‌خان که گوییامادرش ازشاهزادگان بوده‌است بسیارجوان ساده‌لوح و درعقاید قدیمه مذهبی غرق شده و از هوشمندی چندان بهره‌ای نداشت. دیگری که والدهٔ ماجدهٔ ایشان اهل کلارستاق وجمشیدخان نام دارد ولقبش سردار کبیر که در زیر سایهٔ برادر بزرگ دارای مقامات عالی می‌باشد و اینك به‌نام سردار کبیر و کفیل ومعاون وزارت جنگ می‌باشد. او مردی است صاحب فضل و اخلاق حمیده و درستکار و مردم‌دار و مبادی آداب ومعقول و حق‌گذار و درویش‌مسلك. از بذل وزیردست پروریش بی‌خبرم. معاشرت‌کامل نداشته‌ام ونمی‌توانم دراین‌مورد چیزی بگویم. مرتکب اعمال و افعال ناشایسته نباید شده باشد. همینقدر که طرف توجه حضرت سپهسالار است به مفاد «پسندیده تو پسندیده باشد». معلوم است شخص بی‌دیانت ومتعدی وخودخواه‌نخواهدبود. هرکس از او نیك‌گوید انشاءالله همیشه دراین اخلاق نیك عمر به‌سر آرد.

فصل هفتم

ازدواج مجدد و نام فرزندان و وفات مؤلف

درهمین سال ۱۲۹۹ هجری قمری برابر ۱۲۵۹ شمسی صاحب پسری شدم که‌نامش را کیومرث حسینعلی گذاشتم[۱] قبل از تولد این پسر چون تصور می‌کردم باز هم صاحب دختری خواهم شد وضمناً عیالم دوسه سال ازمن مسن‌تر بودبه‌خیال تجدید فراش افتادم.

یکی از معاصرین مرحوم پدرم در وزارت خارجه که مرحوم میرزا شکرالله نامه‌نگار و عموزاده غفران مآب ساعدالدوله سردار تنکابن بود صاحب دختری بودکه از همشیرهٔ مرحوم میرزا یوسف لشکرنویس مدرسهٔ دارالفنون و نبیرهٔ خاله از پدرم در طهران زندگی می‌کرد. این خانم بعدها عیال مرحوم میرزا محمدخان پسر حاجی محمد قلی‌خان پسر میرزا زکی خان نوری شده بود. میرزا محمدخان نوه‌عموی میرزا آقاخان صدراعظم نوری بود.

به‌منظور جلب موافقت و به‌رسم روز دویست تومان‌وجه نقد ویك کاسه‌نبات به‌خانهٔ مرحوم میرزاشکراللهنامه‌نگارفرستادم واز صبیه ایشان خواستگاری‌نمودم. چند روزبعد آن مرحوم‌پول‌را اعاده داده و پیغام فرستادکه من‌متاع بازرگانی‌نمی‌خواهم بفروشم. اما کاسهٔ نبات را نگهداشته بود. بعداً معلوم‌گشت‌که این دختر را همشیرهٔ مرحوم نامه‌نگار برای پسرش میرزا اسدالله می‌خواسته است بگیرد. چون چندی بود ساکت مانده و جوابی و مذاکره‌ای ننموده بود نگاه داشتن‌کاسهٔ نبات برای تحریك خواهربوده تا برای‌گرفتن دخترش عجله نماید. چندی‌بعد این‌وصلت

۱ ــ بعدها نام حسینعلی را به‌مهدی تبدیل نمود. (ش)

انجام و عقد جاری گشت، اما بدبختانه داماد عنین بود و هنوز که سی و پنج سال از این وصلت می‌گذرد آن‌دختر بداقبال به‌حال بکارت باقی و زفاف دست نداده‌است.

اواخرسال‌بعد (۱۳۰۰قمری هجری مطابق ۱۲۶۰شمسی) نبیرهٔ خالهٔ پدرم که دختری ۱۴ ساله از شوهر اول خود درخانه داشت از موضوع قصد ازدواج مجدد من مطلع شد و پیغام فرستادکه چراغی که برخانه رواست به‌مسجد حـرام است و موافقت این وصلت را به‌من اظهار نمود و چند روز بعد دختری که از شوهر اولیهٔ خود داشت و به‌نام فخرالحاجیه (چون در روز عیدقربان متولد شده بود) برای‌من نامزد نمود وعقد ازدواج انجام شد.

این خانم عفیفه و نجیبه‌که الحال درخانه دارم مادر خیلی خوب نه اولادمن می‌باشد. و به‌علت رضایت فوق‌العاده‌ای که از او دارم کلیهٔ دارایی وهستی خود را به‌او بخشیده با یك حبه نبات فروخته‌ام. این خانم زن بسیار بسیار سلامت و مطیعه می‌باشد وهیچگونه دلتنگی از او ندارم.

درفاصلهٔ سالهای ۱۳۰۰ هجری قمری (۱۲۶۰شمسی) تا ۱۳۱۰ هجری قمری (۱۲۷۰شمسی) اتفاقات عدیده برایم رخ داده. درسال۱۳۰۱هجری قمری (۱۲۶۱ شمسی) عیال اولم‌که سخت بیمار بود فوت نمود. همانطوری کـه نوشته شد دو دخترم را به خانه شوهر فرستاده بودم و فقط پسرم‌کیومرث را (ماژور مهدی‌خان حصن‌السلطنه) در خانه دارم‌که برای تربیت او نهایت مـراقبت می‌نمودم. بعد از ساختن خانه‌های شاه‌آباد خانه سنگلج را فروخته به‌ساختمان جدید نقل‌مکان کردم.

درسال ۱۲۹۷ هجری‌قمری (۱۲۵۷ شمسی) مقام‌نیابت (معاونت)دوم وزارت خارجه یافتم و امور پلوتیکی آن وزارت به من رجوع بود. در وزارت خـارجه مرحوم ناصرالملك مقام نیابت اول وزارت خارجه را درك نمودم و در خدمت این وزیر محترم مقام مشاوری پیدا کردم.

ترجمهٔ حقوق بین‌الملل

در سال ۱۳۰۰ هجری قمری (۱۲۶۰ شمسی) اول کسی کـه در ایران اقدام به **ترجمه وتألیف کتاب حقوق بین‌المللی[1] نمود این بندهٔ فانی بودم واین‌حقیربودم که**

۱ــ نسخهٔ خطی این‌کتاب هم اکنون‌درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی موجود است.(ش)



مرحوم زینت (مهرالسلطنه)
مفتاح
مرحوم ممتحن الدوله

مرحوم ماژور مهدی
(حصن السلطنه)
مرحوم خان باباشقاقی
مرحوم هادی شقاقی
(حصن الدوله)

مرحوم محمدعلی‌خان
مرحومه فخر الحاجیه
مادر عزیزمان

مرحوم هما موقر شقاقی
مرحومه تاجماه (پروین السلطنه) دادجو



بانو اشرف‌الملوك مفتاح
(اشرف‌السلطنه)
(آراسته)

عبدالعلی مفتاح
سرتیپ شهید حسنعلی
شقاقی

مرحوم ممتحن‌الدوله
مرحوم علیقلی موقر شقاقی
آقای (عبدالحسین) مفتاح

مرحوم غلامحسین حسینقلی‌خان
مفتاح شقاقی

مرحومه محترم درگاهی (شقاقی)
(محترم‌السلطنه)

وزارت خارجه را تشویق بـه افتتاح مدرسه علوم سیاسی نمودم و با همکاری های سعدالدوله پروگرام این مدرسه را نوشتیم. در ازای ایـن خدمات بزرگ به لقب ممتحن‌الدوله و عنوان جنابی مفتخر و مبلغ هشتصد تومان اضافه مـواجب ورتبهٔ امیر تومانی نایل شدم و بعداً دارای نشان و تمثال ناصرالدین شاهی شدم.

درتمام مدت وزارت خارجهٔ قوام‌الدوله مقام مستشاری داشتم ودر سفراخیر ناصرالدین‌شاه به‌اروپاملتزم رکاب بودم. درسفراول مظفرالدین‌شاه به‌اروپا بهم‌چنین دررکاب بودم ولی ازپطرزبورغ مأمورکمیساریای راه انزلی به‌طهران شدم.

درسال ۱۳۰۰هجری قمری (۱۲۶۰ شمسی) مأموریت سفارت بلژیك یافتم. ولی درهمین ایام که سفارت سعدالدوله به‌دربار اطریش‌قبول نشد مأموریت‌این‌بنده هم منتفی گردید و وزارت طرق و شوارع و وزارت فلاحت به‌سعدالدوله داده شد و بعد فرمان عضویت‌شورای‌کبری به او محول گردید. بعد چندین سفارت به او تکلیف گشت به‌واسطه مکفی‌نبودن مقرری قبول نکرد.

ولی این فانی‌مقام مستشاری وزارت امور خارجه را حفظ نمودم. در مقابل خدمات پنجاه ساله، اینجانب بااینکه اضافه‌حقوقم به‌مجلس نرفت وتصویب‌نگشت و پانصدتومان مقرری‌مرا توقیف نموده‌اند. تمام حقوق من منحصر به‌ششصدتومان است و دیناری اضافه‌حقوق نرسیده به‌همین دلیل از خدمت دولت رنجیده و مکرر از والاحضرت نایب‌السلطنه تقاضای تقاعد نموده‌ام حتی آن را هم از مـن مضایقه کرده‌اند. الحال با تنی رنجور ومریض از خدمت دولت مأیوس و در صدد فروش خانه وجلای وطن می‌باشم.

ای وزرا عبرت‌گیرید و درعاقبت‌کار خود بیندیشید!!

الفانی مهدی ممتحن‌شقاقی

همانطور که‌درعکس‌خانوادگی‌صفحه ۳۰۳ مشاهده‌میشود دودختراول‌مرحوم ممتحن‌ـ الدوله که در صف‌جلونشسته‌اند واز عیال‌اول او بعمل‌آمدند مسن‌تراز مادرم‌مرحومه فخر الحاجیه عیال دوم‌که بچه بغل روی صندلی جلوس نموده بودند. مرحوم پدرم از زمان طفولیت تا قبل‌ازازدواج این دودخترو پسرارشدش مرحوم کیومرث مهدی حصن‌السلطنه همه مورد علاقه‌اش بودند درتربیت ـ سوادآموزی ـ قرائت قرآن و آداب مذهبی نسبت به‌آنها توجه زیاد و زحمت فراوان‌کشید که متأسفانه دوفرزند صغیرش یعنی اینجانب و

مرتضی قلی خانشقاتی از این نوازش و محبت پدری محروم بودیم زیرا در تمام مدت دوران کودکی ما آن مرحوم بیمارو بستری بود.

_ مرحومه زینت مهرالسلطنه دخترارشدش درعنفوان جوانی دختر باهوش زیبا قدبلند و نکته سنج و کدبانو بود و پدرم آرزو داشت او را بعقد ازدواج کسی درآوردکه درتمام عمرخوشبخت و زندگی با حسن تفاهی داشته باشند بهمین علت با ازدواج او با مرحوم میرزاداودخان (مفتاح‌السلطنه) که طبق نوشته خاطراتش اورا ازنویسندگی پدرش به‌مقام مدیرکلی وزارت امورخارجه رساند رضایت داد ـ متأسفانه این داماد حق‌نشناس بعدهاکه بمقامی والا رسید رعایت احترام پدرزن را ننموده و حتی به‌او اهانت کرده بود بهمین لحاظ شدیداً از او ناراضی ودرخاطراتش بزشتی از او یادکرده است.

مرحوم سرداود خان مفتاح‌السلطنه‌که بمقامات عالی وزارت امورخارجه هم رسید طبق نوشته خان ملك ساسانی‌در کتاب سیاست‌گران دوره قاجاریه صفحه ۳۳۵ او را از حقوق بگیران دولت انگلیس در ایران معرفی نموده مرحوم مفتاح مردی متفرعن ـ جاه‌طلب ـ خوش‌گذران و بروال دیپلوماتها خوش برخورد وخوش صحبت بوده و بهمین علل با خانم خودکه زنی بسیار مقید و مذهبی‌که نمازو روزه و زیارت سالیانه عتبات ـ مشهد و قم او ترك نمیشد و بمکه معظمه هم مشرف و حاجیه شده بود و بخصوص مثل خواهران دیگرش حجاب اسلامی را طبق رسم و سنت آن روز کاملا در همه‌جا رعایت مینمود اصلا توافق اخلاقی نداشت و تقریباً مدت ۲۰ سال تا آخرعمر با شوهر خود قهر بود وکاملا مستقل و جداگانه زندگی میکرد ـ از این خواهر مقدسه سه پسرو دودختر باقی ماندند: فرزند ارشد آنها مردی است با تربیت ـ چند زبان میداند و پاك‌ـ دامن ـ دانشمند و فاضل دیپلوماتی است میهن پرست که درزمان نخست وزیری مرحوم دکترمحمد مصدق تا معاونت و بعدها تاکفالت و وزارت امورخارجه ایران رسید.

فرزند دوم بانواشرف‌الملوك (اشرف‌السلطنه) مفتاح عیال مرحوم نادرمیرزاآراسته

که امیدوارم این سطور بنظر ایشان برسد در زمانیکه در تهران سکونت داشت نسبت به‌تدوین و انتشار این‌کتاب خاطرات شدیداً معترض بود و حتی از اهانت و ناسزا گفتن به‌اینجانب‌کوتاهی نفرمود زیرا پدرم از سرداودخان مفتاح‌السلطنه پدرش بدگفته او را شخصی حق نشناس و بی‌ادب توصیف نموده‌است، غافل از این که تدوین و انتشار «خاطرات ممتحن‌الدوله» برای خوش‌آمد و رضایت یا عدم رضایت مشارالیها نبوده بلکه من اصالت امانت‌داری را کاملا محفوظ داشته و با انتشار این کتاب آرزوهای پدرم را برآورد نموده روح آن شادروان را شاد و خرسند و ازخود راضی نموده و مینمایم این بانومحترمه که سنش اقلا ۱۲ سال از این حقیرکه هفتاد وسه سال دارم بیشتر است و هم اکنون در امریکا بخوشی‌زندگی‌میکند. فرزند سوم که‌دانشگاه کامبریج انگلستان را دیده بود در وزارت‌کشور بمقامات عالی رسید و در اثر سکته قلبی درگذشت ـ فرزند چهارم برعکس‌تمام برادران، ابلیسی است بصورت‌آدم بسیارخودخواه وخودپسند وخائن به‌فامیل چنانچه بخواهم عمل زشت وکثیف او را در اینجا بقلم آورم بقول مرحوم پدرم مثل «تفی است‌که بسوی آسمان انداخته باشم.» (ح.ش)

نکاتی چند درباره خاندان مادرم

نظر به‌اینکه مرحوم ممتحن‌الدوله چگونگی ازدواج دوم خود راکه درسال ۱۳۰۳ ه. ق. برابر سال ۱۲۶۳ شمسی انجام داد مبسوطاً درخاطراتش شرح نداده یا اگر نوشته در اثر مرور زمان و عدم توجه مرحوم برادر بزرگم موش خورده یا مفقود شده از اینرو درصدد برآمدم در مورد این ازدواج که با صبیه مرحوم میرزا محمد خان نوری به‌نام حاجیه خانم (چون در روز عید قربان متولد شده بود این نام براو گذاشتند) ملقب به فخرالحاجیه که درسال ۱۲۸۹ ه. ق (برابر۱۲۴۹ شمسی) بدنیا آمده بود و منشاء خاندان نوری تحقیقات عمیقانه‌تری بنمایم.

اول از تنها خالهٔ مسنهٔ خود بانو رباب خانم (زینت‌الملوك) عیال مرحوم آصف نظام علامیر فرزند دوم مرحوم میرزا حسینعلی‌خان معین‌الدوله اولاد ارشد مرحوم میرزا رحیم‌خان علاءالدوله که در صفحات خاطرات پدرم از او یاد نموده پرسش نمودم اظهار داشت نام پدرم میرزا محمدخان نوری فرزند حاجی‌محمدقلی خان فرزند میرزا زکی‌خان سردار نوری که دامادفتحعلیشاه و وزیر بالاستقلال‌فارس بوده است.

مرحوم میرزا محمدخان پدرم دو عیال‌گرفت یکی والدهٔ مرحومه مادر شما **که خیلی زود فوت کرد و دومی مرحومه صفرا خانم شقاقی نبیره خاله مرحوم** ممتحن‌الدوله و به‌همین‌جهت پدر شما اورا خاله‌قزی صدا می‌کرد. خاله‌ام‌می‌گفت خوب بیاد دارم مرحوم میرزا مهدی‌خان مشیرنظام فرزند میرزا ابوالقاسم‌خان وزیر و مادرم تعریف می کردندکه وقتی پدرتان مرحوم بحرالعلوم که همیشه‌جهت‌روضه خوانی به‌خانواده ما رفت و آمد می‌کرد و وصی و وکیل پدرمان بود او را برای **خواستگاری نزد نبیره خاله‌اش فرستاد مادر شما فقط سیزده یاچهارده سال داشت.** پدر ما در رکاب ناصرالدین‌شاه به‌مشهد رفته بود. بدواً بدو علت از این وصلت در خانواده مخالفت می‌شد اول اینکه می‌گفتند مرحوم ممتحن‌الدوله زیاد فرنگی‌مآب و سنش با ازدواج با مادر شما متناسب نیست دوم اینکه پدر ما در تهران نیست و رضایت او حتماً لازم است. ممتحن‌الدوله مخارج سفر بحرالعلوم را تقبل نموده او را روانه مشهد مقدس نمود. بعداً که مرحوم پدر ما و بحرالعلوم از مشهد بساز

گشتند این وصلت انجام گرفت.

اما این شرح ازدواج دوم ممتحن‌الدوله مرا قانع نکرد و در صدد برآمدم اصلاً از منشاء خاندان مادرم تحقیقات بیشتری نمایم.

در اسفند ماه ۱۳۵۲ شبی منزل تیمسار سرلشگر محمد حسین فیروزکه از دوستان بسیار نزدیك مرحوم سرلشگر شقاقی برادر فقیدم دعوت داشتم آقای مهندس هوشنگ نیر نوری فرزند مرحوم سلطان نیرالسلطان که از افسران تحصیل کرده روسیه و ناظم مدرسه ابتدائی قزاقخانه بود و درایام کودکی اینجانب بعلت خویشاوندی که با مادرم داشت خیلی به‌من محبت می‌نمود و اغلب با درشکه خود مرا از مدرسه به‌خانه می‌رساند.

وقتی آقای نیر نوری از منظور تحقیق و تفحص من مطلع شد اظهار نمود برادرم آقای عبدالحمید نیرنوری در مورد اصل و نسب و منشاء خاندان نوری تحقیقات زیادی نموده و آثاری که هنوز چاپ نشده نوشته و طبق مدارك خطی اطلاعات موثقی در مورد خاندان نوری دارد چنانچه ایشان را ملاقات نمائید شما را درجریان تاریخ این‌خاندان خواهد گذارد. خوشبختانه‌توانستم با آقای‌عبدالحمید نیرنوری ملاقات نمایم. پس‌از اظهار محبت کتاب‌چاپی تألیف آقای‌عبدالله خواجه نوری فرزند مرحوم موفق‌الدوله که در آبان ماه ۱۳۳۵ در تهران چاپ شده در اختیارم گذاردند بی‌نهایت سپاسگزار شدم و اطلاعات جامعی از خاندان‌نوری برایم شرح دادند. در این کتاب طبق مدارك موثق و نسب‌نامه‌های خطی که در اختیار دارند منشاء خاندان نوری و خواجه نوری و خواجوی‌نوری و نیرنوری و نوری اسفندیاری برایم‌روشن شد.

درشماره دیماه ۱۳۵۲ مجله بررسی‌های تاریخی مقاله بسیار دقیق اثر محقق محترم جناب سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی راجع به‌خاندان «امیر دیوان»درج شده بود که درآن ازمنشاء خاندان نوری بحث‌شده بود که استفاده و کسب‌اطلاعات فراوان کردم- هفته بعد وقتی این مقاله را جهت بررسی به‌آقای عبدالحمید نیر نوری ارائه دادم بیشتر این تحقیقات فاضلانه را تأئید فرمود.

منشاء خاندان نوری- خواجه نوری- خواجوی نوری و نیر نوری همه از

[illegible] فیوضات لطیف

[illegible] الصدق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حباب

مرحمت و غفران پناه جنت و رضوان آرامگاه حاجی محمد تقی خان [illegible]

خانم [illegible] الصبیه [illegible] البالغه [illegible] الرشیده [illegible] وجه [illegible]

ده عدد [illegible] زواج [illegible] تمام [illegible] علامه [illegible]

جناب [illegible] که تمام مهریه و صداق

مرقوم [illegible] جناب زوج معظم الیه [illegible] قرار است

که عند القدرة والاستطاعة به مطالبه مخدره علیها زوجه مشار الیها

کارسازی دارد [illegible]

صیغه [illegible] شرعی [illegible]

[illegible]

[illegible] الوقوع [illegible]

یك سلسله‌اند خواجگان نور مازندران و اصل و نسب آنها در کتب تاریخی زمان قاجاریه مانند روضةالصفای ناصری جلددهم و کتاب شجره‌نامه تألیف آقای عبدالله خواجه‌نوری وطبق مجموعه‌اسناد ومدارك خطی موجود ازاعقاب خواجه‌ابوالصلت هروی می‌باشند.

خواجه ابوالصلت نامش عبدالسلام بن‌صالح بن‌سلمان بن‌ایوب میسره‌ـ الهروی‌القرشی بوده‌ـ چون تعصب و تعلق خاطر و ارادت شدیدی به حضرت امیرالمؤمنین‌علی علیه‌السلام و اعقاب او داشتند از هرات به‌مدینه مهاجرت کرده و در آنجا متوطن شده و خواجه ابوالصلت در آنجا متولد گردید و چون اهمیت مقام او مسلم و در همه مراجع و تواریخ مذکور است تفصیلی زیادتر لازم ندارد‌ـ بعدها همه‌خاندان و بازماندگان خواجه ابوالصلت بسرکردگی قاید هدایت فرزند ارشدش از قم به‌ناحیه نور مازندران مهاجرت نمودند و در قریه‌ای که امروز به‌نام «بلده» معروف‌است ماندگار شدند وخواجگان نور از بازماندگان همین‌قایدهدایت هستند.

از اوضاع و احوال زندگی این خاندان در فاصله زمان تاریخ توطن قاید هدایت تا میرزا محمد اکبر پسر خواجه بیك که معاصر با زمان سلطنت شاه عباس دوم صفوی (۱۰۵۲-۱۰۷۷ ه. ق.) بود اطلاع دقیقی در دست نیست. ولی طبق همان مدارك خطی مشهود است‌که از سال ۱۰۴۲ ه. ق. از دهستان «تته رستاق» تا دهستان «اور زرد» در مازندران به‌این خاندان تعلق داشته و ریش‌سفیدان و بزرگان آنها همواره‌براین ناحیه حکومت‌می‌کرده ومرجع تقلیدوعلم وفضل ودین‌بوده‌اند. چنانکه در یکی از سفرهای شاه عباس دوم به‌مازندران و اشرف (بهشهر امروز) و فرح‌آباد که به‌دستور پادشاهان صفوی روی‌تپه مرتفعی در شمال این‌شهرساخته شده بود. **مغرضین و دشمنان از حاجی محمد اکبر نوه خواجه لطف‌الله اباصلتی‌ونبیره قاید هدایت به حضور شاه عباس دوم بدگویی و سعایت نمودند. ولی آن پادشاه** که از حقیقت این بدگویان و حاسدان مطلع بود ومی‌دانست این‌خاندان ازمریدان حضرت رضا (ع) بوده و از متعصبین شیعه مذهب هستند‌ـ حاجی محمد اکبر را مورد اعزاز و لطف قرار داد و حکومت آن ولایت را به‌پسرش خواجه ابدال بیك

داد وفرزند دیگرش طاهربیك که مردی بسیارمقدس بود به حرم‌آقاسی باشی خود برگزید.

تیره‌ها ونتایج مختلف‌خاندان خواجگان‌نور که امروز درمازندران-تهران، اصفهان و شیراز باقی مانده‌اند همه اراعقاب خواجه لطف‌الله ابـاصلتی ابن‌قاید هدایت می‌باشند.

خواجه‌لطف‌الله اباصلتی یاد شده دو پسر داشت، به‌نام خواجه بیك و محمد یوسف بیك، خواجه بیك‌پدر حاجی اکبریا خواجه حاجی میرزا اکبربود که چند فرزند داشت به نامهای اسمعیل بیك - خواجه ابدال بیك - حاجی محمد طاهر-بیك حرم آقاسی ایشك آقا باشی - عبدالجبـار بیك ، محمد حسین بیك و درویش علی بیك.

از خواجه ابدال بیك که ارشدفرزندان اوبود یك پسر بنام خواجه‌علی‌اکبر بعمل آمد از خواجه علی‌اکبر پنج پسر بنامهای آقا ربیع کلانتر ولایت - حاجی میرزا محمد اکبر ثانی ملقب به میرزا کربلائی بیك - میرزا محمد هاشم مستوفی نادرشاه و محمد خان بیك حاکم نور و کجور و میرزا ابراهیم بیك بعمل‌آمدند.

از حاجی میرزا محمد اکبر ثـانی ملقب به میرزا کربـلائی آقـا بابا بیك نیز پنج فرزند ذکور بدین قرار: میرزا اسدالله خان لشکرنویس - میرزانصرالله-خان سرکرده‌سواران نور - حاجی‌محمد زکی خان سردار نوری وزیربالاستقلال فارس که داماد فتحعلی شاه شد - میرزا هدایت مستوفی و میرزا خیرالله‌خان وچند دختر بعمل‌آمدند.

از میرزا اسدالله‌خان که در زمان سلطنت فتحعلی شاه لشکرنویس و تازمان ناصرالدین‌شاه حیات داشت و مـأخذ خاندان خواجه نـوری بوده چندین عیال داشته و ده پسر وچند دختراز دو عیال عقدی و متشخص، باقی ماند - ازعیال‌اولش که صبیه مسلم بیك از نواده رضاقلی خان گرجی بود، میرزا نصرالله‌خان ملقب‌به (عبدالله) میرزا آقا خان صدراعظم زمان ناصرالدین شاه پدر میرزاکاظم خان‌نظام-الملك خواجه نوری و از عیال دومش به ترتیب: میرزا جعفرقلی خان - آقـا-محمد حسین - میرزا شیخ فضل‌الله نوری - میرزا فتح‌الله دبیر بـزرگ خواجه - نوری - حاجی شکرالله‌خان - حاجی امیر سرکرده تفنگچی‌ها - میرزا هدایت‌الله

مستوفی امیردیوان ـ میرزا محمد علی خان شجاع الملك ـ میرزا اسمعیل‌خان و میرزا زمان خان بعمل آمد.

اما اصل و نسب مادر اینجانب از حاجی میرزا زکی‌خان سردار نوری که منشاء خاندان نوری‌ها ـ خواجه نوری‌های شیراز و خواخویها می‌باشد که سه دختروشش‌پسر بعمل آورد: حاجی‌محمدقلی‌خان‌سرتیپ کشیك‌خانه ـ میرزا مهدی‌ـ خان ـ میرزا رضا خان ـ میرزا نعیم‌خان لشکرنویس ـ عباسقلی‌خان‌ملقب‌به‌سیف‌ـ الملك و میرزا محمد علی‌خان نوری.

حاجی‌محمدقلی‌خان که‌فرزند ارشدش‌بود دو پسر به‌نامهای‌میرزامحمدخان و میرزا احمد خان ودو دختر به‌نامهای گلین‌خانم وخانم کوچك (والده خانم نوری شفائی) باقی ماندند.

میرزا محمدخان نیزدو عیال اختیار کرد. از عیال اولش که دختر عمویش بنام فاطمه خانم بود، دودختر بعمل‌آمد، اولی عالیه خانم که درجوانی در گذشت و دومی حاجیه خانم ملقب به فخرالحاجیه که همانطور که در فوق شرح داده شدبامرحوم‌مهندس‌میرزامهدی‌خان‌شقاقی‌ممتحن‌الدوله‌ازدواج‌نمودوازعیال‌دومش که نبیرهٔ خاله پدرم به‌نام صغرا خانم شقاقی بود به ترتیب مرحومه سلطنت خانم عیال‌سوم‌مرحوم‌حاجی‌میرزا حسنعلی‌خان معین‌الدوله علامیر دولو قاجارـمرحومه ایران‌الملوك‌عیال مرحوم‌محمد ابراهیم‌خان‌صدیق همایون که سالها سرایدار باشی عمارات سلطنتی بود ـ مرحومه رباب خانم (زینت‌الملوك) عیال مرحوم مصطفی‌ـ خان آصف نظام علامیر که با پدر خود مرحوم معین‌الدوله باجناق گردید وشمسی خانم که درجوانی فوت کرد و دوپسر به نامهای محمدعلی‌خان و تقی خان نوری بودند.

از میرزا مهدی‌خان فرزنددوم محمدزکی‌خان سردار نوری پسری‌بنام‌میرزا ابوالقاسم خان وزیر، پدر میرزا مهدی‌خان ثانی نوری ملقب به مشیرنظام‌که دائی مادرم میشد، بعمل‌آمد و چند دختردیگر. (به‌نسب‌نامه‌های مربوطه رجوع شود) (ح. ش.)

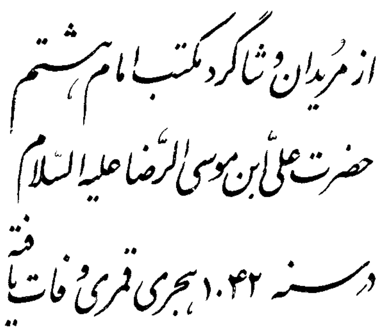
نسب نامه خاندان نوری ـ خواجه نوری ـ نیر نوری ـ خواجوی و اباصلتی از کتب بررسی های تاریخی
ونسب نامه آقایان عبدالله و حسنعلی خواجه نوری اقتباس شد

ایوب میسره الهروی متولد هرات

سلمان ابن ایوب میسره

صالح ابن سلمان

عبدالسلام خواجه ابوالصلت
هروی ابن صالح



قاید هدایت ابن ابوالصلت
امیر دیوان

خواجه لطف الله ابوالصلتی
ابن قاید هدایت

خواجه بیگ ابن خواجه لطف الله — محمد یوسف ابن خواجه لطف الله

حاجی میرزا محمد اکبر ابن خواجه بیگ

معاصر سلطنت شاه عباس دوم صفوی
۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۷ ه.ق

در زمان سلاطین صفویه میرزا بوده اند
۱۰۴۲ الی ۱۱۳۵ ه.ق

خواجه ابدال بیگ ابن میرزا محمد اکبر
حکمران نور و کجور

اسمعیل بیگ ابن میرزا محمد اکبر | حاجی محمد طاهر بیگ حرم آقامی ابن میرزا محمد اکبر | خواجه ابدال بیگ ابن میرزا محمد اکبر | محمد حسین بیگ ابن میرزا محمد اکبر | عبدالجبار بیگ ابن میرزا محمد اکبر | درویش علی بیگ ابن میرزا محمد اکبر

خواجه علی اکبر ابن خواجه ابدال بیگ

حاجی میرزا محمد اکبر ثانی ابن خواجه علی اکبر بیگ
ملقب خواجه میرزا اکبر علی آقا بابا بیگ

میرزا محمد ... بیگ ابن خواجه علی اکبر | آقا ربیع بیگ ابن خواجه علی اکبر بیگ | حاجی میرزا محمد اکبر ثانی | محمد خان بیگ ابن خواجه علی اکبر بیگ | میرزا ابراهیم بیگ ابن خواجه علی اکبر بیگ

این نسب‌نامه مرحومه فخرالحاجیه عیال دوم مرحوم مهندس میرزا مهدی خان شقاقی (ممتحن‌الدوله) از کتب نسب‌نامهٔ آقایان عبدالله خواجه نوری و حسنعلی خواجه نوری و مجلهٔ بررسی‌های تاریخی اقتباس شده است.

پیوست

دربارهٔ سال وفات و معرفی فرزندان مرحوم ممتحن‌الدوله شقاقی
به قلم حسینقلی خان شقاقی

متأسفانه این سرگذشت و خاطرات که بطور طومار نوشته شده ناقص به دست اینجانب رسید و اقلا ده صفحه از انتهای‌آن مفقود شده است. از اینروکوشش می‌کنم بطورخلاصه وضعیت سالهای آخر زندگی وسال وفات مرحوم پدرم و شرح مختصر زندگی یك‌یك فرزندان آن شادروان را در خاتمهٔ این‌کتاب اضافه نمایم.

همانطوری‌که در صفحات‌سرآغاز این کتاب نوشته‌شدمرحوم‌مهندس‌میرزامهدی‌خان شقاقی (ممتحن الدوله) تقریباً ده سال اواخر عمرش (از ۱۲۹۱ الی ۱۳۰۰ شمسی) بواسطهٔ بیماری و صدمات روحی و ضعف پیری تحت نظر و معالجه دکتر اسکات انگلیسی بستری بود.

ضمناً شهادت دو نفر از فرزندانش عامل دیگری بودکه بر روحیهٔ آن مرحوم تأثیر فراوان گذارده بود. بعد از نقل مکان از خانهٔ سنگلج بـه عمارت جدیدالبنا در خیابان شاه‌آباد ازدواج مجدد آن مرحوم انجام گرفت کـه محل تولد نه فرزند از عیال دومش گردید.

باغ ییلاقی شمیران

مرحوم ممتحن‌الدوله در سال ۱۲۹۶ شمسی بـه فکر خرید باغی در شمیران افتاد و بـا راهنمایی‌داماددومش‌مرحوم حاجی میرزارضاقلی خان دادجو قاجار (مجدالممالك که بعداً ملقب به سالار مکرم گردید) و سالها حـاکم شمیرانات بود باغ بزرگی کـه دارای سه ساختمان ییلاقی مجزا و در محلهٔ سرآسیاب بالای امامزاده قـاسم و مشرف به گلاب‌دره و درشمال باغ مرحوم معدل‌الدوله واقع بود، به نام دو فرزند صغیرش مرتضی قلی‌خان شقاقی و بنده خریداری‌کرد. بعدها یعنی درسال ۱۳۰۹شمسی این باغ را مرحوم‌سرلشکر هادی شقاقی (حصن‌الدوله)که قیم برادران صغیرخود بود جهت تأمین هزینهٔ تحصیل‌آنها که در فرانسه بودند فروخت.

شادروان ممتحن‌الدوله در تـابستان ۱۲۹۹ شمسی مطـابق ۱۳۲۷ هـ . ق مطابق ۱۹۲۰ میلادی در اثر شدت بیماری در سن ۷۲ سالگی در همین باغ ییلاقی وفات نمود و بنا به وصیت آن مرحـوم در مقبرهٔ خانوادگی واقـع در صفائیه حضرت عبدالعظیم در جوارمقبرهٔ فرزند شهیدش‌ماژورکیومرث (مهدی) حصن‌السلطنه و مرحومه نصرت‌الملوك شقاقی عیال اول مرحوم سپهبد مرتضی یزدان پناه؛ مدفون گردید.

فرزندان مرحوم ممتحن‌الدوله

چنانکه در صفحات پیشین این کتاب سرگذشت مؤلف شرح داده از عیال اولش سه اولاد پیدا نمود که دو اولاد خود را شرح داده که چگونه به شوهر داده است. اینک اسامی یازده نفر بقیه فرزندان آن مرحوم به شرح زیر می‌باشد که شرح مختصری از زندگی آنها در اینجا نوشته می‌شود:

ماژور کیومرث حصن‌السلطنه

فرزند سوم آن مرحوم که اولین فرزند ذکور او بود به نام کیومرث (حسینعلی) در سال ۱۲۹۹ هجری قمری برابر ۱۲۵۹ شمسی در تهران دیده به جهان گشود. پس ازاینکه با مراقبت شدید پدر تربیت شد به مدرسهٔ دارالفنون گام نهاد. در سال ۱۳۱۵ هجری قمری مطابق ۱۲۷۴ شمسی در معیت مرحوم ممتحن الدوله که از طرف وزارت خارجه مأموریت سیاسی به کشور روسیه و دربار تزاری پیدا کرده بود و به سن‌پطرزبورگ (لنین‌گراد فعلی) پایتخت آن زمان روسیه عزیمت نموده به مدرسهٔ سوار نظام کادت روسیه تزاری سپرده‌شد و در ۱۲۸۰ شمسی آن‌مدرسه را به پایان رساند. ازهم‌شاگردی‌های آن شادروان عبدالحسین تیمورتاش سردار معظم خراسانی را باید نام برد.

سپس به دستور پدر به کشور آلمان عزیمت نموده و وارد مدرسهٔ عالی پیاده نظام امپراطوری گردید و آن مدرسه را با امتیاز بسیار عالی تمام نمود بعد به قصد بازگشت به ایران به اتفاق همشاگردی خود مرحوم ماژور انورپاشا که بعدها به‌درجهٔ ژنرالی‌نائل گردید و یکی از هم رزمها و یاران بسیار نزدیك رهبر فقید ترکیه مصطفی کمال پاشا (آتاتورك) در دورهٔ انقلاب ترکیه بود رهسپار اسلامبول شد.

چون درآن زمان وضعیت‌اجتماعی وسیاسی ایران مبهم و مغشوش و اوایل‌انقلاب مشروطیت بود ازآمدن‌به‌تهران منصرف و مدت شش ماه به دعوت انورپاشا دراسلامبول متوقف گردید.

در سال ۱۲۸۷ شمسی برابر ۱۹۰۸ میلادی از طرف وزارت خارجه‌ودولت ایران به سمت وابستهٔ نظامی (آتاشه‌میلیتر) دربار امپراتور به دولت آلمان معرفی و منصوب گردید ازاینرو در همین سال دوباره به برلن عزیمت نموده خود را به‌مرحوم‌مؤیدالسلطنه گرانمایه وزیرمختار ایران معرفی نمود.

در سال ۱۹۰۹ میلادی با یك دوشیزهٔ آلمانی از دواج کرد. در مدت دو سال مأموریت وابستهٔ‌نظامی‌درآلمان‌بادرجهٔ‌سلطانی(سروان‌فعلی) با همدورهٔ‌تحصیلی‌خود ماژور انور پاشا همکار بود زیرا او هم وابستهٔ نظامی دولت عثمانی در آلمان بود. (تصویر صفحات ۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴ ، ۳۲۵ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷ ، ۳۲۸ و مصدر خدماتی در مورد شناساندن ایران به ملت آلمان گردید

در اغلب مانورهای ارتش آلمان شرکت می‌کرد. چندین مرتبه به منظور خرید اسلحه و امور سیاسی بنا به دستور وزارت خارجهٔ ایران با وزیر جنگ‌وامپراتور گیوم‌دوم قیصرآلمان ملاقات وگزارشهای مأموریت محوله را به آن وزارت ارسال می‌داشت. یك نمونه ازگزارش ملاقات خود را که باامپرتورآلمان بعمل آورده و به عنوان پدر خود که درآن سالها معاون وزارت‌امورخارجه‌بود ارسال‌داشته‌درصفحه‌مقابل‌به‌اطلاع‌خوانندهٔ عزیز می‌رساند. (تصویر شمارهٔ ۱۸)

برلن ۱۶ آوریل ۱۹۰۹

راپورت ملاقات رسمی با اعلیحضرت امپراطور اعظم آلمان و پادشاه پروس
در پاله پتسدام روز سه‌شنبه ۱۳ ماه آوریل دو ساعت قبل از ظهر

چون امر روز سه‌شنبه سیزدهم ماه حال ساعت ده صبح اعلیحضرت امپراطور آلمان و پادشاه پروس برای پذیرائی
این بنده در اودیانس سولونل (audience solennelle) در عمارت سلطنتی پتسدام وقت معین فرموده
و سرافرازم نمودند روز مذکور با لباس تمام رسمی نظام ایرانی راه آهن ساعت نه و نیم صبح با جنرال [illegible] درباری
سوار شده و سر ساعت وارد عمارت راه آهن پتسدام شد آنجا رئیس گار و دو صاحب منصب مخصوص چاکر را
استقبال کرده به کالسکه درباری مخصوص که منتظر بود سوار نمودند که به عمارت سلطنتی عازم شوم ساعت ۹ و پنجاه و پنج
دقیقه کالسکه چاکر تا درب مخصوص عمارت سلطنتی رسانید دم در عمارت ایوان امپراطور منتظر ورود چاکر بوده
استقبال نمود و خود را با کمال احترام معرفی نموده یکی از طلاردارهای بزرگ عمارت مرا راهنمائی نموده خودش عذر
خواست که برود اعلیحضرت را مطلع نماید در عوض یک دقیقه مراجعت نموده چاکر را به اطاق دیگر حضور اعلیحضرت برده
به حضور برد چاکر از یک درب و از درب دیگر خود اعلیحضرت امپراطور در لباس دریائی (آمیرالی) وارد اطاق شدند همه
و ایوان را اشاره فوراً از اطاق خارج شد فوراً دو قدم حسب الرسم پیش آمده سلام نظامی دادم
اعلیحضرت با کمال خوشروئی و مرحمت تا نیم قدم فاصله به این جان نثار نزدیک شده دست مرحمت فرمودند
و سؤال و جوابی در مدت ده دقیقه اودیانس شد از قرار ذیل است :

امپراطور — شما که در افواج ما شده بودید ورزیده زبان آلمانی را باید بدانید (به زبان آلمانی)
چاکر — بلی اعلیحضرت — امپراطور — از زبانهای اروپ کدام را خوشتر دارید ؟
چاکر — آلمانی را اعلیحضرت — امپراطور (به خنده) چند زبان دیگر میدانید ؟
چاکر — فرانسه روسی ترکی و فارسی عربی و انگلیسی را میفهمم — امپراطور — بسیار خوب آلمانی را که خیلی خوب
و بی آکسان حرف میزنید کجا تحصیل کرده‌اید ؟ چاکر — اول مدتی در ایران و بعد چهارده سال در پطربورغ در دسته [illegible] اعلیحضرت
امپراطور — چهارده سال پس تکمیلات نظامی را در روسیه کرده‌اید در مدرسه کدام پطربورغ بوده ؟ چاکر — بلی اعلیحضرت امپراطور در افواج
بوده ؟ چاکر — بلی اعلیحضرت در فوج [illegible] در فوج [illegible] گارد در پطربورغ — امپراطور — بسیار ممتاز
این امتیاز مخصوص است که شاهد و قشون را میشناسید هم روس و هم آلمان را در کدام قشون سخت‌تر و کدام

بنظر شما بهتر است چاکر برای هیچ نظامی و غیر نظامی در عالم پوشیده نیست که قشون امپراطوری آلمان اول قشون دنیا
بعد در شجاعت نظام و دیسیپلین سرمشق تمام اروپ و ضرب المثل عالم شده است و هیچ ذو العقلی در این شکی ندارد
و چیزی هم که از مملکت دوره درازی مأمور نظامی هستم میدانم که از زمان فردریک کبیر الی الآن از قشون همه هم تا کلیه قشون
پادشاهی و امپراطوری معلم قشون عالم بوده و شاگردی شما قشون جوان ژاپون دارد و تجربیات شخصی هم اعلیحضرت
عقاید عملی بوده بر ثابت نمود .. (دستم که متصل در دستم بود امپراطور را بادستشان گرفته پایین آورده و به دست [illegible])
امپراطور (با خنده مختصر) خیلی شرف بسیار خوب (با خنده) خوب امید است که این اتفاقات داخلی ایران
بزودی دیگر بی تمام بشود تا قشون تاریخی قدیمی شاهنشاهی ایران هم به آن درجه که به شایستگی (داخلی حقه) دارد یافته داخل
دایره ترقی و عظمت گردد شنیده ام که اعلیحضرت شاهنشاه خیلی مایل به فورم های جدید قشونی بوده در این باب [illegible]
خیلی علاقه داشته چاکر بلی اعلیحضرت اعلیحضرت ولینعمت من پادشاه ایران خیلی نظام و نظامی دوست هستند
و همیشه متعهد و اکرام خدمات عالی در تنظیم قشون شاهنشاهی بوده اند امپراطور بلی این اتفاقات داخلی که گاهی
مانع بوده اند ولی امیدوار است که کارها بزودی مرتب بشوند این اتفاقات در تمام دول افتاده و بعد گذشته
آلمان هم این ایام را پنجاه سال قبل دیده است ولی خوب خواهد شد سفیر هم برای اینجا تعیین شده است؟
چاکر خبر رسمی ندارم اعلیحضرت ولی گویا در همین دو هفته امپراطور حالا خیلی وقت است که در برلن سفیر ایران غایب است
چاکر بلی اعلیحضرت امپراطور اسم وزیر خارجه ایران چیست؟ چاکر جناب سعد الدوله امپراطور
شنیده ام شخص زرنگ و قابلی است (capable) چاکر بلی اعلیحضرت بسیار عالم و قابل امپراطور شما شخصاً
او را میشناسید؟ بلی اعلیحضرت دوستی و آشنائی خوبی از قدیم داریم امپراطور چطور گفتید اسم وزیر را سعد الدوله؟
چاکر بلی اعلیحضرت سعد الدوله امپراطور طهران که امنیت کامل است؟ بلی اعلیحضرت امپراطور عجب روزنامجات
اخبار موحشی میدهند چاکر بلی اعلیحضرت روزنامجات غالباً اغراق مینویسند امپراطور خوب من حالا
باید سفر کنم چاکر بلی اعلیحضرت امپراطور و آلمان با ما سر میز صرف نهار نمیکنید ولی امیدوارم تا اینجا باشید
و بعد دیگر بلا مانع ملاقات کنیم در منزل یا به دربار تشریف بیاورید حالا دیگر خداحافظ از این ماموریت [illegible] خوش نیستم
با این فرمایش اعلیحضرت دست مبارک خود را از کفه دست چاکر خوب فشار داده و با کمال خوشروئی از دست
به اطاق دیگر حرکت کرد و هم در بساط اطاق بود با ده نگاه کرده [illegible] برحمت [illegible] فرار [illegible]

بمحض خروج اعلیحضرت از اطاق رئیس تشریفات دربار آمد و گفت که چاکر ده دقیقه و نیم انتظار
کشیده با اعلیحضرت ملاقات [illegible] با کالسکه شاهی [illegible] باز از طرف اعلیحضرت اظهار
کرد که بواسطه مسافرت فوری ممکن نشد که اعلیحضرت چاکر را به نهار دعوت فرمایند ولی امیدوار
که بزودی بعد از مسافرت این افتخار روزی شما بشود
چاکر [illegible] با کالسکه دربار [illegible] به گار عمارت راه آهن [illegible] (طرف) امپراطور هم
برای مسافرت اعلیحضرت به ونیز (Venise) حاضر بود [illegible] اعلیحضرت [illegible] در راه
آهن شده به عازم Venise برای ملاقات با پادشاه ایتالیا بودند.
این پذیرائی چاکر در مرتع حرکت اعلیحضرت اهمیت مخصوص پیدا نمود اثر بسیار خوبی در انظار بخشیده
احساسات دوستانه امپراطور و دولت آلمان را نسبت به ایران ثابت نمود در غالب [illegible]
و [illegible] از این پذیرائی صرف مینمودند و اسباب کمال افتخار و تشرف چاکر گردیده الان روزی
در روزنامجات معتبر همه جا از این پذیرائی درج شده و اینکه دو بریده از آن روزنامجات بزرگ
که یکی Berliner Local-Anzeiger و دیگری Berliner Tageblatt باشد لفاً
خاطر مبارک لفاً تقدیم حضور مینماید

ساعت ده تمام چاکر پذیرفته شدم و ساعت ده و دوازده دقیقه از عمارت سلطنتی خارج
و ساعت ده و نیم اعلیحضرت [illegible] عازم Venise گردید
این راپورت مفصل را که کلمه به کلمه سؤال و جواب بدون کم و زیاد برای استحضار خاطر مبارک عرض شد
الامر الامر الاقدس الارفع مطاع مطاع چاکر مهدی [illegible] السلطنه [illegible]
[illegible] سفارت دولت علیه در برلن



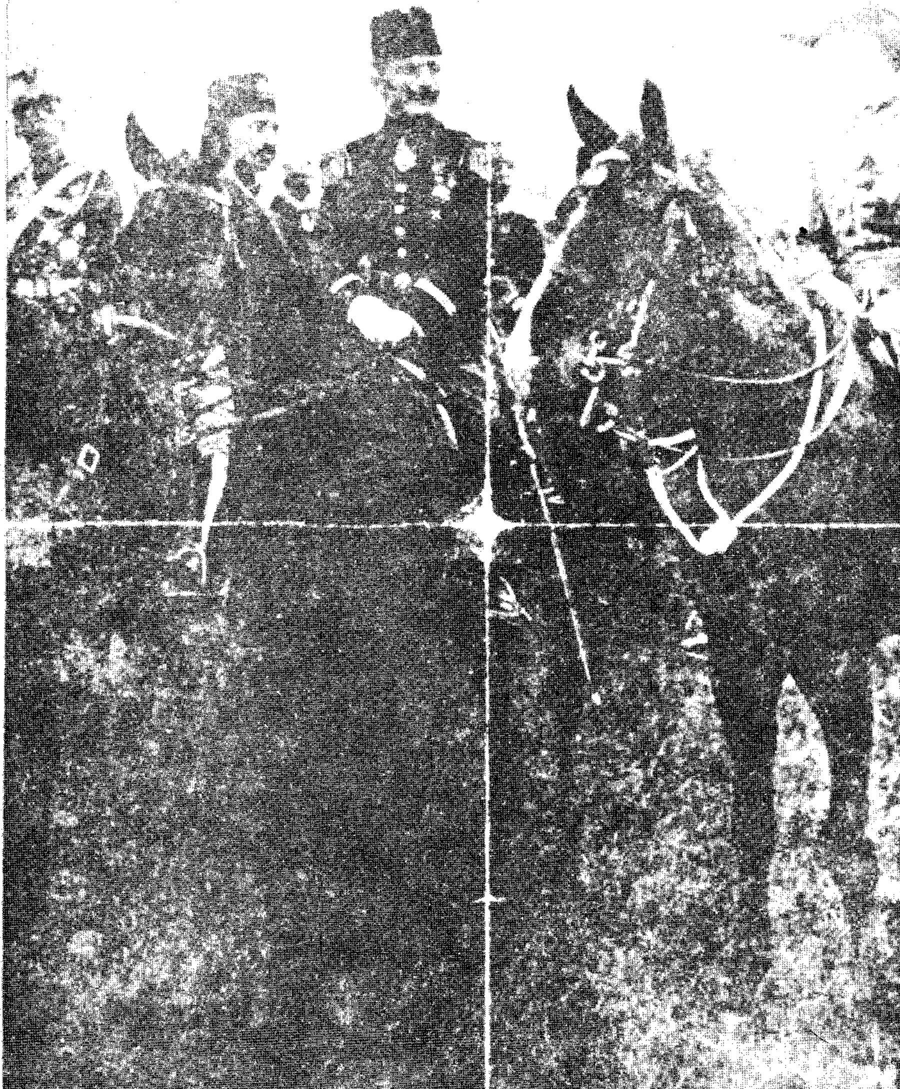
مرحوم کیومرث مهدی شقاقی (حصن السلطنه)
در زمان تحصیل در مدرسه کادت روسیه
(سن پطرزبورگ ۱۲۷۸ شمسی برابر ۱۸۹۹ میلادی)

مرحوم مهندس میرزا مهدیخان شقاقی
(ممتحن الدوله)



سلطان شهید کیوسرث مهدی‌خان **(ماژور حسن السلطنه)**

(۱۹۰۹ میلادی)



Major Enver Bey (x), Militärattaché der türkischen Botschaft, bei der Frühjahrsparade in Berlin

شرکت وابسته‌های نظامی خارجی در یک مانور ارتش آلمان در ۱۹۰۹ میلادی

سلطان انور پاشا
وابسته نظامی عثمانی در آلمان

سلطان مهدی شقاقی
وابسته نظامی ایران در آلمان



کلیه وابسته‌های نظامی ممالک خارجی در حضور امپراطور آلمان

سلطان انور پاشا — وابسته نظامی عثمانی — درآلمان ۱۹۰۸

سلطان مهدی خان شقاقی — وابسته نظامی ایران — درآلمان ۱۹۰۸



کلیه وابسته‌های نظامی خارجی در آلمان در ۱۹۰۸ میلادی با مارشال لودن درف رئیس ستاد قشون آلمان   سلطان انورپاشا

سلطان مهدی‌خان شقاقی

(حصن‌السلطنه)



تشییع جنازه صاحب منصبان شهید: ماژور کنت لونهوف مستشار سوئدی نعش کش اول
نایب سیف‌الله‌خان افشار نعش کش دوم
ماژور مهدی حصن‌السلطنه نعش کش سوم



تشییع جنازه صاحب منصبان (۱) ماژور کنت لونهوف مستشار سوئدی
(۲) نایب سیف‌الله‌خان افشار (۳) ماژور مهدی‌خان حصن السلطنه
در خیابان علاءالدوله ۱۹۱۱ میلادی = ۱۲۹۰ شمسی



تشییع جنازه سه افسر شهید در موقع خروج از باغشاه در آذرماه ۱۲۹۰ شمسی برابر ۱۹۱۱ میلادی

در اوایل سال ۱۹۱۰ میلادی برابر ۱۲۸۹ شمسی به دستور وزارت خارجهٔ ایران به تهران احضار گردید. چون درهمین سالها عده‌ای از افسران سوئدی به‌عنوان‌مستشار ژاندارمری توسط دولت ایران استخدام شده به ایران‌آمده بودند وجود او را درسازمان جدید ژاندارمری لازم دانسته مأمور همکاری با این مستشاران سوئدی می‌نمایند. چون افسری با انضباط و مطلع بوده در همین سال بـه درجهٔ ماژوری (سرگرد فعلی) ولقب حصن‌السلطنه نائل می‌گردد.

در همین سالها کشور عزیز ما درقبضهٔ سیاست دولت انگلستان ورقیب همیشگی‌اش روسیهٔ تزاری بود وکلیهٔ اموراجتماعی مغشوش و در ملوك‌الطوایفی و سرکشی وراهزنی یاغیان وسارقین مانند عباس داغداغ آبادی، نایب حسین وماشاءالله خان کاشی،صولت‌الدوله‌قشقائی و غیره با شناخت ومساعدت عوامل مرکز سربه طغیان و آدم‌کشی گذاشته بودند. درسال ۱۲۹۰ شمسی برابو ۱۹۱۱ میلادی شکایات بسیاری از طرف روحانیون و مسافرین و بازرگانان قم، کاشان و اراك از رفتار لاهوتی نایب ژاندارمری که مأموریت حفاظت راههای بین قم و اراك بـه او محول شده بود بـه دولت نموده بودند. لذا طبق امر وزارت داخلهٔ وقت ادارهٔ‌کل ژاندارمری یك هیئت بازرسی به ریاست ماژور حصن‌ـ السلطنه ماژور کنت‌لونهوف مستشار ژاندارمری و نایب سیف‌اللهخـان افشار با عده‌ای ژاندارم در تاریخ مردادماه ۱۳۳۱هجری قمری مطابق ۱۲۹۰ شمسی مأمور رسیدگی به این شکایات و اعمال خلاف رویه و تعدیات لاهوتی می‌شوند. چون لاهوتی قبلا به وسیلهٔ ایادی خود در قم از آمدن این هیئت بازرسی مطلع بـوده در بین راه قم بـه اراك در دهکدهٔ راه جرد یا رانگرد با عدهٔ همدست خود موضع‌گرفته در حوالی عصر غفلة ازچند طرف به سوی آنها تیراندازی می‌نمایند، درنتیجه ماژورکنت سوئدی ونایب‌سیف‌اللهخان در همان اولین شلیك مورد اصابت‌گلوله قرارگرفته به‌قتل‌می‌رسند، و ماژورحصن‌السلطنه ازناحیهٔ‌پهلووشکم‌تیرمی‌خورد.لاهوتی و یارانش که از نتیجهٔ‌کار خود و مقتول‌نمودن‌این صاحب منصبان اطمینان داشتند متواری می‌گردند چـون عدهٔ ژاندارمها کـه همراه این نظامیان بودند از نظر تعداد کمتر بودند هیچگونـه عکس‌العملی نتوانستند بعمل آورند. بالاخره اجساد مقتولین و بدن نیمه‌جان ماژور حصن‌السلطنه را به قم حمل می‌کنند ولی بعلت خونریزی شدید مـاژور حصن‌السلطنه هـم بین راه جان می‌سپار د. پس از آوردن همهٔ شهدا بـه تهران تشییع جنازهٔ رسمی بـه عمل می‌آیـد و بـرادر شهیدم در مقبرهٔ خانوادگی در صفائیه نزدیك حضرت عبدالعظیم (ع) مدفون می‌گردد.(تصویر صفحات ۳۲۶ ، ۳۲۷، ۳۲۸)

برحسب تصادف در مهر ماه ۱۳۲۴ شمسی در دورانی کـه حزب توده در تهران برو‌بیایی‌داشت دریکی ازکتابفروشی‌های خیابان‌شاه‌آباد به‌کتابی برخوردم وخریدم به‌نام «شرح زندگی من». که توسط لاهوتی نوشته شده و در اسلامبول به چاپ رسیده بود که هم‌اکنون نزد اینجانب موجود است. در این‌کتاب لاهوتی شرح‌کامل زندگی وکارهایی‌که نموده‌بود شرح‌وعلت‌گرویدن‌خوددرابه حزب‌کمونیست توضیح داده و صفحاتی از اشعار و افکار افراطی و انقلابی‌خود را نوشته و به‌خصوص طرزغافل‌گیر کردن و به‌قتل رساندن این شهیدان را مشروحاً نگاشته است.

فرزند چهارم: هما خانم

چهارمین فرزندمرحوم ممتحن الدوله‌مرحوم هما خانم بودکه درسال ۱۲۶۲ شمسی متولد شد. با پسر مرحوم میرزاعلی خـان شقاقی یعنی فرزنـد همان زن پدری کـه نویسندهٔ سرگذشت در صفحات اول این‌کتاب اعمال و رفتار او را شرح داده به‌نام مرحوم میرزا رضا قلی خان موقر شقاقی (موقرالملك) ازدواج نمود.

این پسرعمو خیلی با شخصیت ـ بسیار سلیم‌النفس و مسلمانی به تمام معنی‌مهربان و متدین بود ـ در بدوجوانی بـه وسیلهٔ عموی خود مرحوم ممتحن‌الدوله بـه عضویت وزارت امور خارجه درآمد و بیش ازسی‌سال در آن وزارتخانه باکمال صداقت و درستی خدمت نمود. مرحوم حاجیه هما خانم در سال ۱۳۲۶ شمسی ومرحوم میرزا رضاقلی‌خان موقر شقاقی (موقرالملك) دوماه بعد از او وفات یافتند.

فرزند پنجم: خانباباخان

پنجمین فرزند او مرحوم خانباخان بودکـه در تاریخ ۱۲۶۴ شمسی متولد و در سن ۱۲ سالگی دراثر ابتلا به بیماری دیفتری فوت نمود.

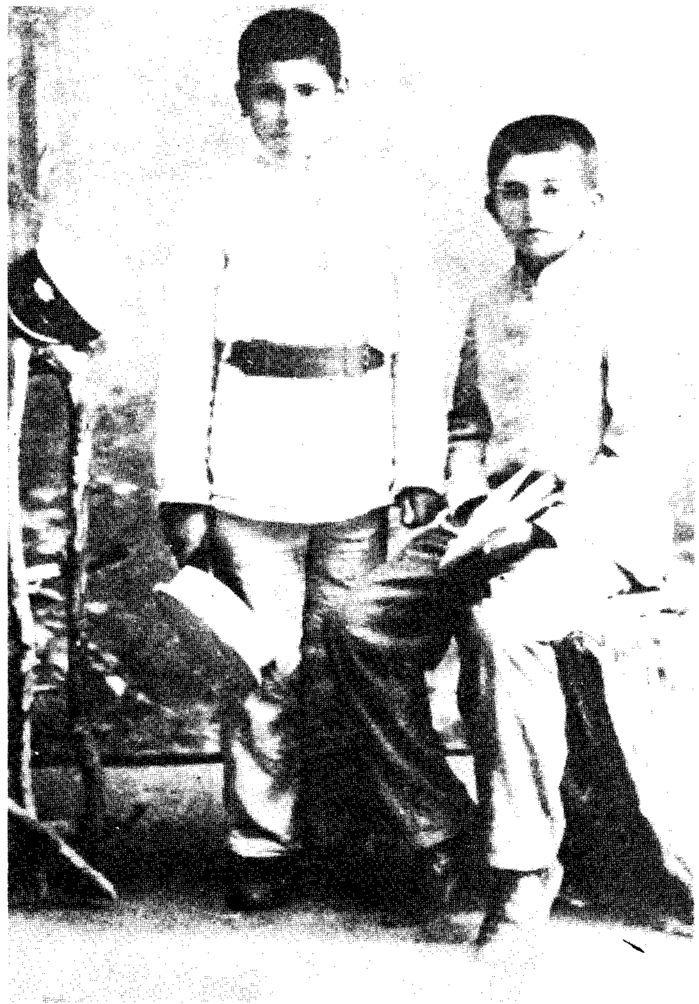
فرزند ششم: هادی‌خان

ششمین فرزند مرحوم ممتحن‌الدوله هادی خان بودکه در دوران کودکی بسیار کم حرف و خجـالتی ولـی باهوش و بـا استعداد بود. در سال ۱۳۰۸ هجری قمری برابر ۱۲۶۸ شمسی متولد شد. تا سن ۱۴ سالگی تحت سرپرستی و مـراقبت پـدر در مدرسهٔ رشدیه و دارالفنون‌تحصیل نموده در سال ۱۲۸۳ شمسی برابر با ۱۳۲۴ هجری (۱۹۰۴ میلادی) در معیت پدرکه مأموریتی از طرف وزارت خارجه به‌مسکو داشت به تفلیس رفت‌به‌منظور ادامهٔ تحصیل و فرا گرفتن زبان روسی به مدرسهٔ شبانه روزی ژیمناز تفلیس‌گذارده شد. مدت دوسال درآن مدرسه تحصیل نمود. درسال ۱۹۰۶ میلادی (برابر ۱۲۸۵ شمسی) به سن‌پطرزبورگ (لنین‌گراد فعلی) پایتخت آن زمان روسیه اعزام شد و به مدرسهٔسوار نظام کادت امپراتوری وارد گردید.

پس از اتمام دورهٔ این مدرسه بنا به دستور پدر به پاریس عزیمت‌کرد. درآن سالها مرحوم صمدخان ممتازالسلطنه وزیر مختار ایران‌در فرانسه سرپرستی‌کلیهٔ محصلین‌ایرانی را به عهده داشت. با معرفی و سفارش آن مرحوم برای تکمیل زبان فرانسه واخذ دیپلم متوسطه به مدرسهٔ شبانه روزی انستیتو کمرسیال دوونسن[1] که درحومهٔ پاریس بود وارد شد. هادی‌خان پس ازاخذ دیپلم متوسطه «باکالورآ» خود را جهة‌گذراندن‌کنکورورودی مدرسهٔ افسری سن‌سیر[2] آماده نمود و درسال ۱۹۰۹میلادی برحسب دستور دولت ایران جزو محصلین دولتی محسوب گردید و کلیهٔ هزینهٔ تحصیلش به عهدهٔ سفارت ایران برقرار شد.

درسال ۱۹۱۰ میلادی به اتفاق چند نفرمحصل ایرانی دیگر ازجمله: سرلشکرعلی ریاضی ـ سرلشکر عبدالمجید فیروز (ناصرالدوله) ماژور مسعودخان کیهان وسرتیپ‌شهید

1. Institut Commercial de Vincennes 2. École Militaire de Saint‑Cyr



مرحوم هادی شقاقی (حصن الدوله)
در ایام تحصیل در مدرسه کادت روسیه
در سن پطرزبورگ ۱۲۸۳ شمسی برابر ۱۹۰۴ میلادی



مرحوم هادی خان شقاقی (حصن الدوله)
در ایام تحصیل در مدرسه سن سیر
(۱۹۱۰ میلادی)

سیف‌الله شهاب به مدرسهٔ افسری «سن‌سیر» وارد گردید و درسال ۱۹۱۲ میلادی برابر ۱۲۹۱ شمسی آن مدرسه را به اتمام رساند.

چون هادی‌خان عشق و علاقهٔ شدیدی بـه سوارنظام داشت در مـاه اوت ۱۹۱۲ میلادی‌برابر ۱۲۹۱ شمسی یعنی چندماه بعد ازاتمام مدرسهٔ سن‌سیر بنا به درخواست‌های مکرر از مرحوم صمدخان ممتازالسلطنه و موافقت مستوفی‌الممالک که درآن سالها وزیر جنگ بود به مدرسهٔ عالی افسری سوارنظام فرانسه سمور[1] وارد شد و دورهٔ دو سالهٔ آن مدرسه را نیز با امتیاز بسیار خوب به پایان رساند.

تأسیس مدرسهٔ افسری سن‌سیر در ۱۸۰۸ میلادی بنا به دستورناپلئون اول، امپراتور فرانسه بوده، از تاریخ تأسیس این مدرسهٔ نظامی تاسال ۱۹۴۰ میلادی طبق‌آماری که در مجلهٔ ارتش فرانسه منتشرشد، بیش از چهل‌هزارنفر افسر ازآنجا فارغ‌التحصیل شده‌اندکه از این عده بیش از هشت هزار نفر در راه میهن خود فرانسه شربت شهـادت نوشیده‌اند. تعـداد محصلین ایرانی کـه از سال ۱۹۰۷ میلادی برابر ۱۲۸۶ شمسی تـا سال ۱۹۴۰ میلادی برابر ۱۳۱۹ شمسی دوره‌های مـدرسهٔ افسری سن‌سیر را دیدند ۷۸ نفر بودندکه قدیمی‌ترین آنها سردار همایون والی، سرلشکر عبدالمجید فیروز، سرلشکر هادی شقاقی و همدوره‌ایهای‌آنان‌بودند که، همگی آنها در ارتش نوین ایران خدمت نموده وبه‌مقامات عالی نظامی و اجتماعی رسیدند.

در اواخر سال ۱۹۱۳ میلادی برابر ۱۲۹۲ شمسی قبل از شروع جنگ جهـانی اول (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ میلادی) مرحوم هادی‌خان در معیت مستوفی‌الممالک که برای دیدن فرزندش علی‌خان به پاریس رفته بود به‌تهران بازگشت و بنا به سفارش آن مرحوم به قسمت سوار نظام دیویزیون قزاق* بـا درجهٔ نایب اولی (ستوان یکم فعلی) وارد خدمت گردید.

☆تأسیس بریگاد قزاق

در اینجا لازم است علت آمدن مستشاران‌روسی به ایران وعلت‌تأسیس بریگاه‌قزاق و مدارس نظامی قزاقخانه را شرح دهم.

طبق کتب تاریخی‌که راجع به روابط سیاسی و نظامی و اجتماعی ایران با روسیهٔ تزاری از سال ۱۸۷۸ الی سال ۱۹۱۸ میلادی نوشته شده و آنچه در مجلهٔ « بررسیهای تاریخی» شمارهٔ ۶ سال هفتم بهمن و اسفند۱۳۵۱ شمسی راجع به «بریگاد قزاق »نوشته شده و درمورد وضعیت بسیار بد و رقت‌انگیز قشون ایـران در زمان سلطنت ناصرالدین شاه توسط سرکار سرهنگ یحیی شهیدی از روی مدارك فرانسوی ترجمه شده علت اصلی ایجاد قزاقخانه و بریگاد قزاق چنین بوده است:

«موقعیکه ناصرالدین شاه در سال ۱۸۷۸ میـلادی برابر ۱۲۵۷ شمسی در دومین سفر خود به اروپا از ایروان می‌گذشت مشاهده نمود سربازانی بـا اونیفورم یکدست و یکرنگ در نقاط مختلف این ایـالت در بین راه تشریفات رسمی نظامی بجـا آورده او را اسکورت می‌کنند. وضع ظاهر این افراد قزاق‌که اونیفورم زیبا وسازوبرگ عالی وخوش‌رنگ و درخشان بـه تن داشتند بسیار جلب توجـه او را نمود. چون در همان سالهای

1. Éc1le be Cavalerie Saumur   *. La brigade russe en Perse

سلطنت او رقابت سیاسی و اقتصادی شدید فیمابین دولت روسیه تزاری با دولت انگلیس برای جلب موافقت دولت‌ایران جهة فرستادن مستشارنظامی به منظور تشکیل واحدهای سوار وپیاده نظام قشون ایران به وسیلهٔ افسران این دو دولت به ایران بود و بالاخره دولت تزاری روسیه موفق شد با دسیسه‌هایی بردولت انگلستان درایران غلبه نماید و در سال ۱۸۷۹ میلادی برابر ۱۲۵۸ شمسی فرمان تشکیل بریگاد قزاق را در ایران به‌دست آورد و مربیان و مستشارانی از سنت‌پطرزبورگ اعـزام دارد. تـزار روسیه نیز فـوراً دستورهای لازم برای اجرای این فرمان و برنامهٔ کار آیندهٔ این مستشاران و مربیان نظامی روسی صادر نمود.

اولین هیأت که به ایران اعزام شد سه‌افسر و پنج نفر درجه دار بودند. همهٔ آنها از واحدهای نظامی ایروان و تحت‌نظر ومطیع فرمـان سنت‌پطرزبورگ پـایتخت روسیه بودند وبغیر از شخص خود ناصرالدین شاه از هیچ مقامی چه دولتی چـه درباری اطاعت نمی‌کردند. به دستور ناصرالدین شاه میرزا سعیدا خان وزیر خارجهٔ ایران ووزیر خارجه دولت روسیه در این مورد قراردادی در همین سال منعقد و مبادله‌کردند.

بریگاد قزاق در ۱۸۸۰ میلادی برابر ۱۲۵۹ شمسی عبارت بود از دو هنگ سوار و یك آتشبار توپخانه ساخت روسیه ـ حقوق تمام افسران و نفرات درجه‌دار روسی توسط دولت روسیهٔ تزاری پرداخت می‌شد و به حساب بدهکاری دولت ایران منظورمی‌گردید، فرماندهان واحدهای قزاق ومستشاران از طرف دولت تزاری تعیین و بنا به تصمیم آنها تعویض می‌شدند.

درسال ۱۹۰۵ میلادی برابر ۱۲۸۴ شمسی در زمان انقلاب مشروطیت این بریگاد قزاق تحت فرماندهی کلنل لیاخوف وارکان حرب‌روسیه قرارداشت ودرآن زمان‌ابوابجمعی آن دو هنگ سوار قزاق و یك گردان پیاده و دو واحد توپخانه با چهار قبضه توپ جمعاً ۱۵۰۰ نفرمی‌شد. در این بریگاد ۲۷۰ صاحبمنصب ایرانی هم خدمت می‌کردندکه‌اغلب آنها تربیت شده در مدارس نظامی روسیهٔ تزاری یا قفقازیه بودند. برای ورود به خدمت در بریگاد قزاق جوانان تهرانی را به سختی و با احتیاط و با توصیه‌های مخصوص آنهم به تعدادکم و با ضمانت والدین اعیان و اشراف می‌پذیرفتند.

سربازخانهٔ اولیه بریگاد در مرکز تهران دربنایی سه‌طبقه‌که مطابق اسلوب وطرح مهندسی‌اروپایی‌توسط‌ژنرال‌کوباکوسا گوفسکی‌مستشار روسی ۱۸۸۰ میلادی برابر۱۲۵۹ شمسی شروع به ساختمان‌شد و دارای ۵ حیاط بزرگ ـ اصطبل‌هادرسمت شرق وساختمان قورخانه در قسمت جنوبی که همه محصور به دیوارهای بلند آجری بودند. (محل کلیهٔ این ساختمانها و حیاطها که هـم‌اکنون اگر بخواهیم دقیقاً معین نماییم حدفاصل خیابان سوم اسفند و خیابان سپه شمال به جنوب و خیابان فردوسی و خیابان قوام‌السلطنه شرق به غرب واقع بود ـ ساختمان‌سه‌طبقهٔ قزاقخانه که هنوز هم‌همانطور پابرجاست دربرشمالی خیابان فروغی مقابل خیابان عریض شهربانی کل کشور است.)

بریگاد قزاق از ابتدای تأسیس به علت تشکیلات مالی‌وسیاسی و نظامی وموقعیت انحصاری خودش‌که درآن زمان دارا بود وسیلهٔ بی‌همتائی تحت امر دولت روسیه‌تزاری

بمنظور پیشبرد مقاصد استعماری بود و استعماری بود و تمام وکمال حامی جدی‌سلاطین مستبد قاجاریه و تاج وتخت آن سلسله بود و به‌نـام پادشـاه هرنوع فجایع و شرارت و خودسری درتهران می‌نمودند. بطوری‌که محمد علی‌شاه پس ازبمباردمان مجلس به کلنل لیاخوف می‌گفت «شما سلطنت مـرا نجات دادید» ایـن موضوع را بـاید یادآور شدکـه فرماندهان بریگاد قزان در ایران همیشه چنین وانمود می‌کردندکه به‌ارتش روسیهٔ تزاری تعلق دارند. لباس وتجهیزات افسران ودرجه‌داران ونفرات قزاق عیناً لباس‌نظامی روسیهٔ تزاری آن زمان بود. فرمانده بریگاد قزاق طبق تعلیماتی‌که به‌اوداده بودند تمام‌کارهای نظامی یا سیاسی یا اجتماعی‌که انجام می‌شدگزارشات خود را مستقیماً به‌سفارت روس در تهران می‌داد. درآن سالهاسفیرروسیهٔ تزاری درتهران‌هارتویك ومعاون اوسرژمارکوویچ شاپشال بود. «همین دونفر عامل سیاسی روسیه تشکیل دهندگان ومشوقین محمدعلی‌شاه برای ضدیت با مشروطه‌خواهان ومسبب‌کودتای ۱۹۰۸ میلادی برابر ۱۲۸۷ اوشدند و بر اثرراهنمایی آنها بودکه محمد علی‌شاه مجلس شورای ملی را بمباردمان نموده عده‌ای ازمشروطه خواهان را در باغ‌شاه به‌قتل رسانید.»

بریگاد قزاق در۱۹۱۰ میلادی برابر۱۲۸۹ شمسی‌کامل‌ترشد و به‌دیویزیون قزاق مبدل‌گردید. فرماندهان روسی‌قزاق برای تربیت افسران ودرجه‌داران ایرانی سه‌مؤسسهٔ آموزشی‌درمحوطهٔ‌قزاقخانه:یکی‌بنام‌کادتسکی‌کرپوس Kadetskiy korpous یعنی‌مدرسهٔ ابتدایی نظامی ـ دومی به‌نام اوچینی‌کماندا Outchebnaya Comanda یعنی مـدرسه گروهبانی و سومی بنام ویچایا واینا اشکولا Vischaya Voyennaya Chkola یعنی مدرسهٔ افسری در همان عمارت سه‌طبقه‌که در فوق‌گفته شد تأسیس وتشکیل دادند. محل تعلیمات نظامی محصلین این مدارس و نفرات قزاق در محوطهٔ میدان مشق که بعداً بـاغ ملی و اکنون محوطه و ساختمانهای دژبانی‌کل نیروی زمینی، باشگـاه افسران، وزارت امورخارجه، موزه ایران باستان، شهربانی کل‌کشور، بانك سپه و ثبت اسنادکل کشوروغیره درآن‌ساخته‌شده‌است، بود. درزمان سلطنت رضاشاه‌ساختمان‌درب جنوبی بنای بزرگ با عظمتی ساخته شد به‌نام درب ورود باغ ملی و مدتی هم در سردرب آن نقـاره میزدند. (ح.ش)

مرحوم هادی‌خان چـون به‌ایران بازگشت و زبـان روسی را خوب می‌دانست در هنگ سوار قزاق که سالها بود از تأسیس دیویزیون قزاق می‌گذشت مشغول خدمت شد. تشکیلات ژاندارمری‌کل‌کشورهم به‌وسیلهٔ صاحب منصبان مستشار سوئدی داده شده بود ولی اوضاع اجتماعی و وضعیت سیاسی مملکت درحقیقت درید قدرت دوهمسایهٔ شمالی و جنوبی یعنی دولت روسیهٔ تزاری و دولت امپراتوری انگلستان بود کـه ایران را طبق قرارداد۱۹۰۷ میلادی، به‌دومنطقهٔ نفوذ وتحت‌الحمایهٔ خودکرده وعامل اجرائی آنهـا دیویزیون قزاق و تشکیلات پلیس جنوب بود.

کلیهٔ امور دیویزیون قزاق‌که در حقیقت قشون رسمی ایران محسوب می‌شد تحت فرماندهی صاحب منصبان روسی تزاری‌که با همان لباس قزاقی‌که عبارت از پیراهن سفید یا مشگی یقه‌دار درزیروقبایی به‌نام چرکزی‌که درروی دوطرف سینه هرطرف جای هشت فشنگ بلند به‌اندازهٔ ۸ سانتیمتر دوخته شده وشلوارگالیفه به‌رنگ سرمه یا قرمز و چکمه

با ساق نرم وکمربند روی چرکزی به‌پهنای یکی دوسانتیمترکه یك قداره با جلد و دستهٔ چرمی یا نقره و یك شمشیر بابند وحمایل علیحده به‌کمرمی‌بستند وکلاهی از پوست سفید یا مشکی بانشان شیروخورشید وسطآن به‌سرداشتند بود، باهمان‌انضباط خشك ومقررات خشن قشون روسیهٔ تزاری فرماندهی می‌کردند.

در این مدارس قزاقخانه عدهٔ افسران روسی و ایرانی‌که از جملهٔ‌آنها سپهبد محمد نخجوان (امیرموثق) و سپهبد امان‌الله جهانبانی (سنانور) سرتیپ غلامحسین نقدی‌که هرسه از افسران تحصیل‌کردهٔ مدارس نظامی روسیهٔ تزاری‌بودند ودرآن سالها با درجات سلطانی (سروان) ونایب اولی (ستوان یکمی) تدریس می‌کردند.

من هم در سن هفت سالگی در سال ۱۲۹۵ شمسی به‌وسیلهٔ سرلشگر هادی شقاقی (حصن‌الدوله) که در آن زمان درجهٔ سلطانی داشت به‌مدرسهٔ ابتدایی قزاقخانه وارد شدم و برایم لباس قزاقی یعنی چرکزی سرمه وسرآستینهای‌گشاد وکمربند نازك وچکمه ساقه نرم وکلاه سفید پوست‌گوسفند تهیه‌کردند وموقع رفتن به‌مدرسه این لباس را می‌پوشیدم وخیلی به‌خودم فخر می‌کردم و در عوالم بچگی بسیار از خود راضی بودم، بخصوص که صبح ساعت شش با درشکهٔ دواسبه به‌مدرسه می‌رفتم وساعت سه یا چهاربعدازظهردوباره باهمان‌درشکه به‌خانهٔ پدری‌که درخیابان شاه‌آباد بود بازمی‌گشتم. ودروس‌کلاس ماخیلی مشکل و سخت بود و بخصوص یاد گرفتن زبان روسی برایم عذاب دهنده بود. ناهار در ساعت دوازده ظهردرطبقهٔ زیرین همان عمارت سه طبقه‌که قبلا شرح دادم داده می‌شد و فقط نان و چایی وقدری پنیر بود. تعلیمات نظامی شاگردان مدرسهٔ ابتدایی که در حدود شصت نفر بودیم درقسمت شمالی میدان مشق عبارت بود ازطرز سلام دادن و راه رفتن درصف جمع و جبهه ساختن برای افسران مافوق، ولی با یك روش بسیارخشك وانضباط شدید.

به‌خاطردارم صبح‌ها ساعت شش ونیم‌که همهٔ شاگردان مدارس در یکی ازحیاطهای شمالی قسمت به‌قسمت به‌صف ایستاده و حاضر و غایب می‌شدند وقتی سرهنگ روسی (پالکونیك) فرماندهٔ مدارس با درشکهٔ تندرو وزرق و برقدارو اسبان سفید ازدرب شمالی وارد محوطهٔ مدرسه می‌شد یك مرتبه یکی از افسران یا شاگردان ارشد به زبان روسی با صدای بلند استوی (ایست) داده بعد خبردار می‌کرد و پالکونیك به‌زبان روسی صبح بخیرمی‌گفت وشاگردان مدارس هم درجواب او به‌روسی خوش‌آمد می‌گفتند. من یکسال بیشتردراین مدرسه درس نخواندم زیرا مرحوم ممتحن‌الدوله پدرم شدیداً با درس‌خواندن من درآنجا مخالف بود.

خوب بیاد دارم‌که درسال ۱۲۹۳ شمسی مطابق ۱۹۱۴ میلادی ازجملهٔ شاگردان مدرسهٔ افسری قزاقخانه سپهبد مرتضی یزدان‌پناه ـ سرلشکر احمد نخجوان ـ سرلشکر ایرج مطبوعی ـ سرلشگراسمعیل‌شفائی‌که سال‌آخرمدرسهٔ‌افسری را می‌گذراندند با درجهٔ نایب سومی (ستوان‌سومی) از آنجا فارغ‌التحصیل شدند.

به‌هرحال مرحوم هادی‌خان‌که به‌دوزبان روسی و فرانسه تسلط‌کامل داشت در ماه شوال ۱۳۳۴ هجری‌قمری برابر۱۲۹۲ شمسی با درجهٔ نایب اولی به‌فرماندهی‌اسکادران دوم (اسواران) منصوب شد. چون صاحب منصبی جدی ولایق و در سوار نظام و علم

تعلیم ونگهداری وتربیت‌اسب بسیارورزیده بود وواحد سوارقزاق خود را به‌خوبی‌تعلیم داده و اورا باید پایه‌گذارسوارنظام ارتش نوین ایران دانست وبه‌همین علل مورد توجه فرماندهان روسی قزاقخانه قرارگرفت[۱].

در سال ۱۲۹۳ شمسی برابر ۱۹۱۴ میلادی به درجهٔ سلطانی نائل گردید. بقیهٔ ترفیعات نظامی خود را تا درجهٔ سرهنگی قبل ازکودتای ۱۲۹۹ شمسی پیمود. در سال ۱۳۳۵ هجری‌قمری برابر۱۲۹۴ شمسی به‌منظورقدردانی‌ازسعی وکوشش درانجام‌آموزش واحد سوار نظام دیویزیون قزاق بنا به‌پیشنهاد وزارت جنگ به‌فرمان احمد شاه به‌لقب حصن‌الدوله ملقب شد وطبق تصویب وزارت معارف وقت به‌یك قطعه نشان طلای‌علمی درجه۱ با حمایل مفتخرگردید.

مرحوم هادی‌خان حصن‌الدوله مردی بی‌نهایت احساساتی ومعتقد به‌آداب ورسوم دینی ومیهن‌پرست به‌معنی حقیقی ودرستکارودرخدمت‌شدیداً با انضباط وپای‌بند مقررات نظامی بود.

درهمین سال ۱۲۹۴ شمسی با صبیهٔ مرحوم میرزا ابوتراب‌خان نظم‌الدوله خواجه نوری‌که یکی ازنتیجه‌های مرحوم میرزاآقاخان صدراعظم‌خواجه نوری بود وبا مرحومه مادرم نسبت،داشت ازدواج نمود.

مرحوم نظم‌الدوله بعد از شهادت امیرکبیر سالها رئیس نظمیهٔ طهران بود و حتی به‌علت طول‌مدت ریاست نظمیه به‌فرمان‌ناصرالدین‌شاه به‌اولقب‌نظم‌الدوله داده شده‌بود. ازاوسه دخترویك پسرباقی ماند دختربزرگ اوخانم‌عفت‌الملوك خواجه نوری‌عیال‌مرحوم میرزاکاظم خان اعظم‌الملك نوه نظام‌الملك اول و دخترسوم مرحومه شوکت الملك عیال مرحوم‌سرلشکرهادی شقاقی‌بودند. این دودختردرشباب جوانی بسیارخوب تحصیل‌کرده و روشنفکرواقعی وازبهترین‌وباهوش‌ترین شاگردان مرحوم‌کمال‌الملك‌غفاری نقاش‌هنرمند و مشهورمعاصر ایران بودند. از اوان‌کودکی‌که من بیش ازهفت سال نداشتم همیشه خانم برادرم نسبت به‌من لطف ومحبت داشت.خوب به‌یاد دارم‌که این زن چقدر مبادی‌الآداب با هوش و زیبا و خوش فکرو طبع شعردار و خوش حرف بود و زبان فرانسه را به‌خوبی می‌دانست. چون هیچوقت غیبت‌کسی را ازقوم وخویش وغریبه نمی‌کرد ومثل یك انسان واقعی نسبت به‌همه مهربان وخوبی وخوشبختی همه را آرزو می‌کرد. بسیارمجلس‌آرا و ازمعاشرت با خویشان وآشنایان خود لذت می‌برد. همیشه با خانواده‌های اعیان واشراف و همکاران همسرش به طرز با محبتی پذیرایی می‌کرد. چون زنی فاضل و معتقد

(۱) در یکی از نامه‌هایی‌که برادر شهیدم محمد علی‌خان در سال ۱۹۱۱ میلادی برابر ۱۲۸۹ شمسی جهت ادامهٔ تحصیل به‌پاریس اعزام شده بود (شرح زندگی و طرز شهادت او را بعداً خواهیم نوشت) برای مرحوم ممتحن‌الدوله پدرش نوشته و نزد اینجانب موجود است نقل قول کرده‌که تمام همدوره‌های مدرسهٔ افسری سن سیر و سمور هادی‌خان خیلی ازورود او به‌دیویزیون قزاق عصبانی بوده و اعتراض‌کرده و او را خائن به‌وطن و همکار با دشمنان ایران ومستبدین دانسته‌اند زیراعقیده داشتند که‌فرماندهان دیویزیون قزاق عامل استبداد و استعمارگران روسیهٔ تزاری هستند.

به‌تساوی زن ومردبود. مرحومهٔ شوکت الملوك تابلوهای زیاد نقاشی آب رنگ‌روغنی، چه از صورت اشخاص چه از مناظرطبیعی که به‌ولایتها وشهرهای مختلف ایران و ممالك مختلف اروپا و افریقا وهندوستان به‌مسافرت رفته بودکشیده ودرحدود ده تابلوی خامه‌ـ دوزی بزرگ و کوچك دوخته و از خود باقی‌گذارده که پس از فوتش آنها به‌دو فرزندش به‌ارث رسید.

مرحومه شوکت‌الملوك را باید یکی ازنوابغ هنرنقاشی دورهٔ معاصر ایران به‌شمار آورد.

باری مرحوم هادی‌خان درسال۱۲۹۶شمسی برابر۱۹۲۷ میلادی که‌دنیادربحرانی‌ـ ترین و شدیدترین مواقع جنگ بین‌المللی اول بود و در روسیهٔ تزاری انقلاب کمونیستی شروع شده ومملکت عزیزما هم در اثر این جنگ عالم سوز در هرج و مرج و بیدادگری عوامل وباغیان داخلی وخارجی می‌سوخت ودرشمال مورد تهاجم نیروی بلشویك روسیه شوروی‌درشمال غربی،ودرغرب مورد تجاوز قشونهای آلمانی وعثمانی درجنوب وشرق دراشغال قوای‌نظامی دولت انگلیس بودیم که به‌عقیدهٔآنها برای دفع‌تجاوزارتش بلشویك آمده بودند ـ در درجه سرهنگ دومی با واحد سوار خود مأمورگیلان‌گردید تا به‌اتفاق واحدهای مستقردررشت برعلیه تجاوز نیروهای متجاوز بالشویك وارد نبرد شود.

متأسفانه پس ازیك‌سال‌ونیم نبرد ودرگیری درجنگ وگریز با قوای بالشویك‌ها در موقع عقب نشینی دراثرراه‌پیمایی درمردابها وباطلاقهای بین غازیان ورشت ورستم‌آباد دوپایش فلج شده اجباراً او را با زحمت زیاد به‌طهران بازگشت می‌دهند و مدت یکسال بستری شد و تحت معالجه قرار گرفت. هیچکس و هیچ مقامی از زحمات و خدمات او قدردانی ننمود.

درماه دلو ۱۳۰۰ شمسی به‌عضویت شورای عالی قشون وریاست تفتیش سوارنظام منصوب شد و در اول سال ۱۳۰۱ شمسی به‌درجهٔ سرهنگی مفتخر و به‌معاونت ارکان حرب‌کل قشون و درسال ۱۳۰۳ شمسی به‌ریاست ارکان حرب لشکرگارد مرکز منصوب شد و ضمن حفظ مقام به‌فرماندهی تیپ مستقل شمال مازندران وگیلان و در سال ۱۳۰۴ شمسی به‌درجهٔ سرتیپی نائل‌آمد درسال۱۳۰۵ شمسی به‌نمایندگی نظامی (وابسته‌نظامی) ایران درروسیه شوروی انتخاب‌گردید. به‌مسکو رفت وخود رابه‌مرحوم علیقلی انصاری (مشاورالممالك) وزیرمختارایران معرفی نمود. درهمین سال بودکه اینجانب را به‌اتفاق مرحومه شوکت‌الملوك خانم خود به‌مسکو برد و از آنجا تحت سرپرستی مرحوم دکتر پرتو اعظم به پاریس اعزام داشت تا با هزینهٔ مادرم که در آن سالها حیات داشت زیر نظرو سرپرستی مرحوم سرلشکرعلی ریاضی که درآن زمان درجهٔ سرهنگی داشت ووابستهٔ نظامی ایران درفرانسه بود بیکی ازدبیرستان شبانه روزی (لیسه) پاریس گمارده شوم.

مرحوم سرتیپ هادی شقاقی مدت دوسال وابستهٔ نظامی بود و سرپرستی دوازده نفر محصلین نظامی اعزامی ایران به‌مسکو را که جهة تعلیم و یاد گرفتن فن خلبانی و رسته‌فنی هواپیمایی ارتش به‌عهده داشت ونیزتعدادی هواپیمای جنگی به‌نام هواپیمای‌یك موتوره هاویلاند که از روی مدل هواپیماهای جنگی انگلیسی تقلید می‌شد و در روسیه می‌ساختند و مقداری سلاحهای مختلف جنگی و کامیون و چندین آتشبار توپخانه

خریداری نموده به‌ایران ارسال داشت. پس از اتمام مأموریتش به‌طهران احضـار شد و به‌فرماندهی تیپ مستقل سوارساخلوی مرکزمنصوب گردید. چون درعلم وعمل سوارکاری اطلاعات و تجربهٔ فراوان داشت یکی از پایه‌گذاران سواره نظام ارتش نوین ایران بود و بـا سمت ریاست بازرسی و تعلیمات سواره نظـام بکلیهٔ واحدهای ارتش در لشکرهای مرکزو خارج از مرکز نیز سرکشی می‌نمود.

در تمام اسب دوانیهاکه در طهران و در دشت‌گرگان انجام شد به‌عنوان ریاست داوران و کارشناس عالی رتبه برگزیده می‌گردید. خود آن شادروان تـا پنج سال آخر زندگی‌اش اقلا پنج‌الی ده است عالی سواری وکورسی جهة مسابقهٔ اسب‌دوانی وسواری و شخصی در اصطبل دانشکدهٔ افسری یا در اصطبل شخصی خـود نگهداری می‌کرد. او به‌اسب عشق می‌روزید و به‌یك نظر کـه بهرنوع و نژاد اسبی می‌انداخت فوراً خوبی و مزایا وعیوب آن را می‌شمرد ومی‌فهمید.

ازسال۱۳۱۲شمسی که اینجانب تحصیلاتم را درفرانسه تمام‌کرده به‌ایران‌بازگشتم وبا درجهٔ ستوان دومی در رستهٔ افسرخلبان و فنی درنیروی هوائی خدمت می‌کردم مدت شش سال در خانهٔ آن مرحوم زندگی می‌کردم و او واقعاً مثل پدر دلسوز مهربان بـا من رفتاروتقریباً درکلیه روزهای جمعه باتفاق خانم شوکت‌الملوك و برادرم به‌اسب سواری می‌رفتیم.

متأسفانه هیچوقت جرأت‌نمی‌کردم به‌یکی ازاسبهای سواری برادرم‌که رنگ‌کرنگ داشت نزدیك شوم و این آرزوبه‌دلم ماندکه بتوانم این اسب خوشگل زیبا ونژاد ترکمن و شیطان را سوار شوم. این اسب واقعاً صاحب شناس بود. چون خوب یادم هست که حتی برادر شهید دیگرم سرهنگ حسنعلی شقاقی‌که افسری بسیار قوی و قد بلند و چهار شانه و بسیار ورزیده بود نمی‌توانست برآن اسب سوار شود.

بـاری مرحوم سرتیپ هادی خان از سـال ۱۳۱۴ شمسی (همان زمان کـه پسر رضاخان‌دانشجوی دانشکده افسری بود.) به‌فرماندهی دانشکده افسری منصوب شد. طبق مقررات دانشجویان آن دانشکده تابستانها از اول شهریور الی آخر آبانمـاه به‌اردو یا بهتر است‌گفته شود به‌ییلاق می‌رفتند ومحل اردو اقدسیه درشمال غرب قصرصاحبقرانیه شمیران بود و بـاغ بزرگ روبروی قصر نیاوران صاحبقرانیه که معروف بباغ عزیزخان خواجه بود محل سکونت فرماندهٔ دانشکدهٔ افسری شده بود. بهمین مناسبت هم مرحوم سرتیپ هادی‌خان درآن باغ‌سکونت داشت وبه‌همه افراد خانواده‌که به‌آن باغ می‌آمدند خیلی خوش می‌گذشت.

دریکی ازروزهای سال۱۳۱۵ شمسی ساعت شش صبح‌که رضاشاه به‌اردوگاه اقدسیه رفته‌بودو بااتومبیل مستقیماً به منتهی‌الیه شمال‌اقدسیه محل چادرها رفته پیاده می‌شود. چـون محل تعلیمات نظـامی و میدان مشق دانشجویان ساختمان فرماندهی و چادرهای ستاد نیز در پایین ونزدیك محوطهٔ در ورود بود مرحوم سرلشکر شقاقی فرمانده دانشکده اجباراً با تمام‌قدرت سراسر شیب پادگان‌اردورا دویده تا بتواند گزارش دهد متأسفانه وقتی به‌حضور می‌رسد مبتلا به‌حملهٔ قلبی ودرد شدید شده درجلوی پای رضاشاه می‌افتد. بنا بگفته رضا شاه فوراً اورا به‌بهداری دانشکده می‌برند و قریب دوماه بستری می‌شود

و تحت درمان قرارمی‌گیرد همین‌ناراحتی قلبی‌بعدها باعث بیماری‌های شدیدتر وبالاخره منجر به‌وفات‌اومیگردد.

آن‌مرحوم در اول‌سال ۱۳۱۶ شمسی بعداز۱۲ سال خدمت‌دردرجهٔسرتیپی، بدرجهٔ سرلشگری ودریافت نشان‌لیاقت درجهٔیك مفتخر شد و به‌ریاست‌کل بازرسی و تعلیمات سوار نظام‌وتسلیحات ارتش‌منصوب‌گردید.

درسال ۱۳۲۴شمسی بعداز وقایع ناگوار وشوم سوم شهریور۱۳۲۰ و خارج‌شدن رضاشاه از مملکت به‌سمت فرماندهی لشگر اصفهان منصوب‌شد.

درسال۱۳۲۵ شمسی بـه‌تهران احضار و به‌ریاست اداره‌کل بـازرسی تسلیحات و سوار نظام‌ارتش مأمورگردید.

درسال ۱۳۳۴ شمسی‌چون وضعیت مزاجی و بیماری قلبی‌اوشدت‌یافت‌ومجبوربه‌ـ مراقبت و استراحت و مداوای‌دقیق‌شده‌بودبنابـه‌درخـواست شخصی به‌افتخاربازنشستگی نائل‌گردید، تااینکه در۱۴ دی ۱۳۳۸ دراثر(انفارکتوس) حمله قلبی‌درگذشت.

مرحومه شوکت‌الملوك(خانم آن‌شادروان) نیزدرسال ۱۳۴۴ شمسی دراثرسرطان کبدوفات‌یافت‌ودرجوار شوهر خود درمقبره خانوادگی درصفائیه به‌خاك سپرده‌شد.

فرزند هفتم : محمدعلی‌خان

هفتمین فرزند ممتحن‌الدوله که‌عاقبتی‌بس‌اسفناك‌داشت، محمدعلی‌خان نام داشت‌که در ۱۳۱۴ هجری‌قمری برابر۱۲۷۳ شمسی درتهران خیابان شاه‌آباد متولد شدـدراوان کودکی مانند سایربرادران وخواهران خود به‌وسیله معلم سرخانه درس خواند درسن۱۲ سالگی به‌مدرسه دارالفنون گمارده شد دوسال‌بعدکه‌مدرسه‌آلمانی تأسیس شد برای یادـ گرفتن زبان آلمانی وفنون جدید بـه‌آن‌مدرسه رفت. ضمناً زبـان‌فرانسه را نـزد پدریاد می‌گرفت . محمدعلی‌خان از سن پانزده سالگی رشدی بیش ازسن‌خود داشت. قد اوبـه یك‌متروهشتادسانتیمتر رسیده‌بود ـ به‌همین جهت گاهی‌کـه ممتحن‌الدوله از او عصبانی می‌شد به‌او « دیلاق » می‌گفت ولی جوانی باهوش وخوش حافظه ودرس‌خوان و ساعی بود. بهمین لحاظ پدر از او کمال رضایت‌را داشت‌و بنا به‌تصمیم‌ممتحن‌الدوله که درآن سالها معاون وزارت‌امورخارجه بود در فروردین‌ماه ۱۲۹۰ شمسی برابر ۱۹۱۱میلادی درهمان ایامی‌که برادر دیـگرش هادی شقاقی سال دوم مدرسه عالی سوارنظام سمور فرانسه را می‌گذراند از راه تهران ـ انزلی ـ بادکوبه و دالچسکی (در روسیه) ووینه‌و مونیخ به‌پاریس اعزام گردید.

درآن سالها مرحوم صمدخان ممتازالسلطنه وزیرمختار ایران در فرانسه سرپرستی کلیه محصلین دولتی و غیر دولتی را بعهده داشت . **محمدعلی‌خان‌طبق دستور** پـدر به‌محض‌ورود به‌پاریس خود را به‌سفارت ایران معرفی ونامه‌ها و احکام وزارت‌خارجه‌و وجوهی‌که برای مدت‌شش‌ماه تحصیل‌باخود داشت به‌ممتازالسلطنه تسلیم‌کرد و باسفارش کتبی او و راهنمایی مرحوم برادرش هادی‌خان به مدرسه‌شبانه‌روزی‌انستیتوسیون‌ژیرار[۱] که‌مدیر آن مسیومرلوزو[۲] بوده و نسبت به محصلین ایرانی عموماً کمال مساعدت و مراقبت در تحصیل و زندگی آنها می‌نموده وارد می‌شود . ازجمله شاگردان‌ایرانی که‌در این مدرسه بااو بوده‌اند مرحوم علی‌خان فرزند مرحوم مستوفی‌الممالك وزیر جنگ‌آن

۱- Institution Girard ۲- Mr. Mérluzeau



مرحوم محمدعلی‌خان شقاقی سرباز داوطلب لژیون خارجی فرانسه
پاریس ۱۹۱٤ میلادی



مرحوم محمدعلی‌خان شقاقی
در زمان تحصیل در پاریس ۱۲۹۲ شمسی
برابر ۱۹۱۳ میلادی



شاگردان کلاس چهارم مدرسه دارالفنون در سال ۱۲۸۶ شمسی

مرحوم محمدعلی‌خان شقاقی

(1)

[illegible]

(2)

هر شب خوابهای پریشان می‌بینم و از هول و ترس بیدار میشوم [illegible]

دیشب خواب دیدم [illegible] شمشیر [illegible]

بیدار میشوم [illegible]

[illegible] قطعه الماس [illegible]

گرفت پس از چندی آن قطعه الماس [illegible]

[illegible]

(۳)

[illegible]

---

(۴)

[illegible] Cantate [illegible]

[illegible]

روزگار ومرحوم محمد حاتم رشتی پدر تیمسار سپهبد هوشنگ حاتم بوده‌اند.

محمدعلی‌خان بعد ازیکسال توقف دراین مدرسه وآشنائی به‌زبان فرانسه به‌مدرسهٔ شبانه‌روزی دیگر که ارزان‌تر بوده به‌نام انستیتوکمرسیال دو ونسن که ازسال ۱۹۲۵ الی ۱۹۲۶ میلادی خود اینجانب هم در آن مدرسه تحصیل می‌کردم می‌رود تا ضمن تکمیل زبان فرانسه خود رابرای گذراندن کنکورمدرسه عالی کشاورزی که واقع درشهرآلفرویل[1] بوده آماده نماید.

متأسفانه درسالهای ۱۲۹۱تا ۱۲۹۳ شمسی برابر۱۹۱۲ الی ۱۹۱۴میلادی‌اوضاع سیاسی واجتماعی وبخصوص وضعیت مالی وحوالجات ارزی دولت ایران به‌خارج ازهمه مواقع بدترو ارتباط قطع وبه‌قدری‌مغشوش ومختل‌بود که هیچکس وهیچ مقام رسمی دولتی اصلابه‌فکرتأمین وارسال هزینهٔ‌تحصیل محصلین دولتی وغیردولتی نبودوششماه یایکسال مخارج محصلین وحقوق سفارت‌خانه‌ها به‌تأخیر می‌افتاد و این درست اوایل شروع جنگ بین‌المللی جهانی اول بود که کشور عزیزمان ایران نیز توسط قشون روس و عثمانی و آلمان درشمال وغرب وارتش انگلیس درجنوب اشغال شده بود.

باتمام وسایل واقداماتی که مرحوم ممتحن‌الدوله درطهران نزد مرحوم خان‌رئیس متصدی خزانه وتأمین کننده حقوق محصلین اعزامی به فرانسه می‌نمود و شخصاً هزینهٔ تحصیل محمدعلی‌خان را به‌وسیلهٔ دوستان یا سفارت فرانسه درطهران ارسال‌می‌داشت‌این وجوه ارسالی به‌دست ممتازالسلطنه رسیده واوهم باکمال بی‌انصافی چون مخارج سفارت نمی‌رسید به مصرف رسانده وحیف ومیل می‌کرد.

به‌همین علل‌ازتاریخ‌اول سال ۱۹۱۴ میلادی تاماه سپتامبر۱۹۱۵ میلادی که‌جنگ بین آلمان و فرانسه به نهایت شدت خود رسیده و کلیهٔ مدارس ابتدایی و دبیرستانها و دانشکده‌ها چه نظامی ودولتی وچه ملی تعطیل وشاگردان ایرانی محصل دولتی یا غیر-دولتی ازهمه مدارس اخراج شده عده‌ای که اعتباری دربانکها داشتند یا قبلا توسطاولیای آنهاپول وخرج سفرقبلا یادرهمان اوان به‌وسایلی فرستاده بودند به‌ایران بازگشت‌نموده وعدهٔ هم که خرج سفروزندگی وملجأوپناهی نداشتند درپاریس حیران وسرگردان وبطور فلاکت‌باری زندگی‌می‌کردند بیشترآنها با روزنامه فروشی وخدمت درکافه‌ها ورستورانها وکارگری درکارخانجات یا به‌وسیله رفته‌گری درشهرامرارمعاش می‌کردند.

طبق نامه‌ها وگزارشهایی که ازمحمدعلی‌خان به‌پدرش باقی مانده وهم‌اکنون نزد اینجانب موجود است از روز ورود به‌پاریس مرتباً به پدرش ازدیر رسیدن یا نرسیدن هزینهٔ تحصیلش شکوه و شکایت داشته ودر تمام این نامه‌ها از طرز رفتار ممتازالسلطنه به‌آن مرحوم متظلم وراه چاره می‌خواسته وتقاضای بازگشت به‌ایران را می‌نموده‌است.

بعد ازاینکه هادی‌خان برادرش مدرسه سمور را به‌اتمام رسانده به‌طهران مراجعت می‌کند محمد علی‌خان با زحمت و مشقت خود را کاملا آماده گذراندن کنکور مدرسه کشاورزی در آلفرویل نموده بود ولی‌متأسفانه در ماه ژوئن سال ۱۹۱۴میلادی که‌جنگ جهانی اول شروع وارتش آلمان در سپتامبر ۱۹۱۴ میلادی به‌فرانسه حمله ور گردیده

۱- Alforville

ودرنتیجهٔ کلیهٔ مدارس ودانشکده ودانشگاهها درپاریس تعطیل شد. چون وضعیت زندگی درپاریس روز به‌روزگرانتر وسخت‌ترشده‌بود محمد علی‌خان چندین مرتبه به‌سفارت‌ایران مراجعه وتقاضای‌کمک ومساعدت نموده همیشه جواب یأس‌آور شنیده وشدیداً در مورد خوردوخوراك روزانه مستأصل گردیده بود. بالاخره‌اجباراً درماه اوت سال۱۹۱۴میلادی که دولت فرانسه بسیج همگانی‌اعلان وطبق فرمان مارشال ژوفر[۱] که فرماندهی کل‌ارتش فرانسه رابه‌عهده داشت هرخارجی که مایل بود می‌توانست درلژیون خارجی[۲] نام‌نویسی نموده وارد ارتش فرانسه شود، اوهم درهمین تاریخ داوطلبانه وارد ارتش فرانسه شد و به‌جبههٔ جنگ آمین[۳] درشش‌کیلومتری خط دفاعی مقدم اعزام‌می‌شود. ازاتفاقات روزگار درهمین جبهه جنگ آلمان تمام قدرت نظامی خودرا به‌کاربرده و ناگهان گازسمی‌جنگی استعمال نمود و به‌وسیلهٔ توپخانهٔ سنگین خود کلیهٔ خطوط دفاعی مقدم وخط دوم ارتش فرانسه را هدف ومورد تهاجم شدید قرارداده ویران نمودند و دراثرهمین تهاجم غافل‌گیرانه نود درصد نفرات مستقردراین جبهه مسموم ونابود شدندکه‌ازجمله هزاران‌سرباز فرانسوی وخارجی یکی هم محمدعلی‌خان بوده است.

دراین صفحات‌آخرین‌نامهٔ‌اوراکه بامداد از درون سنگر به‌پدر خود نوشته‌به‌اطلاع خوانندهٔ عزیز می‌رسانم. مرحوم‌ممتحن‌الدوله که مدت شش‌ماه ازفرزندش بی‌اطلاع بوده وازورود داوطلبانهٔ او به‌لژیون خارجی فرانسه واعزام او به جبههٔ جنگ دوسال‌بی‌خبر بوده برای پیدا نمودن‌آن شهیدناکام باتمام مقامات رسمی ودولتی ودوستان مقیم‌فرانسه وانگلیس بخصوص مرحوم علاءالسلطنه‌که درآن سالها وزیرمختارایران درانگلستان‌بود مکاتبه‌ومتوسل واستمداد نموده.ولی‌متأسفانه‌اثری‌ازوجود اوبه‌دست نیامد واغلب‌نامه‌ها وتلگرافات بلاجواب ویأس‌آور و همهٔ تجسسات آن مرحوم مأیوس‌کننده وبی‌نتیجه ماند. **بعدها ازجمله نامه‌هایی‌که ازفرانسه به‌عنوان مرحوم ممتحن‌الدوله رسید نامهٔ بسیارمؤثر** و تسلیت‌آمیز رئیس الوزراء وقت فرانسه رموند پوآنکاره[۴] بود که مفقود شدن محمد علی‌خان را به‌آن مرحوم اطلاع داده واعلام نموده بودکه نام آن شهید را جزو صورت اسماء سربازان شهید در راه‌آزادی ملل وبخاطر استقلال فرانسه منظور ودرصورت‌اسماء سربازان شهیدگمنام روی یکی ازلوحه‌های مرمر آرامگاه سربازگمنام واقع در ساختمان آرك دوتریمف دواتوآل[۵] پاریس حك خواهد شد.

فرزند هشتم: نصرت‌الملوك

هشتمین فرزند بانونصرت‌الملوك درسال ۱۲۷۵شمسی متولد شد.تحصیلات ابتدایی خود رابه‌رسم‌آنروز به‌وسیله‌آموزگار سرخانه فراگرفت. مدتی‌هم‌به‌فراگرفتن موسیقی ایرانی‌و زبان فرانسه پرداخت.

در۱۲۹۷شمسی درسن۲۲سالگی‌باسلطان مرتضی یزدان‌پناه(مرحوم سپهبد مرتضی

۱- Maréchal J.J. Joffre
۲- Lègion Etrangére
۳- Amiens
۴- M.R. Poincaré
۵- Arc-de- Triamphe de l'Etoile

یزدان‌پناه) ازدواج نمود. ولی دوران همسری آنها بیش از یکسال و نیم طول نکشید. زیرا در سال ۱۲۹۸ شمسی در موقع وضع حمل به‌علت تشخیص ومداوای غلط مرحوم دکتر احیاءالدولهٔ شیخ مبتلا به‌خونریزی شدید شده دارفانی را وداع گفت ودر مقبرهٔ خانوادگی در صفائیه به‌خاك سپرده شد. تنها اولاد بازماندهٔ آن شادروان بانو توراندخت ـ یزدان‌پناه در سال ۱۳۱۴ شمسی با استاد ارجمند منوچهر وارسته ازدواج نمود.

درآن سال که خواهرم ازدواج نمود من کودك هشت ساله‌ای بودم آنچه به‌خاطر دارم اینست که بعدازظهر یکی ازروزهای پاییز ۱۲۹۶ شمسی دونفر صاحب منصب قزاق که یکی قدـ بلند ودیگری قدی کوتاه داشت به‌دیدن مرحوم پدرم آمدند ـ بعدها ازمرحوم سرلشکر شقاقی (حصن الدوله) درمورد آمدن ورفتن این صاحب منصبان سؤال نمودم می‌فرمود آن افسر **قدبلند مرحوم میرپنج احمدآقاخان همسرهمشیرهٔ آن افسرقدکوتاه لاغراندام سلطان مرتضی یزدان پناه بودکه به‌منظور جلب رضایت و خواستگاری به‌ملاقات مرحوم ممتحن الدوله آمده بودند.**

درآن سالها مرحوم پدرم بیمار واز دردکلیه ومثانه رنج می‌برد و بیشتر اوقات در اطاق کتابخانه که در قسمت غربی حیاط بیرونی که در جبههٔ شمالی خیابان شاه‌آباد واقع بود می‌نشست. در آن ایام در خانهٔ ما رسم چنین بود که اهل خانه و بخصوص بچه‌ها به‌هیچوجه حق واجازه نداشتند از اندرون به‌بیرونی آمد ورفت کنند و اجابت دستورات و پرستاری پدرم توسط دونفر صیغه‌ها ومستخدم پیرمرد پدرم انجام می‌شد. چون اطاقها و سالن اندرون مشرف به‌حیاط بیرونی بود مابچه‌ها ازپشت پرده وشیشهٔ پنجره‌ها رفت وآمد در بیرونی را تماشا می‌کردیم. ملاقات این‌آقایان درآن ایام برای ما بچه‌های فضول‌چیز عادی بود چون درآن وقت‌هااغلب روزها اعیان واشراف وبعضی مقامات وزارت‌خارجه برای احوالپرسی بدیدن پدرم می‌آمدند ولی‌آنروز سرووضع ولباس وبلندی وکوتاهی قد این ملاقات‌کنندگان برای ما خیلی جالب وخیلی با ابهت بود.

صاحب منصب قزاق قدبلند هیکلی ورزیده با سبیلهای پرپشت وصورتی گندم‌گون داشت لباس چرکزی سرمه وقمهٔ دسته نقره به‌کمرداشت که چند منگوله به‌آن آویزان و در روی سینهٔ هرطرف هشت فشنگ دیده می‌شد وچکمه‌ای نرم به‌پا داشت. راه رفتن او بسیارمحکم وبا جذبه بود. صاحب منصب کوتاه قد هیکلی لاغراندام واز صورتش غرور و تکبرمی‌بارید وگردنش را شق می‌گرفت همان چرکزی اما سیاه رنگ با پاگون (سرـ دوشی) طلایی خطدار به‌تن‌داشت وکلاه‌پوست سفید به‌سرداشت ظاهراً صورتی بسیار خشن و اخمو و چکمه به‌پا و یك قدم سمت چپ عقب‌تر و خیلی شق ورق راه می‌رفت مثل اینکه زانوانش اصلا مفصل ندارند چون خم نمی‌شد. حالاکه به حافظه‌ام رجوع می‌کنم وبه‌یادآن روز می‌افتم مثل پردهٔ سینمایی به‌نظرم می‌رسد.

چون مرحوم ممتحن‌الدوله به‌استثنای دودختر بزرگش از ازدواج دخترهای‌دیگرش درخاطرات خود یاد نکرده وشرحی ننوشته همیشه در فکربودم که تحقیقات بیشتری در مورد ازدواج مرحومه نصرت‌الملوك انجام دهم و تنها شخص صلاحیت داری‌که به‌نظرم رسید از او اطلاعات جامع تهیه نمایم فقط مرحوم تیمسار سپهبد سناتور یزدان‌پناه بود.

پس از تحقیق از همشیره‌زاده خانم توراندخت وارسته معلوم شد روزهای جمعه ازساعت پنج بعدازظهر می‌توان خدمت ایشان رسید. آن روز جمعه ۲۳ بهمن‌ماه ۱۳۴۳ بود که به منزل ایشان که در خیابان پهلوی واقع است رفتم. وقتی از سرباز گماشته درب ورود سؤال نمودم آیا تشریف دارند؟ گفت بله بفرمایید ـ مرا به عمارت وسط باغ هدایت کرد وبازگشت. براه‌روساختمان واردشدم مستخدم‌تمیزی‌پالتو بارانی‌وکلاه‌مرا گرفت ودراطاق سمت چپ را بازنمود گفت بفرمایید.

درآن‌ایام من سرتیپ بازنشستهٔ نیروی هوایی‌بودم. وقتی‌وارد اطاق شدم مرتضی‌ـ خان نزدیك پنجره نشسته و مثل اینکه ازپشت پنجره تازه واردین را دید می‌زدـ دو نفر دیگر روی (کاناپه) نیمکت مقابل اونشسته بودندکه یکی سرتیپ باستی بود ولی‌دیگری را که پیرمردی‌بود نشناختم. مرتضی‌خان محبت واحترام فرمودند وبنده را درمبل سمت چپ تعارف به نشستن کرد. پس از تقدیم احترامات تیمسار ازوضعیت شغل و احوالم‌سؤال نمود و گفتند خوب حسینقلی‌خان چطور شد یادی ازمن کردید؟ـ عرض‌کردم این وظیفهٔ بنده است که هر موقع مقتضی و اجازه فرمایند برای عرض احترام شرفیاب شوم. گفتند روزهای جمعه بعدازظهر چنانچه مایل باشید بیایید اینجا از دیدن شما خوشحال خواهم شد. عرض‌کردم امروزکه حضور محترم شرفیاب شدم چون مشغول تنظیم و پاکنویس و وتکمیل خاطرات ممتحن‌الدوله هستم می‌خواستم ازحضورتان‌استدعاکنم وضعیت وتاریخ ازدواج اولتان را اظهار فرمایید تا درتکمیل خاطرات پدرم بنویسم.

مرتضی‌خان اول کمی تأمل وفکرکردند بعدگفتند گمان‌می‌کنم ازدواج من‌باخواهر شما درشهریورماه ۱۲۹۷ شمسی بود. من یکسال‌ونیم بیشترباآن مرحومه زندگی مشترك نداشتم، زیـرا متأسفانه دراثر مداوای غلط درموقع وضع حمل فوت کرد. بعد دوبـاره لحظه‌ای فکرکردند مثل اینکه درحساب وتاریخ وتجدید خاطرات اشتباهی کرده‌اند. گفتند من‌آن سال تازه‌درجهٔ سلطانی گرفته بودم. چون سن و سال تولدشان به‌نظرشان مشکوك آمدگفت بهتراست اول تاریخ تولدم را صحیحاً بگویم. آنوقت قرآنی‌که در ردیف‌کتابهای کتابخانهٔ‌کوچك انتهای‌اطاق‌بودآوردندو گفتندمرحوم‌پدرم‌تاریخ‌تولدمن‌وخواهرم‌رادرپشت جلد نوشته وتاریخ تولدشان را خواندندچون به‌سال هجری قمری بود باآن دونفرآقایان محاسبه‌نمودندکه مطابق بااسفند ۱۲۷۳ شمسی شد وفرمودامسال من صحیحاًشصت‌وهشت سال دارم وآن سال‌که‌ازدواج‌کردم ۲۴ یا۲۵ سال داشتم، باید حتماً درسال ۱۲۹۷ باشد. وقتی‌ازمدرسهٔ افسری قزاقخانه خارج شدم درجهٔ‌نایب سومی و۲۲سال بیشترسن نداشتم. درآن زمان تیمسار سپهبد امیر موثق و تیمسار سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی معلمین ما بودند وتیمسار سرلشکرمطبوعی وتیمسار سرلشگرشفائی ومرحوم سرلشکراحمد نخجوان یك‌سال پائین‌تر بودند. پس ازیکسال خدمت در هنگ پیاده قزاقخانه ازطرف فرمانده‌هان مافوق مأمور شدم‌که با یکدسته مسلسل ویك رسد قزاق به واحدی‌که دستور داشتند از قزوین بطرف‌مرکزآمده بدون اینکه به‌طهران وارد شوند به‌قم بروند ملحق شوم‌ـ من‌هم فوراً تهیه مأموریت‌کرده با نفراتم ازشهرطهران خارج شدم ودرنزدیکیهای حسن‌آبادقم به‌آنها رسیدم ـمقصود ازاعزام‌این واحد به‌قم جلوگیری از تجاوز و شرارت و آدم‌کشی

نایب‌حسین‌کاشی بود. ولی ما وقتی به‌قم رسیدیم‌این یاغی ازآن حدود رفته بود و ما چند ماهی درآن حدود ماندیم بعد چون نفراتم بیکاربودند ازقم پیاده به ساوه وبعد به‌نوبران رفتیم چندی‌بعد به‌وسیلهٔ پیك سوار به‌ما اطلاع دادندكه به بیجار به پشت خطوط جبههٔ واحدهای عثمانی رفته با چند واحد قزاق وعشایرهمکاری وعملیات نمائیم. درعرض‌این مدت چند ماه وراه‌پیمایی خیلی به‌ما سخت‌گذشت نفرات لباسها و چکمه و پاپوش‌هایشان فرسوده وپاره شده‌بود وسرما ویخ‌بندان همه راخسته وشدیداًناراحت‌کرده بودخوشبختانه نفرات شجاع جانفشانی کردند وبهرطریق بود به‌مقصد رسیده مأموریت رابه‌خوبی‌انجام دادیم. مدت این عملیات ومأموریت تقریباً دو سال‌به‌طول انجامید وقشون عثمانی‌عقب‌نشینی‌کردند ـ درعرض این مدت من چند مدال ودو درجه‌گرفتم ونایب اول شدم. بعداً **دستور رسید به‌طهران مراجعت نماییم و وقتی به‌طهران بازگشتم به‌واحد آتریاد قزاق تحت فرماندهی میر پنج رضاخان منتقل‌گردیدم و بـا کمال جـدیت مشغول خدمت شدم و در سال ۱۲۹۶ شمسی به‌درجهٔ سلطانی نـایل آمدم. وضعیت خدمتم کـه از پنج صبح** شروع وشش بعدازظهر خاتمه می‌یافت بسیارسخت وطوری بودکه اصلا درآن ایام‌به‌فکر ازدواج نبودم وبه‌کارخدمتم عشق‌می‌ورزیدم.ولی مادرم وفامیل اصرار داشتندکه متأهل شده تشکیل خانواده دهم و بخصوص مرحوم میرپنج احمدآقا را که به‌او احترام فوق‌العاده‌ای می‌گذاشتم تحریك‌کردندکـه مرا نصیحت نماید. چون مرحوم شوهر همشیره‌ام روابط دوستی وآشنایی با مرحوم ممتحن‌الدوله داشت یك‌روز صبح زود ساعت شش‌که‌از منزلمان‌که در یکی ازکوچه‌های جنوبی مسجد سپهسالار بود می‌خواستم خارج شوم آن مرحوم مرا صدا زد وگفت امروز بعد ازظهر زودتر از قزاق‌خانه برگردم تا به‌اتفاق به ملاقات شخص محترمی برویم.گفتم منظور جنابعالی از این ملاقات چیست؟ فرمود بعد خواهید فهمید. چون امر آن مرد شریف را نمی‌توانستم رد نمایم بعد از ظهر از خدمت زودتر بازگشتم و در معیت آن مرحوم به خیابان شاه‌آباد آمدیم و به خدمت مرحوم ممتحن‌الدوله رسیدیم. ممتحن‌الدوله مریض بود وزیرکرسی دراطاق‌کتابخانه نشسته‌بود. مستخدمین درخانه مارابه‌آن‌اطاق راهنمایی‌کردند. مرحوم پدرتان به‌محض دیدن میرپنج احمدآقا با زحمت اززیرکرسی بلند شد وتعارف نمود وخوش‌آمدگفت آن مرحوم هم زیر کرسی نشست ولی برای من صندلی‌آوردند ونشستم. بعد از تعارفات معمول به مرحوم ممتحن‌الدوله‌گفت آن صاحب منصب‌که چند روز پیش عرض‌کردم ایشان هستند (اشاره به‌من‌نمود) بعدمابین خودشان مذاکراتی نمودند.آن مرحوم ازدرجه وشغلم سؤال نمود. در جواب‌گفتم درجهٔ سلطانی دارم ودر قزاقخانه خدمت می‌کنم. گفت خیلی خوب است یك پسرمن هم درقسمت سوار قزاقخانه است واسمش هادی است و اخیراً خوب جدیت کرده ولقب حصن‌الدوله‌گرفته یك ساعتی از ما پذیرایی‌کرد. بعد از منزل پدرتان خارج شدم وبه‌سرکار رفتم.

چند روز بعد با مشورت و رضایت من مادر و خواهرم به منزل شما رفتند و رسماً خواستگاری‌کردند. تقریباً یك هفته بعد تشریفات عقد درهمان منزل شما انجام شد و من خانه‌ای درکوچهٔ محمودی خیابان شاه‌آباد اجاره نمودم وجشن ازدواج و نقل و انتقال

به‌خانهٔ جدیدم انجام شد. ولی متأسفانه قضا وقدر چنان بودکه من بیش از یکسال و نیم نتوانستم با مرحومهٔ خواهرشمازندگی نمایم- چند سال بعد قطعه‌زمینی درخیابان پهلوی خریدم وعمارتی‌درآن ساختم وبکلی به‌اینجا نقل مکان نمودم. مادرمن زن بسیارمهربان وفرشته‌صفتی بود وسرپرستی وتربیت ونگهداری توراندخت دختربزرگمرا به‌عهده داشت خدا اورا بیامرزد باید این‌را اقرارکنم که‌بعد ازفوت مرحومه نصرت‌الملوك تقریباً ده‌سال ازدواج نکردم. همیشه به‌شغل وخدمت سربازی عشق می‌ورزیدم وباکمال‌کوشش‌وجدیت تحت تعلیم و راهنمایی رضاشاه خدمت می‌کردم هیچوقت به‌مأموریت خارج از طهران نرفتم وموردتوجه وعنایت‌آن پادشاه بودم وتنها افسری بودم‌که درسن‌سی‌سالگی به‌درجهٔ سرتیپی نایل شدم.[۱]

فرزند نهم : محمد ولی‌خان شقاقی

مرحوم محمد ولی‌خان در سال ۱۲۷۶ شمسی متولد شد. زندگی بینهایت متلاطم و پرحادثه‌ای داشت مدت‌سی‌سال درشهربانی‌کل‌کشور تادرجهٔ سروانی خدمت نمود وبالاخره درسال ۱۳۴۷ شمسی وفات نمود ودر مقبرهٔ خانوادگی درصفائیه مدفون‌گردید.

فرزند دهم : بانومحترم شقاقی

دهمین فرزندممتحن‌الدوله حاجیه محترم خانم بودکه درسال ۱۲۷۹ شمسی به‌دنیا آمد و بعد از وفات ممتحن‌الدوله در سال ۱۳۰۲ شمسی با مرحوم عبدالحسین درگاهی (مطیع‌-السلطان) ازدواج نموده صاحب هفت فرزندشد. بانوئی مقدس و باتقوی بود. سالی‌یکبار به‌زیارت عتبات وکربلا می‌رفت. یك مرتبه هم بزیارت‌مکهٔ معظمه‌مشرف شد. درمردادماه ۱۳۵۲ شمسی در اثرحمله قلبی دارفانی را وداع‌گفت ودرقم به‌خاك سپرده شد.

درا ثر حمله قلبی انفارکتوس

فرزند یازدهم: حسنعلی‌خان

یازدهمین اولاد ممتحن‌الدوله و **سومین شهید خاندان شقاقی** به نام حسنعلی‌خان بود. درسال ۱۲۸۰ شمسی برابر ۱۳۲۱ ه.ق. متولد شد. تحصیلات ابتدائی ومتوسطهٔ خودرا در مدارس رشدیه ودارالفنون وسپس مدرسهٔ آلمانی انجام داد. چون از اوان جوانی‌عشق سرشاری به‌خدمت‌در ارتش وسربازی داشت درسال۱۲۹۷شمسی به‌مدرسهٔ نظام‌مشیرالدوله که مدت تحصیل در آن مدرسه دوسال وبه ریاست مرحوم سرتیپ محمدباقر امیر نظامی علامیر فرزند مرحوم معین‌الدوله بود وارد گردید.

دورهٔ مدرسهٔ نظام مشیرالدوله دوسال وبادرجهٔ‌نایب سومی فارغ‌التحصیل‌می‌شدند لباس دانشجویان عبارت بود از بلوز یقه‌دار باسردوشی و شلوارگالیفه بامچ پیچ، ارسی یاگیوه وروی بلوز کمربند چرمی ویك سرنیزه با غلاف به‌طول ۵۰ سانتیمتربه‌کمربند می‌-بستند. چون این‌مدرسه شبانه روزی نبود شاگردان ساعت ۶ صبح‌تا ۶بعد ازظهردرمدرسه

۱ــ تااینجاشرح اطلاعاتی‌است‌که مرحوم سپهبدیزدان‌پناه به‌اینجانب‌حضوراً اعلام‌فرمود(ح.ش)

درس خوانده مشق نظام می‌کردند و شبها به‌منازل خود می‌رفتند. اینجانب با این برادر ورزشکار وشجاع وخوش‌بیان، هشت سال‌تفاوت‌سن‌داشتم. من به‌کلاس سوم ابتدایی مدرسهٔ سیروس کـه در خیابان شاه‌آباد بود می‌رفتم و اوسال دوم مـدرسهٔ نظام مشیرالدوله را می‌گذرانید. اینك یکی از خاطرات آن روزگار را نقل می‌کنم.

مرحوم ممتحن‌الدوله بخصوص دراواخر عمرش خیلی پای‌بند انجام مراسم مذهبی بود وهمه موقع به‌فرزندانش نصیحت وگوشزد می‌کرد که درخواندن نماز وگرفتن روزه کوشا باشند. به‌یاد دارم روزی ساعت ۶ صبح که من وبرادرکوچکم در خدمت مادرمان مشغول صرف صبحانه بودیم وحسنعلی‌خان آمادهٔ خروج از منزل ورفتن به مدرسه بـود ناگهان صدای ناسزاگویی وپرخاش پدرمان را شنیدیم وهمه اهل خانه از علت عصبانیت وخروج ممتحن‌الدوله ازاطاقش متوحش وناراحت شدیم درهمین بین حسنعلی‌خان‌را دیدیم که شتابان از راه‌رو اندرون وارد اطاق مشرف بـه‌حیاط بیرونی شده درحال فـرار است و پدرمان اورا تعقیب‌می‌کند وصدای بدگویی وفحاشی اورا می‌شنیدیم که می‌گفت این‌پسرهٔ نااهل نالایق بامن محاجه می‌کند ـ این احمق حرف‌نشنو چرا نماز نمی‌خواند وچراشب‌ها دیر به‌خانه می‌آیـد. خدا رحمت‌کند مادر معصوم فـرشته ضفتمان را کـه باعجله جلوی پدرمان را گرفت باترس وهراس از اوتقاضاکرد به‌اطاق خوابش بازگردد واستراحت‌نماید وتعهد می‌کرد منبعد حتماً نماز خواهد خواند.

اما روزهای بعد مرحوم مادرمان تعریف می‌کرد که علت ناسزاگویی و عصبانیت ممتحن‌الدوله کـه بیماربستری بود فقط نخواندن نماز یادیرآمدن حسنعلی‌خان به خانـه نبود. بلکه به‌دلیل آن بوده است‌که رئیس مدرسهٔ نظام شکایت‌نامه‌ای ازطرز رفتار او در خارج خانه به‌او نوشته است.

در مورد این نـامـهٔ شکوائیه خود حسنعلی‌خان اینطور تعریف می‌کردکـه روزی ساعت هفت بعد ازظهر که‌به‌اتفاق یکی از دوستان وهم شاگردیهایش به‌نام‌غلامحسین‌خان شیبانی که‌همدوره‌ای‌هایش اورا به‌نام «دائی» می‌نامیدند بادوچرخه از میدان مخبرالدولهٔ آن زمان عبور می‌کردند اتفاقاً به‌خانمی‌شیك‌پوش زیبا وچادری برمی‌خورند ازروی‌جوانی چندمتلك به‌او گفته چادرش‌را ازسرش‌می‌کشند. خانم‌شروع به‌داد وفریاد وفحاشی‌می‌کند. درآن نزدیکی‌آژان قوی هیکلی (حالیه آژان را پاسبان می‌گویند) ناظرجریان بوده جلو می‌آید پس ازساکت نمودن آن‌خانم شاکی به‌آنها بدگفته وتعرض می‌نماید و قصد جلب آنهارا به‌کلانتری می‌کند ولی‌آنها مقاومت کرده آژان را کتك زده و مضروب می‌نمایند و بـا سرنیزه دست او را مجروح می‌کنند بعد که می‌بینند عدهٔ آژانها زیـاد شدند سوار دوچرخه‌های خود شده بسرعت به‌خیابان شاه آباد می‌روند وبعد دوچرخه‌ها را سردست گرفته از راه پله‌های حمام به‌پشت بام رفته وباهمان دوچرخه‌ها به‌روی شاخه‌های انبوه درختان‌کاج حیاط بیرونی می‌روند وچند ساعت پنهان‌می‌شوند وآژانهاکه در تعقیب آنها بودند هرچه‌اطراف وتمام بام‌هارا تجسس و می‌گردند اثری ازآنها پیدا نمی‌کنند ـ اجباراً مأیوس شده به کلانتری رفته در گزارش خود می‌نویسند که پسرهای ممتحن‌الدوله این خلاف‌کاری‌ها را نموده و مـأمور پلیس محل را زخمی نموده‌اند وکلانتری هم از طریق

نظمیه موضوع‌را به‌مدرسه نظام مشیرالدوله نوشته تنبیه‌سخت آنهارا درخواست می‌نماید. مرحوم سرتیپ محمد باقرخان‌که درهمسایگی خانهٔ ما سکونت داشت عیناً مراتب‌را کتباً وشفاهاً به‌اطلاع ممتحن‌الدوله می‌رساند وحسنعلی‌خان وغلامحسین خان‌را یک‌ماه زندانی وتنبیه‌می‌نماید.

دراین صفحات نامی ازغلامحسین‌خان شیبانی برده شد. لازم است این افسر شجاع وورزشکار را معرفی نمایم. غلامحسین‌خان شیبانی فرزند مرحوم حاجی شیبانی بعدازاتمام مدرسهٔ نظامی درسال ۱۳۰۷ شمسی بادرجهٔ نایب اولی جـزو محصلین نظامی اعزامی به فرانسه رفت ودانشکدهٔ افسری سن‌سیررا دید بعداًکه به‌ایران بازگشت بادرجهٔ سلطانی داوطلبانه به‌نیروی هوایی منتقل شد. پس از طی دورهٔ یـک سالهٔ دانشکدهٔ دیدبـانی به‌آموزشگاه خلبانی رفت و فن خلبانی آموخت ومدت ده‌سال در نیروی هوایی خدمت می‌نمود ودروقایع شهریور ۱۳۲۰ فرمانده‌هنگ هوایی تبریزبود ـ وقتی ارتش شوروی از مرز جلفا گذشته از راه زمین وهوا به‌آذربایجان حمله‌ور شدند سرهنگ شیبانی باکمال‌تهور شبانه ساعت۳ بعدازنصف شب درحالی‌که درهرهواپیمای دونفره چند نفرسوار نموده‌بود کلیهٔ‌هواپیماهای‌واحدش‌را به‌طرف‌تهران پروازداده صحیح‌وسالم‌درفرودگاه قلعه‌مرغی فرود آمدند متأسفانه این افسرفداکار در۲۱ دیماه ۱۳۲۱ پس‌از مصالحهٔ ایران بامتفقین‌درسانحهٔ ناگوار هوایـی باسرهنگ شرف الـدین میرزا قهرمـانی ـ سرتیپ ابراهیم ارفع و سروان ابوالفتح‌افخمی کـه بنا به دعوت ارتش اشغالگر انگلیس بایک هواپیمای جنگی بمباران از نوع«لاکهید»برای بازدیدجبههٔ جنگ العالمین‌به‌شمال‌مصر می‌رفتند در جلگهٔ ساوه نزدیک دهکدهٔ موسی‌آبادوکوهستان خرقان‌سقوط‌کرد وکلیهٔ سرنشینان هواپیما شهید شدند.

درهمان سالی‌که ممتحن‌الدوله درباغ ییلاقی امامزاده قاسم وفات یافت‌حسنعلی‌خان که همدوره‌ای‌هایش به او لقب «حسنعلی جنگل» داده بودند از مدرسهٔ نظـام مشیرالدوله فارغ‌التحصیل شد درتیرماه ۱۳۰۰ شمسی بادرجهٔ نایب سومی وارد ارتش نوین گردید و درهنگ پیاده پهلوی مشغول خدمت شد. چون صاحب منصبی جدی وبـا انضباط و در تعلیمات‌مشق پیاده نظام استعداد ولیاقت بروزداد دراول سال ۱۳۰۱ به‌درجهٔ نایب دومی ارتقاء یافت وبنا به‌دستور سرتیپ مرتضی یزدان پناه (آن زمان) به آموزگاری تعلیمات نظامی صاحب منصبانی‌که ازژاندارمری به‌ارتش منتقل می‌شدند‌گمارده شد. پس ازاتمام این‌آموزشگاه به‌هنگ پیادهٔ بهادر منتقل ودرسال ۱۳۰۳شمسی باهمین هنگ‌مأمورسرکوبی اشرار لرستان‌شد ودراین مأموریت نیز بعلت بروز رشادت به‌درجهٔ نایب اولی و دریافت نشان درجه۲ سپه نائل آمد. درسال ۱۳۰۴ شمسی بـاواحد تحت فرماندهی خود مأمور سرکوبی اشـرار تراکمه به‌ترکمن صحـرا اعـزام شد در ایـن مأموریت نیـز به سبب فداکاری به‌ششماه ارشدیت و به‌سمت آجـودان مخصـوصی نـائل گردید، در ۱۳۰۸ شمسی به‌درجهٔ سلطانی نـائل و به‌تهران احضار و به‌هنگ۲ لشکـر ۲ مرکـز منتقل شد. درهمین سالها با صبیهٔ مرحوم آقا سید حبیب‌الله شبیر که از قضات عالی‌مقام وزارت عدلیه‌بودبه‌نام خانم زینت‌الملوک‌ازدواج نمود. این بانوی ارجمند بعد ازشهادت همسرش



شاگردان آموزشگاه صاحب منصبی (۱۳۰۱ شمسی)

۱ـ سرتیپ شهید حسنعلی شقاقی ۲ـ مرحوم احمد اخجوان ۳ـ مرحوم سرلشکر شاهین نوری



سروان حسنعلی شقاقی



سرهنگ حسنعلی شقاقی

باکمال صبر وازخودگذشتگی به‌تربیب فرزندانش همت گماشته وسالی چندبار به‌زیارت عتبات وکربلا رفته و به‌مکهٔ معظمه مشرف شد.

درسال ۱۳۱۲ شمسی به‌درجهٔ سرگردی نایل وبه‌فرماندهی هنگ پیاده سپهبان لشکر تبریز منصوب و در سال ۱۳۱۴ شمسی که دانشگاه جنگ تأسیس شد به‌طهران احضار و مأمورطی دورهٔ فرماندهی گردید. سپس در ۱۳۱۶ شمسی بدرجهٔ سرهنگ دومی، وفرماندهی هنگ پیاده گرگان به‌اومحول شد. درسال ۱۳۱۸ شمسی بدرجه سرهنگ تمامی نایل ومدت دوسال دردانشکده افسری خدمت نمود. بعدازوقایع شوم شهریورماه ۱۳۲۰ درشهریورماه ۱۳۲۱ به‌فرماندهی تیپ مختلط لشکر نهم اصفهان منصوب گردید.

بدبختانه درآن سالها کشور عزیزما در اشغال ارتش‌های بیگانه بـود وکلیهٔ ایالات شمال ایران درقبضهٔ اراده ارتش و مأمورین سیاسی روس وکلیه ایالات جنوب در منطقه نفوذ ارتش انگلیس بود. بااینکه دولت‌های روسیه شوروی وانگلیس رسماً حاکمیت دولت ایران‌را شناخته بودند ودرجنگ برضدآلمان نازی متفق وایران را بنام‌پل پیروزی خود می‌نامیدند ولی متأسفانه طبق روش وروال سیاست قدیم خود در ایران شدیداً با یکدیگر درخفا رقابت داشتند. چنانکه دیدیم درآذربایجان با تحریك و پشتیبانی عوامل شورویها حزب دمکرات در شرف تکوین بود ودر جنوب ایران بخصوص استان فارس به‌تحریـك عوامل انگلیسی ایـلات قشقایی و بویراحمدی شروع به‌اغتشاش وغارتگری و سرکشی نموده نهضت جنوب را برپاکرده بودند. دولت مرکزی برای جلوگیری از خلاف‌کاریها و قتل و غارت این ایلات به‌فرماندهی سپاه جنوب مرحوم سپهبد شاه بختی دستور دادکه فوراً اقدامات لازم انجـام دهد. سپهبد شاه بختی بوسیلهٔ واحدهـای لشکر فارس برضـد شورش وسرکشی این ایلات عملیات نظامی نموده و آنها را سرکوب و از مناطق قشلاق متواری می‌نماید و در ضمن به‌لشکر اصفهان دستور صـادر می‌نمایدکه یك ستون نظامی به‌طرف ایلات‌بختناری ویک‌ستون نظامی متشکل‌از ۷۰۰ نفرپیاده وسواروتوپخانه به‌طرف سمیرم محل ییلاق ایلات قشقایی و بویراحمدی اعزام دارد. متأسفانه فرماندهان سپاه و لشکرغافل بودندکه سران ایلات قشقایی و بویراحمدی و چند ایل دیگربا هم متحد شده چون‌فصل کوچ ازقشلاق به‌ییلاق بوده این ایلات با اسلحه‌ای‌که ازمنابع خارجی دریافت داشتند درسرراه خود ازفیروزآباد بطرف سمیرم یك‌یك پاسگاههای ژاندارمری وواحدهای نظامی مستقردر آن نواحی را غافلگیروخلع سلاح می‌کنند و بقصد تصرف سمیرم رهسپار می‌شوند.

طبق دستورلشکر ۹ اصفهان فرماندهی ستونی‌که بایدبه‌سمیرم برودبه‌سرهنگ‌حسنعلی شقاقی محول می‌شودکه درتاریخ سوم اردیبهشت ماه ۱۳۲۲ به‌محل مأموریت عزیمت و پس ازهشت ساعت راه‌پیمایی به‌محل مأموریت رسیده ودر ارتفاعات دهکده سمیرم مستقر می‌شوند.

سمیرم کجاست؟

سمیرم منطقه ایست متشکل از دو نـاحیهٔ وسیع کـوهستانی تقریبـاً در مرکـز ایران مشتمل بـر دو نـاحیه معـروف بـه سمیرم سفلـی و سمیرم علیـا . دو منطقـهٔ متصـل بـه یکـدیگـر در زمـان قـدیم همیشه از تـوابـع شهرستـان اصفهـان

بوده‌اند. سمیرم سفلی از شمال و مغرب به شهرستان لنجان و چهار محال بختیاری و از طرف جنوب به‌سمیرم علیا، ازمشرق به‌شهرستان شهرضا سمیرم. علیا ازشمال به‌سمیرم سفلی، از مغرب به‌خـاك بختیاری وقلدورد وازجنوب به‌منطقه ایلات بویراحمدی وکوه دنـا واز مشرق به‌منطقهٔ شهرستان‌شهرضا وآباده محدود است. وسعت سمیرم علیا ازمشرق به‌مغرب تقریباً ۸۰ کیلومتر و ازجنوب به‌شمال درحدود ۱۲۰ کیلومتر و قسمت اعظم ایـن سرزمین کوهستانی است و برفراز کوههای مرتفع جلگه‌های وسیعی‌که دارای‌بهترین صحراها و چراگاهها وییلاقات پرآب وعلف قراردارد. تاقبل ازتسلط حکومت مرکزی وخلع سلاح ایلات جنوب درسراسر این جلگه‌ها فقط سه قریه نیمه خرابه باقی مانده بودکه یکی درسمیرم علیا ودوقریهٔ دیگربنامهای «حنا»و«ونك» درسمیرم سفلی ـ لیکن آثاروعلائم وخرابه‌های متجاوز ازششصد دهکدهٔ کوچك وبزرگ وقنوات متروك درصحاری ودامنهٔ کوهها ازازمنهٔ قدیم موجود است‌که حکایت از عمران وآبـادانی این سرزمین می‌کند. چنانکه درکتب سیاحان‌که برحسب اتفاق باین نواحی رفته و نوشته‌اند درقدیم الایام دراین جلگه‌های ییلاقی نباتات دهنی بعمل آمده وشاید متجاوز یکصد عصارخانه‌درخرابه های آن حدود باقی مانده است وافواهاً ازپیرمردان شنیده شده‌که در زمان صفویه قسمت اعظم روغن چـراغ پایتخت باعظمت سلاطین صفوی یعنی اصفهان از این مناطق تهیه و حمل می‌شده است.

آب وهوای سمیرم‌که‌بین دوسلسله‌کوه مرتفع جنوب ایران به‌نامهای‌کوهستان علی جوق وکوه دنا وکوهستانهای‌کم ارتفاع‌ترکه حداقل آنها دوهزارمتر است درشمال جلگه‌های ییلاقی خوش آب‌وهوا ونزدیك به‌منطقهٔ اصفهان قرار داردکه ازحیث فراوانی آب وچشمه سارها آنقدر زیاد است‌که قابل شمارش نیست وشاید در دهکدهٔ سمیرم متجاوز از چندین صد چشمه‌کوچك و بزرگ وقنات وجود داشته باشد. گـرچه دراین جلگه‌های ییلاقی بهره برداری از غلات دشوار می‌باشد وازتخمی چهار یاپنج‌تخم بیشتر به‌عمل نمی‌آید ولی بدبختانه به‌علت هرج و مرج و عدم **امنیت موفق به‌تغییرنوع کشاورزی دراین منطقه نشده‌اند. معهذا در زمان سلطنت رضا شاه‌که امنیت ظاهری برقراربود تغییراتی درکشاورزی داده‌شدوبهره‌برداری ازگندم‌وجو** ونخود وتریاك وذرت بعمل آمد. این منطقهٔ ییلاقی مانند هرمنطقهٔ دیگـر مستعد غرس اشجار و احداث باغات وکشت توتون وحبوبات است‌که مالکین آنجا شروع به‌این عملیات آبادانی‌نمودند ولی هنوز نتیجهٔ زحمات خودرا نگرفته بعدازوقایع شهریور ۱۳۲۰ کلیهٔ آثاروزحمات‌کشاورزی آنها دراین منطقه دستخوش محو ونابودی قرار گرفت.

دریك‌کشوری مثل ایران‌که چهارپنجم اراضی آن ازنعمت آب بی‌بهره است چـرا باید یك چنین منطقه‌وجلگه‌های پرآب دردامنهٔ کوههای از برف پوشیده و رودخانه‌ای‌که دربستر آن جاری است بایرولم یزرع بماند؟ افسانه‌هـایی‌که درافواه سکنه بومی این منطقه بـاقی است همهٔ حکایت ازآن داردکه آثار وخرابه‌هایی بسیار اززمان‌هخامنشی درآنجا وجود دارد.هنوزسرطویله اسبان سلاطین‌ساسانی دردل سنگ‌کوهها حجاری شده بخصوص درکوه دنـا دیده می‌شود در زمان صفویه دهات این منطقه محل ییلاق سلاطین آن سلسله بوده ـ طومارهای مالیاتی وجزو و جمع‌های دورهٔ حکومت ظل‌السلطان دراصفهان‌که در خانواده‌های ملاکین دهات آن حدود به یادگار باقی مانده حکایت ازآبادانی این منطقه می‌کند ـ حتی چند سال قبل ازدورهٔ مشروطیت که هرج ومرج وچپاول و اصول خان‌خانی در این نواحی بسرحدکمال نرسیده بود وهنوز دست‌اندازی و غارت‌گری ایلات قشقایی به‌این اراضی‌نشده بود ومالکین امنیت وآسایش نسبی داشتند یعنی در دورهٔ ایلخانی‌گری زمان ضرغام‌الدوله برادر بزرگ صولت‌الدوله‌کـه متأسفانه به تحریك وی مسموم ومقتول شد مالکین‌کاملا ازبین نرفته وبعملیات آبادانی مشغول بودند چون ضرغام‌الدوله

برعکس برادرکهترخود مردی فهیم وطرفدارعمران بوده و ازتجاوزات وچپاول ایل خود وسایر ایلات جلوگیری می‌کرده است. اما دورهٔ ایلخانی‌گری زمان صولت‌الدوله را باید دورهٔ خونین ووحشت وآدم‌کشی وغارت‌گری نامید. قبلا باید دانست‌که حساب صولت‌الدوله با ایل قشقایی دوتاست ایل قشقایی مطابق آخرین سرشماری‌که درزمان رضاشاه انجام شد بالغ بر ۱۸ هزار خانوار بوده‌اند اکثر نفرات این ایل زحمت کش و کاسب منش وزارع بوده‌اند چنانکه هم‌اکنون‌که امنیت‌کامل برقراراست‌کلیهٔ نفرات ایل مشغول زراعت و غرس درخت و ایجـاد باغ و به‌تربیت احشام پرداخته‌اند و تمول آنهـا نسبت به‌دورهٔ خان‌خانی و ایلخانی فرزندان ناخلف صولت‌الدوله چندین صـد برابر شده است. ازنکات خیلی دقیق آنست‌که هفتاد درصد افراد طوایف این ایلات مایل به‌تخت قاپوشدن و ده نشینی هستند. ولی عده‌ای مأمورین دولت آن زمان‌که با صولت‌الدوله و بعداً بـا پسران او محرمانه برای منافع شخصی زدوبند و سروسری داشتند جداً مانع اسکان این ایلات می‌شدندوبقدری‌آنهاراتحت فشارو آزارقرارمی‌دادند تا آنکه به‌ستوه‌آمده ازاقامت وسکونت دراین مناطق مأیوس ومنصرف شدند ودوباره همان اصول بیابان‌گردی وچادر نشینی را ادامه دادند.

علل اصلی اردوکشی وسرنوشت شوم پادگان سمیرم

اینجانب ازروز ۱۸ تا ۲۷ تیرماه ۱۳۲۲ که انهدام و خلع سلاح وکشتار درسمیرم اتفاق افتاد روزنامه‌های یومیه اطلاعات ـ کیهان ـ فرمان ـ میهن ـ ناهید ـ ستاره ـ اطلاعات هفتگی ـ نجات ایران‌ـ میهن پرستان ـ صدای ایران‌ـ نبرد امروزونجات را بررسی‌نمودم اینك چکیده‌ای ازکلیهٔ مندرجات این‌کتابها و روزنامه‌های آن زمان و تحقیقاتی‌کـه بعداً از بعضی از افسران‌که در این اردوکشی شرکت داشتند و اکنون بدرجات امیری رسیده وشاغل مقامات عالی هستند و یا بازنشسته شده‌اند به‌اطلاع خوانندهٔ عزیزمی‌رسانم:[۱]

هنوزمدتی ازوقایع‌شهریور ۱۳۲۰ نگذشته بود که ناصرقشقایی فرزند صولت‌الدوله با برادرانش ازشیرازسردرآوردند والبته با وضعی خیلی‌برجسته‌ترمحکمتر ازگذشته عرض وجودکردند چندین هزارنفرازسران قشقایی وبویراحمدی و ایلات دیگردور اوجمع شدند وازهرگوشه وکنارومخفی‌گاههای خود چندین‌صد قبضه اسلحه بدست‌آوردند وطبق روش جدوآبادی خود نوبت یاغیگری‌وچپاول وکشتار دشمنان دیرین خود و بخصوص مجادله وسرپیچی‌ازدستورات دولت مرکزی واستاندارفارس وفرماندهی‌سپاه‌جنوب را شروع کردند ولی‌آیا بدون‌کمك وحمایت عوامل‌خارجی‌امکان یاغیگری درآن زمان‌که‌مملکت دراشغال ارتش‌های روس وانگلیس بود وجود داشت؟آیا می‌توان فکر کردکار بزرگی انجام دهند؟ نگرانی ناصرخان چندان به‌طول نینجامیدکه آن‌کمك غیبی‌که آرزوداشت و درخواب هم نمی‌دید بناگاه ظهورکرد. مایروچند نفرآلمانی دیگربرای تجدید وتکرارکارهای جاسوسی و خرابکاری و مبارزه با متفقین اشغالگر ناگهان در اردوگاه ناصر قشقایی پیدا شدند و طبق روایاتی از راه هوا با چترنجات در آن نواحی آمدند تـا بهسران ایلات‌کمك فکری نموده با وسایل تصمیم به‌مسلح‌کردن‌کلیهٔ عشایر گرفتند. اماهمه‌مردم پایتخت وسران قوم می‌دانندکه‌مایروکلیه‌اتباع‌آلمانی طبق‌دستوررضاشاه ازاین خارج یا تسلیم‌مقامات‌انگلیسی

۱. پرونده هیئت بازرسی‌کـه تحت‌ریاست سرلشکر محمود بهارمست به‌اصفهان و سمیرم اعزام‌گردید تحقیقات مفصل وکامل‌ادقیقی درمحل انجام داده وکتابهائی‌که درمورد هجوم ارتش‌های روس وانگلیس وامریکا و اشغال‌کشور عزیزمان ایران نمودند مطالعه و بررسی نمودم.

شده بودند. پس این عوامل جاسوس آلمانی چگونه در اردوگاه ناصرخان پیدا شدند؟ خان قشقایی برای کشف این موضوع زیاد بخود زحمت نداد. آنها چه آلمانی چه‌غیر آلمانی بودند برای اوفرق نمی‌کرد منظوراصلی اویاغیگری وآشوب وخودسری درفارس بود. حتماً مقامات مرکزی و عوامل اشغالگر انگلیسی ازاین موضوع مطلع شده بودند. بهمین مناسبت دولت مرکزی درصدد جلوگیری ازپیش آمدهای احتمالی درفارس برآمدند وبه‌فرماندهی‌سپاه جنوب مرحوم سپهبد شاه‌بختی دستورداد اقدام لازم بنماید واوهم‌بوسیله واحدهای تحت فرماندهی خود بطرف تجمع اردوگاه این عشایر ایلات قشقائی و بویر-احمدی حمله نموده آنهارا از اطراف شیراز وکلیهٔ نواحی فارس پراکنده و متواری نمود ولی همهٔ مقامات مرکز وشیراز غافل ازاین بودندکه ماه اردیبهشت آن سال شروع‌فصل کوچ نمودن کلیه این ایلات ازقشلاق به‌ییلاق یعنی‌رفتن به‌طرف سمیرم است و سران ایلات قشقایی‌که نطفهٔ اصلی این فتنه و باعث اتحاد همهٔ ایلات بودند بعادت همیشگی بدون توجه به‌تعقیب قوای نظامی محل مسکونی قشلاق را ترك نموده به‌نقاط مرتفع‌و ییلاق تابستانی‌خود عزیمت می‌نمایند ومتأسفانه فرماندهان نظامی هیچ اقدامی‌درحفاظت نقاط حساس خط سیراین ایلات درموقع‌کوچ‌کردن ننموده‌اند وپیش‌بینی‌های لازم نکردند- درهمین تاریخ فرماندهی نیروی جنوب به‌لشکر۹ اصفهان دستور اعزام ستونی مختلط به تعداد ۷۰۰ نفر افسر ودرجه‌دار وسربازتحت فرماندهی سرهنگ حسنعلی شقاقی می‌دهد و این ستون وقتی به‌سمیرم رسیده ودرارتفاعات‌شرق وشمال وجنوب‌سمیرم مستقر می‌شوند که ایلات جانکی ـ قشقایی ـ بویراحمدی وترك قشقایی و غیره همه متحد شده بوسیلهٔ عوامل‌خود ازمحل استقرار اردوی‌نظامی سمیرم مطلع‌می‌شوند. واضح است‌که فرماندهی ستون پس از رسیدن به محل شناسایی لازم را از وضعیت زمین و ارتفاعات اطراف دهکدهٔ سمیرم بعمل آورده بود چون درگزارشاتی‌که به‌فرماندهی لشکر اصفهان نموده روحیه و طرز رفتاراهالی محل نسبت به نفرات وافسران را یادآور شده و صراحتاً به‌اطلاع رسانده که ساکنین سمیرم بطورکلی برعلیه ستون وبرله ایلات‌که درچند فرسخی اجتماع نموده‌اند اقدام می‌نمایند واغلب چشمه‌های‌آب مشروب راکور نموده ازبین می‌برند و در خواست می‌کند تغییراستقراراردورا داده وبه‌ارتفاعات شرقی نقل‌مکان‌کنند وکلیه اهالی‌قریهٔ سمیرم را ازمحل خود بطرف شهرضا کوچ دهند ولی فرماندهی لشکر جواب داده‌که ستون باید در همان محل مستقر باشد و حتی مزاحم اهالی هم نگردند وترس بخود راه ندهند ـ این وضعیت تاروز پنجم تیرماه ۱۳۲۲ ادامه داشته ـ در این بین گشتی‌های سیار و جاسوسانی که فرمانده ستون به‌اطراف و ارتفاعات اعزام داشته بود گزارش می‌دهندکه عدهٔ زیادی سوار و پیاده عشایر بطرف سمیرم در حرکت هستند ـ بدبختانه در همین اوقات یك افسر سرگرد انگلیسی بنام فاولر به‌اردوگاه‌سمیرم آمده پس‌ازچندساعت سرکشی وبه‌قول خودش هدایت تفهیم فرماندهی ستون به بعضی نواقص باهمان جیب ارتشی به شهرضا مراجعت می‌کند. طبق گفتهٔ افسران که‌دراین‌اردوکشی‌سمیرم بوده‌اند ودیده‌اند و نوشتهٔ روزنامه‌های تهران این افسر انگلیسی چندین مرتبه در روزهای مختلف به‌سمیرم‌آمد و رفت نموده و

بعداً هم اورا دیده‌اندکه‌آزادانه به‌اردوگاه ناصرقشقایی رفته است و حتماً موقعیت وطرز آرایش ستون سمیرم را به‌اطلاع اورسانده است وامر عجیب‌این است‌که هیچ مقامی ازاین رفت وآمد اوجلوگیری نکرده است. طبق نوشتهٔ روزنامه‌های آن زمان سرگرد فاولر را در خارج از ایران بخوبی می‌شناختند او در حقیقت‌یکی از زبردست‌ترین افسران سیاسی انگلیس و ماهرترین مأمورین انتلیجنت سرویس بوده‌که می‌توانسته بدون‌وقفه چندین روز متوالی نخوابد وعجیب‌تر این بوده چگونه یك سرگرد انگلیسی یکه و تنها همانطورکه به‌اردوگاه سمیرم‌می‌رفته همانطورهم‌به‌اردوگاه‌ناصرقشقایی می‌رفته وبااوناهاروشام صرف می‌کرده‌وبااینکه‌می‌دانسته ناصرعده‌ای‌جاسوس به‌اصطلاح آلمانی‌را درپناه‌خود داردچطور اینطورباسرگرد فاولر باکمال‌رفاقت رفتارمی‌کند وهیچ یك‌ازنفرات‌عشایر مزاحم‌اونمی‌شدند وصحیح وسالم ازتهران به‌اصفهان وشیراز وسمیرم یااردوگاه ناصررفته ومراجعت می‌کرده است.

بطور قطع اینطور نتیجه‌گرفته‌اندکه این سرگرد انگلیسی وضعیت استقرارواحدهای اردوی سمیرم را به اطلاع ناصر وبرادران وسران اشرار رسانده وباعث آن قتل وغارت وانهدام ستون سمیرم شده است.

روزششم تیرماه ۱۳۲۲ دراثر اطلاعات مختلفی‌که بفرمانده ستون سمیرم می‌رسد متوجه می‌گردد عدهٔ زیادی‌ازایلات مجتمعاً‌بطرف پادگان نزدیك شده قصد محاصره نمودن کلیهٔ ستون را دارند ـ دوباره سرهنگ شقاقی گزارش جامعی‌مبنی برتعداد عشایرکه‌تقریباً درحدود هفت یاهشت هزار نفر هستند وارتفاعات غربی وشمالی سمیرم‌را متصرف شده‌اند به‌فرماندهٔ لشکر اصفهان‌ارسال می‌دارد وتقاضای‌کمك فوری‌ومهمات ولباس‌ولوازم‌بهداشتی می‌نماید ـ فرماندهٔ لشکر اصفهان اول دستور می‌دهد واحدهائیکه در شهرکرد بختیاری بوده‌اند به‌طرف سمیرم حرکت نمایند ولی فاصلهٔ شهرکرد بعلت عدم‌وجود راه‌شوسه وبعد مسافت پس از ۱۵ روز ممکن بود به سمیرم برسند ـ در ضمن چند کامیون خواربار و لباس ومقداری وسایل بهداشتی وبهداری به شهرضا اعزام ودستور می‌دهدکه درپناه یك زره‌پوش بطرف سمیرم بروند و با اینکه درآن ایام تعدادی هواپیما در فرودگاه اصفهان موجود بوده و می‌توانستند همه روزه بایك ساعت پرواز به سمیرم رفته از راه هوا اکتشافاتی بنمایند ولی متأسفانه مقامات ستاد لشکروقت این اقدام را ننمودند فقط‌موقعی ازهواپیماهای مشقی‌واکتشافی استفاده می‌کنندکه پادگان سمیرم بطورکلی در محاصرهٔ کامل عشایر درآمده بودند.خلاصه بعلت تعلل و تشخیص غلط فرماندهان و ستاد لشکر اصفهان هیچ‌کمکی به‌این ستون نتوانستند انجام دهند ومتأسفانه آن تعدادکامیون خواربار که از شهرکرد به سمیرم می‌رفتند در تنگهٔ‌کهرویه به‌چنگ افراد قشقایی‌افتاده پس‌ازتخلیه کامیونها را آتش‌زده و افسران و نفرات آنها را لخت نموده وچند نفر درجه‌دار رابقتل می‌رسانند.

فرمانده ستون سمیرم بااطلاع از اینکه کامیونها دربین راه بچنگ اشرار افتاده بکلی امیدش ازکمك و مساعدت از طرف لشکر اصفهان قطع می‌شود وبا ابتکار شخصی

شروع به‌عملیات نظامی می‌نماید و افسران‌وسربازان‌راکه سه شبانه‌روزبدون‌آذوقه‌وتدارکات بوده‌اند ، سرهنگ شقاقی بازبان چرب ونرم و اندرز آنها را تشویق و تهییج به دفاع از مواضع خودمی‌کند.

روزچهارشنبه هشتم تیر ماه اشرار بویراحمدی بسرکردکی ضرغام‌لو وافرادقشقایی باسرکردگی علوی نام‌که سابقاًافسرارتش بوده و بعداً به‌یاغیان ایل قشقایی ملحق شده و سرسپردهٔ خسروقشقایی گردید وجمعی ازنفرات ایلات جانکی وچرامی وچهار بلوکی یك مرتبه به ارتفاعات شمال وخاورسمیرم حمله می‌نمایند وزد وخورد و تیراندازی شدیدی شروع می‌شود وبالاخره عده‌ای سربازوافسرکشته شده وتمام این‌نواحی بتصرف آنها در می‌آید ـ تمام روزهای چهارشنبه وپنجشنبه هشتم ونهم تیرماه ۱۳۲۲ به‌دفع هجوم این یاغیان‌که تعداد آنها چند برابر نفرات مستقردرآن ارتفاعات بوده می گذرد وخوشبختانه افسران وسربازان باکمال شجاعت حملات‌آنها رادفع می‌کنندوبه‌عقب می‌رانند.

شب جمعه عدهٔ ازاشرار باپوشیدن لباس سربازی‌که ازکامیونها غارت نموده‌بودند به‌قریهٔ سمیرم‌وارد باکمك‌عوامل جاسوس‌خودکه درآن محل‌داشتند به‌آشپزخانه وبهداری پادگان رخنه نموده چادرهارا آتش می‌زنند ودربعضی‌خانه هامخفی‌شده‌شروع به‌تیراندازی به‌مواضع‌سربازان می‌کنند ولی‌سربازان به‌تیراندازی‌آنها پاسخ‌داده ودرحملات متقابل این یاغیان‌را مجبوربه‌عقب نشینی‌می‌کنند- روزپنجشنبه‌وشب‌جمعه مرتباً به‌عدهٔ یاغیان‌مهاجم اضافه‌می‌شودو پادگان سمیرم‌تانزدیك غروب روزجمعه تمام حملات اشرارقشقائی‌وهمدستان آنهارا دفع می‌کنند وچند نوبت هم مواضع ازدست رفته‌را بازمی‌ستانند. ولی یاغیان که می‌بینند بااین حملات به‌نتیجه نمی‌رسند متوسل به‌خدعه وتزویرشده پس‌ازاینکه‌کلیه سکنه قریه سمیرم را مجبور به تخلیه می‌کنند تمام دهکده‌را به آتش می‌کشند و یك ساعت به‌غروب شب شنبه یازدهم تیرعدهٔ زیادی ازایل بویراحمدی‌که شجاع‌ترین نفرات‌بوده‌اند ازجناحین تپه‌ها بـه حملات سخت مبادرت می‌کنند و آن عده اشرارکه در قریه در حال سوختن‌بوده‌اندتحت حمایت دود وآتش‌ازوسط واطراف باکمك دستهٔ‌مهمی‌ازترکهای‌قشقایی خود را به‌آشپزخانه وبهداری سمیرم می‌رسانند وآنجارا هم آتش زده وعده‌ای راکشته و اسیر می‌نمایند ـ البته نفرات شجاع ستون هم بی‌کارنبودند وبوسیلهٔ مسلسل‌ها و خمپاره اندازها وتوپ‌ها تلفات زیادی به‌مهاجمین وارد می‌آورند. در این موقع سرهنگ شقاقی وسروان پاینده مرتباً ازموضعی به‌موضع دیگررفته افسران وسربازان‌را تشویق به‌پایداری ودفاع ازسنگرهای خود می‌کنند .

تمام شب‌شنبه یازدهم تیرماه۱۳۲۲ حملات یاغیان ازهرطرف ادامه داشته. سرهنگ شقاقی تصمیم می‌گیرد به مواضع جدید وتپه‌هاعقب نشینی کند ـ زیرا مطلع می‌شود که مهمات وفشنگ ذخیرهٔ افراد درشرف اتمام است وسربازان بعلت نرسیدن غذا وآب‌شدیداً در مضیقه هستند ـ د ر ساعات اول شب ، زد وخورد بامنتهای شدت ادامه داشت و بعلت تلفات زیـاد شروع به عقب نشینی می‌کنند. سرهنگ شقاقی ازسنگربه سنگر دیگر می‌رفته وبافریاد نفرات راتشویق به‌تیراندازی‌می‌کرده وشخصاً ازآشیانهٔ مسلسلی به‌آشیانهٔ

دیگری رفته در میان صفیر گلوله‌ها و هیاهو و جنجال که روش اشرار بود، دریکی ازهمین نقل‌مکانها ناگهان گلوله‌ای به‌سر او اصابت می‌کند وهیکل‌رشیداودرخاك و خون می‌غلطد ودراثر خون‌ریزی شدید بالاخره از پای درمی‌آید ـ سربازان ناظر این جریان او را در سنگری‌پناه می‌دهند و سراورامی‌بندند ـ بعدآسرگرد سپهری که‌فرمانده گردان‌یکم بودبجای او فرماندهی عملیات را بدست می‌گیرد ـ ولی در همان تاریکی‌شب سرگرد سپهری نیز با یکی‌ازاشرار گلاویزمی‌شودوچهارپاره‌ای به‌صورتش‌اصابت‌می‌کند وازسنگرش به‌پایین‌پرتاب می‌شود ـ بعدسروان‌پاینده بجای‌اوعهده‌دارفرماندهی وهدایت‌سربازان می‌شود وباشجاعت تمام ازبرج استقراری‌خودتلفات سنگین به‌مهاجمین وارد می‌آورد ولی‌متأسفانه‌بعلت‌اتمام مهمات وفشنگ سربازان مجبور به‌تسلیم‌می گردد.

بدین ترتیب تمام عدهٔ ستون سمیرم بعلت خبط واشتباه رئیس ستاد اردو در تنظیم آرایش جنگی واحد وعدم رساندن‌کمك ازطرف لشکر ۹ اصفهان پادگان سمیرم منهدم‌شده عدهٔ زیادی‌سرباز وافسر مقتول و مجروح وعده‌ای‌هم‌ازمعرکه‌جان‌بدر برده بطرف‌شهرضا فرار می‌کنند و کلیه سربازان مواضع پراکندهٔ دیگر به‌دست اشرار خلع سلاح شده حتی لباس‌آنهارا ازتنشان درآورده‌آنها رامجبور به‌فرارمی‌نمایند ـ بغیرازشادروان‌سرهنگ‌شقاقی درهمان شب سرهنگ زابلی وستوان‌یکم رضائی‌نژاد نیزشهید می گردند.

شادروان سرهنگ شقاقی درتمام مدت عمرش هیچگاه از اجرای مراسم مذهبی فروگذار نمی‌کرد ـ هیچ‌وقت نمازش ترك نمی‌شدهمه روز در موقع صبحگاه‌سربازان‌حاضر می‌شده‌ودربارهٔتقویت روحی و خداپرستی‌ودقت‌و فعالیت‌و انضباط برای‌سربازان‌باآن‌لحن مخصوص‌خودش سخنرانی می‌کرده‌است. پس ازشهادت جسدش را در نزدیك امامزاده سمیرم‌مدفون می‌کنندو در تابستان ۱۳۳۰ درزمان فرماندهی لشکر ۹ اصفهان که به‌عهده مرحوم تیمسار سرتیپ مظفری بود آرامگاه نسبتاً مجللی بر مزار آن‌شادروان ساخت و روی سنگ قبرش نوشته‌شده:« اینجا مزار سرهنگ رشید ایرانی سرهنگ حسنعلی شقاقی شهید راه‌امنیت و انجام وظیفه است.» روانش شادباد.

دوازدهمین فرزند:

حسینقلی‌نویسندهٔ پیوست‌خاطرات‌ممتحن‌الدوله‌است ـ درسال ۱۲۸۸ شمسی‌متولد شدم . تحصیلات ابتدائی خود را در مدرسهٔ ابتدائی قزاقخانه و مدرسهٔ‌سیروس که در خیابان شاه‌آباد واقع بود و اکنون دبیرستان دخترانه شاهدخت نام دارد طی نمودم . درآن زمان‌ریاست این‌مدرسه به‌عهده‌آقای دکتر عیسی صدیق‌اعلم بود . گواهی‌نامه ششم‌ابتدائی خودرا ازاین‌مدرسه گرفتم. دو سال هم در مدرسهٔ سن‌لوئی‌که در خیابان لاله‌زارکوچه‌خندان و تحت سرپرستی معلمین ژزوئیت فرانسوی اداره می‌شد گذراندم درسال ۱۳۰۲ شمسی‌به دبیرستان نظام‌که به‌ریاست تیمسار غلامحسین نقدی بودگمارده شدم. در این دبیرستان دوره شش سالهٔ متوسطه را در چهارسال می‌خواندند . برنامه دروس بسیار فشرده بود . دبیران این دبیرستان همه از اساتید و دانشمندان زمان خود

مانند مرحوم پروفسور حبیب‌اله شهاب معلم زبان فرانسه، مرحوم میرزاغلامحسین‌خان رهنما و میرزا سیدباقرخان هیوی معلمین ریاضیات ، مرحوم عباس اقبال معلـم تاریخ ، مرحوم دکتر احمد متین دفتری (متین‌الدوله) معلم جغرافی ـ مرحوم سعید نفیسی معلم تاریخ، مرحوم غلامرضا رشید یاسمی معلم‌فارسی وادبیات بودند. متأسفانه من تا کلاس سوم متوسطه در این دبیرستان بیشتر درس نخواندم ولی اگر چیزی از زبان فارسی و ریاضیات و معلومات عمومی و زبان‌فرانسه و انگلیسی یادگرفتم واقعاً در همین دوران سه‌ساله بود .

درمهرماه ۱۳۰۵ شمسی بنا بفرموده مادرم که بعداز پدر تمام زندگیم وابسته‌به او بود در معیت مرحوم برادر فقیدم که وابستهٔ نظامی ایران در مسکو شده بود به پایتخت روسیه شوروی رفتم و بنا به‌خواهش او تحت سرپرستی مرحوم دکتر پرتواعظم از طریق ورشو ـ برلن و بروکسل به‌پاریس‌اعزام شدم و به‌محض ورود خودرابه‌مرحوم سرلشگر علی ریاضی که‌در آن زمان‌سرهنگ و وابسته نظامی ایران در فـرانسه بود و سرپرستی کلیه محصلین اعزامی نظامی را بعهده داشت معرفی نمودم و نامـه‌هـای سفارشی برادرم و هزینه تحصیل شش ماه راکه باخود آورده بودم تقدیم آن مرحوم نمودم.چند روزبعد با راهنمائی سروان‌سالم (سرتیپ بازنشسته‌کنونی) به‌مدرسه‌شبانهٔ روزی انستیتوکمرسیال دوونسن گمارده‌شدم[۱] . چون دراین‌مدرسه تعداد زیادی‌شاگردان ایرانی بودند و من از نظر مکالمه زبان فرانسه درمضیقه بودم ناچار ازمرحوم‌سرلشگر ریاضی‌درخواست کردم مرا به مدرسهٔ شبانـه روزی دیـگری اعزام دارد وایشان مرا به‌مدرسهٔ شبانه‌روزی هش«لیسه‌هش[۲]»که درورسای واقع بود فرستاد درآن مدرسه‌هم‌چند نفرایرانی مانند مرحوم سرتیپ علی نخجوان ، تیمسار بـازنشستـه محمد دفتری و آقـا دکتر غلامحسین حکمت و جمشید فرزین که چند سال بعد در ژنو پس ازکشتن مرحوم سرهنگ شیبانی خودکشی کرد ، بودند . پس ازیکسال اتلاف وقت دراین مدرسه،مرحوم ریاضی مرا به‌شهر دانشجویی گرنبل[۳] درجنوب‌شرقی فرانسه اعزام داشت و به‌دبیرستان شبانه‌روزی لیسه‌شامپولیون[۴] گمارد.دراین مدرسه فقط یك‌نفر ایرانی آقای مهدی پیرنیا فرزندکوچك مرحوم میرزاحسن‌خان پیرنیا (مشیرالدوله) درس می‌خواند هم‌کلاس شدم پس‌از سه‌سال باگذراندن امتحانات دوره متوسطه به‌اخذ گواهی‌نامهٔ «باشو[۵]» نائل‌آمدم. درسال۱۳۰۹ شمسی برابر ۱۹۳۰ میلادی که‌من‌دیپلم‌متوسطه‌ام‌راگرفتم درایران‌اتفاق‌بسیار ناگواری برایم روی داد و مادر محبوب عزیزم فوت‌کرد . من با اصرارتمام ازمرحوم سرهنگ‌ریاضی‌تقاضای‌بازگشت‌به‌ایران‌نمودم‌وباموافقت‌مرحوم‌برادربزرگم‌پس‌ازرسیدن‌هزینه مسافرت‌ازطریق‌پاریس‌برلن‌ـ‌مسکووبادکوبه‌به‌تهران‌بازگشتم. مدتی درغم‌وغصهٔ ازدست دادن مادر مهربانم عزادار بودم بالاخره‌دراواخرسال۱۳۰۹شمسی‌برابر۱۹۳۰میلادی‌که

۱ ـ Institut Commercial de Vincenne ۲ ـ Lycè Hoche ۳ ـ Grenoble
۴ ـ Champollion ۵ ـ Bachot

ستاد ارتش‌درروزنامه‌ها آگهی نمودکه پس از گذراندن کنکورعده‌ای داوطلب جهت‌تحصیل در رسته مکانیك هواپیمائی نظامی به‌فرانسه اعزام می‌دارد. چون در آن زمان بی‌نهایت مشتاق تحصیل دررسته مکانیك‌وفن‌خلبانی‌بودم فوراً نام‌خود را جزو داوطلبین‌ثبت‌نمودم وچند هفته بعدبه‌دانشکده‌افسری‌که محل‌برگزاری امتحانات‌بود رفتم. عده‌زیادی‌داوطلب آمده بودند. امتحان زبان فرانسه‌که یکی از مواد اصلی بود به‌وسیله مسیو سیلوستر که استاد زبان فرانسه در مدرسه دارالفنون بود وریاضیات وفیزیك ومواد دیگرامتحان دادم از تعداد تقریباً صد نفرداوطلب فقط هشت نفر قبول‌شدندکه یکی‌هم اینجانب بودم. قرار بود یك هفته بعد پس‌از تامین اعتبار هـزینه مسافرت و تحصیل محصلین در فـرانسه از طریق روسیه شوروی به‌پاریس اعزام شویم ولی متأسفانه همان سال بعلل سیاسی روابط دولت ایران با دولت فرانسه تیره‌شد و اعزام این‌دسته محصلین منتفی گردید. بااین‌حال من به‌علت علاقه شدیدی که به‌فراگرفتن مکانیك و فن خلبانی داشتم با موافقت مرحوم برادرم‌که سرپرست من و برادرکوچکم بود بافروش باغ‌مسکونی شمیران وتأمین‌مخارج شش‌ماه تحصیل دوباره از طریق روسیه ولهستان وآلمان به‌پاریس عزیمت نمودم‌وخودم را به‌مرحوم سرهنگ ریاضی معرفی کردم و آن مرحوم مرا به‌شهر بورژ[1]که در مرکـز فرانسه واقع است به‌یك پایگاه هوائی اعزام داشت تادر مدرسه فنی و خلبانی آن پایگاه شش ماه کارآموزی نمایم در این مدرسه شبانه روزی سه نفر محصلین ایرانی اعزامی نظامی دیگر هم بودند. پس از اتمام مدت شش‌ماه سروان سالم از طرف سرهنگ ریاضی به‌بورژ آمد و ما چهار نفررا تحت معیت خود به‌شهر(بردو) برد وبه‌مدرسه عالی‌مکانیك هواپیمائی نظامی معرفی نمود. مدت تحصیل در این مدرسه هیجده ماه‌بود و هرشش ماه یك‌مرتبه کلیه مواد دروس عملی وعلمی‌که فراگرفته‌بودیم امتحان می‌کردند. خوشبختانه بعداز اتمام هجده ماه امتحانات نهائی را داده قبول شدیم. چون از سال۱۹۳۰ میلادی هزینه زندگی و تحصیل در فرانسه روز به‌روز گران‌تر می‌شد با اقداماتی که در تهران انجام شد از اکتبر سال ۱۹۲۹ میلادی برابر اواخر سال۱۳۰۸ شمسی هزینه تحصیل‌من جزو محصلین اعزامی نظامی‌شده یعنی فقط یك‌سال دفتر وابسته نظامی ایران در فرانسه هزینه زندگی و تحصیل مرا بعهده داشت.

در مهرماه ۱۳۱۰ شمسی باتفاق رفقای‌دیگردوباره ازطریق‌آلمان‌ـروسیه‌به تهران مراجعت نمودیم.

در آبان همیـن سال خود را به اداره هواپیمائی نظامـی که در قلعه مرغی قـرار داشت و فـرماندهی آن با مـرحوم سرلشگر احمد نخجوان بود معرفی نمودم و بادرجه نایب سومی در قسمت تعمیرات و امور فنی مشغول خدمت شدم. حقوق ماهانه من در آن‌موقع چهل‌وپنج تومان بود.

در فروردین ماه ۱۳۱۲ بدرجه نایب دومی‌که حقوقش پنجاه‌وپنج تومان بودنایل گردیدم. در مرداد ماه همین سال در معیت سروان مهدی سپه‌پور (سرتیپ بـاز نشسته

۱ـ Bourge

فعلی) با دو فروند هواپیمای دی‌هاویلاند ساخت روسیه و یك هواپیمای یونکرس به مأموریت جنگی عشایر که برای سرکوبی الوار لرستان وهمکاری با واحدهای پیاده و سوار که در آن منطقه عملیات می‌کردند اعزام شدم. متأسفانه بعلت ابتلاء به بیماری آپاندیسیت خیلی شدید و مالاریا یکماه بیشتر در این مأموریت نماندم و بعلت نبودن لوازم جراحی و دوا جهت معالجه به‌تهران بازگشت داده شدم.

در فروردین ماه ۱۳۱۴ به‌درجه نایب اولی مفتخر شدم و در سال ۱۳۱۷ شمسی به دانشکده دیدبانی نیروی هوائی وارد شدم و بعد از طی دانشکده دیدبانی در سال ۱۳۱۸ بدرجه سروانی نایل وبه‌آموزشگاه خلبانی که در فرودگاه مهرآباد بودمنتقل و ضمن عهده‌داری شغل فنی برای طی دوره آموزشگاه ویادگرفتن فن خلبانی مشغول شدم و در سال ۱۳۱۹ به‌اخذ گواهی‌نامه خلبانی نظامی که آرزو و هدف چندین ساله‌ام بود نایل گردیدم محل شغل سازمانیم در همان آموزشگاه خلبانی برقرار شدکه ضمن ریاست قسمت فنی و تعمیرات هواپیماها و موتورها به‌مأموریت‌های خلبانی اعزام می‌شدم. بعد از وقایع شوم شهریور ۱۳۲۰ تاسال ۱۳۲۹ شمسی خاطرات بسیارغم‌انگیز و تأسف‌آور دارم‌که شرح‌آنها را در کتاب سرگذشت زندگیم نوشته‌ام و به‌امید پروردگار یکتا چاپ خواهم‌کرد.

در سال ۱۳۲۹ شمسی‌که به‌درجهٔ سرهنگی خلبان نایل شدم بنا به دستور سرتیپ سپه‌پورکه درآن سالها فرماندهی نیروی هوائی را بعهده داشت به‌فرماندهی واحدهوائی مشهد منصوب و به‌محل مأموریت عزیمت نمودم پس ازیکسال خدمت درمشهد به‌تهران احضارشدم و سال ۱۳۳۰ بنا بدرخواست شخصی برای طی دوره ستاد به‌دانشگاه جنگ که درآن زمان فرماندهی‌اش با مرحوم ارتشبد عبدالله هدایت بود مأمور گردیدم بعد از اتمام دوره دانشگاه جنگ به‌نیروی هوائی بازگشت نموده به‌ریاست ستاد تیپ‌فنی‌منصوب و سپس درسال ۱۳۳۵ بعنوان بازرس نیروی هوائی دربازرسی‌کل ستاد بزرگ ارتشتاران منتقل و مشغول خدمت شدم در مهرماه سال ۱۳۳۸ به درجه سرتیپی مفتخر شدم و در مهرماه ۱۳۴۰ شمسی به‌افتخار بازنشستگی‌نایل گردیدم.

اینجانب در سال ۱۳۱۸ شمسی ازدواج نمودم **ازاین ازدواج چهار پسر ویك‌دختر** دارم. دختر عزیزم اخیراً لیسانسیهٔ حقوق **و علوم سیاسی و اقتصادی از دانشگاه آزاد پرورکسل شده وپایان نامهٔ خود رابالمتیاز خیلی خوب‌گذرانده است.**

سرگذشت زندگی و خاطرات این حقیر در دوران شصت وپنج سال‌زندگی‌وتحصیل وخدمت در ارتش پستی و بلندیها داشته‌که به‌همین مختصر اکتفا می‌شود و امیدوارم درکتاب دیگری مفصلا شرح داده به‌رشته تحریر درآورم.

سیزدهمین فرزند:

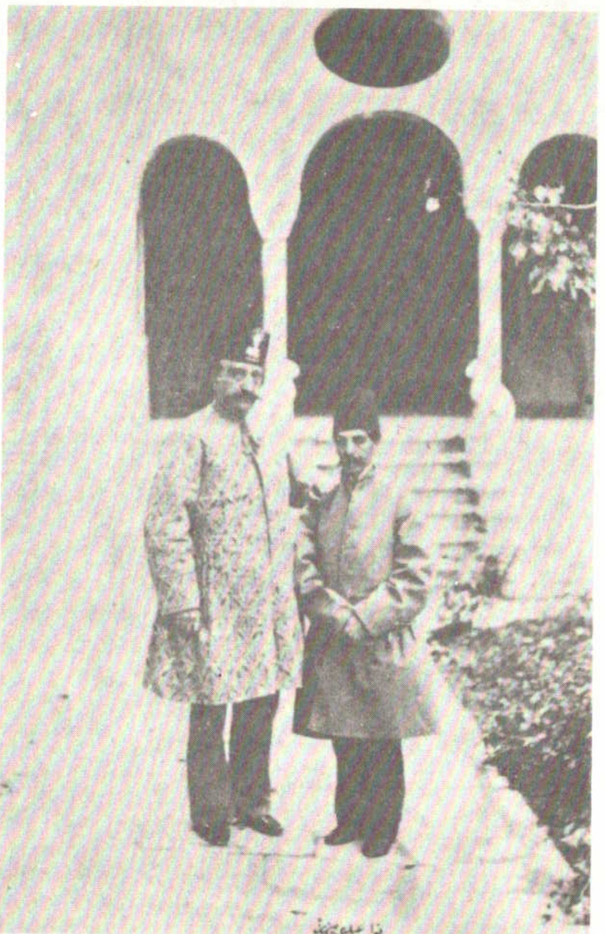
آخرین فرزند مرحوم ممتحن‌الدوله آقای مرتضی قلی خانشقاقی است که در سال ۱۲۸۹ شمسی بدنیا آمد و یك سال با این حقیر تفاوت سن دارد. تحصیلات ابتدائی را در مدرسه سیروس که عرض شد گذراند وبعد به دبیرستان علمیه رفت. در ایامی که

اینجانب در شهر بردو فرانسه مدرسه عالی مکانیك را می‌گذراندم یك سال هم به‌فرانسه آمد و زبان فرانسه را یاد گرفت. بعد به‌تهران بازگشت و پس از انجام خدمت مقدس سربازی از ابتدای تاسیس بانك ملی ایران وارد خدمت در آن بانك شد و چندین سال ریاست شعبات بانك ملی را در آبادان وکاشان بعهده داشت اکنون پس از سی سال خدمت بازنشسته شده است.

مرحومه بانوی‌زینت‌الملوك‌شبیر (شقاقی) سیده‌ای بسیار مقدس‌و کدبانو و دراثر ارثیه‌موروثی پدر، خانمی متموله بود ـ من‌شاهدبودم‌که این‌زن‌دل‌رحم همیشه به‌فقرا و بخصوص به‌مستحقین جنوب‌شهر کمکهای نقدی وجنسی مینمود ـ چون باطناً شوهر شهیدش رادوست‌میداشت پس‌ازاو نه‌تنها همسری اختیار نکرد بلکه همیشه می‌گفت وآرزوداشت که‌خداوندمسببین وقاتل شوهرش را بجزارسانده نـابودکرده آنوقت بعمر و زنـدگی او خاتمه دهد. ازعجایب روزگار در سال ۱۳۶۱ خسروقشقایی کـه‌مدتها بودبعللی تحت‌تعقیب وزندانی‌بود، محاکمه واعدام‌گزدید واین‌خانم‌فداکارهم‌بعدازمرگ قاتل شوهرش دراول محرم۱۴۰۳ هجری ـ قمری مطابق ۲۷ مهرماه ۱۳۶۱ دراثر بیماری آسم بدرود حیات‌گفت. پروردگار یکتا روحش راشاد واورابیامرزد .

اما این‌بانوی محترمه که‌همهٔ فامیل شاهدبودیم که‌زحمات و ریاضت‌ها برای‌سلامتی آخرین دخترش‌متحمل شد در اثر اشتباهی‌این‌دختر را به‌عقد ازدواج مردی‌بنام‌سعیدیگانه که‌وکیل دادگستری بود،داد . دراثر همین بی‌دقتی وسهل‌انگاری همین‌دخترنازپرورده و آن داماد ، به‌مادر و مادرزن خود اهانتها نمودند . توضیح این وقایع دردادگستری و روزنامه‌های آن‌زمان‌مفصلا شرح‌داده‌شده‌است.

سرتیپ خلبان بازنشسته ح.خ.شقاقی
۲۵ـتیرماه۱۳۶۲



ناصرالدین شاه و [illegible]



ناصرالدین شاه



عزالدوله برادر ناصرالدین شاه



ناصرالملک (ابوالقاسم)



مستوفی الممالک (میرزا حسن خان)

مشیرالدوله (یحیی)



(میرزا علی اصغرخان) امین السلطان



امین السلطان اتابک



امین الدوله (فرخ خان)



امین الدوله (علی)



مهندس الممالک　　　وزیر همایون



مهندس الممالک (نظام الدین)



مشیرالدوله (محسن)



علیرضا خان عضدالملک



ادیب‌الدوله (محمدحسین)





مشیرالدوله (یحیی) و پسرش حسین خان معتمدالملک



مشیرالدوله (میرزا نصرالله خان)

وزیر عدلیه

اقبال‌الدوله غفاری



صاحب اختیار غفاری (غلامحسین)



نظام الملک ثانی (عبدالوهاب)



مخبرالدوله (علیقلی)



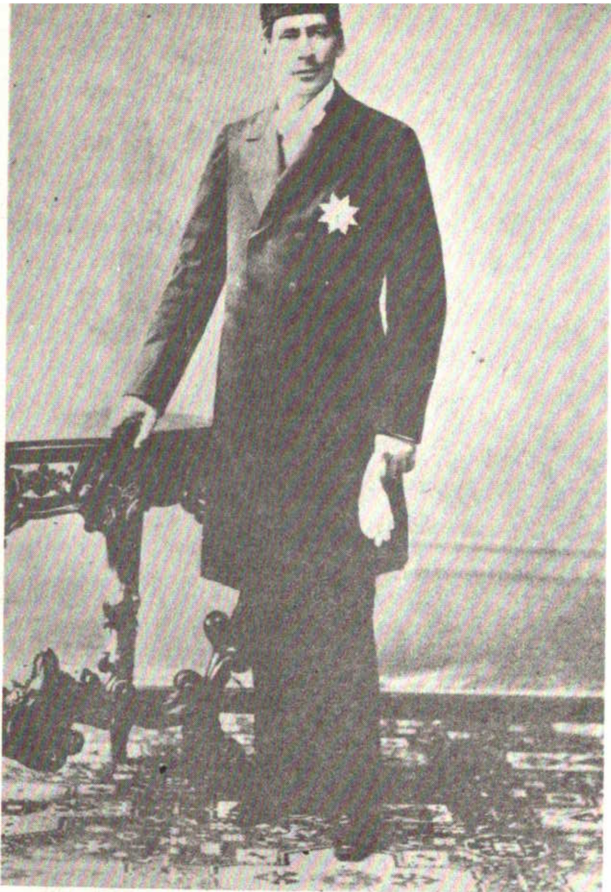
مستشارالدوله (میرزا صادق خان)



مجدالدوله (مهدیقلی)



حکیم‌الملک (محمود)



وزیر همایون غفاری (قائم مقام)

سعدالدوله (میرزا جواد خان)



علاءالدوله (میرزا احمدخان)



سیف‌الملک (وجیه‌الله میرزا)



معتمدالسلطنه (ابراهیم)



نوز بلژیکی



نوز بلژیکی (درعبا و عمامه)

فهرست اعلام

آ ـ ا

س

ش

ص

ض

ط

ظ

ع